



مرکز تحقیقات اسلامی


اصفهان

گامی



اربعین
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



تفسیر معنوی قرآن کریم

«۶-۷-۸-۹»

مصطفیٰ نیک‌اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسير معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۶ و ۷ و ۸ و ۹	۶
مشخصات کتاب	۶
اشاره	۶
سوره مائده	۱۲
سوره انعام	۲۱۷
سوره اعراف	۳۷۴
درباره مرکز	۵۶۵

مشخصات کتاب

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان: virastaran.net/f

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3

تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء ششم، هفتم، هشتم، نهم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تقاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره مائده سوره ای مدنی است و در آخرین ماه های عمر شریف پیامبر اسلام (ص) نازل شده. این سوره از بخش های مجزایی تشکیل شده و ماجراهای جالبی را در برگرفته است. اما محور اصلی سوره راجع به اهل کتاب است و آنقدر آنها را مخاطب قرار داده و با آنها سخن گفته که گویا این سوره از زبان محمد (ص) برای آن ها نازل شده.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که سوره مائده دو سه ماه پیش از رحلت رسول خدا (ص) نازل شد.

آغاز سوره توصیه به رعایت عهدها و قراردادهاست: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ [سوره المائده: 1]. مؤمنین باید به عهدی که با دیگران بسته اند پایبند باشند.

سپس صحبت شعائر الهی در حج می شود، از جمله حرمت حرم و رعایت احرام. می گوید در حال احرام و نیز در حرم، صید نکنید. همچنین انصاف و عدالت را با مکیانی که دیروز به شما بد کرده اند رعایت کنید.

آیه سوم بیان مأكولات حرام است، از جمله خون و میتة و گوشت خوک و ...

آیات بعد، بیان مأكولات حلال است، از جمله صید و طیبات و طعام اهل کتاب.

سپس حکم ازدواج با زنان اهل کتاب آمده.

آیه ششم حکم طهارت ثلاث است، یعنی غسل و وضوء و تیمم.

شش آیه بعد، ذکر نعمت های خدا بر مؤمنین است. از جمله ایمان، مغفرت، محفوظ ماندن از تعرض دشمنان،

آیه دوازدهم میثاق خدا با بنی اسرائیل است که در قالب نماز و زکات و نصرت انبیاء، بندگی کنند. در آیه بعد خبر از نقض این میثاق داده و گفته اعتمادی بر ایشان نیست و از پیامبر (ص) خواسته آن ها را معذور بدارد.

سپس صحبت از نصاری و عهد شکنی آن ها و نفرین خدا بر آن ها شده.

در آیه پانزدهم یهود و نصاری را به دین مبین اسلام دعوت می کند تا از برکات دین خاتم بهره مند شوند و از ظلمات راهی به نور بیابند و از سُبُل سلام راهی به صراط مستقیم پیدا کنند.

سپس مسیحیان را بخاطر اعتقاد به الوهیت عیسی و تثلیث مذمت می کند و آن ها را توأم با یهودیان بخاطر اینکه خود را قوم برگزیده می دانند، ملامت می کند.

سپس با دعوت مجدد اهل کتاب به اسلام می گوید مبادا فردا بگویند چرا پیامبر جدیدی نیامد و دین ما را کامل نکرد!

بخش بعدی سوره داستان کشمکش موسی (ع) با بنی اسرائیل است که آن ها را تشویق می کند به اورشلیم لشکر بکشند؛ اما آن ها زیر بار نرفته و سستی نمودند. دست آخر خدا نفرین شان کرد و چهل سال در صحرا سرگردان ماندند و عاقبت اورشلیم بدست فرزندان آن ها فتح شد.

بخش بعدی سوره داستان هابیل و قابیل است و ماجرای حسد قابیل بر برادرش هابیل و کشتن وی. در خاتمه این بخش حکم قصاص را بیان می کند و در ادامه آن حکم مُحارب را می آورد.

در آیه سی و پنجم از مؤمنین می خواهد که در راه خدا تلاش کنند و تقوی پیشه نمایند و وسیله ای بسوی خدا بجویند.

سپس حکم سارق آمده است.

از آیه چهارم داستان داوری خواستن یهود از رسول خدا (ص) برای حکم زنا ذکر شده و یهود را مذمت کرده و بعضی صفات ایشان را نام برده. در آخر از آن ها و از مسیحیان خواسته به تورات و انجیل عمل کنند تا از برکاتش بهره مند گردند.

از مسلمین نیز خواسته که تابع قرآن باشند که مُهمین است بر کتب پیشین و تسلیم حکم آن باشند و بسوی خیرات سبقت بگیرند. بخصوص از مسلمین خواسته که از دوستی با اهل کتاب حذر کنند و از اهل کتاب خواسته که از دوستی با مشرکین دوری کنند.

و مسلمین را تهدید کرده که پشت کردنشان به دین، اهمیتی ندارد، زیرا خداوند به زودی مؤمنینی را پرچم دار دین می کند که عاشق خدا و جهادند و نسبت به هم فروتن و نسبت به کافران سخت گیرند و در راه خدا از ملامت نمی ترسند.

آیه پنجاه و پنجم آیه ولایت است و می گوید ای مؤمنان، ولی شما کسی است که در حال رکوع زکات می دهد. هرکس به ولایت چنین کسی گردن نهد، از جمله حزب خداست.

سپس باز صحبت اهل کتاب می شود و سخن یهود مبنی بر بسته بودن دست خدا و حرام خواری عالمان دنیا طلبش را ذکر می کند.

آیه شصت و هفتم آیه تبلیغ است که خدا از پیامبرش می خواهد جانشینش را به همه معرفی کند.

سپس باز روی صحبت با اهل کتاب است و باز از آن ها می خواهد به تورات و انجیل عمل کنند. در آیه بعد از مسلمین و نیز همه اهل کتاب می خواهد که به دین خود عمل کنند و ایمان و عمل صالح برای آخرت خویش ذخیره نمایند.

سپس کفر برخی از مسیحیان را به دلیل تثلیث و الوهیت عیسی یادآور می شود و از آن ها می خواهد از این امور دست بردارند و در دین خود غلو نکنند.

در آیه هشتاد و دوم یهود را دشمن ترین گروه نسبت به مسلمین و مسیحیان را نزدیک ترین گروه نسبت به آن ها معرفی می کند و مسیحیان را به صفات والایی چون انصاف در پذیرش حق و تواضع می ستاید.

آیات بعد در مذمت تعدادی از مؤمنین است که زهد افراطی پیشه کرده و حلال خدا را بر خود حرام کرده بودند. از آن ها خواسته سوگندشان بر زهد را بشکنند و کفاره دهند.

سپس آیه ای در حرمت شراب و قمار و بخت آزمایی آمده و آن ها را عمل شیطان نامیده .

سپس حرمت صید در حال احرام و کفاره آن آمده و بعدش آیاتی راجع به چند نوع تحریم جاهلی آمده و سپس حکم شهود بر وصیت را مطرح نموده.

بخش آخر سوره داستان طلب مائده توسط حواريون از عيسى (ع) و نزول مائده به دعای عيسى (ع) است.

آیات آخر سوره، عتاب خدا با عيسى (ع) است که چرا مردم پس از تو، عيسى پرست شدند؟ عيسى (ع) هم عذر می آورد و به مغفرت خدا پناه می جوید.

آیه آخر اشاره به قدرت و مالکیت محض خداست: لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [سوره المائدة : 120]

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ... (1)

مسلمانان! به قراردادهای خود پایبند باشید.

جمله اول آیه اول، گویا از بقیه آیه جداست، چون بقیه آیه ملحق به آیات بعد و راجع به حرمت صید و غذاهای حرام است. اما این عبارت ظاهراً مطلبی جداست و در عین اختصار از جامع ترین دستورات قرآنی است. در همین نیم خط عبارت، یک کتاب مفصل قانون نهفته است. این عبارت، مهم ترین اصل در تمام مراودات حقوقی میان انسان هاست.

"عقود" جمع عقد است. عقد، قراری است که بین دو نفر جعل (برقرار) می گردد. نتیجه عقد بر عهده گرفتن حقوقی نسبت به هم است. وفا به عقد، رعایت آن حقوق است. مثلاً نکاح یک عقد است بین مرد و زن و نتیجه اش، حقوقی بر عهده طرفین است. هرکس به حقوقی که بواسطه عقد نکاح نسبت به طرف مقابل بر عهده اش قرار گرفته عمل کند، به عقد وفا کرده و از عهده عمل به این آیه برآمده.

امر پروردگار در این آیه، امری است مولوی و ابداً شوخی بردار و توجیه پذیر نیست. یعنی هرکس به عقودی که با دیگران در زندگی بسته، بی وفایی کند، مخالف صریح فرمان خدا در این آیه عمل کرده و مستحق عقاب اخروی است. گرچه مبتلا به آثار وضعی از جمله بی توفیقی و نابسامانی اجتماعی ناشی از شکستن عهد و پیمان در همین دنیا هم خواهد شد.

پس وفا نکردن به عقود، از لحظه عزم بر آن، گریبان خائن را می گیرد و تا ابد دست از سرش بر نمی دارد.

«عقد» در لغت، به معنای گره زدن، بستن و محکم کردن است. در اصطلاح شرع، عقد، به معنای قرارداد و پیمان بستن است. قرآن کریم در این عبارت عمل به پیمان های صحیح و انسانی را واجب کرده.

تحقق عقود احتیاج به دو طرف (طرف ایجاب و طرف قبول) دارد. یعنی عقد، عهدی دوطرفه است. بر خلاف ایقاع که یک طرفه است، و برای تحققش فقط باید به طرف دوم اعلام شود. مثلاً نکاح عقد است، ولی طلاق، ایقاع. اعمال حق فسخ، حیازت (سلطه بر زمین بی مالک و آباد کردن آن)، ایراء (گذشتن از طلب)، نذر، و فرزندخواندگی هم ایقاع است.

عقد دو نوع اصلی دارد: اول: عقدی که در آن هر یک از متعاقدين، حق فسخ و خروج از قرار را داشته باشند مانند وکالت، شراکت، مضاربه، عاریه، جُعَاله (جَعَلَ اجرت برای انجام کار)، ... مثلاً هر وقت وکیل بخواهد اعلام انصراف از وکالت می کند یا هر وقت موکل بخواهد او را عزل می کند، مگر اینکه خلاف این، شرط کرده باشند. یا شرکاء هر کدامشان که بخواهند به شراکت پایان می دهند. یا عاریه را هر وقت صاحبش خواست پس می گیرد. این نوع عقد، عقد جایز نامیده می شود. نوع دوم، عقد لازم است که هیچ یک از متعاقدين حق فسخ آن را ندارند مگر در موارد معین یا از پیش تعیین شده، مانند بیع و اجاره و نکاح و صلح.

منظور خداوند از عبارت "أَوْفُوا بِالْعُقُودِ" اینست که به قراردادهای بین هم و قول و قرارهایی که ضمن عقود می گذارید پایبند باشید.

سؤال: قول شفاهی لازم الوفاست؟

جواب: قول، وعده است؛ نه تعهد و عرفاً هم "عقد شرعی" یعنی عقد مدّ نظر خدا به حساب نمی آید. لذا صرف نظر از اینکه قول دادن کار درستی نیست و در روایات هم از آن نهی شده، عمل نکردن به آن نهایتاً تخلف از هبة وعده داده شده است و بعید است معصیت باشد. نهایتش کراهت دارد آنهم کراهت بخاطر قول دادن، نه عمل نکردن. البته قول دادن و عمل

نکردن اثر وضعی دارد و باعث کدورت می شود. لذا اگر کسی خواست به قولش عمل نکند بهتر است کفاره ای درخور بدهد.

سؤال: عقود شفاهی لازم الوفاست؟

جواب: چون حفظ جزئیات عقد و شروط آن متعذر است و هرطرف ممکن است جوری آن را به خاطر بسپارد، لذا عقد باید مکتوب شود. آیه شریفه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ [سوره البقرة: 282]" که طولانی ترین آیه قرآن است نیز عام است و تمام عقود را در بر می گیرد و طبق این آیه قراردادهای بین افراد "باید" نوشته شوند تا قابل مراجعه و استناد باشند. فلهمذا عقدی که مکتوب و امضاء نشده، عقلاً و شرعاً انشاء نشده و در مرحله مذاکره است و لازم الوفا نیست.

جلد شانزدهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که کسی که به عهدش پایبند نیست، دین ندارد.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که وفای به عهد با فاجران نیز لازم است. مگر خدا نمی فرماید عهد خود را با مشرکین پاس دارید: فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ [سوره التوبة: 4].

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که قرآن عهد خداست، آن را پاس دارید. کتابهای آسمانی گذشته نیز عهد خدا بودند، تورات عهد قدیم بود و انجیل عهد جدید.

در برخی روایات آمده که آغاز این سوره با "أَوْفُوا بِالْعُقُودِ" به خاطر باطن این سوره است که ولایت است.

... أَحَلَّتْ لَكُمْ بِهِمَّةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ (1)

گوشت دام های زبان بسته برایتان حلال است؛ مگر آن ها که به شما گفته شود. البته آنچه در حال إحرام صید شده هم، حرام است. خدا به هر چه بخواهد و صلاح بداند، حکم می کند.

"انعام" یعنی شتر و گاو و گوسفند. "بهیمه" هم به معنای زبان بسته و بی آزار است. بهائم در طبیعت شکار سَبُع یا درندگان اند و صدایشان هم در نمیآید، برای همین بهیمه نامیده شده اند. بنابراین "بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ" شامل تمام علفخواران اهلی و وحشی می شود. برای همین بعدش صحبت از شکار کرده و گفته وقتی شکار گوشش حلال است که مُحَرَّم صیدش نکرده باشد.

عبارت "إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ" دهان بندِ فقه است. طبق این عبارت، فقه همین است که هست! خدا دلش خواسته و حکم کرده. البته خدای حکیم احکامش سراسر مصلحت و حکمت است، منتهی قرار نیست به کسی جواب و برای کسی توضیح دهد و قرار نیست کسی از کار خدا و حکم او سر درآورد.

طبق دو بخش این آیه، رعایت حلال و حرام خدا از جمله احکامِ احرام و مأكولات، رعایت عهد با خداست.

در برخی روایات آمده که مقصود از بهیمه الانعام جنین داخل شکم انعام است که مویا کرک در آورده، در این صورت اگر مادرش را ذبح کنند، خود جنین هم تزکیه می شود و خوردنش حلال است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْلُوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا آمِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامَ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَرِضْوَانًا وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (2)

مسلمانان! به شعائر الهی حج بی احترامی نکنید. حرمت ماه حرام، قربانی های بی نشان و نشان دار، و حاجیان خانه خدا که دنبال لطف و رضایت خدا هستند را نگه دارید.

شکار را بگذارید برای وقتی که از احرام خارج شدید.

دشمنی با اهل مکه، همان ها که مانع ورودتان به مسجدالحرام می شدند، وادارتان نکند که به حقوقشان تجاوز کنید.

در کارهای خوب و رعایت تقوی به هم کمک کنید ولی در گناه و دشمنی، به هم کمک نکنید. از خدا بترسید که خدا شدیدالعقاب است!

از سیاق این آیات بر میآید که در حجّ نازل شده باشند. تنها حجّی که رسول خدا (ص) با کثیری از مؤمنان در آن حاضر بودند در سال آخر عمر ایشان صورت گرفت و حجّة الوداع نامیده شده است. برای حجّة الوداع پیامبر (ص) به همراه جمع کثیری از اصحاب در روزهای آخر ذی قعدة سال دهم از مدینه به راه افتاد.

گویا آن حضرت یک شب را در میقات ذوالحلیفه یعنی مسجد شجره در جنوب مدینه گذراند و سپس به سوی مکه حرکت کرد.

در میقات، پیامبر (ص) آداب احرام را به مردم آموخت. ابتدا غسل کرد و سپس مُحرم شد. جامه احرامش دو تکه پارچه پنبه ای ندوخته بافتِ یمن بود که به هنگام مرگ، کفن وی شد. سپس نماز ظهر را در مسجد شجره به جا آورد و بر کوهان شترانی که برای قربانی به همراه داشت، علامت زد.

بعدها مسلمانان در مسیر پیامبر (ص)، در هر جایی که آن حضرت نماز خوانده یا استراحت کرده بود، مسجدی ساختند.

پیامبر (ص) در منطقه ذی طوی، نزدیک مکه، یک شب را گذراند و در آخر روز چهارم ذی الحجه به مکه رسید.

روز بعد، پیامبر (ص) با یارانش از درِ بنی شَیبیه وارد مسجدالحرام شد و به سوی کعبه رفت و بر حجرالاسود دست کشید و سپس به طواف کعبه پرداخت. پیامبر (ص) سوار بر شتر طواف نمود و در پایان، یک بار دیگر بر حجرالاسود دست مالید و بر آن بوسه زد و گریه ای طولانی سرداد. سپس پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف خواند.

بعد از نماز، از آب چاه زمزم نوشید و دعا کرد و پس از آن به سوی کوه صفا رفت و فرمود چون خدا اول از صفا نام برده، سعی بین صفا و مروه را از صفا آغاز می کنیم. چون بر صفا مستقر شد، رو به سوی رکن یمانی کعبه کرد و مدتی طولانی به ذکر و ثنای الهی پرداخت.

سپس از صفا به سوی مروه حرکت کرد و مقداری از راه را به صورت هَرَوَله رفت. چون به مروه رسید، درنگ کرد و دعا خواند. ظاهراً حضرت این مسیر را سواره پیموده است.

روز هشتم ذی حجّه هنگام غروب آفتاب، پیامبر اکرم (ص) و مسلمانان به سوی منا حرکت کردند و شب را در آنجا گذراندند و صبح نهم ذی حجّه، پس از طلوع آفتاب، به سوی عرفات رفتند. چون کاروان به نَمْرَه (وادی عُرْنَه) در جوار عرفات رسید، توقف کرد و پیامبر (ص) و مسلمانان در آنجا خیمه زدند و رسول خدا (ص) در آنجا نماز خواند. آنگاه به عرفات رفت و در آنجا توقف کرد و تا غروب آفتاب به دعا و ذکر الهی پرداخت. قول رایج در میان منابع این است که جمعیت حاضر عرفات، آن سال، چهل هزار نفر بوده است.

هنگام غروب خورشید، پیامبر (ص) بر شتر سوار شد و از عرفات به سوی مُزْدَلِفَه (مشعرالحرام) حرکت نمود و به مسلمانان توصیه کرد که به آرامی، مسیر را بپیمایند. سپس در مکان مناسبی در مشعرالحرام، نماز مغرب و عشاء را باهم به جا آورد و مدتی استراحت نمود. سحرگاه به عبادت و ذکر الهی که دستور اکید در موسم حج است پرداخت.

با طلوع خورشید، به سوی منا حرکت کرد و مستقیم به سوی جَمْرَه عقبه رفت و هفت ریگ به آن پرتاب کرد.

سپس به سوی قربانگاه رفت و از یکصد شتری که برای قربانی از مدینه به همراه آورده بود سی و چند شتر را به علی (ع) داد تا برای خود قربانی کند و شصت و چند شتر را خود قربانی کرد. آن دو، اندکی از گوشت قربانی خوردند و باقی را صدقه دادند.

آنگاه موی سر خود را تراشید و به مگّه رفت و کعبه را طواف کرد و نماز ظهر را در مسجدالحرام به جا آورد، سپس به منا برگشت و تا روز سوم ایام تشریق را در آنجا گذراند و سپس رمی جمره کرد و از منا بیرون رفت.

پیامبر (ص) از زمان ورود به مکه تا هشتم ذی الحجّه در خانه ای منزل نکرد، بلکه در خیمه ای در بیرون مکه، در أَبْطَح (بَطْحَاء)، به سر برد. در این سفر، پیامبر (ص) با پارچه هایی که بافتِ یمن بود، کعبه را پوشاند. حضرت به اهل مکه و مجاوران آنجا توصیه کرد که مَطَاف، حجرالاسود، مقام ابراهیم، و نیز صف اول نماز جماعت را از دهم ذی القعدة تا

برگشت حجّاج، به حجّاج اختصاص دهند. آن حضرت، مانند پیشینیان، حاجیان را اطعام کرد.

خطابه کوتاهی از آن حضرت روایت شده که در مسجد خیف در منا ایراد کرد. امام علی(ع)، که با گروهی از یمن آمده بود، در مکه به پیامبر(ص) پیوست.

اعلام ولایت امام علی(ع) در غدیر خم هنگام بازگشت از این سفر و گرفتن بیعت از اصحاب، نیز در همان زمان و در غدیر خم صورت گرفت.

چون مراسم حج به پایان رسید و رسول خدا(ص) پیش از ظهر سیزدهم ذی حجّه از منا به سوی مکه رفت، در ابطح خیمه زد و به مسلمانان دستور داد پس از انجام دادن مناسک حج، در بازگشت به خانه و وطن خود شتاب کنند و خود، سحرگاه چهاردهم ذی حجّه، پیش از دمیدن سپیده، از مکه به سوی مدینه حرکت کرد.

حاجیان روز هجدهم ذی حجّه، در نزدیکی جُحَفَه به جایی به نام غدیر خم رسیدند. در آنجا پیامبر(ص) به فرمان الهی در آیه تبلیغ، که در همین سوره است، علی بن ابیطالب(ع) را به جانشینی خود منصوب کرد. پیامبر(ص) پس از ادای نماز ظهر، خطبه ای خواند که به خطبه غدیر مشهور شد. بنابر نظر مشهور شیعه، آیه اِکمال در همین روز نازل شده است که می فرماید: امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم.

پس از آن، کاروان به سوی مدینه به راه افتاد و احتمالاً در بیست و چهارم ذی حجّه به مدینه رسید. روزهای آخر ذی حجّه پیامبر اکرم(ص) در مدینه بود. سفر حج پیامبر(ص) بین 28 تا 30 روز طول کشید.

پیامبر(ص) حدود دو ماه بعد و متعاقب یک بیماری دو هفته ای به لقاء ربّش نائل گشت و آخرین کلمه ای که از لب مبارک ایشان شنیده شد، این بود که حین ارتحال فرمود: بل، هو الرّفیق الاعلی.

این راجع به بستر نزول این آیات، اما عبارات و نکات این آیه: این آیه از آیاتی است که راجع به حجّ و احکام و آداب آن نازل شده و حکایت از اهمیت حجّ دارد و آن را از شعائر الهی می داند. شعائر جمع شعیره و به معنای نشانه و نماد است.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که شعائر به این اسم نامیده شده اند تا مردم را اِشعار کنند، تا مردم درک کنند و بشناسند.

همه مناسک خصوصاً حجّ پر از نماد است. نمادهایی که توجه کسانی را که درگیر آند بر میانگیزد و آن ها را متوجه خدا می کند. خدا می فرماید این شعائر را پاس دارید و حرمت نهید و از آن ها متوجه خدا شوید. شعائر در تشریع، معادل آیاتند در تکوین. همانطور که مخلوقات عالم کون، آیت خدایند و بر خدا دلالت دارند، مناسک عالم کُن هم شعائر خدایند و بسوی خدا می برند و مقرب به خدایند.

پس خدا حجّ را تشریع کرده تا ضمنش حاجیان را رشد دهد و داخل در مَرْضات خودش کند و مشمول مغفرتش نماید. مشروط به آنکه مصداق "يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَرِضْوَانًا" باشند. یعنی به جستجوی فضل خدا و رضوان او احرام بسته و به میقات خدا آمده باشند. پس حاجی باید چنین باشد. این هم نکته زیبای دیگری از آیه.

نکته دیگر که زیبایی اش از نکات قبل کم ندارد در این عبارت خفته است: لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ اَنْ صَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اَنْ تَعْتَدُوا. مبادا عداوت و دشمنی با مکیانی که سالها شما را از مسجدالحرام باز داشته بودند، موجب شود که به آن ها تعدی کنید. جلوتر در همین سوره چنین آمده: وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰى اَلَّا تَعْدِلُوْا اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی [سوره المائدة: 8]. دشمنی با هیچ کس موجب نشود که از عدالت خارج شوید؛ همیشه مُنصف باشید که بخشی از تقوی منصف بودن است.

پیاده کردن این خُلق نیک در عمل این می شود که رفتار ما با دیگران، نه منوط به رفتار آنها با ما، بلکه جوری باشد که دوست داشتیم با ما رفتار می کردند. در این عبارت تأمل بفرمایید!

جمله طلایی بعدی آیه اینست: تَعَاوَنُوا عَلٰى الْبِرِّ وَالتَّقْوٰی وَلَا تَعَاوَنُوا عَلٰى الْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ. یعنی هرگاه دیدید اطرافیان شما راه غلط می روند و به گناه، خصوصاً دشمنی با این و آن و آزارشان

مشغول شده اند، در این امور زشت، یاری شان نکنید و رهایشان کنید تا تنها بمانند و قدرتشان در دشمنی و آزار کم شود. همکاری، برای نیکی و عمل به فرامین خدا ممدوح است نه برای بدی و عصیان حق تعالی. یعنی همیشه باید از حق دفاع کرد و برای دفاع از حق متحد بود، نه دفاع از رفیق و هم حزبی و هم شهری.

امر در "تَعَاوُنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى" امری حقیقی است. یعنی تعاون در صالحات، نه تنها ممدوح بلکه مأمور به است و اگر یکی از مؤمنین به امری نیک مبادرت نمود، بر دیگران واجب است که معاونتش کنند. این هم واجبی است که قرن هاست زمین مانده! از جمله صالحاتی که با تعاون، شدنی است عمران و آبادی در مناطق محروم و کارآفرینی برای مستمندان و تأسیس مدرسه و مسجد و تولید علم و تأمین امنیت عمومی است.

وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند: تا وقتی کسی در فکر یاری مردم است، خدا در فکر یاری اوست.

"هَدَى" دام هایی بود که به منای آوردند تا حاجیان بخرند و قربانی کنند. "قلائد" دامی بود که هر حاجی از سرزمینش همراه خود میآورد تا در منای قربانی کند. برای معلوم شدن قلائد آن ها را داغ می زدند یا نشانی (قلاده ای) بر گردنشان می انداختند. در این آیه هَدَى و قلائد از شعائر خدا و واجب التعظیم دانسته شده اند. یعنی حیوانی که در مقصد الهی می افتد و نشان الهی می خورد، باید حرمت شود.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (3)

حرام است بر شما خوردن حیوان مرده، خون، گوشت خوک، حیوانی که با نام غیر خدا سر بریده شده، حیوانی که خفه شده یا با ضربات چوب و سنگ یا پرت شدن از بلندی یا با

شاخ زدن حیوان دیگری تلف شده باشد و نیز نیم خورده درندگان؛ مگر آنکه تا نمرده اند، سرشان را ببرید. همچنین حیوانی هم که در برابر بت ها قربانی شده و گوشتی که با قماربازی تقسیم کرده اید. همه این ها خوردنش فسق است. البته هرکه در مخمصه ای گرفتار شود و بی قصدِ معصیت، مجبور به خوردنش شود، خدا آمرزندهٔ مهربان است.

امروز با تکمیل دینتان، کافران از نابودی آن ناامید شده اند؛ دیگر از آن ها ترسید و از من بترسید! امروز دینتان را کامل کردم و نعمت را بر شما تمام ساختم و راضی ام از اینکه دینتان اسلام باشد.

راجع به عبارت "فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" مناقب روایت می کند که گواهان دربارهٔ زنی گواهی دادند که او را در برخی از آبادی ها و بلاد عرب دیده اند که مردی که شوهر او نبوده با او نزدیکی کرده در حالی که آن زن خودش شوهر داشته، پس عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. زن گفت: بار خدایا تو میدانی که من گناهی نکرده ام. عمر خشمناک شد و گفت: گواهان را هم به دروغ نسبت میدهی؟! امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این زن را بیاورید و از او پرسید جریان چه بوده؟ آن زن را آوردند. گفت: خاندان ما شتران چندی دارند که من برای راندن آنها از خانه بیرون رفتم و قدری آب نیز با خود داشتم و شتران شیر نداشتند. مردی نیز با من همراه شد و شتر های او شیر داشت. پس آب من تمام شد و از آن مرد خواستم که مرا سیراب کند. پس از سیراب کردن امتناع ورزید مگر اینکه خود را در اختیار او بگذارم و من از این کار سر باز زدم تا جایی که نزدیک بود از تشنگی بمیرم. به ناچار به آنچه می خواست تن دادم. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: الله اکبر؛ خدا فرموده: فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

اما عبارت: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... :

روایاتی که تصریح دارند که عبارت "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا" تنزیلاً، تأویلاً، یا لا اقل مصداقاً راجع به واقعهٔ غدیر است و به آن نظر دارد، در فریقین (شیعه و سنی) متواتر است.

عقل نیز این مطلب را می پذیرد که اکمال دین قاعداً باید با نصب جانشین برای پیامبر (ص) محقق شود، پس آمدن این عبارت در اینجا و وسط احکام اقسام مردار و گوشت حرام برای چیست؟

سوره مائده پر از جملات معترضه و عبارات به ظاهر بی ربط به پس و پیش است. در نخستین آیه شاهد دو بخش کاملاً مجزاً و بی ربط بودیم، در این آیه هم، چنین عبارتی عرشی چون گوهری است که شاید عمداً در قالبِ پس و پیشش مهار و نهان شده. یا شاید نزول این عبارت جدا از قبل و بعد و حین واقعه غدیر رخ داده. یا شاید پیشتر راجع به واقعه غدیر نازل شده و در اینجا نشسته تا در آن واقعه استخدام گردد. شاید هم این عبارت مثل آیه تطهیر، دوبار نازل شده و بار دوم دلالت بر مصداقی تامّ تر داشته. شاید هم تنزّیلش راجع به همین احکام صید و ذبح است و تأویّلش به موضوعی اکمل باز می گردد. پس جمعاً پنج احتمال مطرح می شود. احتمال ششم که بین الغیّ است، تغییر جای این عبارت به وسط این آیه توسط معاندین است که قبولش توالی فاسد بسیار دارد.

پس من حیث المجموع، صدق این عبارت به واقعه غدیر و نظر داشتش به اعلام عمومی امیرالمؤمنین (ع) برای جانشینی رسول خدا (ص) دو ماه پیش از رحلت ایشان قطعی است. اما اینکه چرا وسط این آیات آمده به راحتی قابل توجیه نیست. شاید برای همین کمی قبل آمده: **إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ**. در هر حال اینکه کدام عبارت کجا بیاید، چندان به ما مربوط نیست: **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** [سوره الأنعام: 124] خدا بهتر می داند چیزی را می خواهد را کجا قرار دهد.

ضمن آیه شصت و هفتم همین سوره اگر خدا بخواهد به واقعه غدیر اشاره می کنیم.

اما خود این عبارت پُر حرف و حدیث، لازم به تدقیق و تأمل است:

خدا فرموده: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**

"الیوم" یعنی امروز، در آخرین ماه های عمر رسول اکرم (ص) پس از بیست و سه سال که از نزول تدریجی قرآن و بیان معارف دینی می گذرد. امروز چیزی واقع شده که با وقوعش دین کامل گشته و نعمت تمام شده و اسلام طوری شده که مرضی خداست.

باید دید اكمال دين و اتمام نعمت هدايت به چه محقق مي شود؟ بي اغراق چند صد حديث براي تبیین همین موضوع صادر شده و کمال دين و تمام نعمت را استمرار ولايت الهيۀ در هدايت مردم بواسطۀ امتداد نبوت با وصايت مي دانند. يعني وقتي نبيّ کارش را کرد و وقت رحلتش شد، جانشيني براي ادامه يافتن مسير دينش تعيين مي کند. با اين کار دين از انحراف و خُمول مصون مي ماند و به کمال ميرسد و نعمت بر خلق تمام مي شود. و الا نسل هاي بعد که پيامبر را نديده اند و نفسش را نچشيده اند بايد چه کنند؟! چه کسي بايد از آن ها دستگيري کند؟! در حوادث واقعه بايد به چه کسي رجوع کرد؟! در شبهاتي که پيش مي آيد و در بدعت هاي مستحدثه چه کسي بايد از اصالت ديانت محافظت بکند؟! مردم حيران و سرگشته بايد به چه کسي رجوع کنند؟! چه کسي بايد کتاب خدا را براي آن ها تفسير و تاويل و تشریح کند؟! مگر مدرسه با کتاب و بي معلّم مي شود؟! پس نه تنها نقل، بلکه عقل گواه است که دين، بي امام کامل نيست و نعمت هدايت، بي وليّ تمام نيست و اسلام واقعي، بي علي مرتضی، مرضی خدا نيست.

المناقب روايت مي کند که منافقان مي گفتند اگر محمد از دنيا برود، دينش را نابود مي کنيم. اما هنگامي که جريان غدیر واقع گشت، گفتند مکر و حيلۀ ما باطل شد.

مناقب از امام صادق (ع) راجع به اكمال دين در غدیر روايت مي کند که دين با منصوب کردن حافظ آن کامل مي شود.

صديق در امالي از امام مجتبي (ع) روايت مي کند که حبّ و دوستي ما باعث کمال دين مي شود، سپس تلاوت فرمود: اليوم اُکملتُ لکم دينکم.

دعائم از امام صادق (ع) روايت مي کند که هرچه در کتاب خدا نيست، در سنّت است و سنّت هم فقط نسبت به رسول خدا (ص) نيست و با آيه اكمال دين اين سنّت امتداد پيدا کرده و در ما مستقرّ گشته است.

کافي روايت مي کند که با امام رضا (ع) در مرو بوديم. مردم سخن از امر امامت بر زبان مي راندند و از کثرت اختلاف درباره آن مي گفتند. امام رضا (ع) فرمود: خداوند، رسولش را به جوار خویش نبرد مگر پس از تکميل دين مردم و قرآن را که بر ايشان نازل کرد تفصيل هر

چیزی است و حلال و حرام و حدود و احکام و هر چیزی که مردم به آن نیاز دارند به کمال در آن مشخص شده است. خدا خودش فرموده: در این کتاب هیچ چیزی را فروگذار نکرده ایم (انعام: 38). در حجة الوداع خدا این آیه را نازل نمود: اَلْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ. امر امامت مقوله اتمام و تکمیل دین است و رسول خدا (ص) دعوت حق را لبیک گفت مگر پس از آنکه علی (ع) را برای ایشان علامت و امام قرار داد. هر کس ادعا کند که خداوند دین خود را تکمیل نکرده، کتاب خدا را رد کرده است. آیا آنها گمان می کنند می توانند از پیش خود امام را برگزینند؟ امامت امری ارجمند، عالی مقام، دشوار، و عمیق است که مردم با عقول خود به کنه آن نمی رسند و با آراء خود بدان دست نمی یابند. خداوند پس از مقام نبوت و خلیل الله بودن، مقام امامت را به ابراهیم (ع) عطا فرمود. ابراهیم شادمان گفت از دودمان من نیز امام می شوند؟ و خدا فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی رسد. به این ترتیب امامت هر ظالمی تا روز قیامت باطل اعلام شد.

روایات شیعه راجع به واقعه غدیر بیش از یک کتاب و به قدر چند ده کتاب و در واقع یک مکتب فکری هستند.

امام نقشی کلیدی در روند هدایت الهی بر عهده دارد که برخی از آن ها را از کتاب معرفت نفس، فصل معرفة الامام عیناً در اینجا می آورم تا راه گشای مهتدین باشد:

اول: از شرق تا غرب، انسان های واله و سرگردان در جستجوی راهی هستند تا به سوی خداوند سیر و سلوک کنند و به دنبال کسی می گردند تا آنان را در این سیر کمک کند؛ گم کرده دارند. این مردم یک وقت دور ارسطو جمع می شوند، یک وقت دور کنفوسیوس، گاهی دور لنین، و می خواهند به طرفی فرار کنند و از این سجن دنیا خارج شوند. سال ها بلکه قرن ها به دنبال کسی می روند و در راه او سر می دهند، شاید که به حقیقت نزدیک شوند و احساس خوب بودن کنند. آنها گم کرده اند آن کسی را که کوره راه های این قلّه را بلد است. و می داند کجا بن بست است و کجا پرتگاه، از کجا باید رفت و چه توشه ای باید برداشت و چگونه باید رفت. آنها امام زمانه خود را گم کرده اند، گرچه ندانند. این تکاپوها همه ریشه اش آنجاست. مثل گله ای که شبانش را گم کرده است، در صحرا به حیرت افتاده اند. ما به کسی

نیاز داریم که ما را در این سیر و سلوک دستگیری کند؛ سیر و سلوکی که طی وادی های توحید تکمیلی است؛ کسی که طلسم گوساله های سامری تاریخ را باطل کند. این بیان فطری مسئله امامت است. خدایا، دست ما را به دست موسی دوران و ابراهیم زمان برسان و یاریمان کن او را پیدا کنیم!

دوم: در مسئله توحید و خداشناسی بروید و به تمام کتاب های شیعه و سنی مراجعه کنید. در رشته معرفت خدا، ده سطر از ابوبکر و عمر و عثمان پیدا نمی کنید. این به اصطلاح خلفای پیامبر، خالی از معارف توحیدی بوده اند. ما با علی (ع) پسر عمو نیستیم و با ابوبکر هم پدرکشتگی نداریم. ممکن است شیعه بودن ما به علت به دنیا آمدنمان در ارض شیعه بوده باشد که دارالایمان حقیقی است، که این هم البته توفیق و رحمتی خاص است، اما شیعه ماندن ما قطعاً دلیل دارد. اگر مردم جمع شوند و کسی را انتخاب کنند، با این اجتماع مردم او جانشین پیامبر نمی شود. جانشینی پیامبر به دلیل داشتن نشانه های علم و قدرت پیامبر است. علی (ع) ملاست و ما به دنبال ملا می رویم. علی (ع) اقیانوس علم است و ما هم تشنه علم هستیم، پس به همین دلیل، به دنبال امیرالمؤمنین رفته ایم. اگر کسی بخواهد راه بندگی خدا را طی کند، باید با نور هدایت علی بن ابیطالب (ع) طی کند. مرحله اول در راه بندگی، معرفت خداست و مرحله دوم آن، عمل کردن به فرمایشات خداست. علی (ع) این راه را به روی مسلمین باز کرده است، او فاتح طریق ولایت الهی است. دلیل جانشینی علی (ع) این نیست که داماد پیغمبر است (عثمان هم شوهر دو نفر از دختران پیغمبر بود) بلکه به دلیل ارزش های وجودی خود اوست. صفات ذاتی خود اوست، پس مقامی نیست که با انتخاب مردم ایجاد یا سلب شود. چنین کسی در جامعه هست که لایق امامت است و باید او را یافت، نه اینکه او را انتخاب کرد. با انتخاب، کسی واجد این صفات نمی شود. باید تشخیص داد و کشف کرد و نشان داد کسی را که واجد این صفات است. اما چه کسی باید او را نشان بدهد؟ کسی که بهتر او را می شناسد، کسی که مرتبط با همان کانونی است که این صفات را در وجود فردی نهاده که او قرار است امام شود؛ یعنی پیغمبر نسبت به علی و امام قبلی نسبت به امام بعدی. این نامش «وصایت» است نه نصب (به معنای الزام دیگران به

سلیقه و هوس خود). وصایت نشان دادن واقعیتهای در کسی است به مردم، از طرف کسی که بهتر از هرکس می تواند آن واقعیت را بشناسد. و وقتی وصایت محقق شد، مردم موظف اند اطاعت کنند، این یک میزان عقلی است. موظف اند اطاعت کنند از کسی که بلندترین روح و حق ترین حق و لیاقتی بیش از دیگران را دارد.

سوم: اگر مردم زیر بار حجت خدا رفتند و او را یاری کردند، بر او لازم است که به امر قیام کند و زمام حکومت و فرمان روابی را به دست گیرد. اما اگر مردم زیر بار نرفتند و او را یاری نکردند، بر او واجب و لازم نیست که به امر قیام کند و زمام را به دست بگیرد. این میزانی عقلی است از جنبه بشری. اما از آن طرف، از جنبه الهی، حجت خدا اگر همیشه هم مغلوب و مقهور باشد، نشر احکام الهی میسر نیست و کسی مطیع نخواهد بود و بنیاد شرع بر باد است. از این رو، در برخی از منہ، خداوند حجتش را ظاهر می کند و صیت شهرتش را در اقطار می پراکند و در آفاق متمکنش می کند و این ظهور لطف خدایی و تجلی کمال الهی همه برای این است که خلق به معبود حقیقی جهان عارف شوند و بدانند که خدای عالم، علامتی از خود در عالم گذاشته و معرفت خود را ناتمام و معطل نگذاشته است. اما علت غیبیت حجت خدا صرف نظر از نالایقی امت از جنبه بشری، از جنبه الهی آن است که قدر وجودش دانسته شود و خلق بدانند که فایده او در عالم چیست، و قدر امنیت را در ناامنی بدانند و این هم لطفی است از جانب حق که به وجهی دیگر خواسته است بندگان را از نعمت آگاه و شناسایی خود و قدرت قاهره اش کند و از آنان بخواهد تا به درگاهش گدایی کنند و فرج بجویند. پس در ظهور و بطون، هر دو، رحمت است و مقتضی خلقت عالم این است که هر روز، به نوعی بگذرد که «کل یوم هو فی شأن».

چهارم: پیامبر اکرم (ص) ابتدا مردم را به خداپرستی و یکتا پرستی دعوت کردند، سپس معارف مبدئی شروع شد. جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، و ... مردم را از دو جنبه خوف و رجا به خدا متوجه کرد. (خوف عوام، ترس از خداست و خوف عارف، ترس از دست دادن خدا.) پس از آنکه مردم را با خدا آشنا کرد، باید آنان را با احکام عقلیه و مستقلات عقلیه

نفسیه آشنا کند. پس از این اصول، نوبت به فروعی مثل معاملات، تجارات، اجارات، حدود، دیات، و ... می-رسد.

آیات قرآن به این ترتیب نازل می شده است. البته گاهگاهی هم قضایایی در اثناء کار پیش می آمده که به مناسبت آن قضایا، آیاتی نازل می شده است. اما سنت رسالت بر این است که از توحید شروع کند، و به معرفت خدا، معرفت انبیا، معرفت نفس، معرفت مستقلات عقلیه پردازد و سپس به معارف غیرمستقلات برسد که احکام فرعیه است. اگر قرآن به ترتیب نزول نوشته می شد، تالّو عجیب و فوق العاده ای می داشت. (بینید همین که مکی یا مدنی بودن آیه ای معلوم شود، چقدر معنای آن عوض می شود و در فهم آیه ما را جلو می اندازد). ترتیب نزول را، به تمام و کمال، کسی جز امیر المؤمنین (ع) نمی دانست. ایشان درباره همه آیات می دانستند که کی نازل شده است، چرا نازل شده و شأن نزولش چه بوده است؟ همه اینها را علی (ع) نوشته بودند. آن قرآن نزد خود ایشان ماند و الآن نزد امام زمان (ع) است.

پیامبر اکرم (ص) می دانست که جمع می شوند و علی (ع) را خانه نشین می کنند و منبر و محراب را در اختیار می گیرند. بنابراین برای اینکه علی (ع) را برپا بدارند، علم قرآن را در سینه او گذاشتند تا هرکس که دانستن قرآن را طلب می کند، به این در و آن در می زند و به این طرف و آن طرف می رود، هرگز آن را در جایی جز در سینه علی (ع) نیابد. و به این دلیل علی (ع) را به مقام خلافت بگمارند و به او ایمان آورند.

پنجم: مراد از عترت گوشت و پوست نیست. پیامبر اکرم (ص) مردم را به گوشت و پوست علی (ع) نسپردند، بلکه مردم را به روحانیت و علم علی و فرزندان معصوم ایشان تا وجود مقدس امام زمان (ع) سپرده اند. باید به حقیقت افراد گرایش پیدا کرد نه به ظاهر آنان. شخصیت امام حسین (ع) مهم تر از شخص امام حسین (ع) است. این شخص به واسطه آن شخصیت حجت خداست و الگویی ما.

ششم: ظاهر کتاب خدا کافی نیست. ظاهر کتاب خدا مجمل است و به تبیین نیاز دارد و به کسی که آن را تبیین کند. اگر ما بخواهیم فقط به ظاهر کتاب قناعت کنیم، نمی توانیم هیچ حکمی از احکام به دست آوریم. در کجای قرآن نوشته است که زکات چند نصاب دارد و به

چه چیزی تعلّق می گیرد؟ در کجای قرآن مناسک حج بیان شده است؟ کجای قرآن احکام قصاص و دیات و صید و ذباحت شرح داده شده است؟ البته همه آنچه انمه (ع) گفته اند، در نهایت، علم قرآن است. نهایت اینکه قبض دارد و بسط دارد. قبض آن ظاهر قرآن است و بسط آن فرمایشات پیامبر (ص) و سپس اوصیای ایشان (ع) که صاحب ولایت (صاحب باطن نبوت) هستند.

هفتم: آن کسی که حجت خدا بر روی زمین است، باید در کمال مراقبه باشد. اگر آنی توجهش به اجتماع و کثرت باشد و کثرت را مضمحل در توحید نکرده باشد، او خودش را عاصی می داند، خودش را مقصّر می داند. خود را مستوجب نکوهش و عقوبت می داند. در این وضع ممکن است یک صحبت با زید و عمر و بکر، که اندکی اشتغال به جهات کثرتی است، برای او معصیت باشد. او چون خدا را شناخته و می داند چه توقّعی از او هست، ترسش خیلی بیشتر از ترس امثال ماست. «حسنات الابرار سیئات المقربین» (آنچه برای ابرار حسنه است، همان، برای مقربین، که درجه شان بالاتر است، سیئه و جفاست. این روایت را ابن طاووس از رسول خدا (ص) نقل می کند)، هرچه درجه انسان بالاتر رود توقّع از او بیشتر است. از حضرت رسول (ص) نقل کرده اند که می فرموده: «إِنَّهُ لِيُغَانِ عَلَيَّ قَلْبِي حَتَّى اسْتَغْفِرَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً» (بر قلبم کدروتی می نشیند، به همین دلیل هر روز، هفتاد بار استغفار می کنم). این رمز ناله ها و گریه های اولیای خداست. این معنی گناه اولیای خداست.

«عابدان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار»

هشتم: قدرت مال علی (ع) نیست، قدرت مال خداست. خداست که قدرت نمایی می کند. علی (ع) مظهر (آیه) و مظهر (نمایش دهنده) خداست. مَجْرَا و مُجْرِي هدایت خداوند بر روی زمین است؛ مثل پدر و مادر که مجرای رحمت حقّ اند برای پروراندن طفل (به همین دلیل است که رضایت و رنجش ایشان سرنوشت ساز است؛ شقی را سعید و سعید را شقی می کند). هر کس نفسانیت نداشته باشد، به سعه وجودیش «آیت الله» است. بعضی آیات از بعضی بزرگتر است و امام (ع) آیت عظمای الهی است. دیده احوّل (دوین) را باید کنار گذاشت. باید خدا را دید که در پدر، مادر و امام جلوه می کند و عنایت می ورزد.

«دیده ای خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس»

نهم: در این سلسله دروس، تاکنون تأکید اصلی بر «نجات از درون» بود؛ اما حالا به مقتضای بحث امامت، لازم است به روی دیگر سکه توجه کنیم و آن «نجات از بیرون» است. دستگیری از عناوین مهم بحث امامت است. یکی از راه های تکامل، استمداد از کامل است. زنگوله وقتی به پای کبوتر بسته شود با پرواز کبوتر، آن هم بالا می رود. در حالی که اگر روی زمین باشد، هزار سال هم که بگذرد، نمی تواند از زمین بلند شود. این مطلب یکی از اسرار طریقت است که شیعه آن را خوب فهمیده. گاهی تا پیری زنده است به برکت او اهل آن طریقت در آن خطّه، نورانیت و سیری دارند. این یکی از اسرار است. او که می رود اینان یتیم و تنها می مانند و چون پشتشان به او گرم بود و به واسطه ارتباط و ارادت باطنی با او حرکت می کردند، پس از رفتن او متوقف می-شوند. سلسله طریقتی هم که مزرعه بلال نیست که هر سال محصول بهتری بدهد. هر چند صدسال، در هر طریقت، یک آدم حسابی ممکن است پیدا شود؛ مابقی هیاهو و از سرمایه خوردن و با سیلی صورت را سرخ کردن است. سپس چند قرن شیادها و خرسوارها می-آیند و به اسم آن پیر، مردم را می دوشند و مدّعی جانشینی او می شوند. این است که اکثر طریقت ها عملاً، مرده است و دنبال آنها رفتن اتلاف وقت است.

کسی که شیعه واقعی باشد، اینجا خیلی جلو است، زیرا امام دارد، استاد زنده دارد؛ آن هم چه استادی، هرکس هرچه داشته است و دارد، از اینجا دارد. همه جیره-خوار خوان او بوده اند و هستند. در مقام مثل، تو زنگوله ای کوچک هستی که صد هزار سال هم بگذرد روی زمین خاک می خوری. تنها راه این است که به پای پرنده ای بسته شوی تا اوج بگیری؛ خودت را به پای ولی الله الاعظم (ع) ببند تا اوجت دهد. مادامی که تو، تو هستی، اوج نمی گیری و از اینجا بی که هستی، تکان نمی خوری.

پرده ای بالاتر هم هست، آنها که به حجت خدا توسّل و توصّل دارند، همراه با تعالی هر روزه او، آنها هم تعالی پیدا می کنند. وقتی حجت خدا را در جذبه می اندازند، اینان حتی اگر در جذبه نیفتند، لااقل اندکی سیر می کنند. سرّ اینکه گفته اند شیعیان ما «یفرحون لفرحنا و

یحزنون لحرزنا» (به شادی ما شاد و به حزن ما محزون می شوند) نیز همین است. این میزان در خود اولیای دین نیز جاری است. مروی است که هر شب جمعه، علم ائمه (ع) از مجرا و به طفیل افزایش علم پیامبر افزایش می یابد.

از آنجا که بنا بر نظر شیعیان، اصل حرکت بر پایه «دستگیری» است (که از آن تعبیر می شود به هدایت خاصه) و با قدرت «ولایت باطنی» که خدا به امام داده (ولایت بر باطن انسان ها برای کمک کردن و تعالی دادن آنها) میسر است، پس اگر انسانی یا طریقی از چنین امامی بی بهره بود که دارای مقام «هدایت به امر» است (یعنی به اذن و فرمان خدا به مقصد رساندن)، رشد او بسیار کند و کمال رشد برای او نامحتمل تلقی می شود؛ مگر اینکه پس از ترکیه فراوان، سالک آن طریق بتواند فطرتش را به مظهر هدایت نزدیک کند و از آن خورشید راهبر فیض ببرد، گرچه خود او را شناسد (یعنی لازم نیست به ظاهر، شیعه یا حتی آشنا به عقاید شیعه باشد). گرچه مرحوم علامه طباطبایی معتقد بودند که ولایت به او عرضه می شود، اگر قبول کرد بالا می رود، وگرنه متوقف می شود؛ این غیر از فردی است که اصلاً شیعه را نمی شناسد. در اینجا، فرد شیعه می شود، ولی شاید آن را از هم مذهبانش مخفی کند و بنا به وظیفه اش، یک عمر با تقیه زندگی کند.

دهم: از قطعیات است که پیامبر (ص) فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی»؛ یعنی می روم و دو چیز به یادگار می گذارم: قرآن و معلّمی برای آن.

(توجه کنید که فرموده است «عترت» فرموده «روایات». متکلمین شیعه خیال کرده اند با تفکر روی روایات و ضرب بعضی به بعضی دیگر می توانند به حق برسند، یا به کمک روایات می توانند معنی قرآن را بفهمند. حال آنکه با فقدان مهره ها علمی کلیدی مواجه شده اند؛ کلماتی که فصل جامع روایات است. از این رو چاره ای نداشته اند جز آنکه از خودشان بیافند و مذهب اختراع کنند. با ورق پاره نمی شود به حقیقت نائل شد. تا معلّم معصوم نباشد، نمی شود.)

تا قرآن هست باید آن معلّم هم باشد؛ معلّمی که هم به ظرائف قرآن آگاه باشد و هم عملاً، قرآن در او پیاده شده باشد و بتواند در دیگران پیاده کند.

تا قرآن بر روی زمین هست، کسی که علم قرآن در سینه اوست و تربیت خودش قرآنی است هم باید باشد.

تنها کسی وصی رسول الله (ص) است که عالم به علم کتاب باشد و معلّم عملی قرآن باشد. در این چهارده قرن، غیر از امامان (ع) ما هیچ کس را نمی توانید پیدا کنید که این دو ویژگی در او باشد یا اصلاً، مدّعی این دو ویژگی باشد.

یازدهم: مقامات مُلکی و مَلکوتی را با هم خلط نکنید. توضیح اینکه یک سری شئون هست که در یک زمان قابل جمع نیست. مثلاً اگر شما صورتتان به یک طرف باشد، در آن لحظه، صورتتان به طرف دیگر نیست. اینها دو مقام عرضی است، بنابراین هرگز با هم جمع نمی شود. اما مقامات طولی این گونه نیست؛ مثلاً عالمی که همه مطالب علمی را می داند، در عین حال، نان هم می خورد. در همین لحظه ای که به غذا خوردن متوجّه است، بحرالعلوم هم هست. وقتی به آن مقام توجّه کند، فردی ملاً و دریایی از علم است، اما هنگامی که به این مقام غذا خوردن توجّه کند، آدمی است که دارد غذا می خورد. اینها را دو مقام طولی می گویند. اولیای دین (ع) هم همین گونه اند؛ جنبه حیوانیت دارند؛ می خورند، نمو دارند، حرکت ارادی دارند، و ... وقتی در این مقام قائم اند و به این رتبه متوجّه اند، مثل سایر افراد بشر هستند. غصّه می خورند، خسته می شوند، مریض می شوند، نمی دانند یک ساعت دیگر چه بر سرشان می آید، و ...

اصولاً تملیک علم و قدرت به ائمه (ع) لحظه به لحظه است، چون تملیک همه انوار به همه ماسوی لحظه به لحظه است. این سری است که در بحث غلو، آن را باز خواهیم کرد. به مطلبی دیگر هم باید توجّه داشت و آن اینکه علم و قدرتی که به نحو خاصّ به ذات لایتناهی الهی متصل است و ما آن را علم و قدرت غیب می نامیم (چون نسبت به علم و قدرت متداول، مشهود همه نیست)، چنین علم و قدرتی الزاماً، تکلیف آور نیست. یعنی در بسیاری موارد با اینکه منبع علم یا قدرت برای ائمه (ع) محفوظ بوده است، اما از علم یا قدرتشان استفاده نمی کرده اند و به همان آگاهی ظاهری عمل می کرده اند که فهم عامّه مردم هم بر آن مستقر است.

دوازدهم: در دستگاه خدا، موجودی قدر قدرت هست به نام شیطان. (شیاطین تیره ای از اجنه هستند. ابلیس یکی از ایشان بود که به دلیل شهرتش کلمه شیطان اغلب، اختصاصاً برای او به کار می رود). شیطانی که از راز و رمز خلقت ما مطلع است، شیطانی که بخشی از اسم اعظم را هم می داند، شیطانی که از طرف خداوند مجاز است در فکر و حتی در جسم انسان ها تصرف کند.

اگر بخواهیم راجع به شیطان حرف بزنیم، در این مختصر نمی گنجد: همزات شیطان، خطوات او، رجز شیطان، خبط شیطان (شیطان زدگی)، تسویل شیطان، القاء ترس توسط او، وعده فقر دادنش، امرش به فحشا، ایفاء عداوت میان آدمیان، زینت دادن اعمال، القاء نسیان، فتنه انگیزی، سد سبیل حق، تعلیم سحر، وحی به دوستانش، و ... هر یک، بایي مفصل است و تازه اینها فقط شمه ای است از کارهای این موجود رجیم مارد مرید.

همه اینها سرجای خود، اما آنکه به شیطان این قدرت ها را داده و او را بر این کارها مسلط کرده خداوند است. شیطان، سگ درگاه خداست و خداوند او را برای امتحان بر ما مسلط کرده است - روشن می شود که شیطان به خلاف آنچه دوگانه پرستان زرتشتی امروز تصور می کنند، نه در برابر خدا، بلکه در دستگاه خدا و در برابر انسان است. و نیز روشن می شود که چرا شیطان با همه کار دارد جز مخلصین؛ چون مخلصین اهل خانه اند و سگ با اهل خانه کاری ندارد، غیر را دور می کند - خداوند توسط او شوق به گناه در ما برمی انگیزد تا ما را بیازماید. ما حتی این دشمن را نمی بینیم، در حالی که او بر ما احاطه دارد.

شیطان همراه آدم حرکت می کند، بلکه سیر و سلوک می کند و منتظر می ماند تا جایی که سالک متحیر شود که چه بکند. در اینجا شیطان تخم خودش را می گذارد و کژراهه را نشان می دهد. پایش را کج می گذارد و می رود، سالک هم شروع می کند دنبال او رفتن. یا یک وقت مکاشفه ای دست می دهد، شیطان مهار را به دست می گیرد، مکاشفه را تفسیر می کند، آن را از حقیقت منصرف و پیامش را مبدل می کند. آنچه را که ممکن بود برای سالک مفید باشد، به سمی مهلک تبدیل می کند.

او از هر جهت قوی است. پس عدالت، حکمت و رأفت خدا اقتضا می کند که یک یاور و پهلوان قوی را نیز در دسترس ما قرار دهد تا اگر ما ضعیفا خواستیم از شر این قوی غویّ خلاص شویم، در پناه او برویم و از او کمک بگیریم. این قانون عدالت خداست که شیطان را آفریده و در اصل وجود او حکمت بوده است؛ او را آزاد گذاشته و در این آزادی نیز حکمت است. پس از این طرف هم باید دلاوری شجاع را پناهگاه قرار دهد؛ این پناهگاه ولیّ خداست. او دست خداست. خدا که دست گوشتی و وهمی و عقلی ندارد. دست خدا فعلی از افعال خداست که همان ولیّ خداست؛ او قوی است. خداوند به او قدرت داده است. او می تواند کید شیطان و طلسم دنیا را باطل کند و می تواند ما را از خواب بیدار کند و ما را زنده کند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمِعُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (ای کسانی که ایمان آورده اید، استجابت کنید خدا و رسول را وقتی فرا می خوانند شما را به آنچه شما را زنده می کند).

سیزدهم: ما به جعفر بن محمد (ع)، و امام باقر (ع) و دیگر ائمه (ع) معتقد هستیم. یکی از دلایل اعتقاد ما کلمات این بزرگواران است. کلام امام، امام کلمات و ولیّ کلمات است. ما از کلمات ائمه (ع) میزان موجودیت آنان را به دست می آوریم.

چهاردهم: انبیا و حجج اللهیه دو نوع کمالات دارند: نوع اول کمالاتی است که خداوند از ابتدا به آنها داده است. خواسته است بدهد و از حیث «یختص برحمته من یشاء» داده است (هر که را خواهد به رحمت مخصوص گرداند)؛ اینها کمالات «وهبی» است. دسته دیگر، کمالات «اکتسابی» است که از راه عبادت به دست می آید. درست مانند ما، آنها هم نماز می خوانند و روزه می گیرند و درجه شان بالا می رود.

در واقع، همین پیامبری که دریایی از کمالات است و همه در او حیرانیم، پیوسته محتاج و نیازمند آن است که خدا به او عنایت کند. لذا خداوند حجج خودش را به دنیا می آورد تا عبادت کنند و در اثر عبادت مقامشان بالا برود. و البته عبادتی مخصوص برای آنها هست که از افضل عبادات است و آن تربیت مردم و به راه آوردن آنها و نزدیک کردن آنها به خدا و قطع کردن آنها از غیر خدا و پیوند توحید و بندگی بر دل آنها زدن است. البته هدایت و تربیت مردم مشقّت هم دارد و با تحمل همین مشقّت ها درجه انبیا و اوصیای ایشان بالا می رود و

قرب آنها به خدا بیشتر می شود. امام زمان (ع) هم اکنون، به تربیت کردن مردم مشغول است. در تربیت کردن او دیدن و فهمیدن ما شرط نیست. نفوس کامله با توجه فرد را بالا می برند، اگرچه او اصلاً نفهمد. اغلب اهل سیر و سلوک عامّه این را فهمیده اند و از این رو به وجود امام زمان (ع) معتقدند و در این مسئله با شیعه موافق هستند.

پانزدهم: گدا با گدایی خود غنای خدا را آشکار می کند، پس گدایی گدا آینه جلوه غنای غنی است. سؤال جاهل و رفتن او نزد عالم، آینه علم عالم است. رفتن شخص ناتوان نزد قوی، آینه قدرت قوی است. به همین قیاس، چون در قطب ربوبیت نازها و کمالات متعدد است، در این سو، در قطب عبودیت نیز باید نیازها مختلف باشد. همچنین کسی باید باشد که همه این نیازها را اظهار کند و جلوه دهد؛ کسی که از حیث معرفت تام به نفس فقیر و حقیر انسانی، قادر به گدایی محض در تمام اطوار بندگی است و از این رو، قادر به دریافت و نشان دادن کمالات بیشتر خدایی باشد. چنین کسی امام ابناء آدم و امام نوع بشر است. رابطی بین بشر و خدا که بیش از سایر هم نوعان خود به فقر خود و غنای خدا آگاهی یافته، نیاز خود و نیاز جنس خود به خدا را وجدان کرده است، آداب باریابی به محضر ربوبی را بهتر می شناسد.

برای آشکار شدن اطوار بندگی، به ادعیه رسیده از معصومین (ع) توجه کنید. دعاها انواعی دارد. نوعی از دعا را باید خواند و مثل چوب خشک شد و آن دعایی است که می خواهد نیاز در مقابل قهاریت و کبریائی و عظمت و هیمنت خدا را بنمایاند. نوعی دیگر از دعا آدم را سرحال می آورد و آن دعایی است که در مقابل لطف و مهر و محبت خدا می خوانیم. طبع دعاها مختلف است. یکی طبع رفاقت دارد، یکی طبع ترس دارد، یکی طبع امید دارد، یکی طبع حق شناسی و یکی طبع گدایی. و اینها همه از برکت امام بشر است که در دسترس بشر قرار گرفته. حیف است که از آنان قدردانی نشود. صلوات فرستادن نوعی قدردانی است (به خصوص صلوات خاص، مثل صلوات ابوالحسن ضرباب که از اعمال عصر جمعه است، اثرات خاص دارد). زیارت نوعی قدردانی است. هر چند بهترین نوع قدردانی، اطاعت از ایشان است.

شانزدهم: ما دو وظیفه نسبت به امام (ع) داریم. یکی «مودّت» و دوم «اطاعت». اطاعت خودش فرع (نتیجه) مودّت است. از این رو اصل مودّت است.

مودّت، «محبت» اولیه ای است که همه انسان ها بر آن توانا هستند. هر چند درجات بالایی محبت از همه کس بر نمی آید. محبت اکسیری است که با آن می توان ماهیت ها را تغییر داد و منقلب کرد. محبت بالطبیعه، محبت را به محبوب می رساند؛ چه ما بخواهیم، چه نخواهیم. اگر به چیزی محبت پیدا کردیم، به آن خواهیم رسید. از پیامبر روایت شده است که حتی اگر کسی سنگی را دوست بدارد، با همان محشور خواهد شد؛ این قانونی طبیعی است.

حالا به این مطلب توجه کنید. بسیاری از دوستی ها در اختیار انسان است و می تواند آنها را در خود «ایجاد» کند یا از خود دور کند. به همین دلیل، شرع به دوستی اولیای خدا و دشمنی اعداء الله امر کرده است. انسان می تواند به اختیار خود و به وسیله تلقین به نفس و القا به فکر، خودش را با کسی دوست کند. باید به امام زمان (ع) محبت پیدا کنیم و او را دوست بداریم. اگر به او محبت پیدا کردیم، صفحه وجود ما عوض می شود. اگر محبت امام زمان (ع) باشی، برای او اشک می ریزی و به دنبال او می گردی و سراغ او را می گیری. محبت راه ها را باز می کند. هم تو را به او نزدیک می کند، هم او را به سوی تو می کشاند.

در هر حال، مقدمه اطاعت این است که مردم بیایند در این خانه. وظیفه ما هم این است که مردم را بیاوریم در این خانه. راهش چیست؟ اینکه سر و کارشان بیفتد به دو چیز؛ اول، روایات اهل بیت (ع) و دوم، توسل به اهل بیت (ع).

توسل واقعاً کارساز است اما اکثر ما جایگاهش را گم کرده ایم. شبی به اتفاق یکی از اساتیدم در حرم مطهر امام هشتم (ع) بودیم، رواقهای حرم پر از جمعیت بود و آوازه ها به گریه و ضجه بلند بود. استادم فرمود: > این صورت هایی که می بینیم همه خوب هستند. اما همه، دنیا را می خواهند<. یا روزی به اهل علمی تشر زده بود که فلانی تو حرم می روی و یک ساعت زیارت جامعه می خوانی و بعد از حضرت امور دنیوی می خواهی؟

خلاصه اینکه ما شیعیان (خصوصاً) و همه مردم دنیا (عموماً) نسبت به امام زمان (ع) وظایفی داریم؛ مانند وظایفی که بچه نسبت به پدرش دارد، بلکه صد درجه بیشتر. همان طور

که پدر واسطه تغذیه مادّی و تربیت معنوی طفل است، از رزقی که خدا به او داده او به بچه اش می دهد و از نور ادبی که خدا به او آموخته است، او بچه اش را ادب می کند، همان طور هم امام زمان (ع) واسطه فیوضاتی است که به ما می رسد. ما همه بر سر سفره ایشان نشسته ایم و جیره خوار خوان نعمت ایشانیم. بیاپید امام زمان (ع) را که پدر واقعی ماست، لااقل در بعد هدایت، دوست داشته باشیم و با رفتار کردن خلاف میل او، به او بی احترامی نکنیم. بی حرمتی به واسطه ای که فیوضات و نعمت ها را به انسان می رساند، عکس العمل سریع در پی دارد و وزر و وبالش بسیار است. بی حرمتی به پدر خیلی سخت تر از بی حرمتی به کسی است که حقّی بر گردن ما ندارد. متقابلاً، حرمت نهادن به پدر هم خیلی اثرش بیشتر است و کمّ و کیف زندگی مادّی و معنوی را دستخوش تغییر می کند.

بیاپید در برابر پدر واقعی مان متواضع باشیم و همواره یک شعاعی از قلبمان متوجه ایشان باشد. اگر در معرفت قوی شویم دیگر نیازی به زیارت جسمانی نیست؛ در خودمان حضرت (ع) را می بینیم و حسش می کنیم. آنچه بر انسان واجب است نیز همین درک حضور معرفتی و نوری امام (ع) است نه حضور جسمانی. کسی که به اینجا رسید دیگر احساس نمی کند که امام از خودش جداست که به دنبال او به مسجد جمکران و این طرف و آن طرف برود. باید قابلیت ظهور پیدا کرد نه اینکه منتظر ظهور بود. انتظار صحیح این است نه آن. دیدن ظاهری امام شرط نیست و انسان را بالا نمی برد و تربیت نمی کند. از امام زمان (ع) بالاتر پیغمبر (ص) بود که خیلی ها درک حضوری محضر ایشان را کردند اما آدم نشدند.

هفدهم: مقتضای عدل خدا سدّ باب علم برای کسی است که باب علم را ترک کرده و از غیر باب قصد دخول کرده است. چنین کسی اگر محجوب شود و از فیض حق محروم بماند، عدل است؛ یعنی بر خدا حرجی نیست.

باب علم که همه باید از آن وارد شوند و الا ممکن است محروم بمانند و می-مانند مگر فضل خدا شامل آنها شود، «مسئلت و گدایی علم از درگاه الهی» است. یعنی آدم باید خودش را زیر حول و قوّه خدا بیندازد و بفهمد «او» معلّم است، «او» باید دل را به نور علم روشن کند.

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خودفکری و خودرأیی

وقتي آدم از خودش يك قدم عقب نشست، خدا چند قدم جلو مي آيد و تربيت او را به دست مي گيرد، يا يكي از اوليائي خود را مي فرستد تا تربيت او را به دست بگيرد. خدا از اين اوليائي كه خودش تربيتشان کرده و در شأن آنها «عَلَمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا» گفته بسيار دارد (آيه راجع به خضر (ع) است: از نزد خود دانشش آموختيم).

وقتي دل آدم به معارف الهيّه واقعيّه روشن شد، مي-فهمد كه از سنخ علمي نيست كه تا حالا داشته است. آنچه تا حال آموخته بوده فعل نفسي خودش بوده است، اما اينها «فعل الله» است؛ تابش نور خداست بر صفحه قلبش. بهجت و بهايي پيدا مي كند كه وصف شدني و بيان پذير نيست. آن علم الهي را به اوراق نمي شود نوشت و محصور كرد: «بل آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم» (بلكه آياتي روشن در سينه آنهاست كه خداوند به آنان علم آموخت).

هجدهم: انسان ها بر چند گونه اند: اكثرًا استعداد سير و سلوك ندارند. اينان با عمل به دستورات شرع كه تصفيه (پيراستگي از صفات پست) و تحليله (آراستگي به صفات عالي) است، همگام با فطرت حركت مي كنند و پس از طي مراحل رشد علمي و عملي از انسان فطري به انسان ربّاني تبديل مي شوند. جاگاه اينان بهشت است. عدّه كمّي مستعدّ سير و سلوك هستند. اينان اگر اين استعداد را در راه درست و صحيح، يعني صراط مستقيم كه در اينجا مقصود دستگيري ولي الله الاعظم (ع) است، به كار برند، صاحب «ولايت» مي شوند و از اوليا مي شوند؛ مثل سلمان. اما اگر اين استعداد را در اين طريق صحيح به كار نگیرند، ولي در راه شناخت خدا و تصفيه نفس تلاش كنند، گرچه بي وسيله آمده اند، اما عمل هيچ عمل كننده اي ضايع نمي شود؛ يعني قسمتي از حقيقت بر آنان جلوه مي كند. اين قانون كلي است. يعني حتي آن كافري كه بدون چشم داشت و گمان نفع براي خود به سگي غذا دهد، خداوند به او پاداش خواهد داد؛ يا در دنيا يا در آخرت. منتها حجاب هاي بسياري سر راه انسان است كه غير از چند حجابِ نخست، دريدن مابقي نياز به دستگيري حجت خدا دارد. اين است كه اهل عرفان بشري كمّي كه بگذرد، نوعاً، رشد ايشان متوقف مي شود، چون از آن راهي نرفته اند كه خداوند فرموده است.

نوزدهم: علوم الهیه حدیث (تازه) نامیده شده است: «بأَيِّ حدیث بعده یؤمنون» (اگر به قرآن ایمان نیاورند، به کدام سخن تازه پس از آن ایمان می آورند؟). این نام-گذاری از حیث نبودن آن و به این دلیل است که هدیه ای جدید از سوی خداست که انبیا و اوصیای (جانشینان) آنان برای بشر بیان می-کنند. این آموزش «مدام» معارف الهی، سنتی الهی و برخاسته از رحمت بی انتهای حق است و این نهضت علمی همچنان ادامه دارد و حتی وقتی خاتم اوصیا، حضرت بقیة الله (ع) تشریف آوردند، بیانی نواز علم الهی و باطن قرآن می-آورند که بشر آن روز به آن محتاج است: «إِنَّ صَاحِبَكُمْ يَأْتِي بِأَمْرٍ جَدِيدٍ كَمَا دَعَى رَسُولُ اللَّهِ فِي بَدْوِ الْأَمْرِ إِلَيَّ أَمْرٍ جَدِيدٍ» (امام زمانتان سخنی می گوید که برای شما تازه است، همان طور که رسول خدا سخنی می گفت که برای اهل زمانش جدید بود). این سرّ آن روایاتی است که می گوید هنوز مانده است تا اصل علم آشکار شود. اگر علم بیست و چند حرف باشد، تا قبل از آخرالزمان فقط دو حرف آن آشکار می شود. آن وقت است که بشر مستعد است علم را صریح و یک جا دریافت کند. آن وقت است که تأویل قرآن، باطن قرآن، و تفصیل مجملات (سربسته های) آن آشکار می شود. از قرآن کشف سرّ می شود، بسیار بیش از آنچه معلّمان قبلی آن کرده بودند.

بیستم: در بحث امامت، لازم است یک بلای خانمان سوز را بشناسیم؛ بلایی که از آغاز تاریخ شیعه پا به پای عقیده صحیح شیعه به همراه آن می رفته، با آن منتشر می شده و عقاید شیعیان را تهدید می کرده است؛ این بلای خانمان سوز «غُلُو» است.

غُلُو شبیه کردن خلق به خالق است. شریک دانستن ائمه اطهار (ع) در مُلک، یعنی خالقیت و رازقیت حق است.

اصحاب بزرگ و جلیل ائمه (ع) همواره موضوع غُلُو و جمعیت غُلّات (قائلان به غلو) را جدی می گرفته اند و در ردّ علمی و طرد عملی ایشان می کوشیده اند. برای مثال، یونس بن عبدالرحمن از اصحاب بزرگ امام رضا (ع)، فضل بن شاذان نیشابوری از اصحاب بزرگ امام جواد (ع)، علی بن مهزیار اهوازی از اصحاب بزرگ امام هادی (ع)، هر یک کتابی با نام «الرد علی الغالية» نوشته اند. (و نیز در فهرست کتب شیعه، ده ها عنوان کتاب با

موضوع رد غلو موجود است. رجوع کنید به فهرست مؤلفات شیعه در کتاب الذریعة). قمین (علمای قم در آوان غیبت کبری) در طرد و نفی بلد (تبعید) آنان که در عقایدشان بویی از غلو به مشام می-رسید، جدّ بلیغ می کرده اند. از کبار یاران ائمه (ع) روایات بسیاری در نفی غلو به دست ما رسیده است؛ وجود این افراد در سند روایاتی که در آنها به ابطال عقیده غلو و جرح غالیان می پردازد، دلیل روشنی بر اهمیت این بحث است. برای مثال اصْبَغ بن نُبَاتَة، صاحب سرّ امیر المؤمنین (ع)، ابوحمزه ثمالی که امام صادق (ع) سلمان زمانش خوانده بود، زُرّارة بن اَعین که افقه اصحاب صادقین (امامان باقر و صادق (ع)) است، فَضّیل بن یَسار، ابوبصیر، ابی نصر بن زَیْنَبی، عبدالله بن مُغیرَة، صفوان بن یحیی، ابن مُسکان، ابن محبوب، ابن ابی عمیر، فضالة بن ایوب آزدي، ابان بن عثمان، جابر جعفی و دیگران که همگی از وکلا، معتمدین و اصحاب سرّ ائمه (ع) و به عبارتی، ارکان شیعه در روزگار خود بوده اند، بر سر مبارزه با غلو کوشش بسیار می کرده اند.

موضع گیری صریح و قاطع ائمه (ع) در برابر غلات با تعبیری که تندتر از آن درباره هیچ نحله و گروهی دیده نشده، زنگ خطری است برای همه.

علم رجال اصلاً برای تمیز و بازشناختن متهمان به غلو و طرد اخبار ایشان پدید آمده است. به این هم اکتفا نشد، بلکه امامان ما (ع) تحذیر کردند که هر چه از ما به شما می رسد، آن را با میزان قرآن بسنجید و هر چه خلاف کتاب خدا بود، از ما نیست؛ به این علّت که بسیاری از غالیان (جمع غالی) به جواز حدیث سازی و افترا معتقد بوده اند و حتی آن را قربة الی الله مرتکب می شدند تا به قول خودشان شأن واقعی ائمه (ع) را به مردم بشناسانند. هشام بن حکم (از کبار اصحاب امام صادق (ع) و بزرگ ترین متکلم دوران) از امام (ع) روایت می کند که آن حضرت فرمود: «مُغیرَة بن سعید به عمد بر پدرم دروغ می بست. یاران او در میان یاران پدرم مخفی بودند، کتاب های اصحاب پدرم را می گرفتند و به مغیره می دادند و او در آن کتب به صورت مخفیانه کفر و زندقه جایی می داد و آنها را به پدرم منسوب می کرد. سپس آن کتب را به یارانش می داد تا در بین شیعیان پخش و منتشر کنند. پس هرگونه غلو

یکه در کتاب های پدرم می یابید، بدانید که از آنهاست که مغیره در آنها جای داده است (اختیار معرفة الرجال: 137).

به همین دلیل، روایات بسیاری از ائمه اطهار (ع) در ترسیم عقیده صحیح در امامت و نفی غلو صادر شده است. روایات نفی غلو از حیث سند، از احادیث محکم و صحیح شیعه محسوب می شود. از دو سوم اصحاب اجماع (که قولشان را محدثین بی برو برگرد پذیرفته اند؛ یعنی بر وثاقت ایشان اجماع است) در مسئله نفی غلو روایت صادر شده است. هیچ یک از زوات (راویان) احادیث نفی غلو را رجالیون جرح یا تضعیف نکرده اند. در کمتر مسئله ای، چنین اتحادی میان اصحاب ائمه و چنین وثاقتی از حیث طریق رسیدن اخبار به ما به چشم می آید.

صدوق در عیون الاخبار به واسطه حمیری از امام رضا (ع) روایت می کند: «هرکه غالیان را دوست بدارد، ما را دشمن داشته است. دوستی ما در دشمن داشتن ایشان است» (عیون اخبارالرضا: 81).

باز در خصال از امام صادق (ع) روایت می کند: «کمترین چیزی که باعث خروج از ایمان است، نشستن با غالیان است» (الخصال: 1: 37).

کشی از ابن مسکان از ایشان (ع) روایت می کند: «خدا لعنت کند آن را که راجع به ما آنچه گوید که ما خود نمی گوئیم» (الرجال: 194).

شیخ طوسی در آمالی اشاره می کند که امیرالمؤمنین (ع) غالیان را نفرین کرد و گفت: «بارالها، من از ایشان بیزارم» (آمالی: 54).

مناقب آل ابی طالب از علی (ع) روایت می کند: «دو گروه هلاک شوند: یکی، محبی که در محبت من آن گونه افراط کند که آنچه از آن من نیست به من نسبت دهد. دیگر، مبغضی که نفرتش او را به افترا بستن به من کشاند» (مناقب: 1: 226).

صدوق در عیون الاخبار روایت می کند که مأمون به امام رضا (ع) گفت: «گروهی درباره شما غلو می کنند و از حد درمی گذرند». حضرت رضا (ع) فرمود: «اجدادم از پیامبر (ص) روایت کردند که می فرمود: مرا از حدم بالاتر مبرید که پیش از آنکه پیامبر باشم، بنده خدا هستم».

و ادامه روایات که در کتاب معرفت نفس موجود است، هرکه خواست به آنجا مراجعه کند.

يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَ كُنَ عَلَيْكُمْ وَادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (4)

می پرسند چه چیزهایی برایشان حلال است؟ بگو: همه طیبات برایتان حلال است.

در شکار هم، صید سگان دست آموز - به شکلی که خدا به شما آموخته و شما به آن ها میآموزید - حلال است. پس، از آنچه برای شما صید می کنند بخورید. البته وقت رها کردن آن ها برای گرفتن طعمه، نام خدا را ببرید و همیشه از خدا حساب ببرید؛ زیرا خدا سریع الحساب است.

دو نکته در این آیه است یکی مفهوم "طیبات" در خوردنی ها و دوم "تسمیه" برای تطهیر آن ها.

طیبات یعنی خوردنی هایی که طبع انسان فطرتاً به آن ها مایل است. تمایل فطری به بعضی اغذیه نوعی سازوکار زیستی است که در نهاد انسان و بقیه حیوانات نهاده شده. آن ها در جستجوی غذا دنبال چیزهایی میروند که برایشان انفع است و از آنچه به ایشان ضرر می رساند اعراض می کنند. این قوه تشخیص نه تنها در انسان بلکه در بقیه حیوانات هم هست و ضامن سلامتی و بقای آنهاست. هر موجود برای اینکه بتواند کارش را درست انجام دهد باید رزقش درست باشد. برای همین خدا به انبیاء و فی الواقع به انسان فرموده: كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا [سوره المؤمنون : 51] یعنی از طیبات بخورید تا موفق به عمل صالح شوید.

مطلب دوم اینکه حین کارها از جمله حین صید و رهاکردن سگ شکاری برای گرفتن صید، نام خدا را ببرید و او را یاد کنید. هر جا نام خدا برده شود و به اسم خدا آغاز شود، برکت پیدا میکند و نصرت، قرین کار می گردد. چه شکار، چه ذبح، چه سفره و چه دیگر کارها. البته در ذبح، تسمیه علاوه بر آنکه کمال است برای ذابح، شرط صحّت ذبح هم هست. می شود این

لِزُومٍ رَابِطاً تَوْسِعُهُ دَادٌ وَكَفَتْ شَرْطَ كَمَالِ كَارِهَا وَبِرْكَتِ انْتِفَاعٍ مِنْ ثَمَرِهِ أَنْ هَا، استعانت از خدا در آغاز و حین آن هاست: وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ [سوره الانعام : 121] استفاده نکنید از چیزی که اسم خدا حین تهیه اش برده نشده، که چنین غافلانه استفاده کردن از نعمت ها فسق است.

نکته دیگر این آیه اینست که تعلیم بشر به سگش را که قاعداً ابتدایی ترین تعلیم در عالم تعلیم و تعلّم است، "مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ" نامیده. یعنی همین تعلیم هم از علم الهی ناشی می شود. خدا اوّلش به شما آموخته و بعد شما به سگهایتان می آموزید. پس در وادی تعلیم و تربیت، از ابتدایی ترین تعلیمات تا عالی ترین سطوحش، خود خدا معلّم است: هو المعلّم.

در فقه اهل سنّت، صید با پرندگان شکاری دست آموز را هم جزء دلالت های این آیه و حلال میدانند. اما فقه شیعه برای لفظ "مُكَلِّبِينَ" ویژگی قائل شده و حلال بودن صید را منحصر به صید با سگان شکاری می داند. در صید با حیوان دست آموز اگر صیّاد بر سگ و صیدش ظفر یافت و صید زنده بود، باید ذبحش کند.

آخر این آیه پس از ذکر حلال بودن طیّبات، گفته: وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ. شاید چون توجّه به حلال و حرام غذا، بخش مهمی از تقواست. آیا انسان بخاطر چیزی جز خوردن از حرام، از بهشت اخراج شد؟! سریع الحساب بودن خدا نشان می دهد که اثر طیّبات و نیز غذای حرام، سریع تر از آنست که گمان می رود. غذای ناپاک به محض بلعیده شدن، ملکوت انسان را تیره می سازند و نجات از آن ها زمان بر است: فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا [سوره طه : 121] تا از میوه ممنوعه خوردند، زشتی در آن ها زبانه کشید و بر ملا شد!

کافی روایت می کند از امام صادق (ع) پرسیدیم مردی سگی را به شکار می فرستد و سگ شکار را می گیرد و مرد چاقویی ندارد که با آن حیوان را سر ببرد، آیا باید بگذارد که سگ حیوان را بکشد و بخورد؟ ایشان فرمود: اگر حیوان در دست سگ کشته شود، بقیه اش را می تواند بخورد. چون خدا فرموده: فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ.

کافی از امام صادق روایت می کند به جز سگهای شکاری هرچه را که یوز یا باز شکاری و امثال آن شکار کنند، از آن نخور؛ مگر اینکه شکار را زنده بیاورند و بتوانی آن را ذبح کنی. زیرا

خداوند لفظ "مکَلِّين" را آورده. پس حکم جواز خوردن از شکاری که پیش از رسیدن به آن و بریدن سرش در دست حیوان شکاری بمیرد، مختص سگ است. سپس اضافه کرد که همه دژندگان شکار را برای خود می گیرند، مگر سگ های تربیت شده که شکار را برای صاحب خود می گیرند.

فقیه از امام رضا (ع) روایت می کند زمانی که می خواهی سگ را به دنبال شکار بفرستی، بسم الله بگو و اگر شکار را زنده یافتی سرش را ببر. اما اگر سگ آن را کشت از آن بخور گرچه از آن خورده باشد. زیرا خدا فرموده: فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ. و اگر کارد نداری تا سرش را ببری، سگ را با بسم الله بسوی شکار روانه کن تا آن را بکشد و آنگاه از آن بخور.

فقیه از امام صادق (ع) روایت می کند که اگر سگ را بفرستد اما فراموش کند نام خدا را ببرد مثل این است که قصاب هنگام ذبح فراموش کرده باشد نام خدا را ببرد یعنی عیبی ندارد و کمترین نام خدا این است که بگوید بسم الله.

الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ ... (5)

بله، امروز طیبات برای شما حلال است، همچنین غذای اهل کتاب؛ غذای شما هم برای آن ها حلال است.

طبق این آیه و بمقتضای عام بودنش، همه غذاهای اهل کتاب بر مسلمین حلال است. چه ذبیحه آن ها و چه حبوبات و چه میوه جات آن ها. فقه اهل سنت هم به همین ظهور و عموم آیه أخذ کرده است. اما اکثر فقهای شیعه این عموم را با خبر واحد تخصیص زده اند و ذبیحه اهل کتاب را از حکم حلیت، مستثنی دانسته اند.

بر این استثناء دو اشکال وارد است. اشکال اول اصولی و اشکال دوم فقهی است. اشکال اصولی همان تخصیص یا تقييد عام کتاب با خبر واحد است که مستلزم محذوراتی است که مفصلاً در کتب اصول ذکر شده. اشکال فقهی، تعارض اخبار آحاد این بحث با هم و با روایات ذیل آیه "فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ" [سوره الأنعام: 118] است که

در سورة انعام ذکر نمودیم. طبق آن روایات اگر اهل کتاب حین ذبح به آیین خویش نام خدا را ببرند، ذبیحه ایشان حلال است.

بنابراین برداشت ما از آیه شریفه، ظهور در عموم وقوت عام آن یا اطلاق مطلقش و بی وجه بودن تخصیص و تقيید است عموماً، و مضطرب بودن مُخَصَّص و مُقَيَّد است بطور خاص. چنانکه در کتاب "فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام" پس از ذکر روایات این باب و نقل نظر فقهاء، تفصیلاً به عرض رسانده ایم.

گرچه رسم مفسرین است که در آیات الاحکام متعرضِ فقه مشهور نمی شوند، اما بنا نیست این رسم سنت شود. چه، سنت شدنش فقه القرآن را به مُحَقِّق می برد و بر فهم قرآن سایه می افکند. لذا بنای ماست که به ظهور و دلالت و مقتضای آیات الاحکام اشاره کنیم و در صورت تعارضِ فقه مشهور با آن، شهرت را به چالش بکشیم. تفصیل بحث در هر مورد در کتاب فتوحات آمده و باب نقد مفتوح است.

کافی از امام باقر (ع) راجع به عبارت "طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ" روایت می کند: منظور غلات و سبزیجات است.

همان کتاب از امام صادق (ع) روایت می کند که مسئله در ذبح، نام بردن خداست که در آن بر غیر مسلمان اعتمادی نیست؛ لذا عبارت "طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ" منحصر می شود به حبوبات و نظایر آن.

... وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (5)

همچنین، با پرداخت مهریه و رعایت پاک دامنی و خودداری از رابطه نامشروع و دوست شدن پنهانی، می توانید با بانوان پاک دامن مسلمان و بانوان پاک دامنِ اهل کتاب ازدواج کنید.

البته هرکه با سوء استفاده از این راحت گیری در ازدواج با اهل کتاب، دچار سهل انگاری در اعتقادات و واجبات دینی شود، کارهای خویش را هدر داده و در آخرت نیز سرمایه عمرش را باخته است!

در این آیه هم فقه عامّه، نکاح با زنان اهل کتاب را به مقتضای ظاهر بلکه نصّ آیه جایز شمرده اما فقه مشهور امامیه با خبر واحد، مطلق جواز ازدواج با زنان اهل کتاب را مقید دانسته به نکاح موقت. یعنی گفته ازدواج موقت با آن ها جایز است نه ازدواج دائم. در اینجا هم مثل مورد بالا همان محذورات پیش میآید و آمده.

از این بحث خلافی اگر بگذریم، این بخش آیه شریفه نکته جالبی دارد. در این بخش، پنهانی دوست شدن با زن ها را مذمت کرده بلکه حرام دانسته: لَا تُتَخَذِي أَهْلَ الْكِتَابِ مَوَدَّةً وَهُمْ لَا يَتَقَرَّبُونَ إِلَيْكَ إِلَّا فِي الْحَدِّ وَالْحُدُودِ. همچنین مؤمنین را از ازدواج با زنی که پنهانی با این و آن دوست می شود، برحذر داشته: الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ [سوره النور: 26]. در این آیه زنی که پنهانی با مردی دوست می شود، همتای زن "مسافح" یا هرزه دانسته شده. گویا رابطه پنهانی با فحشاء یک قدم بیشتر فاصله ندارد.

عبارت "وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ" سومین عبارت از سوره مائده است که ربطش به قبل و بعد، سخت و متکلفانه است. اگر این جملات معترضه را از سراسر این سوره جمع و پشت سر هم ردیف کنیم، به سوره یا مجموعه ای در دل سوره مانده راه پیدا می کنیم که گویا باطن سوره مانده و روح آن است و سراسر به ولایت دلالت دارد.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که ازدواج با اهل کتاب شایسته نیست. پرسیدیم: در کجای قرآن حرام دانسته شده؟ فرمود: بر اساس این کلام خدا که فرموده: و زنان کافر خود را نگه مدارید (ممتحنه: 10) گوییم: در نتیجه، روایات ناهیه در مورد ازدواج دائم با زن کتابی حمل بر کراهت می شود.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: هنگامی که زن مسلمان در اختیار اوست، او را با زن یهودی و نصرانی چه کار؟! عرض کردیم: به او دل داده است! فرمود: در این صورت با او

ازدواج کند اما از خوردن خمر و خوک بازش دارد. اما بداند که در دینداری او نقصی هست که حاضر شده با زن کتابی ازدواج کند.

راجع به "وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ" کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: مثلاً بدون آنکه بیماری شدید داشته باشد یا شدیداً درگیر کار باشد نماز را ترک کند.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند کسی که از روی عمد نماز نمی خواند، نه به خاطر گرفتار یا خواب، مشمول این عبارت است.

جلد بیست و هفتم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند که کمترین مصداق این عبارت آن است که به شریعت الهی راضی نیست گرچه به آن عمل می کند.

برهان از امام صادق (ع) راجع به این عبارت روایت می کند از جمله مصادیقش آدم راحت طلبی است که بعضی از کارهای دینی را که انجامش زحمت دارد ترک می کند و به آن بی اعتناست.

همچنین در چندین روایت وارد شده که باطن این عبارت، کسی است که به ولایت علی کافر است؛ اعمال چنین کسی حبط می شود.

این بخش سوره، احکام وضو و غسل را بیان می کند و احکام طهارت را نعمتی به بشر می داند. سپس در آیات بعد به نعمت اصل دین اشاره می کند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (6)

مسلمانان! وقتی برای نماز برمی خیزید، اول وضو بگیرید؛ اینطور که صورت و دست هایتان را تا آرنج بشوید؛ سپس سرتان را و روی پاهایتان را تا برآمدگی روی پا، مسح کنید.

البته اگر جُنُب بودید، باید غسل کنید.

چنانچه مریض بودید یا در سفر بودید، بعد از اینکه از دست شویی آمدید یا با زنان تماس جنسی داشتید، بجای غسل یا وضو، با خاک پاک تیمم کنید. این طور که دستان و صورت خود را با خاک مسح کنید.

خدا نمی خواهد به شما سخت بگیرد؛ بلکه می خواهد پاکتان سازد و نعمتش را بر شما تمام کند تا شکر کنید.

سه مبحث وضو و غسل و تیمم در این یک آیه به شکل گذرا بیان شده است. تتبع فقهی هر یک این مباحث را فقهاء ماه ها طول می دهند. طوریکه این سه مبحث با هم، بی اغراق چند سال زمان می برد. از این حیث این آیه طویل البحث ترین آیه قرآن در تاریخ اسلام است. شاید هم بشود گفت این آیه از حیث حجم مذاقه و طول زمان تدریس، نه در تاریخ اسلام بلکه در تاریخ انسان بی نظیر است. راجع به هیچ پاراگرافی، بشر اینقدر جلسه درس و بحث برگزار نکرده است.

ما اما وارد بحث های این آیه نشده و به چند نکته بسنده می کنیم.

اول اینکه غسل، وضو، و تیمم سه طریق نظافت و پاکیزگی اند. یعنی آنچه غایت است پاکی و طهارت است. اگر به سومی آن ها یعنی تیمم نگاه کنیم می بینیم که نظافت مألوفی که در ذهن ماست ضمن آن محقق نمی شود. پس طهارتی که از این سه طریق حاصل می گردد فقط طهارت ظاهری و بدنی نیست. یعنی وضو و غسل و تیمم بیش از آنکه جسم را نظیف کنند، نوعی مناسک و شعائر و اصطلاحاً فعل نمادین اند برای حصول طهارت باطنی برای آمادگی برای اقامه صلاة که معراج مؤمن است.

دوم، کامل ترین این سه، غسل است، سپس وضو، سپس تیمم. یعنی منسک تطهیری اصلی غسل بوده و چون غسل مدام متعذر است لذا آنچه بجایش وجوب علی الاغلب دارد وضوست. اگر دسترسی به آب یا استعمال آن سخت بود، آنگاه تکلیف می شود تیمم. وجه روایاتی که قائل به کفایت هر نوع غسلی - نه فقط غسل جنابت - برای نمازند، همین است. در

آن روایات آمده: غسل، وضوی کامل است، لذا اگر بجای وضو، کسی برای نماز غسل کند نمازش صحیح است.

سوم، بنای این آیه بیان حکم کلی است، لذا مُجْمَل بیان شده. همین اجمال موجب اختلاف در برداشت و تفاوت وضوی شیعیان و اهل سنت گشته است. شیعیان از مرفق (آرنج) به سمت پایین می شویند و اهل تسنن از پایین بسوی آرنج. عبارت "أَيَّدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" در هر دو طریق ظهور دارد. بنای ظهور، فهم عرفی و تبادر و انسباق به ذهن است. وقتی میلیون ها نفر ظاهر آیه را اینطور می فهمند نشان می دهد که این برداشت جایز و حجت است؛ و اگر میلیون ها نفر آن را طوری دیگر بفهمند، آن طور دیگر هم حجت است. اینجا موضع تخیر است و دلائل تخیر صدق می کند. پس متن قرآن صرف نظر از روایات، ظرفیت هر دو نوع فهم را دارند. اما فرهنگ شیعه و اهل سنت با توجه به روایاتی که هر یک حجت می دانسته اند برداشت متفاوتی از این عبارت کرده اند و شیعیان از مرفق بسوی پایین می شویند و اهل سنت از پایین بسوی مرفق می شویند.

اختلاف دیگر در مسح سر پیش آمده: شیعیان به خاطر کلمه "ب" در "وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ" بخشی از جلوی سر را مسح می کنند، ولی اهل سنت اکثر سر را. اینجا ظاهر قرآن به نظر شیعه نزدیک تر است تا اهل سنت.

اختلاف دیگر در تطهیر پاهاست که شیعیان به ظاهر "وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ" عمل کرده و فعل نزدیک تر یعنی مسح را به آن ارجاع می دهند نه فعل بعیدتر یعنی غَسَلَ را. در نتیجه روی پا را تا برآمدگی پا مسح می کنند. اما اهل سنت کاملاً پا را تا کعبین که دو قوزک معنا می کنند می شویند. اینجا هم ظهور کلام به کاری که شیعیان می کنند اشاره دارد است، نه کار اهل تسنن.

شاید در فقه اهل سنت به استناد نظافت بیشتر که با شستن پا حاصل می شود، از رخصتی که در مسح پاست دست شسته و قائل به غَسَلَ شده اند. در اینصورت در استنباط این حکم نوع استصلاح صورت گرفته که در فقه شیعیان حجت نیست.

عبارت بعدی میگوید "وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا". جُنُب در لغت یعنی برکنار، غریب، و بیگانه. جنب در اصطلاح شرع کسی است که غسل بر او واجب است و تا غسل نکرده اجازه نماز و توقف در مساجد را ندارد. مقصود از "فَاطَّهَّرُوا" در اینجا پاک کردن بدن از مَنِي و نیز غسل کردن است. بدلیل اجمال این عبارت، جزئیات غسل و موجبات آن و احکام جنب، مبتنی بر روایاتی است که هر یک از مذاهب اسلامی نزد خود معتبر می دانند.

موجبات غسل طبق فقه مشهور امامیه خروج منی از بدن است و نیز نزدیکی بدون اینکه منی از بدن خارج شود. غسل به دو صورت انجام می شود: ترتیبی (اول سر و گردن، سپس یک نیمه از بدن، سپس نیمه دیگر) و ارتماسی (غوطه ور شدن در آب).

مبحث بعدی آیه شریفه، تیمم با خاک پاک است بجای وضو یا غسل، در صورت عدم دسترسی به آب، که آنرا با لفظ "إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ" آورده. چون در این دو حال معمولاً تحصیل آب یا دسترسی به آن سخت است یا استعمال آب و خصوصاً غسل کردن سخت است.

سؤال: اگر آب در دست بود و ضرری هم برای بدن نداشت، اما بدلیل بیماری، بلند شدن و وضو گرفتن سخت بود، عدول از غسل یا حتی وضو به تیمم جایز است؟

جواب: اگر ملاک ما همین عبارت باشد بله. البته باید سختی به حدّ حرج برسد و صدق مرض برای جواز عدول از وضو و غسل به تیمم کفایت نمی کند. چنانکه در انتهای آیه آمده: مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ. اما تشخیص حرج شخصی است و با خود مکلف است و لازم نیست برای عامه مردم حرج داشته باشد تا برای من هم صدق حرج کند: بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ [سوره القیامة: 14].

سؤال: در سفر اگر وضو یا غسل سخت بود، میشود به تیمم عدول کرد؟

پاسخ: سختی در حدّ حرج، طبق عبارت "مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ" هر حکمی را بر میدارد. ولی اگر سختی در حدّ حرج نبود، خیر. باید وضو بگیرد یا غسل کند. منتهی در سفر معمولاً این اتفاق می افتد که آب پیدا نمی شود. در این صورت طبق عبارت "فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا" باید تیمم کرد. اشکالی که پیش میآید صدق شرایط مختلف بر این عبارت است.

مثلاً اگر آب اضافی بر آب خوردن، یعنی برای وضو یا غسل، اینجا در دسترس نبود اما همین نزدیکی ها بود، باید رفت و تحصیل کرد یا خود را طبق عبارت فوق "بی آب" محسوب کرد؟ رسول خدا (ص) فرموده اند اگر به قدر مسافتی که دو برابر تیر پرتاب شده، آب یافت می شود باید دنبال آب برود.

سؤال: اگر اول وقت آب نباشد ولی ساعتی بعد مسافر یقین دارد که به آب می رسد، می تواند با تیمم نماز اول وقت را بخواند یا باید صبر کند به آب برسد و با طهارت مائیه نماز بخواند؟

جواب: فقهای که در اصول، قائل به جواز بیدار می باشد، نماز تیممی در اول وقت را جایز می دانند. برداشت این فقهاء اینست که غسل یا وضو یا تیمم در عرض هم مطلوب خدا هستند، منتهی هرکدام در شرایطی به وظیفه متعینه بدل می گردند. از نظر این فقهاء عبارت "فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا" محقق شده و می شود نماز خواند. اما فقهای که اصل مطلوب خدا را طهارت مائیه می دانند و تیمم را حکم حال اضطرار می شناسند، بیدار یعنی سبقت به نماز تیممی در مثال فوق را جایز نمیدانند. پس دو جور نگاه به این طهارات ثلاثه وجود دارد و بازگشت این دو نگاه به آنست که غسل را اکمل از وضو و وضو را اکمل از تیمم بدانیم یا نه. و بازگشت این بحث به آنست که طهارت مدّ نظر در "وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهَّرَكُمْ" در این آیه را طهارتی خاصّ و مصطلح شرعی - نیمی باطنی و نیمی ظاهری - بدانیم یا نظافت مصطلح عرفی. ببینید تفاوت از کجا شروع می شود و چه تفاوت هایی در فتوی بوجود می آورد.

تفصیل این بحث ها را در کتاب "فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام" آورده ام.

عبارت آخر آیه، عبارتی ملکوتی است: لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. این عبارت مقصد را در تمام احکام نشان می دهد. شریعت قرار است با نشان دادن راه درست زندگی، اتمام نعمت بر بشر باشد و شکر شریعت، عمل به آن است.

آغاز نعمت، آب و نان و امن و سلامت است و اتمام نعمت خلیفه الله شدن انسان در سایه بندگی و عمل به فرامین خدا. وقتی انسان نسبت به شریعت الهیه عامل بود، شکر راه را بجای آورده و در پیمودن راه نصرت می شود و با تحصیل ولایت الهیه، نعمت بر او تمام می شود.

نقش انبیاء و اوصیاء بر حق در این بین، تعلیم نظری و عملی شریعت و دستگیری از شریعت مداران است.

پس وضو، شکر نعمت آب (تکوین) و دستور تطهیر با آب (تشریع) است. و کسی که برای تقرب به خدا وضو میگیرد شکر کرده و کسی که شاکر است، خدا نعمت را بر او تمام می کند و از نور ولایت خود، بهره مندش می سازد. برای همین رسول خدا (ص) فرموده: وضو بر وضو، نور علی نور است.

فقیه روایت می کند که جماعتی از یهود نزد محمد (ص) آمدند و پرسیدند: به چه سبب این چهار عضو را در وضو باید شست؟ پیامبر (ص) فرمود: آدم با پایش نزدیک آن درخت رفت و با صورت به آن درخت نگریست و با دست میوه چید و پس از خوردن، دست بر فرق سرش نهاد و گریست. پس خداوند در وضو، او را امر به شستن تمام این اعضاء نمود.

عیاشی روایت می کند از امام رضا (ع) راجع به آیه وضو پرسیدیم، فرمود: مردی از علی (ع) در این باره پرسید و ایشان فرمود: همان که در سوره مائده آمده کافی است. منظورش این بود که کیفیت خاصی نمی خواهد و مجرد صدق آیه کفایت می کند.

جعفریات از امام صادق (ع) روایت می کند که امیرالمؤمنین (ع) برای هر نمازی جداگانه وضو می گرفت و این آیه شریفه را تلاوت می فرمود. ایشان با این کار در پی فضیلت بود.

کافی از امام کاظم (ع) روایت می کند که کار در مسح پا راحت است؛ هر کس خواست به طرف جلویا به طرف عقب مسح کند؛ این امور انشاءالله از اموری است که در آن اختیار داده شده.

جامع الاخبار از امام صادق (ع) روایت می کند هر کس وضو بسازد و حین وضو خدا را یاد کند و بسم الله بگوید تمام بدن و روحش پاک می شود و از این وضوء تا وضوی دیگر کفاره گناهان است. اما هر کس نام خدا را نبرد و با غفلت وضو بسازد فقط دست و صورت و فرق و پایش تمیز میشود.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که چون ختنه گاه مرد در فرج زن فرو رود، غسل بر هر دو واجب می گردد.

فقیه از رسول خدا (ص) روایت می کند که آدم هنگامی که از آن میوه خورد، نوش و لذت آن در تمام وجودش جریان یافت، لذا هنگامی که مرد با همسرش نزدیکی می کند باید تمام بدنش را بشوید. ولی بول مازاد و سموم بدن است، همینطور مدفوع مازاد خوراکی هاست و لازم نیست همه بدن پس از آن ها شسته شود، بلکه وضو کفایت می کند.

برهان از رسول خدا (ص) روایت می کند که رسول خدا برای تیمم تمام هر دو کف دست را بر زمین نهاد سپس میان دو چشم تا زیر دو ابرویش را مسح نمود و آنگاه یک دستش را بر پشت دست دیگر کشید و ابتدا از دست راست شروع کرد.

استبصار از امام صادق (ع) روایت می کند که عبارت "إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا" فقط مخصوص مردان است. یعنی اگر با زن نزدیکی نشود، زن خود به خود یا به استمناء یا در خواب جنب نمی شود. یعنی طبق این حدیث، زن ها احتلام ندارند.

فقه الرضا از امام رضا (ع) روایت می کند که تیمم در هنگام ضرورت به منزله وضوی کامل است و هرگاه به آب دست یافتی تیمم باطل میگردد.

کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که مقصود از "لا مستم النساء" فقط جماع است.

مستدرک از امام صادق (ع) روایت می کند که هرگاه زمین خوردی و ناخنت شکست و مرهمی بر آن بود، تیمم کن که خدا در دین شما حرج و سختی قرار نداده است.

جلد هفتاد و هشتم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که وضوء گناهان قبل از خودش را پاک میکند.

وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأَتَقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (7)

نعمت بزرگ خدا یعنی اسلام را در حق خود فراموش نکنید و نیز پیمانی را که حین قبول اسلام از شما گرفته؛ وقتی که گفتید: گوش به فرمانیم! پس حریم خدا را نگه دارید که خدا می داند هر آنچه را که در دل ها می گذرد.

این آیه خطاب به تک تک ماست. بزرگترین نعمتی که خدا به ما داده، توفیق ایمان و شرح صدر برای آنست. حین ایمان به قرآن و تشرّف به اسلام، مؤمن خود بخود عهد می بندد که به فرامین خدا عمل کند و طبق قرآن زندگی کند. این میثاق تجدید میثاق عهد اَلست است که خدا گفت آیا من ربّ شما نیستم؟ و همه اقرار کردیم که او ربّ است و ما بنده و باید بندگی کنیم.

وفای به آن عهد، در اینجا با عمل به کتاب خدا که نامش تقوی است، مجدّداً تجدید و امتحان می شود. مراقب باشیم که از این امتحان هم سربلند بیرون آییم.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (8)

مسلمانان! برای خدا، همیشه بپا خواسته و پایِ کار باشید و هر جا که لازم است، برای عدالت شاهد و حاضر باشید.

دشمنی با گروهی، مبدا شما را از عدالت و انصاف نسبت به آن ها بازدارد. همیشه طبق عدالت و انصاف رفتار کنید که با تقوی بیشتر جور است. تقوای الهی داشته باشید که خدا دقیقاً میدانند چه می کنید.

این آیه تذکر به همان میثاق عمل به قرآن است و طبق همان میثاق از مؤمنین مسلمان خواسته که برای خدا یعنی برای دین خدا و رضای او، همیشه بپا خواسته و پایِ کار باشند و میدان بندگی را خالی نگذارند. یعنی نگذارند شعله فعال بودن و عمل کردن در زندگی آن ها کم فروغ شود. پس مقصود از قیام لله، انقلاب مصطلح نیست بلکه همیشه حاضر بودن در صحنه بندگی است و عمل به مقتضای بندگی از جنگ و صلح و خلوت و جلوت و عبادت و خدمت.

مقصود از "شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ" فقط ادای شهادت در دادگاه نیست چون به این معنا بخش بسیار کوچکی از زندگی را در گذشته و حال در بر می گیرد. مسلمانان اکثراً بدنیا می آیند و از دنیا می روند و لازم نمی شود که برای ادای شهادت در دادگاه حاضر شوند. پس مقصود از شهادت

بالقسط، حضور در تمام صحنه‌هایی است که وجودشان برای احقاق حق و اجرای عدالت و عمل به دین که اساس حرفش در جامعه اقامه قسط است، لازم باشد.

خلاصه اینکه مؤمن باید حریص باشد همیشه بار خدا را که بر زمین مانده بردارد و الگوی انصاف باشد. آیه شریفه این را می‌خواهد بگوید.

عبارت "لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا" یعنی دشمنی شما با عده‌ای یا دشمنی عده‌ای با شما یا ترس از دشمنی آن‌ها با شما باعث نشود که بترسید حرف عادلانه زنید و بی‌جهت علیه آن‌ها یا به نفع آن‌ها حرفتان را عوض کنید. بلکه همیشه ملتزم عدالت باشید و عادلانه حکم کنید و موضع بگیرید. مقصود از عدالت در اینجا انصاف است. انصاف اصل اساسی اخلاق است.

در آیه 135 سوره نساء همین عبارت آمده ولی گفته مبدا طرفداری از والدین و اقربین باعث شود از حق عدول کنید. پس عامل عدول از حق، یا علقه به دوستان است یا عداوت با دشمنان. پس انسان‌هایی که بعد عاطفی آن‌ها سرکش است و مدام اسیر حب و بغض اند، معمولاً از عدالت فاصله می‌گیرند. درحالی‌که عدالت نباید تحت الشعاع احساسات قرار بگیرد و احساسات باید از عدالت تبعیت کنند نه برعکس. انسان حتی نسبت به دشمنش هم باید عادل باشد. انسان‌های عادل به تقوی نزدیک‌ترند و حاکمیت احساسات، انسان را از عدالت و در نتیجه از تقوی دور می‌کند.

تعبیر "أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ" یک ملاک باارزش دست آدم می‌دهد. طبق این عبارت گاهی آدم دقیقاً نمی‌تواند تعیین کند تقوی یعنی رضای خدا چیست، اما از بین دو یا چند گزینه می‌فهمد که کدام نزدیک‌تر به تقوی و رضای خداست. همین کافی است و باید طبق همین عمل کند. این مطلب از ابواب علوم جمعی و جوامع الکلم قرآن است، راحت از کنارش رد نشوید. آدم ممکن است حق را دقیق نتواند معین کند، اما کاری را که اقرب به حق است، دقیقاً متوجه می‌شود. طبق همان اگر عمل کند کافی است و او را به حق نزدیک می‌کند.

در سوره بقره هم آمده: وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ [سوره البقرة: 237] اگر مهریه‌ای را دادید ولی وصلت سرنگرفت، بخشیدن آن مهر به زن، اقرب به تقوی است.

پس برای اقریبیت به تقوی ما به دو ملاک می‌رسیم. یکی عدل که در این آیه در سوره مائده آمده و دوم عفو و احسان که در سوره بقره آمده. خدا هم فرموده: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ [سوره النحل: 90] حرف خدا آخرش همین دوتاست: احسان و اگر نشد نهایتش عدل.

پس در رفتار با دیگران باید طبق احسان و عدل رفتار کرد. لااقل با نزدیکان و آشنایان با احسان و با بقیه مردم با عدل.

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ (9) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (10)

خدا به مؤمنانی که کارهای خوب کنند، وعده مغفرت و اجر عظیم داده. اما کافران که آیات ما را تکذیب کنند، جهنمی اند!

در حدود ده جا در قرآن، مغفرت از اجر جدا شده. این دو واقعاً هم از هم جدا هستند.

راجع به تفاوت مغفرت با اجر، در جاهای دیگر این تفسیر گفتیم که مغفرت درجه انسان را تعالی می‌دهد و اجر، تمتعات انسان در آن درجه است.

مغفرت عبارتست از بخشودگی و شمول رحمت که نتیجه اش نجات از ظلمت و دخول در نور است. اجر بسیار، ثوابی است که شامل انسان مغفور میشود. با غفران، آدم را از زندان آزاد میکنند و اجر پولی است که وقت آزادی به او میدهند تا برود و راحت باشد. غفران سبب ارتقاء درجه وجودی فرد میشود و اجر و ثواب، ثروتی است که در آن درجه وجودی از آن برخوردار است.

از این دو واژه بخصوص مغفرت نباید راحت گذشت.

یک دنیا معنا در کلمه "مغفرت" خوابیده و تمام چیزهایی که انسان میخواهد و لازم دارد، در این کلمه جوهرکشی شده است. یکی از شاگردان مرحوم علامه طباطبایی (ره) نقل میکرد که از ایشان پرسیده آدم در پی چه چیز باشد که بقیه چیزها خود بخود برایش جور شود؟ به عبارتی مهم ترین دعا و خواسته انسان از خدا باید چه باشد؟ ایشان در جواب فرموده: همه

چیز در "مغفرت" هست. گوییم: برای همین مهم ترین دعا، طلب مغفرت یا استغفار است که بارها و بارها قرآن به آن فرمان داده.

مغفرت یعنی اناره. به عبارت کاملتر یعنی رفع ظلمت وجودی انسان با اقتباس و شمول نور حق. این با نظر و عنایتی از جانب خدا ممکن میشود که نامش درود یا صلوات است: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا [سوره الأحزاب : 43] اوست که به همراه فرشتگانش بر شما درود میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند. خود صلوات فرستادن و گفتن اینکه "خدایا بر محمد و آل محمد - که شامل ما هم میشود - صلوات فرست" درخواست همین تنویر است به زبانی دیگر. پس صلوات عبارت اخرای طلب غفران یا استغفار است.

کسی که مشمول مغفرت شد، از ظلمات نجات یافته و به نور خدا نورانی میگردد. یعنی رنگ و بوی الهی میگیرد و با خدا و درگاه او سنخیت پیدا میکند.

مغفرت روی اصل وجود انسان اعمال میشود و درجه وجودی انسان تعالی پیدا میکند اما این، همه عنایت نیست؛ آدم در هر درجه وجودی میتواند از نعمات و برکاتی هم بهره مند باشد. این نعمات و برکات و مفاوز و فیوضات، نامش "اجر" یا ثواب است. اجر، عوارض و مایملک انسان است و ماهیت و کیفیت زندگی انسان را در درجه وجودی خاصی که دارد، تعیین میکند و محل اعمالش نه اصل وجود بلکه عوارض وجود است. دو نفر ممکن است در درجه واحدی از بهشت باشند اما امکانات هر یک بخاطر خیراتی که در دنیا کرده اند مختلف باشد. درست مثل همین دنیا که مومنین، امکانات واحدی ندارند و کسی که مثلا در صله رحم موفق تر بوده رفاه بیشتری دارد. این امکانات، غیر از درجه نورانیت و ایمان شخص و بهره مندی او از غفران الهی است و "اجر" نام دارد.

البته مؤمن چنانکه از این آیه و آیات بسیار برمیاید، هم مشمول مغفرت است؛ و هم اجر کریم - یعنی راضی کننده - دارد. منتها حساب این دو تا از هم جداست.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ
(11)

مسلمانان! نعمت خدا به خود را فراموش نکنید: همان وقت هایی که دشمنانتان، برای نابودی اسلام، قصد دست درازی به شما داشتند؛ ولی خدا شرشان را از سرتان کم کرد. پس خدا را از خود راضی نگه دارید و بر خدا توکل کنید، چون مؤمنید.

مفسرین کوشیده اند برای این آیه مصداق و شأن نزولی خاص پیدا کنند ولی این آیه عام است و در تمام بیست و سه سال شکل گیری و رشد اسلام، بارها و بارها مضمون آن محقق شده و خدا اسلام و مسلمین را از کید و خدعه و شبیخون دشمنان حفظ کرده. بعد از رحلت رسول اکرم (ص) هم همینطور بوده. تا همین امروز هم همینطور است. این نصرت خاص که حفاظت مؤمنان از دست درازی دشمنان است در زندگی اکثر آن ها حتی من و شما، بارها و بارها، رخ داده است.

این مواظبت مؤمنان از تطاول و دست درازی دشمنان، از نعمات و الطاف خفیه خداست بر ایشان و از سنت های خداست نسبت به ایشان: وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ [سوره الروم : 47] بر ما واجب است، نصرت مؤمنان.

باید به یاد داشت و به خاطر سپرد مواردی را از این سنت که به چشم خود دیده ایم و بر ما مکشوف شده و بخاطرش شکر کرد و بر تقوی فزود و در مورد آینده هم مطمئن بود که این سنت نمی گذارد دست بدخواهان آسیبی به ما - اگر مؤمن باشیم - برساند. این اطمینان نامش توکل است: وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.

سوره مائده واقعاً مائده آسمانی و ضیافت معنوی و الحق پخته ترین سوره قرآن است. در آیه آیه آن خدا حرف آخر را در وادی بندگی گفته و حجت را تمام کرده و الای باقی نگذاشته.

این بخش سوره راجع به یهود و نصاری است و خصلت هایی از ایشان برمی شمرد و توصیه هایی راجع به برخورد با ایشان می کند:

وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَرْتُمْ أَوْسَاءَكُمْ فَأَقْرَصَ اللَّهُ فَهَذَا صَدَاقُهُمْ أَتَيْنَاكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَلَأَدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (12)

خدا از بنی اسرائیل میثاق گرفت و از آن ها دوازده نقیب برگزید. خدا شرط کرد و گفت: من با شما هستم به شرطی که نماز بخوانید و زکات بدهید و به رسولان ایمان آورید و حامی شان باشید و کارهای خوب پیش خدا پس انداز کنید. در اینصورت گناهان تان را می بخشم و شما را وارد بهشتی می کنم که نهرها در آن روان است،

بعد از این، هر کدامتان بی دینی و عهد شکنی کند، راه درست را گم کرده است.

میثاق گرفتن خدا از بنی اسرائیل چند بار رخ داده، مهم ترینش هنگام برگردن کوه طور و معلق نگه داشتن آن بالای سر آن هاست: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ [سوره البقرة: 63]. اما گویا این تنها بار نبوده و هر بار که معجزه عظیمی توسط موسی (ع) یا انبیاء بعدی ارائه شده، میثاق خدا با آن ها تجدید می شده است.

اما مضمون میثاق چه بوده؟ در همین جا آمده: اینکه خدا را بندگی کنند با نماز و زکات و نصرت انبیاء و صرف عمر در اعمال صالح. این ها میثاق خدا با همه بندگان خویش است، نه فقط بنی اسرائیل.

این چهار مورد چنانکه تصریح شده شرط معیت با خدا هستند: إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ... معیت با خدا یعنی همه چیز. وقتی خدا با آدم باشد، آدم در مقصد است و مقصود برایش حاصل است. هر وقت هم که آدم معیت با خدا را از دست بدهد همه چیز را از دست داده. در دعای عرفه آمده: ماذا وجد من فقد و ما الذي فقد من وجدك. هرکس که تو را از دست داد به چه دلخوش باشد و آنکه تو را دارد چه کم دارد؟!

عبارت "بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا" اشاره دارد به برگزیدن یک نفر از هر یک از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل توسط موسی برای سرپرستی افراد آن سبط و واسطه بودن میان آن ها

با او. پیامبر (ص) نیز در بیعت دوم عقبه که در سال سیزدهم بعثت با هفتاد و چند نفر از مردم یثرب منعقد نمود، از بین این افراد، دوازده تن را به عنوان نقیب برگزید - نه نفر از قبیله خزرج و سه نفر از قبیله اوس - تا دیگران را ریاست کرده و مردم با آنان در تماس باشند. در واقع آنان سرپرست دیگر مسلمانان قرار داده شدند. محمد (ص) بیان کرد که این عدد را به این علت انتخاب کرده که موسی (ع) از میان بنی اسرائیل دوازده نقیب را برگزیده بود. در برخی روایات است که رسول خدا (ص) از خود آنها خواست که نقبائی از میان خود انتخاب کنند تا امورشان را سرپرستی کنند و رابط آن ها با رسول خدا (ص) باشند.

ممکن هم هست که منظور از این نقباء، جانشینان موسی (ع) در میان بنی اسرائیل باشد که به ترتیب بر کل اسباط، امامت کرده اند. درست مثل دوازده امام شیعیان که یکی پس از دیگری وصی منصوب پیامبر بوده اند. در تأیید این برداشت نیز روایاتی در دست است.

اگر معنای اول درست باشد، بعثی که در آیه آمده به انتخاب موسی بوده و نقباء رؤسای قبائل بوده اند. اگر معنای دوم درست باشد، بعث به انتخاب خدا بوده و نقباء، انبیاء خدا و لاجرم معصوم بوده اند.

ممکن هم هست که هیچ کدام مراد نبوده و "نقیب" یک مقام معنوی و باطنی باشد، مثل امام. یعنی هر امتی غیر از امام به نقبائی نیاز دارد و لطف خدا اقتضاء می کند که در جوامع نقیبانی برانگیزد. روایاتی هم در تأیید این برداشت در دست است مثلاً علی (ع) فرموده: ما در میان مردم هر ناحیه ای نقیبی داریم که به امر ما دعوت می کند و حجت ما بر ایشان است. در اینصورت نقباء لازم نیست معصوم باشند و در عمل، علمای عامل و اهل برّ و نیکی اند. با این تفسیر، نقابت یکی از شؤون و مناصب ولایت و نقیبانی یکی از انواع اولیاء الله اند. در زمان هر امام، نقیبانی می توانند وجود داشته باشند و با مرگ هر نقیب، کس دیگری از اولیاء به نقابت برگزیده می شود.

مناقب از رسول خدا (ص) روایت می کند که از اهل بیت من دوازده نقیب خواهند بود که فرشتگان با ایشان سخن می گویند و آخرشان قائم بر حق است که زمین را پر از عدل و داد می کند.

فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (13)

اما میثاق را نقض کردند، پس لعنتشان کردیم و دل هایشان را به قساوت مبتلا نمودیم، در نتیجه مفاهیم تورات را تحریف کردند و بهره خویش را از تذکراتی که ایشان را بیدار می کرد و به خود میآورد، از دست دادند.

برای همین هر بار، متوجه خیانت جدیدی از آن ها می شوی! الا قلیلی از آن ها که خدا به وفای عهد موفّقشان کرده.

آن ها را عفو کن و از آن ها در گذر، که خدا محسنین اهل عفو و گذشت را دوست می دارد.

طبق این آیه کسی که عهد بندگی را نقض کرده و به دلخواه خویش زندگی کرده و بجای خدا، خودش محور زندگی اش بوده، مبتلا به لعن خدا می شود و دلش قسی می گردد.

لعن، از چشم خدا افتادن و محرومیت از رحمت خداست، وقتی خدا عنایتش را از کسی بردارد، آغاز لعن است و کم کم ظلمت، آن شخص را در برمی گیرد و تاریک تر و بدبخت ترش می کند. خودش می ماند و ظلمت نفس خودش و یک دنیا ظلمات که احاطه اش کرده: *أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكْذِبْهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ* [سوره النور : 40] حال و هوای چنین کسی، مانند ظلمات منجلاّب عمیقی است که تلاطمات پی در پی و ابرهای تیره و تار همه جایش را پوشانده؛ آن چنان تاریک که چشم چشم را نمی بیند. آری، اگر خدا به کسی نوری نداده باشد، قطعاً او نوری نخواهد داشت.

قساوت قلب خودش معلول لعن است. آدم اوّلش لعن را احساس نمی کند اما متوجه قساوت قلب ناشی از آن می شود. دل قسیّ دلی است همیشه قبض که بیاد خدا و خلق خدا نمی افتد و برای خدا و خلق خدا نمی تپد. دلی است منجمد در خویش و بی احساس و بدون عاطفه. دلی است بی رحم، بی عطوفت، بی محبت که هیچ سنخیتی با خدای رحمان و رحیم، و غفور

وودود ندارد. پس قساوتِ قلب فقط بی رحمی و بی مروتی نیست، دلی که عشقِ به خدا و خلق خدا در آن کم رنگ شود، و مشغول منفعت طلبی های عاجل خویش گردد، به سمت قساوت مایل شده. دل قسّی، دل بی عشق است.

آن ها که عهد بندگی را زیر پا می گذارند و کوس خودخواهی می زنند و خودپرست می شوند، اگر این حالت ادامه پیدا کند، از رحمت حق محروم می مانند و دل ها شان از عشق حق خالی می گردد: فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره الحديد : 16]

نتیجه پشت کردن به خورشیدِ عالم افروز و هستی بخشِ هستی (لعن) و خاموشی اندک اندک شمع وجود (قساوت) می شود فسق و ظلمت و نکبت و سوء عاقبت. از چنین کسی تحریف کتاب آسمانی و بیدار نشدن به بانگ اِنداز آن نخستین چیزی است که انتظار می رود: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ. چنین کسی باید هم پیوسته خیانت کند و خود را برای خیانت مُحَقِّ بداند: وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ.

اما ما با چنین کسانی چه کنیم؟ فرموده: فَأَعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

عفو یعنی درگذشتن از مجازات کسی و بر زبان آوردن اینکه کسی را بخشیده ایم. پس از عفو نباید دیگر طرف را سرزنش کنیم. در این صورت او عندنا و عند الله بری الذمه میشود و از ناحقی که به ما کرده رها میگردد اما خودمان درگیر جراحی هستیم که از او در دل داریم. صفتح یعنی دلمان را نسبت به او صاف کنیم و از صمیم قلب او را ببخشیم و از ملامت درونی او دست برداریم.

در اینجا به صفتح بسنده کرده اما در سوره تغابن راجع به زن و بچه آدم آورده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعَفَّوْا وَتَصَدَّقُوا فَغُفِّرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (14) ای مسلمانان بعضی از زنان و فرزندان دشمنان دین شما هستند، بنابراین از آنها حذر کنید یعنی حواستان باشد. گرچه، وظیفه شما عفو و صفتح و غفران است، آنوقت خدا هم شما را میبخشد که او بخشنده مهربان است.

یعنی بعد از صفتح غفران است. غفران مقامی بالاتر است یعنی برایش دعا کنیم و از خدا مغفرت طلب کنیم تا خدا هم به ما دعا (توجه) کند و مغفرت نصیب ما کند.

اما نسبت به خائنان یهود از رسول خدا (ص) و ما، غفران را نخواسته. چون اصولاً جزء وظایف ما نسبت به غریبه ها نیست. خدا مُحَقِّق است که آن ها را مشمول مغفرت سازد یا نه. ما نسبت به عفو و صفح وظیفه داریم؛ وظیفه ما تا اینجا است.

طبق این آیه عفو و صفح، از مصادیق احسان است و کسی که دیگران را می بخشد و از آن ها درمی گذرد، از محسنین و محبوب خداست.

جز بخشش برای ورود به ملکوت راهی نیست. کسی که از محسنین نباشد لاجرم از مجرمین است و مجرمین راهی به آسمان ندارند: لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ [سوره الأعراف: 40] درهای آسمان برای آن ها باز نمی شود و وارد بهشت نمی شوند، مگر طناب کشتی از سوراخ سوزن رد شود. اینست مجازات مجرمین.

پس در مواجهه با خیانت ها - حالا چه خیانت اهل کتاب، چه خیانت اطرافیان - وظیفه مؤمن، گذشت است نه انتقام، نه خیانت متقابل، نه فحش و کتک، نه داد و بیداد، و نه حتی قطع دوستی و ارتباط. این، نکته مهمی است که در تفسیر آیه از دید اکثر مفسرین مغفول مانده. البته در مسأله مبتلا به، نباید دیگر به طرف اعتماد کرد، اما اعتماد نکردن و نسپردن آن کار به طرف، مساوی با دشمنی کردن نیست و تعارضی با عفو و صفح ندارد. آدم کار را از طرف می گیرد و به دیگری می دهد و خسارات خود را نیز تأمین می کند، در عین اینکه آن شخص را می بخشد و از او در میگذرد. تحقق خیانت در دیگران ارزشش را ندارد که دل مؤمن به کینه و کدورت مبتلا شود و از همه مهم تر، آن کدورت را طول بدهد. مؤمن باید مثل خدا سریع الحساب و سریع الرضا باشد. زود ببخشد و رد شود و برود سراغ ادامه راهش بسوی خدا و همنشین خدا باشد. زیرا یاد مردم درد است و یاد خدا شفا. مقام احسان هم که در ختام این آیه در قالب عبارت "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ" آمده، مقام حضور مدام است و با کینه و عداوت تناسبی ندارد. ببینید چه لفظ به جایی انتخاب شده!

در برخی روایات آمده که "يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ" تأویلش در این امت آن بود که امیرالمؤمنین (ع) را از جایگاهش دور نمودند.

وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ (14)

از آن ها که مدعی شدند ما نصرانی هستیم هم میثاق ستانیدیم. آن ها هم بخش مهمی از حرف هایی را که به آن ها گوشزد شده بود به فراموشی سپردند. ما هم بینشان تا روز قیامت عداوت و کینه ریشه دار برقرار ساختیم. سرانجام روزی خدا کارهای زشتشان را تک تک برایشان خواهد شمرد.

مسیحیان را "نصاری" یا نصرانی گویند چون مسیح (ع) منسوب به شهر ناصره بود و عیسای ناصری نامیده می شد؛ یا چون ناصران عیسی (ع) در دین خدا بودند: قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ [سوره آل عمران : 52].

میثاق نصاری هم مثل میثاق بنی اسرائیل، تعهد به کتابشان بوده. یعنی هرکس به دین مسیحیت مشرف می شده، با خدا عهد می کرده که به انجیل عمل کند و طبق تعالیم عیسی (ع) بنده خدا باشد و خدا را بندگی کند. از جمله اینکه خدا را عبادت کند و به دیگر انسان ها کمک کند و دین را یاری کند. اما مثل یهودیان، نصاری هم اکثراً این تعهدات را سرسری گرفتند و تقوای لازم را به خرج ندادند و آرام آرام عهد شکستند. البته مسلمین هم در قرون بعد راه یهود و نصاری را رفتند و دین حقیقی و معلّم واقعی آن را وانهادند و واپس زدند و به فراموشی سپردند و هر جا که به نفع دنیا و حکومتشان بود نگه داشتند و هر جای دین را که به نفعشان نبود رها کردند و مندرس نمودند.

برای همین بین مسلمین هم مانند مسیحیان، چنانکه می بینیم، عداوت و بغضاء برقرار گشته و شاید تا قیامت این عداوت بطول انجامد. چون این عداوت، عقاب و نتیجه سستی در دین و استفاده از دین برای نفع آن و این است. هرکجا که امتی چنان کنند، چنین می شوند.

پس فرقه فرقه شدن امت مسیحیت و اسلام، و اینکه هیچ کدام زیر بار حرف حق فرقه دیگر نمی روند، و جنگ هفتاد و دو فرقه با هم، تا قیامت، بخاطر نقض عهد عمل به کتاب

خدا و رها کردن وصی بر حق پیامبر یعنی معلّم آن کتاب، و در واقع اثر وضعی و عقاب دنیوی آن است.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ (15)

ای اهل کتاب، رسول ما محمد به سویتان آمده؛ خیلی از مطالب تورات و انجیل را که همیشه مخفی می کردید، او برایتان آشکار می کند و از خیلی پنهان کاری هایتان هم چشم می پوشد. بله، از جانب خدا نوری و کتابی مبین به سوی شما آمده.

مطلب مبهم و در خفایی که با آمدن قرآن، روشن شده، "معارف" تورات و انجیل است که در گذر زمان بسوی شرک و غلو و اباحه گری و خود برحق بینی، منحرف شده بوده و با عرضه معارف ناب قرآن در باب معرفت الله، معرفت الرسول، معرفت المعاد، و معرفت الاختیار، نادرستی اش آشکار گشته.

مطالبی که عفو شده و بنا به مصلحت، تبیین نگشته و اهل کتاب باید به همانچه که در میان شان رایج است عمل کنند، "شریعت" تورات و انجیل فعلی است. زیرا حساب و کتاب آن ها طبق همان شریعت است.

اما چرا قرآن نسبت به این بخش عفو کرده و متعرض نشده؟ مفسّرین دلایل عجیبی آورده اند. از جمله اینکه خدا نمی خواسته رسوایی آن ها بیشتر شود! از جمله اینکه اقتضای حلم و صبر خدا چنین است! از جمله اینکه مکر خداست با آن ها!

به گمان ما، جزییات شریعت و طریق عبادت و مناسک قُریت، اعتباری و بنا به جعل اند لذا اهمیت آن ها کمتر است: لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُكَ فِي الْأَمْرِ [سوره الحج : 67] برای هر ملتی، عبادت های ویژه ای تعیین کرده ایم که انجامش میدهند، برای مسلمانان هم همین طور. پس مبادا با تو جرّ و بحث کنند سر اینها! یعنی بجای بحث و جدل بر سر مناسک، باید به آنها عمل کرد.

در پایان این آیه، قرآن، یکپارچه نور دانسته شده: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ. البته این نور به وجود مقدس رسول اکرم (ص) نیز قابل حمل است. جهان بدون قرآن و بدون آورنده آن یعنی محمد (ص) تنگ و تاریک است.

در این آیه به هر دو ثقل یعنی کتاب خدا و معلّم معصوم آن که پیامبر (ص) و پس از آن وصی بر حقّ پیامبر است اشاره شده.

در روایات آمده که اهل کتاب مواردی از کتاب خود را مخفی می کردند از جمله یهودیان حکم سنگسار زانی را، گاهی که خوش نداشتند، نادیده می گرفتند. روزی در مدینه زنی از خیبر که بین آنها صاحب منصب بود با مردی از اشراف زادگان زنا کرد درحالیکه هر دو مُحصَن بودند یعنی همسر داشتند. یهودیان دوست نداشتند حکم سنگسار را نسبت به آنها اجرا کنند چون عادت کرده بودند که هرگاه فرد شریفی مرتکب زنا می شد او را وا می گذاشتند و اگر فرد ضعیف و بیچاره ای زنا می کرد، سنگسارش می کردند. در نتیجه زنا در میان اشراف زادگان آنها زیاد شده بود. در زمان رسول خدا (ص) هم که اتفاق فوق رخ داد گفتند بیاید جلسه ای تشکیل دهیم تا قانونی کمتر از سنگسار وضع کنیم که برای فقیر و ثروتمند یکسان باشد. لذا گفتند چهل تازیانه را برای زنا مقرر می کنیم. برای تأیید این حکم به رسول خدا (ص) مراجعه کردند. اما رسول خدا حرف آنها را نپذیرفت و گفت طبق تورات باید به حکم سنگسار عمل کنید.

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (16)

خدا با آن، کسانی را که دنبال رضای اویند، به راه های سلامت و خوشبختی راهنمایی می کند و آنان را از ظلمات به نور بیرون می کشد و به صراط مستقیم هدایت می کند.

در اینجا نیز، ضمیر "يَهْدِي بِهِ" هم به کتاب برمی گردد، هم به معلّم کتاب. اصولاً کتاب تنها گره گشا نیست. برای همین خدا از آسمان، کتاب نمی اندازد؛ بلکه کتاب را دست معلّم می دهد تا برای مردم ببرد. هروقت مردم معلّم را گم کنند یا احساس کنند نیازی به معلّم

نیست، یا افراط کار می شوند یا تقریط گر. خوارج افراط کاران امت محمدند که گمان کردند پس از محمد، کتابش برای هدایت کافی است، پس بر علی (ع) شمشیر کشیدند؛ از طرفی صوفیه تقریط گران این امت بودند که خود را عدل محمد (ص) و محمد قرون بعد تصور کردند و دین را به میل خود تأویل و از عمل به ظاهرش دست کشیدند.

پس همواره همراه با کتاب باید معلّمی باشد و بشود صدایش زد و جواب شنید. و تا کنون چنین بوده و تا هست چنین است!

طبق این آیه خدا توسط کتاب و به تعلیم معلّم کتاب، هرکس را که در پی رضایت اوست به سبیل سلام راهنمایی می کند.

تک تک کلمات این آیه نیاز به توضیح داشته و آبستن معناست. این آیه شاهکار سوره مائده است.

برای هدایت باید دنبال رضوان خدا بود. دنبال بودن با لفظ "اتَّبِعْ" آمده، تبعیت تنها چیزی است که خدا از انسان - وقتی داشته به زمین تبعیدش می کرده - خواسته: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 38] همگی به زمین هبوط کنید و منتظر رسیدن هدایتی از جانب من باشید. هرکس از هدایت من تبعیت کرد، دیگر نه بترسد و نه غصه بخورد.

خود پیامبر متابع وحی است و دنبال آن می رود: إِنَّ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ [سوره الأحقاف: 9] و ما باید دنبال پیامبر برویم: يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ [سوره یس: 20].

اینکه اینجا آمده "مَنْ أَتَّبَعَ رِضْوَانَهُ" به تیت متابعت و غایت آن اشاره کرده. مؤمن متابعت می کند تا به رضای خدا عمل کند و به رضای خدا دست یابد. یعنی خدا از او راضی شود. پس "اتَّبِعَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ" یک اصطلاح قرآنی است که بارها در قرآن آمده. اما از بعضی آیات برداشت می شود که در پی رضای خدا بودن، همان رضوان الله نیست بلکه طریق به رضوان الله است. یعنی عمل به رضای الهی و رضا به قضای الهی، آخرش انسان را به رضوان الهی می رساند. و کسی که می خواهد به آن رضوان برسد باید از رضا بگذرد. اما خود آن رضوان یک مقام یا یک مکان است. چنانچه آمده:

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِينَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (توبه: 72) خدا به این مردان و زنانِ باایمان، باغ های پردرختی را وعده داده است که در آن ها جوی ها روان است و آنجا ماندنی اند. همچنین، خانه هایی باصفا در باغ های عدن، بعلاوه رضوان خدا از همه این ها بالاتر است. این است آن کامیابی بزرگ!

طبق این آیه، رضوان، بهشت خاصی است که از رضایت محض خدا حاصل می شود و مال کسانی است که کاملاً از خدا راضی بوده اند. یعنی رضایت انسان سبب رضایت خدا می شود و رضایت خدا به شکل جتنی خاص بنام رضوان متجلی می گردد. این بهشت، طبق این آیه، عالی ترین بهشت است. البته از این عالی تر هم هست و در آیه: *وَادْخُلِي جَنَّتِي* [سوره الفجر: 30] با عنوان جنت خاص خود خدا آمده که شاید بشود نام جنت ذات رویش گذاشت.

پس تحصیل رضایت خدا، انسان را مستحق رضوان الهی می کند. این راجع به آخر مسیر است، اما عبارتی که در این آیه آمده و گفته *"يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ"* مال میانه مسیر است. طبق این عبارت، درست است که آخر دنبال رضای خدا بودن رضوان است، اما هر کس دنبال رضوان یعنی دنبال رضای خدا باشد، قبل از آنکه به آن غایت برسد، توسط خدا هدایت می شود به *"سُبُلَ السَّلَامِ"*. یعنی خدا او را از راهی می برد و راهی در زندگی برایش باز می شود که سلامت و سِلم است. یعنی از آفات و خطرات و سختی و بی راهه و کِش راهه در امان است. سُبُل هم جمع آمده تا بگوید از این راه ها زیاد است و مطابق با روحيات و امکانات هر سالکی، سبیل سلامتی پیدا می شود. منتهی آدم اول باید دنبال خدا و رضای خدا باشد. طبق وعده این آیه آن هایی که دست از خودخواهی کشیده و فکر و ذکرشان کار برای خداست، راه آسان و بی دردسری، خدا جلوی پایشان می گذارد تا در یُسْر و عافیت به رضای خدا عمل کنند و به رضوان خدا نائل گردند. در سوره عنکبوت هم آمده: *وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا* [سوره العنکبوت: 69]

سُبُل خدا که در اینجا با عنوان سبل سلام آمده، راه قرب و رضایی است که پس از مجاهده برای انسان مفتوح میشود و آدمی برای پیمودنش نصرت میگردد تا احسان کند و از

محسنین گردد. همانطور که گفتیم چون این عبارت جمع آمده پس راه های قرب و رضا بسیار است. مثلاً یکی توفیق اینرا پیدا میکند که برود و برای اسلام راستین شهید شود؛ یکی باب تحصیل علم دین و تدریس و تبلیغ آن برایش باز میشود؛ یکی برایش میسر میشود برود برای فقرا مدرسه بسازد؛ یکی قوت عبادت پیدا میکند و دعایش در حق مردم مستجاب می شود و نصیحتش در دلها نافذ می گردد؛ یکی دارویی کشف میکند و درد بیماران خاصی را برای خدا فرومیشاند؛ یکی سالها پدر و مادر پیرش را به کول میکشد و احسان میکند و بی صبری از او سر نمیزند بلکه احتساب میکند یعنی به حساب خدا میگذارد؛ یکی را قلم بدستش میدهند یا هنرمند ماهری میشود و با این سلاح به یاری دین میشتابد و دلها را جذب خدا میکند؛ یکی دستش به خاک کارخانه که میخورد طلا میشود و صدها نفر را روزی میدهد آنهم فقط برای خدا گرچه نصیب خودش از دنیا بجاست؛ یکی تا قیافه طرف را میبیند مُلْهَم میشود که در مشورت گیر کارش کجاست و راه حلش چیست؛ یکی در زهد و رَفَض دنیا به مدد خدا و به راحتی و بی تکلف یگه تاز میگردد و تابلوی زیبایی از آخرت طلبی و ناچیزی دنیا برای مردم ترسیم میکند و الگوی تهذیب میگردد؛ یکی نمازهای عاشقانه اش در دل شب و اطراف نهار، میعادگاهش با خدا و نردبان معراجش میگردد و با هر نماز می میرد و زنده می شود؛ یکی سنگ صبور و مَحْرَم اسرار و حلال مشکلات دانش آموزان مدرسه اش میشود و در دل آنها با دوستی، بذل دوستی خدا میکارد؛ یکی به سفره داری دلالت می شود و اسباب کار برایش مهیا می گردد و عیال گرسنه خدا را دائم سیر می کند؛ یکی برای خدا علیرغم میلش بار ریاست و سیادت قومش را با مشقت بر دوش می کشد تا در حقیقت خادم آنها باشد؛ یکی برای خدا بی توقع به ارباب رجوع خدمت می کند و حافظ منافع بیت المال است و مال و وقت مردم را امانت سنگینی بر دوشش احساس می کند؛ یکی به عشق خدا نه صرفاً از روی احساس یا برای نمود، به حیوانات و درختان، این مخلوقات زبان بسته خدا محبت و از آنها نگهداری می کند؛

رسول خدا(ص) فرمود: كُلُّ مَيَسَّرٍ لِّمَا خُلِقَ لَهُ؛ برای هرکس کاری که برای آن خلق شده آسان میشود.

برای کسی ممکن است چند راه باز شود، جمع بکار رفتن سُبُل نیز این مطلب را تداعی میکند.

تا آدم سالها مجاهده نکند و دنبال رضای خدا نباشد، سبیلی از سبیل سلام برایش مفتوح نمیشود و تا سبیلی برایش باز نشده، ایصال به مقام احسان و معیت با حق و خروج از ظلمات به نور، برایش دشوار است. کسی که به سبیلی هدایت شده، چون عملش به دلالت و انتخاب خدا بوده، نوعاً مقبول و مرضی درگاه خداست.

همچنین خدا کم کم او را از ظلمات درون و بیرون نجات داده و بسوی نور می برد: يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ. نور که آمد، نور را در دلشان احساس می کند و خوب را از بد، بهتر از قبل باز می شناسد و قدر عبادت و خدمت را بهتر می داند.

عبارت آخر آیه یعنی "وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" دلالت دارد که آن سُبُل سلام، همه شان، آخرش به صراط مستقیم ختم می شود یا مصادیقی از صراط مستقیم است. بر فرض که سبیل سلام به صراط مستقیم ختم شوند، صراط مستقیم باید سر راست تر از آن سبیل باشد و سیر سالک در آن سریع تر از آن سبیل باشد. یعنی هرکس که در پی خدا و رضای او افتاد و رضای خدا را بر رضای خویش مقدم دانست، اوّل به سبیلی از سبیل سلام هدایت می شود، سپس در آن طریق از ظلمات به نور سیر می کند، سپس وارد صراط مستقیم می شود. طبق این برداشت، صراط مستقیم راهی است که اولیاء الهی دارند در آن سلوک می کنند نه مبتدین طریقت. بیخود نیست که صراط مستقیم راه خصیصین از اصحاب رسول خدا (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع) دانسته شده. سلمان و ابوذر و مقداد و مالک اشتر و عبدالعظیم حسنی در صراط مستقیمند، نه امثال ما از راه افتادگان کوی دوست.

فرق صراط مستقیم با سبیل سلام در اینست که در صراط مستقیم مطلقاً مایی و منی نیست. تصوّر این حال برای ما سخت است چه رسد به تصدیقش. صراط مستقیم به تقریری که در این آیه آمده و از سبیل سلام جدا شده، طریق عارفان دلسوخته و فانیان فی الله است. آنها که لحظه ای توجّهشان به ما سوی نیست و همه کارهایشان برای خداست.

دور است سرّ آب از این بادیه، هوش دار؛ تا غول بیابان نفریبد به سرابت.

بشارت که طبق همین آیه، همه کسانی که افتان و خیزان در پی رضای خدا و رضوان اویند، روزی به صراط مستقیم مُشْرِف گشته و در ولایت خدا محو می گردند. آنوقت کسی به گرد پای چنین طیارانی نمی رسد.

و تا کسی به موت نرسیده، هنوز در صراط مستقیمی که این آیه گفته وارد نیست. اهل خرقه کجا و صراط مستقیم خدا کجا؟! تا سالک خرقه تهی نکرده و هست، همینجاست و راهی به صراط مستقیم ندارد.

خرقه تهی کرد و رفت آنکه پر از نور بود؛ آینه در آینه نور علی نور بود.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَأُمُّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (17)

کفر است این سخن که خدا همان مسیح پسر مریم است. پیامبر! به آن ها هشدار بده: اگر خدا اراده کند که مسیح پسر مریم و مادرش و همه ساکنان روی زمین را هلاک کند، در برابر اراده اش از دست چه کسی کاری ساخته است؟! پادشاهی آسمان ها و زمین و آنچه میان آن هاست، فقط دست خداست؛ هرچه بخواهد، می آفریند و از عهده هر کاری بر می آید.

در این آیه، مرگ به عنوان قدرتی که صرفاً دست خداست و نیز از اعظم آیات جلال خدا معرفی شده. جز خدا همه به حکم خدا می میرند و زنده می شوند: كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَإِنْ [سوره الرحمن: 26] بر همه جز خدا فناء حاکم است. در دعای جوشن نیز هست: يَا مَنْ فِي الْمَمَاتِ قَدْرَتُهُ. ای کسی که با میراندن دیگران قدرت نمایی می کنی!

وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (18)

یهود و نصاریٰ ادعا می کنند: ما فرزندان خداییم و دوستان او! بگو: پس چرا خدا به سزای گناهانتان عذابتان می کند؟! نه، این طور نیست؛ بلکه شما هم بشری هستید از جمله مخلوقات او. خدا فقط کسی را که لایق ببیند، می آمرزد و هر که را مستحق عذاب ببیند، عذاب می کند؛ زیرا فرمانروایی آسمان ها و زمین و آنچه میان آن هاست، در اختیار خداست و سرانجام همه چیز به او ختم می شود.

این ادعا بارها در تورات و در باب هشتم انجیل یوحنا آمده. مقصود از ابناء الله، نه فرزندی واقعی بلکه نوعی فرزندخواندگی تشریفاتی بوده. یعنی خود را برگزیده خدا می دانسته و می دانند. این راجع به آن ها؛ اما ما گرچه خود را ابناء الله نمی دانیم، اما مثل برادران نصرانی و یهودی خود، اکثراً خود را از احباء الله می دانیم. این آیه می گوید کسی حبیب خداست که گناه نکند. اما شما مدام گناه می کنید و بواسطه آن گناهان در حال عذاب دنیوی هستید. این همه نکبت و بدبختی که بر سر ما و مملکت ما ریخته، بخاطر گناهان ماست. چطور ما از احباء خداییم؟! ما هم بشری هستیم مثل انسان های دیگر و آنچه از ما توقع دارند ایمان و تقواست و ملاک دوستی پیش خدا، ایمان و تقوی است؛ نه ادعای دینداری و انتساب به مذهبی خاص. برای همین امیرالمؤمنین (ع) می فرمایند: شما شیعه ما نیستید، شیعه ما کسانی هستند که در عمل به ما اقتداء کنند. اینطور می شود از احباء الله شد نه به ادعا.

راجع به "نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ" در اخبار است که به رسول خدا (ص) می گفتند: ما را نترسان! ما فرزندان خدا هستیم؛ اگر هم بر ما خشم بگیرد مانند خشمی است که پدر به فرزندش می گیرد، یعنی زود از ما راضی می شود.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (19)

ای اهل کتاب، فرستاده ما محمد در دورانی به سویتان آمد که مدتی طولانی پیامبری نیامده بود تا نگویند برای ما مژده رسان و هشدار دهنده ای نیامد! الان دیگر مژده دهنده و هشدار دهنده برایتان آمده است. بله، خدا بر هر کاری تواناست.

پس از عیسی (ع) به گواهی تاریخ و تصریح روایات، پیامبری نیامد تا محمد (ص). برای همین به این دوران، دورانِ فُتْرَتِ رُسُل گفته شده.

البته مقصود، رسولانِ معصوم یا انبیاء الهی اند و الا مبلّغانِ مسیحی را هم خدا در سوره یس رسول نامیده. پس رسول در این آیه پیامبر تشریعی معنا می دهد نه کسی که خدا تکویناً به او رسالتی داده و باری اجتماعی بر عهده اش نهاده تا بشارت دهد و انداز کند یا حجت خدا بر خلق باشد. این نوع رسالت را که فترت بردار نیست و پس از خاتمیت هم برقرار است، نبوتِ انبائی نامیده اند تا آنرا از نبوت تشریعی که فترت بردار و ختم شده است جدا کنند. یعنی زمین هیچ گاه از حجت خالی نمی ماند گرچه نبوتِ مصطلح ختم شده.

پس رُسُل به معنای مبلّغین بر حق و مؤیّد که عالمان ربّانی منصور از جانب حق اند - و در برخی آیات قرآن به آنها هادی یا مُنذِر اطلاق شده - هنوز مبعوث می شود و در اصطلاح اهل تحقیق، انبیاء انبائی هستند. اما نبوت تشریعی که دارای عصمت است و به او وحی می شود، ختم شده.

در این آیه اهل کتاب صریحاً به اسلام که دین اکمل است دعوت شده اند. خدا بر ایشان مَنّت نهاده و آنها را به اسلام دعوت کرده. اینکه بپذیرند یا نه به خودشان مربوط است.

بقیه مطالب آیه روشن است.

راجع به دوران فُتْرَت، کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: هنگامی که روز قیامت شود، خداوند اطفال و مردمی که در دوران فترت مرده اند و نیز پیران کهنسالی که در زمان پیامبر چیزی نمی فهمیده اند، همچنین افرادی که کزولال یا دیوانه و ابله بوده اند را جمع می کند و بر آنها احتجاج می کند. اینگونه که آتشی برایشان روشن می کند و فرشته ای به آنها می گوید پروردگارتان به شما فرمان می دهد که وارد آتش شوید. پس هر کس در آن وارد شد، بر او سرد و سلام می شود و وارد بهشت می گردد و هر کس وارد نشد جهنمی میشود.

این بخشِ سوره، بازخوانی برگي از تاریخ بنی اسرائیل است:

ص: 64

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ (20)

وقتی بنی اسرائیل به سر حدّ اورشلیم رسید، موسی به قومش گفت: نعمت های خدا به خود را فراموش نکنید، خدا در میان شما پیامبرانی مبعوث کرد و شما را حاکم بر سرنوشت خود ساخت و چیزهایی به شما داد که به هیچ یک از جهانیان نداده بود.

پس از عبور بنی اسرائیل از نیل یا شمال تنگه سوئز که با غرق شدن فرعون و لشکرش همراه بود، بنی اسرائیل به رهبری موسی (ع) به صحرای سینا پا گذاشتند. آن ها نخست در جنوب صحرای سینا در حوالی کوه طور موقتاً سکنی گزیدند. ارتزاق آن ها غیر از مائده هایی چون منّ و سلوی که احتمالاً شیرین گیاهان آن ناحیه و پرندگان وحشی آن جا بوده، به چرای گوسفندان و گاوان آن ها منوط بود. لذا مجبور بودند بدنبال چراگاه تازه، طول و عرض صحرای سینا را بیمایند. بنابراین ظرف چند سال در تمام صحرای سینا پراکنده و مستقر شدند. در این مدّت ماجراهای زیادی بر آن ها گذشت از جمله فتنه سامری، توطئه قارون، دریافت تورات توسط موسی، ایرادات و بهانه جویی های ریز و درشت، و بقیه ماجراها.

سرانجام در اواخر حیات موسی، خداوند توسط او به بنی اسرائیل فرمان داد که با قوم جبّار و مشرکی که بر شهر اورشلیم حاکم بودند و از آنجا بر سرزمین فلسطین حکومت می کردند و به مردم خود و طوایف بنی اسرائیل که در مجاورت ایشان به سر می بردند، ظلم و ستم می کردند، وارد جهاد دینی شوند. البته طبق کتاب مقدّس، جنگ بنی اسرائیل با آن قوم که عمالقه نام داشتند، جهاد اولیه و برای گسترش دین نبود، بلکه جهاد ثانویه و دفاعی بود. چون عمالقه نخستین قومی بودند که به بنی اسرائیل رسته از چنگ فرعون، بی جهت حمله کردند و عده ای را کشتند و اموال آن ها را غارت کردند.

در چنین وضعی، موسی (ع) فرمان خدا مبنی بر جهاد را به بنی اسرائیل ابلاغ کرد. اما سستی کردند و زبونی نشان دادند و نافرمان شدند. لذا خدا بر ایشان استمرار آوارگی در بیابان های فلسطین را مقرر نمود و حکم کرد که تا چهل سال توفیق ظفر بر اورشلیم را ندارند. سرانجام موسی (ع) رحلت کرد و در بیابان های نزدیک اورشلیم بخاک سپرده شد و تا سال ها پس از

موسی، موفق به فتح شهر و تأسیس حکومت مستقل نشدند. این آیات دیالوگ کلیدی موسی با آن هاست و ترغیب شان به جهاد و پاسخ های سست آن ها.

موسی (ع) با بیان نعمت های خدا بر بنی اسرائیل سخن را آغاز کرده. این نعمت ها بسیار و معمولاً غیر قابل احصاء است اما موسی (ع) سه مورد را از میان آن ها - مخصوصاً - ذکر می کند. یکی اینکه آنها از خاندان نبوت اند و انبیای بسیاری در میان آن ها مبعوث شده. این عبارت نشان می دهد که در زمان اسارت بنی اسرائیل در مصر یعنی بین یوسف و موسی (ع) که چند صد سال بوده، پیاپی انبیایی در میان ایشان مبعوث میشده اند. همین انبیاء، امید و انتظار فرج و نجات از چنگ فرعونیان را در ایشان زنده نگاه می داشته و بشارت آمدن موسی را بعنوان ناجی قوم می دادند. دوم، خدا توسط موسی ایشان را از چنگ ظلم آل فرعون نجات داد و آن ها را ملوک قرار داد یعنی حاکم سرنوشت خویش شدند. رسول خدا (ص) در تفسیر کلمه "ملوک" در این آیه فرمود: هرکس همسر و خدمتکار و مرکب داشته باشد، پیش خدا از ملوک است و باید بسیار شکر کند. سوم، چیزهایی به آن ها داد که تا بحال به قومی نداده بود. از جمله شکافته شدن دریا برای آن ها و نزول منّ و سلوی برای ایشان و کنده شدن کوه طور برای اینکه یقین کنند و ایمان آورند و کتابت تورات بر الواح برای ایشان و جاری شدن دوازده چشمه وقتی از تشنگی جانشان به لب رسیده بود و غیره و غیره. موسی (ع) این ها را گفت تا خواسته خدا را در آیات بعد بگوید.

ذیل عبارت "جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا" تفسیر قمی آورده که خداوند نبوت و سلطنت را معمولاً به یک خانواده نداده.

يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ (21)

اکنون ای مردم! وارد سرزمین مقدس شوید که خدا برایتان مقدّرش کرده؛ و به دشمن پشت نکنید که پشیمان می شوید.

سؤال‌ی که پیش می‌آید اینست که با اینکه آن سرزمین در آنوقت مرکز حکومت شرک و جور قوم عمالقه بوده، چرا اَرْض مقدّس نامیده شده؟! برخی از مفسّسین گفته‌اند مقدّس در اینجا به معنای حاصلخیز و پُر محصول است. اما این پاسخ چنگی به دل نمی‌زند و کاربردهای دیگر این کلمه در قرآن نشان می‌دهد که مقصود از تقدّس، تقدّس معنوی و برکت روحانی است. چه ایرادی دارد که همانطور که خدا از میان آدم‌ها، یکی را بنا به مصالحی برمی‌گزیند و مبارک می‌کند، زمین ناحیه‌ای را هم از زمین‌های اطراف اصطفاء کند و مبارک و مقدّس گرداند؟! چنین چیزی شدنی است و به کرات هم رخ داده.

تقدیس مکان، یا به جعل مستقیم الهی است یا به حضور پیامبری یا ولیّی در آنجا و یا به استمرار عبادت مؤمنین در آنجا (مثل مسجد جمکران). چهارمین دلیل تقدّس مکان، دفن شدن یکی از اولیاء الهی در آنجاست. قبر انبیاء و اوصیاء و مؤمنین موجب برکت و قداست مکان میگردد.

به نظر میرسد سرزمین اورشلیم، مثل بیت ایل یا مکه، از اوّل به جعل الهی تقدّس یافته و تا ابد مقدّس است.

نکته دوم: در آیه، ورود به اَرْض مقدّس و قهراً مالکیت بر آن را بر بنی اسرائیل مکتوب دانسته، یعنی به اراده تشریعی، خدا خواسته که آن‌ها آن سرزمین را تصرّف کنند و به اراده تکوینی آن سرزمین را مال آن‌ها دانسته. همین اتفاق هم افتاد. آن‌ها بالاخره آنجا را تصرّف کردند و آنجا مال آنها شد. حالا سؤال اینجاست که اگر این آیه آیه‌ای مطلق و عامّ است پس الآن هم آن سرزمین باید مال بنی اسرائیل یعنی یهود باشد و آنها نسبت به اَرْض اقدس باید اولویّت تصرّف داشته باشند. خودشان هم طبق کتاب مقدّس خویش، چنین ادعایی دارند. آیا این آیه قرآن هم با توجه به اینکه این مطلب را امری "مکتوب" دانسته، چنین دلالتی ندارد؟ برای ردّ چنین دلالتی باید خطاب این آیه را به بنی اسرائیل زمان موسی (ع) بدانیم و مدّعی شویم که این نعمت، دوامش تا وقتی است که شکرش را بجا آورده و طبق فرمان خدا زندگی کنند، اما اگر تعدّی کنند یا از دیانت منحرف گردند دیگر مشمول این حکم الهی نیستند و حکم منسوخ گشته. آیا می‌شود قائل شد که یهودیان مخاطب آیه زیر مستحقّ اَرْض مقدّس

باشند؟: ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ يَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُمْ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ فَتَوَمَّنُونَ يَبْغِضُ الْكِتَابَ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ [سوره البقرة : 85] ولی باز همین شماست که به کشتن همدیگر ادامه می دهید! عده ای از خودتان را از خانه هایشان آواره می کنید و از روی سهل انگاری و تجاوز، برضد آوارگان همدست می شوید! اگر هم اسیر شما شوند، آن ها را با اسیران خودتان مبادله می کنید یا با گرفتن پول، آزادشان می سازید! در صورتی که از اولش هم، آواره کردنشان بر شما حرام بود. آیا بعضی از احکام تورات را می پذیرید و بعضی را رد می کنید؟! مجازات کسانی که این روال را در پیش بگیرند، جز خفت و خواری در زندگی دنیا نیست و روز قیامت هم به سخت ترین عذاب گرفتار می شوند. البته خدا بی خبر نیست که چه می کنید.

نکته سوم: عبارت "وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ" از جملات زیبای این سوره و نصیحتی بجا از زبان موسی (ع) به همه ماست. عقب گرد در آنچه مرضی خداست، موجب خسران دنیا و آخرت است. این آیه فقط راجع به میدان جنگ نیست، هر نوع عقب گرد و ارتدادی در عقائد و عبادات و صالحات، موجب خسارت های ابدی است.

قصص راوندی روایت می کند که از امام رضا (ع) پرسیدند: ممکن است خداوند چیزی به پیغمبری بگوید و بعد خلافتش انجام شود؟ فرمود: بله، مگر خداوند به موسی (ع) نگفت وارد ارض مقدس شوید، اما آنها وارد نشدند و فرزندان فرزندان آنها وارد شدند.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند: خداوند داخل شدن به آن شهر را بر بنی اسرائیل مقرر کرد ولی وقتی دید سستی می کنند آن را محو کرد و سپس آن را بر فرزندان ایشان مقرر نمود. خدا هر چیزی را که بخواهد محو می کند و هر چیزی را بخواهد اثبات می کند. سپس فرمود "كُتِبَ اللَّهُ لَكُمْ" یعنی در لوح محفوظ، گرچه زمان آن محو و سپس اثبات شد.

جلد سی و چهارم بحار الأنوار روایت می کند که چون علی (ع) از نبرد با خوارج فراغت یافت در نهر وان به سخن برخاست و به لشکریان فرمود: خدا در حق شما نیکی کرد و در جنگ پیروز

شدید، اکنون بی درنگ به سوی دشمن خود که مردم شام اند رویاوریید. گفتند: یا امیرالمؤمنین، تیرهای مان به پایان رسیده و شمشیرهایمان کند شده. حضرت فرمود: وَلَا تَرْتَدُّوا عَلٰی اَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ. مردم سر از فرمان برتافتند و زبان به شکایت گشودند که هوا سرد است. علی (ع) فرمود: فقط بر شما سرد است یا بر دشمنانتان نیز سرد است؟! سپس تلاوت فرمود: قَالُوا يَا مُوسٰى اِنَّا لَنَدْخُلُهَا اَبَدًا مَا دَامُوا فِيْهَا فَادْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ.

قَالُوا يَا مُوسٰى اِنِّ فِيْهَا قَوْمًا جَبَّارِيْنَ وَاِنَّا لَنَدْخُلُهَا حَتّٰى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَاِنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَاِنَّا دَاخِلُونَ (22)

گفتند: نه موسی! در آن سرزمین قومی جبار (قوی و زورگو) زندگی می کنند. تا آن ها آنجا باشند، ما پایمان را آنجا نخواهیم گذاشت! اول، آن ها از آنجا بروند. بعدش ما می رویم آنجا!

قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِيْنَ يَخَافُوْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَاِذَا دَخَلْتُمُوْهُ فَانْكَبُوْا عَلَی الْوُجُوْهِ فَاسْلَمُوْا اِنَّكُمْ مِّنْ اٰمِنِيْنَ (23)

دو نفر از مردم خدا ترس که خدا نعمت به آنان داده بود، پیشنهاد کردند: از دوازه اصلی شهر، یک دفعه به آن ها حمله کنید! اگر بتوانید خود را به داخل شهر برسانید، جنگ را برده اید. اگر واقعاً مؤمنید، فقط پس به خدا توکل کنید.

از فحوای کلام آیه برمیآید که مقصود از نعمت خاصه‌ی که نصیب آن دو نفر شده بود، ایمان و شجاعت است. یعنی از خدا ترسیدن و از غیر خدا ترسیدن. طبق این آیه شجاعت، نعمتی الهی است که فقط برخی از آن بهره مندند. وقتی این نعمت با ایمان جفت می شود، اکثر درها را برای صاحبش باز می کند. کلید برخورداری از این دو نعمت، ترس واقعی از خداست. کسی که فقط از خدا بترسد، از احدی نمی ترسد.

طبق این آیه، توکل همراه با عمل و اقدام است که منجر به پیروزی می شود.

گفته اند آن دو نفر یکی یوشع بن نون و دیگری کالب بن یافنا بودند و هر دو پسر عموهای موسی بودند. و گفته اند آن دو، دو نفر از شهر ستمگران بودند که به موسی ایمان آورده بودند، برای همین موسی (ع) در آیات بعد گفته "إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي" و آن ها را به حساب نیاورده، چون جزء لشکر بنی اسرائیل نبودند.

قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ (24)

ولی آن ها حرفشان را تکرار کردند و گفتند: نه موسی، تا وقتی آن ها آنجا هستند، ما پیمان را آنجا نخواهیم گذاشت. اصلاً خودت و خدایت بروید و با آن ها بجنگید. ما هم همین جا منتظر پیروزی تان می نشینیم!

بنی اسرائیل که با راحت طلبی خو گرفته بودند و تا کنون اکثر کارهایشان با معجزه و به عنایت پیش رفته بود، اینجا هم از موسی (ع) خواستند به اعجاز الهی آن قوم را مثل قوم فرعون نابود کند و آنها سختی نینند. اما خدا پس از این همه نصرت، از آن ها انتظار جان فشانی و حرکت داشت. در زندگی ما هم قرار نیست مدام همه چیز با معجزه حل شود. پس از آنکه خدا را شناختیم، باید در راهش مجاهده کنیم. برخی معجزات بواسطه مجاهدات نازل می شود.

دو جا در تاریخ اسلام، مسلمین شمشیر کشیدند و به اصرار از پیامبر (ص) خواستند که وارد جنگ شود و گفتند ما چون بنی اسرائیل زبون نیستیم که بگوییم "إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ"، یکی پیش از جنگ بدر و دوم پیش از فتح مکه. و هر دو مورد پیروزی درخشانی نصیب سپاه اسلام شد و نقطه عطف وقایع سیاسی آن دوران گشت.

عبارت "إِنَّا لَنَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا" از بی ادبانه ترین جملات در کل قرآن است. در این جمله اصرار بر عصیان و لجابت بر باطل و توهین به موسی و خدای موسی عیان است. آن ها با خطاب "إِذْهَبْ" قصد تخریب موسی را دارند و با عبارت "رَبِّكَ" نعوذ بالله خدا را کوچک کرده و خدای موسی معرفی می کنند.

قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (25)

موسی گفت: خدایا، من فقط اختیار خودم و برادرم را دارم؛ پس خودت بین ما و این جماعتِ نافرمان جدایی افکن.

با این دعا موسی (ع) تلویحاً از خدا خواسته دست عنایت و سایه حمایتش را از سر بنی اسرائیل بردارد تا نتیجه خیره سری خود را ببینند. این دعا خبر از رحلت قریب الوقوع موسی (ع) هم می دهد.

وقایع این سوره نظری باطنی به سرگذشت امامان معصوم یکی پس از دیگری دارد و این از اسرار سوره مائده است. امثال این دعا از علی (ع) پس از حکمیت، زیاد گزارش شده.

دعای موسی (ع) برای فرقت بین مؤمنان و فاسقان، نفرینی بر فاسقان است و رحمتی برای مؤمنان. چون با جدایی، خدا حساب آن دو گروه را از هم جدا می کند. این اتفاق که می افتد مؤمنان برکت نصیبشان می شود و فاسقان نکبت کارهایشان برشان باریدن می گیرد.

در خانواده ها هم وقتی این اتفاق می افتد، مؤمنان راه برایشان باز می شود و از بندی که بودن با فاسقان به پایشان بسته بود آزاد می گردند. منتهی چنین دعایی إذن می خواهد و وقتش باید برسد و مؤمنین به صبر لازم رسیده باشند و حجت بر فاسقان تمام شده و وقتشان سر آمده باشد.

قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (26)

خدا فرمود: حالا که سرپیچی و بی ادبی کردند، ورودشان به آن سرزمین چهل سال ممنوع شد! در این مدت، در بیابان ها آواره و سرگردان می مانند. ای موسی، دیگر به حال این جماعتِ نافرمان تأسف مخور.

گذشت چهل سال، نسل را عوض کرد و نسلی جنگاور و پُر تلاش و نترس سر کار آمدند و اَرْض مقدّس را فتح نمودند. نعمت که می رود گاهی از دست یک نسل می رود و تا نسل تجدید نشده اوضاع عوض نمی شود.

گاهی در زندگی، نعمتی مکتوب و مقدر شده، اما منوط به تلاش و مجاهده است، اعراض از آن مجاهده، نعمت را تا مدت ها بر انسان حرام می کند.

این داستان نشان می دهد که تا توده مردم نخواهند، پیامبران نخواهند توانست خوشبختی دنیا و آخرت را نصیب آن ها کنند. مردم باید پشت سر رهبران الهی خود بیایند تا جباران دنیا جلوی آن ها به زانو در آیند.

عبارت "لَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ" نشان می دهد که برای فاسقان و بدکاران نباید دلسوزی کرد. نهی در اینجا اکید است و صرف تشفی نیست.

موسی (ع) در بیابان درگذشت و منادی از آسمان ندا برآورد که موسی مرد و کیست که طعم مرگ را نچشد. پس ارض مقدس را یوشع بن نون یا وصی او فتح کرد.

راجع به مرگ موسی روایت شده که وقتی ملک الموت برای ستاندن روح او آمد، موسی (ع) به او گفت: از کجا میخواهی جانم را بستانی؟ گفت: از دهانت. گفت: این دهان با خدا تکلم کرده! گفت: از دست هایت. موسی گفت: تورات را آورده. گفت: از قدم هایت. گفت: با این قدم ها به سوی میقات رفته. پس ملک الموت از خدا کسب تکلیف کرد، خدا فرمود: روحش را نستان تا خود بخواهد. پس موسی مدتی پس از آن زندگی کرد تا جایی که از زندگی و از قومش خسته شد. پس یوشع را جانشین خود قرار داد و عزلت اختیار کرد. پس در صحراها می گشت و خدا را عبادت می کرد. روزی در صحرا بر مردی گذشت که قبری می کند، به او گفت بگذار کمکت کنم. پس به آن مرد کمک کرد تا قبر را کند. آنگاه موسی هوس کرد درون قبر دراز بکشد تا ببیند چگونه است. همین که دراز کشید پرده از جلوی چشمش برداشته شد و جایگاه خود را در بهشت دید. پس گفت خدایا مرا به نزد خود ببر! و ملک الموت همانجا جانش را ستاند و آن مرد او را در همان قبر به خاک سپرد. آن مرد، انسان نبود بلکه فرشته ای بود به شکل آدم تا موسی را به این نقطه برساند.

راجع به عبارت "فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ" فصول مختاره روایت می کند که امیرالمؤمنین (ع) در روزهای آخر عمر شریفش بر منبر کوفه رفت و فرمود: خدایا مردم از اطاعت من خسته شده اند و می خواهند در کار خدا مداخله کنند که آن هم از من ساخته

نیست. تو نیز فرموده ای "لَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ". آنگاه از منبر به زیر آمد. چند روزی نگذشت که شهید شد.

این بخش سوره، قصه هابیل و قابیل است:

وَإِثْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (27)

پیامبر! داستان حقیقی هابیل و قابیل را برای آن ها بخوان: هر کدامشان برای تقرب به خدا یک قربانی تقدیم کرد. از هابیل پذیرفته شد، ولی از قابیل نه. او از روی حسادت، برادرش را تهدید کرد و گفت: تو را خواهم کشت! هابیل جواب داد: من کاره ای نیستم؛ خدا فقط از متقین می پذیرد.

طبق نقل مفسرین و بر مبنای آنچه در روایات آمده، پس از هبوط آدم و حوا به زمین، حوا دوقلو آبتن شد. وقتی زایید دیدند یک پسر است و یک دختر. پسر را قابیل نام نهادند. مدتی بعد حوا دوباره دوقلو آبتن شد و باز یک پسر زایید و یک دختر. پسر را هابیل نام نهادند. قابیل و هابیل بزرگ شدند و به جوانی رسیدند. قابیل به کشاورزی پرداخت و هابیل گله دار شد. شرایط ازدواج که برای آن ها مهیا گشت، آدم (ع) آن دورا به تزویج فرمان داد. قرار شد قابیل با دختری که جفت هابیل بود ازدواج کند و هابیل با جفت قابیل. اما زنی که قرار بود نصیب هابیل شود زیباتر بود. پس قابیل زیر بار نرفت. آدم (ع) از آن دو خواست به درگاه خدا قربانی کنند و قربانی هریک که قبول شد، حق انتخاب با او باشد. هابیل که ایمانی استوار داشت طبق گفته خدا که فرموده از آنچه دوست می دارید انفاق کنید (آل عمران: 92) گوسفند بزرگی را قربانی کرد و به قصد هدیه به خدا، بر تخته سنگی که به همین مزبور تعیین کرده بودند، نهاد. اما قابیل بخل به خرج داد و چند خوشه گندم آنهم از بوته ای نامرغوب بر تخته سنگ نهاد. آذرخشی از آسمان آمد و جسد شتر را لمس نمود و برشته کرد (رسم پختن غذا برای طیب گشتنش از اینجا آمده، پخته شدن نوعی مس الهی است) اما خدا کاری به

کار خوشه های گندم قابیل نداشت. آدم (ع) گفته بود که این، علامت قبولی قربانی است. در نتیجه قربانی هابیل پذیرفته شد و او با جفت قابیل که زیباتر بود ازدواج کرد و نسل هابیل از همان زن در زمین منتشر گشت. اما قابیل که به ناچار با زنی که بدان راضی نبود ازدواج کرد، بغض هابیل را به دل گرفت و حسد او را واداشت که آخرش هابیل را بکشد. در همان زمان هم هابیل را به قتل تهدید کرد. اما هابیل در جواب جمله ای ذی قیمت گفت. او دلیل پذیرفته شدن قربانی اش را بیان کرد و در واقع راه راست را به قابیل نشان داد.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که وقتی قابیل دید آتش کاری به قربانی او ندارد، کنار آتش بست نشست و گفت آنقدر اینجا می نشینم تا آتش حاجتم را روا کند. کمی بعد خسته شد و رفت ولی آن آتش را زنده نگاه داشت و گاه گاه به آتش سر میزد. قابیل خدا را رها کرده و دل به آتش دوخته بود. آتشکده قابیل، نخستین بتکده در هستی بود و نخستین کسی که بجای خدا دل به مخلوق بست قابیل بود.

نورالثقلین از امام صادق روایت می کند: قابیل آتشخانه بنا کرد و در آن آتش افروخت و به آن تقرّب می جست و عبادتش می کرد و بدین ترتیب از پروردگار به کل غافل گردید و همین سبب شد که آتش پرستی در دودمانش به میراث باقی ماند.

پس در این آیه دلیل پذیرفته شدن قربانی هابیل بیان شده و الحق کلیدی پُر قیمت و ملاکی بدرد بخور برای قبول بندگی بدست داده. خدا از زبان هابیل به تمام فرزندان آدم فرموده: *إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ*. یعنی خدا فقط اعمال و هدایای کسانی را می پذیرد که متّقی باشند. از همین جمله برمیآید که مفهوم "تقوی" از اوّل برای آدم (ع) و فرزندان او شناخته شده بوده. آدم با تخلف از فرمان خدا در بهشت و اکل از شجره ملعونه عملاً یاد گرفت که باید متّقی باشد یعنی خود را بنده خدا بداند و به فرمان خدا گوش کند. و قابیل این را نداشت. گرچه شریعت مفصّله در آن زمان نبوده اما تقوی و بی تقوایی برای فرزندان آدم مفهوم بوده. یاد خدا و محبت به دیگر مخلوقات، خیرخواه دیگران بودن و احسان به والدین و صله به برادران و خواهران از همان زمان تقوی محسوب میشده و ضعف ایمان و فراموشی خدا و عمل به دلبخواه و حرکت در مسیر خودخواهی و ترجیح خود بر دیگران و بخل به آن ها و امساک در

نیکی به اطرافیان و حرمت نهادن به آنها، بی تقوایی محسوب می شده. خلاصه اینکه خداخواهی قوام تقوی بوده و خودخواهی قوام بی تقوایی، و الآن کما کان: امروز هم همان است. وقتی کسی مدار اصلی زندگی اش خدا بود؛ خدا، اعمال و قُرْبَاتِ او را می پذیرد و از او راضی تر می شود و کسی که بر مدار نفع شخصی و خودپرستی زندگی می کند، خدا حتّی عبادتش را هم نمی پذیرد. چنانکه در مورد ابلیس دیدیم! پس این آیه از کلیدی ترین آیات تربیتی قرآن است و کلید رشد و تعالی را قبول حقّ و قبول حقّ را منوط به تقوی می داند. و تقوی چنانچه گفتیم فراموش کردن خود و خدا را دیدن و محو بندگی خدا شدن است. قوام بندگی هم به اطاعت از خداست و فرمان همیشه جاوید خدا، عبادت خدا و کار برای خداست.

عبارت "قَرَبًا قُرْبَانًا" نشان می دهد که نوع قربانی و جزئیات خیرات، اهمیتی ندارد، مهم اینست که برای تقرّب به خدا انجام شود. کوچکترین کار اگر برای خدا انجام شود و بعنوان قُرْبانی، به خدا هدیه گردد، سبب قُرب می گردد. همینکه خدا فقط از متّقین می پذیرد یعنی که عامل قبول، انگیزه و نیت و مطابقت عمل با رضای خداست. و تنها با تقوی است که جمیع این شروط حاصل می گردد.

تفسیر قمی از امام سجاد روایت می کند وقتی قایل هابیل را کشت، در دل آدم با آنکه آنجا نبود، اضطراب و نگرانی افتاد. پس در جستجوی آن دو برآمد و وقتی به جایی رسید که هابیل کشته شده بود، دید که خون او در زمین فرو رفته. پس زمین را نفرین کرد و گفت چرا خون هابیل را پذیرفتی؟! پس از آن نفرین و عتاب، زمین هرگز خون انسان را نمی نوشد و خون مقتول بر زمین باقی می ماند و لخته می گردد.

خداوند به آدم فرمود: قایل را لعنت کن نه زمین را. پس آدم رو به قایل کرد و گفت: نگون بخت گردی که برادرت را کشتی!

پس از آنکه هابیل کشته شد آدم خلوت گزیده و چهل شبانه روز زاری کرد و از داغ او بی قرار بود و به خدا شکایت نمود. خداوند به او وحی کرد که تو را پسری عطا خواهم کرد که جانشین هابیل باشد. آن پسر هبة الله بود.

جلد یازدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند به آدم وحی کرد: مشیت من بر این است که زمین را خالی از عالمی که دین من با او شناخته شود نکنم و اینکه آن عالم را از نسل تو خارج کنم. پس علم نبوت را به هابیل بده! قایل که از این قضیه مطلع شد خشمگین گشت و به آدم اعتراض کرد و گفت مگر من بزرگتر از هابیل نیستم؟! آدم گفت: ای فرزند، امر به دست خداست و به هر کس بخواهد می دهد. اگر قبول نداری هر دوی شما قربانی کنید. پس آتش قربانی هابیل را خورد و قربانی قایل را نخورد. ابلیس نزد قایل آمد و گفت اگر شما هر دو صاحب فرزند شوید فرزندان نسل او بر فرزندان نسل تو فخر فروشی میکنند. اما اگر او را بکشی آدم چاره ای ندارد جز آنکه ودایع نبوت را به تو بدهد.

همان کتاب از امام صادق (ع) روایت می کند که چنین نیست که قایل هابیل را به خاطر زن کشته باشد، قایل هابیل را به خاطر وصیت کشت. خداوند به آدم وصیت کرد تا علم نبوت و اسم اعظم الهی را به هابیل دهد و شد آنچه شد.

در روایتی است که خداوند جنّ مؤنثی ظاهر ساخت و آدم را امر کرد تا او را به ازدواج قایل درآورد و زمانی که هابیل به سن مردانگی رسید خداوند برای او حوریه ای پدید آورد. هابیل که کشته شد آن حوری باردار بود و پسری زایید و آدم او را هبة الله نامید. آدم وصیت و اسم اعظم را به هبة الله داد. در برخی روایات است که هبة الله درگذشت و آدم وصیت و اسم اعظم را به پسر او شیث واگذار کرد.

علل الشرایع از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که چهارشنبه آخر ماه مُحاق نام دارد و همان روزی است که قایل برادرش هابیل را به قتل رساند.

عُدَّة الدّاعی از رسول خدا (ص) روایت می کند: به کار نیک همراه با تقوا بیشتر اهمیت بده تا کار نیک بدون تقوا. چون عمل همراه با تقوا کم شمرده نمی شود. چگونه کم شمرده شود عملی که مورد قبول است؟ چون خدا فرموده از متّقین می پذیرد. متّقی نخواهد بود مگر آنکه از خود حساب بکشد دقیق تر از حساب کشیدن شریک از شریک.

لَنْ يَسُطَّ إِلَيَّ يَدُكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدَيَّ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ (28)

تو اگر به قصد کشتن، به من دست درازی کنی، من جز برای دفاع دستم را رویت بلند نمی کنم. چون از خدایی می ترسم که رب العالمین است.

هاییل در زندگی کوتاهش سه جمله کوتاه گفته که تک تک آن ها را باید به قلم زر بر صفحه دل نوشت و بدان ها عمل کرد. جمله دوم همین است که در این آیه آمده. هاییل می گوید در برابر بدی تو، من بدی نمی کنم. چون از همان خدایی که مطیع فرمان او هستم، می ترسم. مقصود از "مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدَيَّ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ" این نیست که هاییل از خودش، حتی دفاع نمی کند، بلکه ضمن دفاع، حمله نمی کند تا طرف را بکشد. و الا دفاع نکردن خلاف عقل و شرع و قبول ظلم است.

إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمُكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ (29)

من که بدم نمی آید بار گناهان من و خودت را به دوش بکشی و با این کار، جهنمی شوی! مجازات اهل ظلم همین است.

جمله سوم هاییل همه را حیران کرده. این جمله تجلّی کیاست مؤمنانه اوست. می گوید مرا بکش! با این کار مرا خوشبخت و خودت را بدبخت می کنی.

لازم نیست کسی مؤمنی را بکشد تا بار گناه مؤمن را بدوش گیرد و مؤمن پاک شود، کسی هم که عداوت مؤمنی را در دل دارد و او را غیبت می کند یا به مؤمن تهمت میزند، تا حدی همین اتفاق می افتد. پس مؤمن باید خوشحال باشد که ظالمینی با او دشمنی کنند و ضدّش حرف بزنند. وجود خُرده ستمگران در تقدیر مؤمن به نفع اوست.

طبق این آیه مقتولِ مظلوم، از همه گناهانش تطهیر می گردد و اگر مؤمن باشد، مستقیماً به بهشت می رود. یکی از دلایل بهشتی بودن شهداء، همین آیه است. اما قاتلِ ظالم گرچه مؤمن باشد باید کوهی از گناهان را بدوش بکشد و مدّت ها در جهنم بماند بسا که پاک شود.

به این فرآیند در ادیان شرقی، انتقال کارما می گویند.

پس بترسند قاضیانی که جسورند در صدور حکم قتل برای کسانی که کسی را نکشته اند و صرفاً عضو گروهی بوده اند یا عقایدی ضد آنان داشته اند یا در عمل با آن ها دشمنی کرده اند. بترسند و زود عنوان فساد فی الأرض را برای دشمنان خویش بکار ببرند. چون اگر بی گناهی در آن بین کشته شود، بار گناهش مستقیماً بر دوش کسی است که حکم به اعدام او داده. این همه روایت در مقام تحذیر از قضاوت، برای سلامت از این سوء عاقبت است.

از عبارت "أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ" برمیآید که در درگیری ها، خسارت بر عهده آغازگر درگیری است.

عبارت "فَتَكُونُ مِنَ أَصْحَابِ النَّارِ" نشان می دهد که معاد، از عقاید اولیه بنی آدم بوده است.

در ختام این آیه، قتل را ظلم دانسته. چون قاتل هم به خود ظلم می کند، هم به مقتول، هم به خانواده خود و هم به خانواده مقتول و هم به جمع کثیری از اطرافیان.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ (30)

نفس سرکش قابیل، کشتن برادرش را برایش آراست و ساده جلوه داد، تا اینکه بالاخره او را کشت! و در نتیجه، سرمایه وجودش را بر باد داد.

این "تطويع" یا آسان گمان کردن اموری خطیر چون جان آدمیان، کم کم از آدم، قاتل می سازد و او را خاسر می کند. پناه بر خدا از این تطويع. ترک احتیاط مقدمه تطويع است و تطويع به تزیین گناه ختم می شود و آنکه به چنین گناهانی مبادرت ورزد، خود را به نابودی می کشاند. ببینید چطور با تزیین نفس، فطرت در مُحاق می رود و ظلمت، وجود انسان را می گیرد و انسان را نابود می کند.

در روایات است که نحوه کشتن را ابلیس به قابیل آموخت و گفت وقتی هابیل در خواب است با سنگ بزرگی بر سرش بکوب. طبق روایات این واقعه در ارتفاعات قاسیون در حوالی دمشق رخ داده. گوییم: مقبره هابیل اکنون در آنجاست و زائر دارد.

فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُؤَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ (31)

بعد از مدتی، خدا کلاغی را مأمور کرد که زمین را برای مخفی کردن چیزی بکند، تا به قایل نشان دهد که جسد برادرش را چطور دفن کند. قایل با خودش گفت: خاک بر سرم! آنقدر در مانده شده ام که باید مثل این کلاغ باشم! پس جسد برادرش را دفن کرد و دست آخر، از کار خودش حسابی پشیمان شد.

طبق این آیه گاهی حیوانات از طرف خداوند "مبعوث" می شوند تا مطلبی را به انسان بیاموزند. پس "بعثت" به این عنوان دایره ای وسیع تر از نبوت دارد.

این آیه دلالت دارد که روش درست، دفن جسد است نه مومیایی کردن آن یا سوزاندنش. تابوت هم اضافی است و بهترین روش، بازگرداندن این لباس عاریت به آغوش مادرش خاک است.

مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ (32)

برای پیشگیری از چنین جنایت هایی، به بنی اسرائیل گوشزد کردیم که هرکس انسانی را بکشد، بی آنکه مقتول، کسی را کشته یا در جامعه فساد کرده باشد، انگار همه مردم را کشته است! در مقابل، هرکس انسانی را از مرگ نجات بدهد، انگار به همه مردم زندگی بخشیده است! البته پیامبران ما برای برقراری صلح و صفا میان انسان ها، دلیل های روشنی آوردند؛ با این همه خیلی ها در جامعه مشغول قتل و غارت شدند.

این آیه ارزش جان یک انسان را معادل ارزش جان همه انسان ها یعنی تقریباً بی نهایت دانسته و کشتن بی جهت و ظالمانه حتی یک انسان را هم بشدت محکوم کرده است. کسی که یک انسان کشته یا جان یک انسان را نجات داده، انسانیت را کشته یا احیاء کرده است.

در روایات آمده که باطن این آیه به احیاء و اماتۀ حقیقی نظر دارد و مراد از احیاء کسی، زنده کردن روحش با القاء ایمان به اوست و مراد از کشتن کسی، کشتن روح او با کشاندنش به وادی کفر و فسوق و عصیان است.

در روایات است که زنده کردن معنوی انسانها با رفع شبهات دینی و تعلیم معارف الهی به آنها، تأویل اعظم این آیه است.

در روایات آمده که هدایت کسی به راه خدا، از هرچه خورشید بر آن می تابد با ارزش تر است. در قرآن نیز هدایت، با لفظ زنده کردن تعبیر شده و زنده کردن واقعی همین است: **اِنَّ تَحْيِيَّوْا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيْكُمْ** [سوره الأنفال : 24] اجابت کنید خدا و رسول را وقتی دعوتتان می کند به چیزی که شما را زنده می کند.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که نابود شدن تمام دنیا پیش خدا سخت تر از کشته شدن یک مؤمن است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: سیراب کردن یک درخت مانند سیراب کردن یک انسان و سیراب کردن یک انسان مانند زنده کردن اوست کسی که برای خدا چنین کند گویا تمام انسانها را زنده کرده و بهشت بر او واجب می شود. همچنین تأمین آب برای یک ناحیه.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که غذا دادن به گرسنه ای مانند زنده کردن اوست و دریغ کردن عمدی غذا از گرسنه ای مانند کشتن اوست. سپس این آیه شریفه را تلاوت فرمود.

در برخی روایات است که نجات دیگران از قرض و فقر و بیسوادی نیز مصادیقی از احیا در این آیه است؛ همچنین آزاد کردن زندانی.

کافی روایت می کند که کسی را می خواستند به اتهام قتل بکشند، قاتل اصلی آمد و اقرار کرد تا جان او نجات یابد. امام مجتبی (ع) که چنین دید فرمود: این شخص گرچه یک نفر را کشته، اما با اقرارش یک نفر دیگر را زنده کرده و خدا می فرماید هرکس کسی را زنده کند گویا همه را زنده کرده. لذا باید آزاد شود و دیه کشته از بیت المال پرداخت گردد.

همچنین در روایات، سقط جنین از مصادیق این آیه و از موارد کشتن یک نسل برشمرده شده.

شغل هایی مثل فروش مواد مخدر یا مشروبات الکلی، فروش آلات قتل، و فروش اغذیه مسموم، باید بترسند از اینکه شریک نابودی آدم ها بوده و مشمول این آیه اند. از طرفی شغل هایی چون معلمی، طبابت، امداد رسانی، پرستاری، داروسازی، و حتی فلاحیت چون در زنده کردن جسم و جان بنی آدم نقش دارند، باید امید ببندند به این آیه و روز قیامت به خدا بگویند: خدایا ما بشریت را زنده کردیم؛ پس ما را مشمول مغفرت و رحمت کن!

طبق تعبیر قرآن، قصاص با اینکه کشتن است، چون طبق قانون خدا و برای خدا و به قصد اصلاح جامعه و به حق است، حیات است: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ [سوره البقرة: 179].

راجع به "مَنْ قَتَلَ نَفْسًا... فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا" کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که قاتل یک نفر در جایی از دوزخ نهاده می شود که اگر تمام انسانها را هم می کشت باز در همان جا نهاده می شد. یعنی جای قاتلان در جهنم یکجاست گرچه عذابشان فرق می کند. جای قاتلان به شکل بیابانی دهشتناک است.

در این بخش سوره، حکم مُحارب، کافر، مرتد، و احکام مربوط به قضاوت، دزدی، قصاص و نیز توصیه هایی راجع به دوستی با اهل کتاب به شکل جداگانه بیان گشته و بین این ها هم با نصایحی معنوی پُر شده:

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (33) إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (34)

ص: 81

مجازات افراد شروری که با خدا و رسولش مُحاربه می کنند و با خرابکاری های برنامه ریزی شده امنیت جامعه را بر هم می زنند، این است: به تناسب جرمشان و بدون ترحّم، آن ها را بکشند یا به صُلابه بکشند یا دست و پایشان را بر خلاف یکدیگر قطع کنند یا از شهرشان تبعیدشان کنند. این ها رسوایی آن ها در دنیاست و در آخرت هم عذابی عظیم نصیبشان می شود. جز آن ها که قبل از آنکه بر آن ها دست یابید، توبه کنند. در اینصورت بدانید که خدا نسبت به آن ها غفور و مهربان است.

"مُحارب" کسی است که با سلاح، علیه دین خدا مبارزه می کند یا به جان و مال مردم تعدّی می نماید. تحقّق محاربه به "سَلّ سیف" یعنی کشیدن شمشیر از نیام است و لازم نیست محارب کسی را بکشد.

طبق این آیه اگر محارب پیش از دستگیر شدن، خودش نیامد و توبه نکرد، پس از دستگیری، بر حسب شدّتی که به خرج داده، طبق نظر حاکم شرع، یکی از این چهار مجازات نسبت به او باید اجرا شود: تبعید شود؛ دست و پایش قطع شود یعنی معلول گردد؛ به صُلابه کشیده شود؛ و دست آخر اعدام شود. به صُلابه کشیده شدن چون از قتل جدا شده، باید محبوس و مقید شدن معنا دهد. این ها حدّ الله است، یعنی توسط حکومت و مردم قابل عفو نیست.

این عذاب های قانونی و شرعی محارب، غیر از عذاب خِزْی و خواری است که خدا در عبارت "ذَلِكْ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا" در تقدیر محارب، گرچه دولت اسلامی بر او ظفر نیابد، مقدّر کرده و این عذاب الهی دنیوی او، غیر از عذاب اُخروی است که در عبارت "لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ" آمده. یعنی کسی که علیه اسلام و مسلمین دست به سلاح بُرد، گرچه هرگز شناسایی یا دستگیر نشود، اما به مرور در زندگی، خوار می شود و در آخرت هم به عذابی بزرگ گرفتار می گردد.

در این آیه عبارت "يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا" به "يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ" ضمیمه شده و به محاربه مقید گشته. یعنی مجازات فساد فی الارضی که با محاربه همراه باشد، چنین و چنان است و الا صِرَف فساد فی الارض با اینکه چند جا در قرآن آمده و لعنت خدا و سوء عاقبت

برش مترتب شده، ولی مجازات دنیوی برایش ذکر نشده. چرا؟ چون عنوانی کلی و غیر قابل اثبات است. ولی وقتی با محاربه یعنی سلاح کشیدن محقق شود، قابل اثبات و مشخص است و عاملش باید اینچنین مجازات گردد.

تنها آیه ای که برای جواز قتل مفسد فی الارض می شود مُسْتَمْسِک قرار بگیرد، آیه قبلی است که گفته: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا. از این عبارت که گفته "اگر کسی را بی آنکه مرتکب فساد در زمین شده باشد، بکشند، همه مردم را کشته اند یعنی کاری بسیار زشت مرتکب شده اند" نهایتاً می شود مفهوم گیری منطقی و برداشت کرد که "اگر کسی را که مرتکب فساد در زمین شده، بکشند، اینطور نیست که همه مردم را کشته باشند، یعنی نهایتاً کارشان به زشتی آن کار قبل نیست". بیش از این از مفهوم وصف و شرط در آیه برداشت نمی شود و از این عبارت مجوز قتل مفسد فی الارض، بی آنکه محارب باشد، در نمی آید. خود ذکر این آیه - که مجازات مفسد فی الارض در آن، مقید به محاربه شده - بلافاصله بعد از آیه قبل، نشان می دهد که آن آیه در مقام بیان حکم مفسد نیست و در مقام بیان نبودن، مفهوم گیری از متن را از استناد و حجیت می اندازد. نتیجه اینکه نمی شود کسی را که در نظام اقتصادی اخلاص کرده یا مواد مخدر جابجا کرده یا علیه حکومت اسلامی قلم زده به فرض صدق افساد فی الارض، بی صدق محاربه، اعدام کرد. حداقل از قرآن چنین چیزی در نمی آید. آیا از اخبار آحاد میتوان حکم اعدام استخراج کرد یا نه، بحثی جداگانه است که در اصول فقه باید بحث شود.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که زورگیری (إغارة) نیز محاربه است و عاملش مشمول این آیه میشود.

کافی از امام رضا (ع) راجع به این آیه روایت می کند: اگر محارب بکشد، کشته می شود و اگر اموال را بگیرد، دار زده می شود و اگر شمشیرش را تیز کند و شمشیر بکشد ولی کسی را نکشد و مالی را نستاند، تبعید می گردد و به اهل شهری که تبعید شده می نویسند که با او معاشرت نکنند. تبعیدی یک سال باید در آنجا بماند.

مستدرک از امام باقر (ع) روایت می کند اولیای دم می توانند از جنایت محارب بگذرند اما امام بایستی محارب را بکشد زیرا محاربه حدّ الهی دارد.

جلد بیست و هشتم وسائل الشیعه از امام باقر (ع) روایت می کند هر کس به هنگام شب اسلحه حمل کند محارب محسوب می گردد.

استبصار از امام صادق (ع) راجع به مجازات محارب فرمود: به اندازه جنایت شان باید مجازات شوند.

برهان از امام جواد (ع) راجع به راهزن روایت می کند که اگر رهگذران را تنها ترسانده باشد، حبس و تبعید می شود، اگر کسی را کشته باشد کشته می شود، اگر مالی را دزدیده باشد، دستش قطع می گردد.

جلد هفتاد و هشتم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند: اگر کسی بر تو وارد شد و خواست به اهل تو و اموال تو دست درازی کند اگر توانستی او را بزن. دزد در جنگ با خدا و رسول خداست، پس اگر کشته شد بر تو باکی نیست. هرکس هم در راه دفاع از مال خود کشته شود شهید است: مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ.

کافی روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدیم: اسیر حکمش چیست؟ فرمود: اسیر اگر پس از شکست دشمن اسیر شده باشد کشتنش به عنوان محارب جایز نیست و بر امام است که آزادش کند یا فدیّه بگیرد یا برده اش کند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: انتخاب حکم محارب بر عهده امام است. پرسیدند: این تصمیم کاملاً به او واگذار شده؟ فرمود: خیر؛ به اندازه جنایت شخص باید راجع به او تصمیم بگیرد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (35)

ای کسانی که دلتان به نور ایمان روشن شده! تقوای الهی پیشه کنید و دنبال وسیله ای برای تقرّب به خدا باشید و در راه خدا کوشا و پرتلاش باشید، تا رستگار شوید.

نکته منحصر بفرد این آیه عبارت "وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ" است. در آیه 57 سورة اِسْرَآءِ هم راجع به ملائکه و قدّیسین، عبارت "يَبْتَغُونَ إِلَيَّ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ" را به کار برده. این عبارت دغدغه درست عبد نسبت به خدا را نشان می‌دهد. یعنی مؤمن، همیشه باید در جستجوی کاری باشد تا به خدا پیش کش کند و خدا را از خود راضی نماید. چون تمام راه، یک قدم بیش نیست: راضی کردن خدا از خود. و برای این قُرب، سالک کارهای زیادی میتواند بکند و به عبارتی به وسائل گوناگونی می‌تواند چنگ زند. اما فراموش نکند که ملاک ارزشمندی وسائل و اسباب قُرب، حصول عملی قُرب است. وقتی انسان دید که خدمت یا عبادت بخصوصی، او را نورانی میکند، نباید آن را براحتی از کف بدهد. چون بهترین وسیله آنست که انسان را بهتر به خدا نزدیک کند؛ عبارت "أَيُّهُمْ أَقْرَبُ" به همین مطلب دلالت دارد.

در این آیه سورة مائده هم می‌فرماید ای مؤمنان، تقویٰ پیشه کنید یعنی به کتاب خدا عمل کنید و بکوشید به وسائلی که خدا خودش فرموده، خود را به خدا نزدیک کنید و در راه رضای خدا یعنی همین وسائل و وسائط کوشا باشید و خسته نشوید. اگر چنین باشید، به فلاح و رستگاری دست خواهید یافت.

رعایت تقویٰ عام است و حال و هوای همیشگی مؤمن باید باشد. ابتغاء وسیله، پیدا کردن کاری خاص از بین کارهای نیک است به قصد قربت به خدا. مثلاً کاری که زمین مانده، یا خیلی محبوب خداست، یا برای ما پسندیده شده و بابش باز شده. خلاصه کاری که مخصوص ماست.

"جَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ" بیان کیفیت و تأکید بر تلاش، ضمن هر دو مورد است: هم تقوای عام، هم وسیله خاص.

"تَوَسَّلْ" به اولیاء خدا و پیران صاحب نفس، طبق روایات و سیره عرفاء، از جمله مصادیق "وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ" محسوب می‌شود. به شرطی که خدا مقصد باشد و به شرطی که آن ولیّ، مدام خود را بشکند و به خدا دعوت کند.

دو جای قرآن تصریح به جواز و اثربخش بودن چنین توسّلی دارد:

یکی: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا [سوره النساء : 64] وقتی آن ها پس از آنکه به خود بد کرده اند پیش تو بیایند و طلب استغفار کنند و رسول خدا هم برای آن ها از خدا طلب غفران کند، حتماً خدا را تواب و مهربان خواهند یافت.

و دومی توسل فرزندان یعقوب به اوست: قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ [سوره یوسف : 97] پدر، برای ما استغفار کن که خطا کردیم.

این دو آیه مصداق روشنی از توسل به ولیّ خدا و شفاعت خواستن از او برای خود، در درگاه خداست. همچنین نشان می دهد که شکل درست توسل، طلب استغفار از ولیّ خداست. یعنی درخواست از او، که برود و از خدا برای ما مغفرت بخواهد.

در جای دیگر هم خطاب به رسول خدا (ص) آمده:

صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاَتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [سوره التوبة : 103] ای محمد بر آنها درود فرست که درود تو موجب آرامش روح دیگران است و خدا دعاهای ما برای دیگران را میشنود و بحال ما آگاه است.

آیه جالب دیگری هم هست که به رابطه ما با پیامبر خدا (ص) نظر دارد، میفرماید: ... وَيَصْعُقُ عَنْهُمْ إِصْرُهُمْ وَالْأَعْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ [سوره الأعراف : 157]. یعنی پیامبر مبعوث شده تا بار را از پشت مُتابعین خود بردارد و زنجیر را از آنها باز کند تا بتوانند بسوی خدا پرواز کنند.

پس از وسائل بسوی خدا، شفاعت خواهی و توسل به اولیاء خداست.

امیر مؤمنان (ع) در نهج البلاغه می فرماید: بهترین وسیله بسوی خدا، ایمان و جهاد و نماز و زکاة و روزه و حجّ و صدقه است.

در سوره اعراف هم هست که فرعونیان به موسی (ع) متوسل میشدند تا نکبت رجس از ایشان برداشته شود و وعده ایمان آوردن میدادند: وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَءِيلَ [سوره الأعراف : 134]. و قائل بودند عهدی میان خدا و موسی هست لذا میگفتند بخاطر همان عهد و

آبرویی که پیش خدا داری برای ما دعا کن. در اینجا هم توسّل ایشان به مقام موسی بود نه جسم موسی که بگوییم بامرگ زوال می یابد.

معانی از رسول خدا (ص) روایت می کند که فرمود: اگر از خدا چیزی برای من خواستید، وسیله بخواهید. پرسیدند: وسیله چیست؟ فرمود: جایگاه من در بهشت است که همه به آن غبطه میخورند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِثْلَهُ مَعَهُ لَيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تُقْبَلُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (36) يُرِيدُونَ أَنْ يُخْرِجُوكَ مِنَ النَّارِ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنْهَا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ (37)

آن ها که به ایمان پشت کردند، حتی اگر تمام دارایی های زمین بلکه دو برابرش از آن آنان باشد و برای رهایی از عذاب روز قیامت فدیّه دهند، از آن ها پذیرفته نیست و عذابی زجرآور در انتظار آنهاست.

مدام می خواهند از آتش فرار کنند؛ ولی شدنی نیست و عذابی مُقیم از آن ها است.

این آیه عاقبت کسانی است که راه ایمان و تقوی و مجاهده در راه خدا را نرفتند و بجای جستجوی راهی برای تقرّب به خدا، دنبال مال و منال دنیوی افتادند و گمان کردند که اشیائی که دور خود جمع می کنند می توانند آن ها را برای همیشه خوشبخت سازند. عاقبت اینان عذاب اَلیم و عذاب مُقیم است.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند چگونه بعضی گمان می کنند خالدین در دوزخ روزی از آن خارج می شوند درحالیکه خداوند صریحاً فرموده "وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنْهَا". پرسیدند این عبارت راجع به چه کسانی است؟ فرمود: دشمنان قسم خورده علی (ع).

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (38) فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (39)

دستان مرد و زن دزد را به سزای کار زشتی که کرده اند و به عنوان مجازات الهی، قطع کنید. خدا عزیز و حکیم است.

اما کسی که بعد از دزدی و قبل از اینکه بتوانید دستگیرش کنید، توبه کند و جبران نماید، خدا به او لطف می کند و مجازات دزدی در حقش اجرا نمی شود؛ چون خدا غفور و رحیم است.

"نکال" عقوبتی است که برای دیگران عبرت باشد. قطع دست دزد برای عبرت دیگران و جنبه پیشگیرانه دارد.

در عمل به این آیه اختلاف افتاده و هر مذهب فقهی، برداشتی از آن کرده. اما آنچه مورد اتفاق است اینست که یک دست دزد باید قطع شود نه هر دو دستش.

امامیه به استناد روایاتش معتقد است که چهار انگشت دست راست دزد باید قطع شود، آنهم با حصول شرایطی. بر اساس ماده 268 قانون مجازات اسلامی سرقت در صورتی که دارای تمام شرایط زیر باشد، موجب حد است:

شیء مسروق شرعاً مالیت داشته باشد. یعنی در عرف، ارزش و قیمت معاملاتی داشته باشد و بتوان آن را «مال» نامید

مال مسروق در حرز باشد. قانون می گوید حرز، مکان متناسبی است که مال عرفاً در آن از دستبرد محفوظ می ماند.

سارق هتک حرز کند. طبق قانون، هتک حرز عبارت از نقض غیر مجاز حرز است که از طریق تخریب دیوار یا بالا رفتن از آن یا باز کردن یا شکستن قفل و امثال آن محقق می شود.

سارق مال را از حرز خارج کند.

هتک حرز و سرقت، مخفیانه باشد.

سارق، پدر یا جد پدری صاحب مال نباشد. یعنی اگر پدر یا پدربزرگ پدری یک فرد اقدام به سرقت از او کند، دست این پدر یا پدربزرگ را نمی توان قطع کرد.

ارزش مال مسروق در زمان اخراج از حرز، معادل چهار و نیم نخود طلای مسکوک باشد. هر نخود، 192 میلی گرم است. بنابراین ارزش مالی که دزدیده می شود باید معادل قیمت 3.552 گرم طلای مسکوک باشد.

مال مسروق از اموال دولتی یا عمومی، وقف عام یا وقف بر جهات عامه نباشد.

سرقت در زمان قحطی صورت نگیرد.

صاحب مال از سارق نزد مرجع قضایی شکایت کند. یعنی اگر همه شرایط وجود داشته باشد اما صاحب مال، شخصاً شکایتی نداشته باشد و مثلاً سارق را پلیس دستگیر کرده باشد، نمی توان دست سارق را قطع کرد.

صاحب مال قبل از اثبات سرقت، سارق را نبخشد.

مال مسروق قبل از اثبات سرقت، تحت ید مالک قرار نگیرد. یعنی اگر قبل از ثابت شدن سرقت در مرجع قضایی، مالک مال مسروقه به این مال دسترسی پیدا کند و در اختیار او قرار بگیرد، دیگر نمی توان دست سارق را قطع کرد.

مال مسروق قبل از اثبات جرم به ملکیت سارق در نیاید. یعنی ممکن است سارق، مال را از مالک آن بخرد. در این صورت نمی توان حکم را اجرا کرد.

مال مسروق از اموال سرقت شده یا مغضوب نباشد. یعنی اگر فردی مالی را از فردی که خودش هم آن مال را دزدیده یا به زور تصاحب کرده است سرقت کند، دزد دوم مشمول مجازات حد نیست. اتمام نقل از قانون .

این مجازات و بخشش آن در صورت توبه دزد پیش از دستگیری، حدّ الهی سرقت است. مشخص است که دزد ضامن مال مسروقه است و آنچه را برده، حتی اگر توبه کند، باید جبران نماید.

عبارت "فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ" منحصر به دزدی نیست و هر ظلمی را شامل می شود. هرکس از ظلمش بازگردد و گذشته اش را اصلاح کند، خدا برایش آغوش می گشاید و مشمول مغفرتش می سازد. مغفرت که آمد رحمت خاص هم شامل حالش می شود.

تهذیب روایت می کند که دزدی که به خاطر دزدی دستش قطع شده بود از پیغمبر (ص) پرسید: آیا گناه من پیش خدا بخشیده شده است؟ پیامبر فرمود: آری تو اکنون مانند کسی هستی که بی گناه از مادر متولد شده.

کافی از امام رضا (ع) روایت می کند: سرقت، اموال را از بین می برد و منجر به کشتار می شود و باعث می شود مردم تجارت و صنعت و جمع مال را رها کنند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: چهار انگشت دزد را می برند و شصت را می گذارند که به آن در نماز تکیه کند و برخیزد و با آن وضو بسازد و خود را بشوید.

کشف الغمّه از امام رضا (ع) روایت می کند: بنده همچنان دزدی می کند تا آنکه مالی که برده، بقدر دیه دستش شود، آنگاه خداوند دزدی اش را رو می کند تا دستش را ببرند.

أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (40)

مگر نمی دانی که فرمانروایی آسمان ها و زمین فقط در اختیار اوست: هر که را مستحق عذاب ببیند، مجازات می کند و هر که را لایق آمرزش ببیند، می آمرزد. آخر، خدا از عهده هر کاری بر می آید.

این آیه پاسخ به این سؤال مقدّر است که چرا مجازات دزدی، اینقدر سنگین وضع شده، و چرا در صورت توبه، به یک باره بخشیده می شود؟! خدا جواب داده: مُلْك، مُلْك خداست؛ هر طور بخواهد قانون وضع می کند و به کسی مربوط نیست.

خصال از امام صادق (ع) روایت می کند: آن کس که توفیق توبه داده شده از قبول آن بی نصیب نمی ماند.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند: توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناه ندارد.

طوسی در أمالی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: خودتان را با استغفار خوشبو کنید تا بوی گناهان رسوایتان نسازد.

این بخش سوره راجع به داوری خواستن یهود از رسول خدا (ص) برای به چالش کشاندن ایشان است:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَـمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (41)

ای پیامبر، غصه مخور بخاطر کسانی که به کفر مشتاقند. چه منافقینی که به زبان مدعی ایمانند ولی دل هایشان مؤمن نیست؛ و چه یهودیانی که برای شنیدن و دروغ بافتن، گوش تیز می کنند، گوش تیز می کنند تا حرف ها را بشنوند و برای آنهایی که پشت نیامده اند تعریف کنند. تازه حرفی را هم که شنیده اند عوض می کنند. به هم می گویند اگر محمد چنین گفت بپذیرید و اگر چنان گفت زیر بار نروید! آری، کسی را که خدا خواسته باشد رها کند، کاری از دست تو برایش ساخته نیست. و این ها را خدا نخواست که قلوبشان را تطهیر کند. لذا در دنیا خوار می شوند و در آخرت هم عذابی عظیم در انتظارشان است.

گویا دو نفر از اشراف یهود در مدینه زنا می کنند. حکم زنا در تورات به صراحت سنگسار اعلام شده اما عالمانشان که مایل به چنین حکمی و اجرای آن نبودند گفتند پیش محمد که مدعی نبوت است بروید تا او حکم کند. اگر به شلاق حکم کرد بپذیرید و اگر به سنگسار حکم کرد بگویید ما که از امت تو نیستیم؛ لذا نمی پذیریم! وقتی به رسول خدا (ص) مراجعه کردند، ایشان آن ها را به تورات خودشان ارجاع داد و گفت ببینید تورات چه گفته همان را عمل کنید. حکم زنا در سفر تثیة تورات به صراحت، سنگسار عنوان شده. پس وقتی دیدند پیامبر اسلام (ص) هم به همان حکم تورات صحه می گذارد، که مطابق میلشان نیست، از او هم نپذیرفتند.

طبق این آیه، رجوع به دادگاه باید به نیت روشن شدن حق و عمل به آن باشد اما معمولاً افراد به دادگاه می روند تا مطابق میل آنها حکم کند؛ این کار از اساس غلط است و این آیه از چنین نیتی نهی می کند.

سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكْأَلُونَ لِّلْشُّحِّ فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَصُدُّوكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (42)

حریص اند برای شنیدن حرف و به دروغ نقل کردنش؛ و نیز برای خوردن حرام. اگر برای قضاوت پیشت آمدند، بیشان داوری کن و اگر به صلاح نمی دانی، از آن ها رو بگردان. اگر از آن ها رو گرداندی، هرگز به تو ضرری نمی زنند. حال، اگر خواستی داوری کنی، به عدالت بیشان داوری کن که خدا مردم عادل را دوست دارد.

در این آیه و آیه قبل "سماع" بودن مذمت شده. کسی که سماع است دائم سر و گوشش می جنبد که چه کسی چه گفت و کجا چه خبری شد! گوشش تیز است به اخبار وقایع، و از آنجا که اکثر اخبار، مهملات است پس دائم مشغول چرند و پرند است. چنین کسی، هم کذب زیادی به گوشش می خورد و به خورد و خودش می رود، هم مطالب زیادی را اینجا و آنجا نقل می کند و عمداً یا سهواً در کذب می افتد. اصولاً سماع، حریص است به شنیدن تا برود و تعریف کند و خودی نشان بدهد. پس سماع بودن معمولاً با کذب قرین می شود و کسی که هرزه شنو باشد، هرزه گو می شود و هرزه گو معمولاً به دروغ آلوده می گردد.

خبرنگاری که از شغل های امروزی است می تواند مصداق دیگری از "سماع للکذب" باشد. بخصوص که امروزه خبرنگار مجبور است برای خبرگزاری خبر جعل کند یا خبر را جواری تحریف کند که مطابق سیاست خبرگزاری باشد.

صفت مذموم دوم "اکال شح" یا حرام خواری افراطی است که چند دلیل می تواند داشته باشد. یکی اینکه یهودیان بی خدا اهل رشوه گرفتن و حکم خدا را دستکاری کردن بودند. دوم اینکه از مال مردم ارتزاق می کردند. سوم اینکه ربا را حلال می دانستند. چهارم اینکه حریص

بر دنیا بودند. این ها هر کدام در آیه ای جداگانه آمده و بخاطر این رفتارهاست که خدا ایشان را "أَكَاال السُّحْت" نامیده. این خصلت ها در ما هم که باشد با ایشان در این صفت شریکیم!

برخی گفته اند سَمَاعٌ لِلْكَذِبِ عَوَامٌ یهودند که مشتاق شنیدن دروغ از عالمان أَكَاال السُّحْت یعنی حرامخوار خویش بودند. چون تا شنونده برای دروغ نباشد، دروغ بر منبرها ترویج نمی شود و عالمان برای خوش آمدِ عوام، دین را جوری نقل نمی کنند که پاکت های پُر پول بگیرند.

در همهٔ ادیان و مذاهب، عوامِ دروغ پسند و عالمان دروغ فروش هستند! و این آیه مذمَّتْش تا قیام قیامت برقرار است.

مطلب دیگر این آیه بیان حکم تخییر است که خیلی خیلی مهم است. چون راه حلّ سوم است در جاهایی که حکم، کاملاً برای آدم معلوم نیست. پس این آیه از لحاظ منطق تربیتی خیلی مهم است و در مقام تأسیس یک اصل رفتاری است. لازم نیست سالک همیشه احتیاط کند و وارد قضایا نشود یا بیخود فکر کند که وظیفه ای دارد و وارد هر قضیه ای بشود. خیلی وقت ها هم هست که انسان از نظر خدا مختار است و می تواند وارد شود یا وارد نشود. این راه سوم را معمولاً ما مدّ نظر نداریم و فکر می کنیم "باید" وارد شد و آن هایی که ورود نمی کنند را ساهل می دانیم یا فکر می کنیم که "نباید" وارد شد و آن هایی که وارد قضیه می شوند را بی مهابا و بی احتیاط می دانیم. حال آنکه در اکثر امور خصوصاً اموری که پای شخص دیگری در آن ها وسط کشیده می شود، مختاریم به ورود یا عدم ورود. اگر دلمان خواست قصد قربت و طلب خیر می کنیم و وارد می شویم و اگر دلمان خواست قصد قربت و طلب خیر می کنیم و وارد نمی شویم. این آیه می گوید 1. ورودت به چنین قضایایی نباید از ترس مردم و بخاطر اینکه تو را تحت فشار قرار می دهند و اصرار می کنند باشد. 2. اگر وارد شدی باید طبق حقّ عمل کنی و از افراط و ظلم و بی عدالتی و بی تعادلی حذر نمایی. پس ورود چون شروطی بر انسان بار می کند سخت تر است، منتهی اگر برای خدا باشد، اجر دارد.

از موارد شاخصی که تخییری است، اینهاست: قبول داوری، قبول مسئولیت، انفاق مستحبّ، جهاد تخییری، انتخاب شغل، و انتخاب مسیر زندگی. در این موارد دلیل ورود

انسان نباید فشار اجتماعی و ترس از "نه گفتن" باشد و اگر وارد شد باید مراقبت کند که سر به سلامت برد و سربلند و عادل از آن خارج شود.

وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ (43)

چطور شده که تو را به داوری می طلبند؟! با آنکه تورات که حکم خدا در آن است، در اختیارشان است و با وجود این، از آن رو می گردانند! آخر، آن ها تورات را هم باور ندارند!

این آیه دلیلی صریح بر عدم نسخ بخش تحریف نشده ادیان گذشته و مجزی بودن عمل بر طبق آن هاست. در روایات هم هست که حضرت حجّت (عج) که حکومت را بدست بگیرند، همان انجیل بر اهل انجیل حجّت است و همان تورات بر اهل تورات، حجّت. و ایشان طبق کتاب خود آن ها برایشان قضاوت می کند و داوری ها را حلّ و فصل می نماید.

یهودیان هم می دانستند که حکم خدا راجع به متأهلی که زنا کند سنگسار است، اما پیش پیغمبر اسلام آمدند تا حکم سبک تری دست و پا کند و وقتی تیرشان به سنگ خورد، هم از تورات و هم از حکم پیامبر اسلام (ص) روی برگرداندند و به ایمان پشت کردند.

عیاشی از امام رضا (ع) روایت می کند که یکی از موارد "أَكْلُ سُحْتٍ" یعنی خوردن مال حرام، این است که حاجت برادر مؤمن را برآوری، سپس از او هدیه ای بگیری.

همچنین در روایات است که بهای سگ لعبی یعنی غیر شکاری و غیر محافظ، بهای غناء، بهای شراب، مهریه یا دستمزد زن فاحشه، رشوه در قضاوت، و دستمزدی که به غیب گو و کاهن و ساحر می دهند، سُحْت یعنی حرام است.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که هر چه که به امام در آن خیانت شود حرام است، خوردن مال یتیم حرام است، ربا پس از بیّنه حرام است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که صنعتگر یا پیشه ورز اگر به طمع پول همه شب را بیدار بماند و کار کند حرام است؛ همچنین آنچه از کارگزاری برای ستمگر به دست می آید حرام است.

کافی روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند: روایت شده در آمد معلّم حرام است! فرمود: دروغ گفته اند تا قرآن را مهجور کنند و آموزش ندهند. اگر کسی حتّی به قدر دیه فرزندش به معلّمی بدهد تا به فرزندش قرآن و دین بیاموزد حلال است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: هر کس قضاوت را نزد طاغوت ببرد و طاغوت برای او قضاوت کند هر چند حق با او باشد، آنچه دریافت کرده سُحت یا حرام است.

إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاحْشَوْا اللَّهَ فَاُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (44)

ما تورات را فرستادیم که سراسر هدایت است و نور. پیامبرانی که تسلیم دستور های خدا بودند و نیز عارفان ربّانی و روحانیون واقعی یهود که حفظ تورات بر عهده شان گذاشته شده بود و بر اصالت تورات گواه بودند، بر اساس همین کتاب برای یهودی ها داوری می کردند.

پس ای عالمان یهودی، شما هم در اجرای احکام الهی از مردم نترسید و فقط از من حساب ببرید و بر طبق تورات حکم کنید و آیات و احکام مرا ارزان نفروشید. آن هایی که بر اساس حکم خدا داوری نکنند، در اصل کافرنند.

این آیه خطاب به عالمان یهود است و عمل پیامبران و ربّانیین و احبار را برای ایشان مَثَل می زند و الگو معرفی می کند. این ها ببینند چطور آن سه طایفه مؤیّد از جانب خدا، بی ترس از مردم، میان آن ها، طبق ما آنزل الله حکم می کردند. پس این ها هم از کسی نترسند و طبق تورات حکم کنند. اما آن سه طایفه الگویی پیامبرانند که معصومند. دو طایفه دیگر ربّانیون و احبارند. جالب است که ربّانیون و احبار را هم ملحق به پیامبران کرده و در کنار انبیاء از آن ها نام برده با آنکه معصوم نیستند.

به نظر می آید که منظور از ربّانیون اولیاء الهی باشد که با اینکه عالم و عامل و الهی اند، مع الوصف فاقد کسوت و منصب ریاست ظاهری دینی در جامعه اند، چیزی شبیه به عرفای

ربّانی ما که در کسوت روحانی نبوده اند. در اینصورت منظور از آخبار می شود عالمان وارسته و عامل و دارای ریاست دینی جامعه، چیزی شبیه به روحانیون عارف ما.

پس همیشه و در همه ادیان این دو طایفه، یعنی عارفان غیر روحانی (عارف به معنی عالم و عامل به دین حقیقی و مؤید از جانب خدا) و روحانیون عارف (روحانی به معنای کسوت، اشتغال، و منصب تبیین دین) وجود داشته و در کنار انبیاء الگوی جامعه و حافظان کتاب خدا و مبین دین اصیل بوده اند. بقیه باید از این سه طایفه یاد بگیرند. طبق این آیه، این سه طایفه حاکم بر مردم اند. بارزترین ویژگی این سه طایفه، تعارف نداشتن با مردم و حذر نکردن از آن هاست. برای آن ها فقط خدا و رضای خدا مهم است.

همچنین طبق این آیه، عالمان واقعی و مردان خدا، مثل انبیاء باید حاکم بر مقدرات جامعه باشند تا کتاب خدا را در جامعه پیاده کنند. برای طرفداری از کلیت ولایت فقیه هیچ آیه ای به صراحت این آیه نیست. بخصوص قضاوت بین مردم باید بر طبق کتاب خدا و شریعت خدا باشد. قوانین کشور نیز باید منبعث از کتاب خدا باشد: مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ.

طبق این آیه دو خطر همواره عالمان و مردان الهی را تهدید می کند: ترس از صاحبان قدرت و آلوده دنیای صاحبان ثروت شدن. مورد اول ایشان را به کتمان حقایق کتاب خدا می کشاند و مورد دوم به تحریف آن. آری، علمای ترسو یا حریص، در دینداری و حفاظت از کتاب خدا سست اند.

عبارت "النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسَّسُوا" نشان می دهد که باطن تمام ادیان اسلام به معنای تسلیم در برابر تشریع و تقدیر خدا بوده و حقیقت دعوت تمام آن ها در همین یک کلمه خلاصه می شده است.

تفسیر مراغی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که "أَنَا رَبَّانِي هَذِهِ الْأُمَّةُ مِنْ رَبَّانِي أَيْنَ امَّتَم."

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند که اگر مسلمانی عمداً ولو به اندازه دو درهم قضاوت به ناحق کند. مشمول این عبارت و کافر می شود: وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ. عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند: راجع به علماء سوء یهود است که "حُمِّلُوا التَّوْرَاتِ"، یعنی تورات را بر دوش می کشند؛ اما راجع به ربّانیون و احبار است که "بِمَا أَسَّسُوا حَفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ" یعنی حافظ کتابند.

دعایم از امام صادق (ع) روایت می کند: حکم قاضی که به باطل حکم می کند، همان کفر است. چنانکه خداوند فرموده: وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ؛ به خصوص اگر مردم را با شمشیر و تازیانه بر حکم خویش مجبور سازد و آن را حکم خدا بداند. هرکس گرفتن مال بر طبق چنین حکمی را حلال بداند، او هم کافر است.

وَكُتِبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (45)

در تورات، قصاص را برای جرم های عمدی، بر یهودی ها واجب کردیم، این طور که: جان در برابر جان، چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش، دندان در برابر دندان و... در کل، زخم ها و ضربه های عمدی قصاص دارند.

البته هرکه از حق قصاص خودش گذشت کند، کفّاره ای است برای گناهان خودش. آن هایی که بر اساس آنچه خدا فرستاده است، داوری نکنند، خودشان ستمکارند.

حکم قصاص در سفر خروج تورات عیناً به همین شکل آمده. نکته جالب این آیه توصیه به "تصدّق" یا بخشش قصاص است پس از اثبات این حق و عبارتی که آورده خیلی تأمل برانگیز است. گفته هرکه ببخشد، کفّاره ای است برایش. یعنی ضربه ای که خورده و نیز بخشش حق قصاصش باعث کفّاره گناهان او می شود. با ضربه ای که خورده بخشی از گناهانش پاک می شود و با بخشش مجرم، بخشی دیگر. البته چون بخشش از حسنات است ده برابر پاداش دارد. پس کسی که از قصاص بگذرد یازده برابر کسی که نگذرد، گناهانش پاک می شود. خوب دقت بفرمایید! حیف نیست چنین ثواب عظیم و سعادت ابدی را کسی ول کند و پی قصاص باشد. تقاص خواهی عین بی توفیقی نیست؟! تنها استثناء این قضیه وقتی است که

مجرم، مطلقاً نادم نبوده و به کار زشتش افتخار کند. در چنین حالی، اصلاً جای بخشش نیست، چون مجرم طالب بخشش نیست. اما وقتی مجرم نادم شده و درخواست عفو و بخشش می کند، نبخشیدن چه وجهی دارد؟! اگر پیغمبر اکرم (ص) جای ما بود، نمی بخشید؟! مگر خدا پیامبر اکرم (ص) را برای ما الگو قرار نداده؟!

در این آیه از بخشش با لفظ صدقه نام برده و این نشان می دهد که صدقه فقط بخشیدن مال نیست، بلکه هر لطف و بخششی، ولو بخشش حقّ تلافی، صدقه است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: مردان و زنان در قصاص برابرند؛ دندان در برابر دندان و جراحت در برابر جراحت و انگشت در برابر انگشت. تا آن که جراحت ها به یک سوم دیه برسد و چون از این مقدار فراتر رود دیه مرد دو برابر میشود.

کافی از امام صادق (ع) راجع به عبارت "فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ" روایت می کند: کسی که به دیه راضی شود و قصاص جراحت یا غیر آن را عفو کند، گناهِش بخشیده می شود.

فقیه از امام صادق (ع) راجع به این عبارت روایت می کند: به مقداری که عفو کند، خداوند گناهِش را می بخشد.

وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ (46)

بدنبال آن ها، عیسی بن مریم را فرستادیم که توراتِ پیش از خود را تصدیق می کرد. به او انجیل دادیم که در آن، هدایت و نور بود. انجیل تأیید کننده توراتِ پیشین بود، همچنین راهنما و نصیحتی بود برای متّقین.

در این آیه انجیل را نور نامیده و در آیه 44 همین سوره تورات را نور نامیده و در آیه 15 همین سوره قرآن را نور نامیده.

وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أُنْزِلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أُنْزِلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (47)

اهل انجيل بايد بر اساس آنچه خدا در انجيل نازل کرده، داوری کنند. هرکس بر اساس ما أنزل الله، داوری نکند، بی تردید فاسق است.

منظور از "وَلِيَحْكُمَ" فقط داوری نیست و معتقدین به انجيل بايد در همه شؤون زندگی به آن عمل کنند و الا فاسق اند. از ما مسلمانان هم هرکس طبق قرآن عمل نمی کند، بقدر تخلف اش از قرآن و فاصله ای که زندگی اش از قرآن دارد، فاسق است.

در این تفسیر، چند جا، راجع به فسق گفتیم که گاهی در مقابل ذکر است و گاهی در مقابل تقوی و گاهی در مقابل ایمان. نوع اول یا فسق صغیر، غفلت ممتد است و نوع دوم یا فسق کبیر، اصرار بر گناه است و نوع سوم که ما آنرا فسق اکبر نامیدیم، انکار ایمان است.

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (48)

اما بر تو ای محمد، ما قرآن را به حق نازل کردیم که تصدیق کننده کتب پیشین است و مُهَيْمِن بر آن ها. پس تو بر اساس قرآنی که خدا نازل کرده، بین همه حکم کن و با دنباله روی از هوا و هوس آن ها از احکام قرآن رو برگردان.

برای هر گروهی از شما مردم، شریعت و طریقت روشنی قرار دادیم و اگر خدا می خواست، همه شما را امتی یکدست با یک دین قرار می داد؛ ولی چنین نکرد، تا هریک از شما را با آنچه به او داده است، امتحان کند.

بنابراین، به جای بحث کردن با هم، در کارهای خوب از همدیگر سبقت بگیرید. به سوی خداست برگشتن همه شما؛ و در قیامت خدا از واقعیت چیزهایی که سرش اختلاف داشته اید، باخبرتان می کند.

این آیه از آیات زیبای کل قرآن است و آنقدر واضح و روشن است که نیاز به توضیح اضافه ندارد. طبق این آیه قرآن بر کتب آسمانی پیش از خود "مُهِمِّن" است یعنی از آن ها سر است و بر آن ها هیمنه (احاطه) دارد. منتهی بعدش گفته اهل تورات و انجیل را مجبور به پیروی از قرآن نکنید. بنای خداست که چند شریعت در ابنای بشر برقرار باشد و هرکس طبق شریعتی که خدا در آن شریعت او را بدنیا آورده، امتحان و آزموده شود.

پس بجای دعوا بر سر حقانیت دین خود و باطل دانستن بقیه ادیان یا برتری خود بر دیگران، در عمل به خیرات که مشترک بین ادیان است متمرکز باشید و از هم پیشی بگیرید. تا روز حضور در محضر خدا، پیش خدا و وجدان خودتان سربلند باشید.

آخر آیه هم دلالت دارد که اختلاف میان ابناء بشر راجع به ادیان و مسائل اعتقادی، قرار نیست تا قیامت حل شود.

از نکات این آیه اینست که در آن شریعت از منهاج تفکیک شده. یعنی هرکس علاوه بر شریعت، صاحب یک منهاج خاص هم هست و ممکن است در شریعت واحد، چند منهاج متفاوت وجود داشته باشد. بهترین تأویل برای منهاج، با توجه به ریشه آن، روش و سلیقه خاص در بستر شریعت است. یعنی همان معنایی که ما برای طریقت بکار می بریم. مثلاً گرچه شریعت شاگردان مرحوم قاضی با کسی مثل صفیعلیشاه یکی است، اما طریقتشان فرق دارد. یعنی روش سلوک و بندگی آن ها با هم متفاوت است. چون برای هر گروه، یکسری عبادات و خدمات - بقول این آیه، یکسری "خیرات" - اولویت دارد و فعل رایج محسوب می شود و از سوی استادان به شاگردان توصیه می شود.

طبق این آیه بر سر طریقت ها هم نباید جرّوبحث کرد و باید در خیرات متمرکز بود.

این آیه، کثرت گرایانه ترین آیه قرآن است و به همه ادیان و طرائق توحیدی تا حدی حق می دهد.

اگر عبارت "لِيَبْلُوكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ" را از بستر این آیه بیرون بکشیم و جداگانه بررسی کنیم، به سنتی عام اشاره دارد و می گوید خدا هرکس را در آنچه به او داده می آزماید. یعنی این عبارت سنت ابتلاء را توضیح می دهد و می گوید امتحان و ابتلای هرکس معمولاً در همان چیزهایی

است که خدا به او داده و با همان چیزها. اصلاً خدا داده تا امتحان کند. خیال نکنیم چون دوستان داشته داده! خیر، این مال آخرت است. داد دنیا بخلاف داد آخرت پاداش نیست، بلاست. خیر و شرش بلاست، تلخ و شیرینش بلاست. یعنی آلت ابتلا و وسیله امتحان است.

وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ (49)

بینشان بر اساس "ما أنزل الله" حکم کن و تابع میلشان مباش و مراقب باش تو را از آنچه خدا برت نازل کرده، به انحراف نکشانند. اگر از دعوت و داوری ات سرپیچی کردند، بدان که خدا می خواهد به مجازات بعضی گناهانشان گرفتارشان کند. و البته که بسیاری از مردم فاسقند.

طبق عبارت "يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ" برخی گناهانِ شخص، نور ایمانِ وی را کم سو می کند، بگونه ای که دلش به حکم صریح خدا رضا نمیدهد و از آنچه پیامبر (ص) گفته سر می پیچد و بخاطر این تمرد آسیب می بیند. یعنی برخی گناهانِ عملی، موجب انحراف معرفتی می شود و بهره انسان را از ایمان و سبقه او را از تسلیم به وضوح می کاهد. این عبارت مثل عبارت "ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسَاءُوا السُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ [سوره الروم: 10]" راجع به اثر فعل است روی ایمان: سرانجام عاقبت آن ها که بدی می کردند شد تکذیب دین خدا.

حالا کدام گناهان اینطورند؟! عمداً نگفته!

طرائف از ابن عباس نقل می کند که اگر بنا بود خداوند اجازه دهند کسی به رأی خود فتوی دهد، شایسته ترین فرد رسول خدا (ص) بود. با این همه خداوند به پیامبرش فرمود: أَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ. و فرمود: به آنکه خودت مصلحت میبینی حکم کن.

أَفْحَكُمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (50)

نکند احکام جاهلیت را می خواهند؟! برای اهل یقین، چه حکمی بهتر از قانون خداست؟!

عطف این آیه به ده آیه قبل است که گفتیم بقصد تخلف از حکم تورات، خواستند محمد (ص) بینشان داوری کند و امید داشتند که حکم سبکتری برای زنا صادر کند، چنانکه رسم جاهلیت بود. در این آیه به آن ها طعنه زده که اگر به صحت تورات و احکام دینتان یقین داشتید اینطور رفتار نمی کردید.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: قضات چهار دسته اند: کسی که آگاهانه به ستم حکم می کند؛ کسی که ناآگاهانه به ستم حکم کند؛ کسی که ناآگاهانه به حق حکم کند؛ این سه طایفه همگی در آتش اند. اما کسی که آگاهانه به حق حکم می کند در بهشت است. حکم کردن هم دو نوع است: حکم کردن بر طبق فرمان خدا و حکم جاهلیت. هرکس حکم خدا را کنار بگذارد به حکم جاهلیت قضاوت کرده است. سپس تلاوت فرمود: أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةُ يَبْغُونَ...

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (51)

مسلمانان! با یهودی ها و مسیحی ها طرح دوستی نریزید؛ چون وقتِ رودررویی با شما، آن ها هوای همدیگر را دارند! هر کدامتان دوست صمیمی آن ها شود، جزو همان ها محسوب می شود و خدا دست چنین مردم بدکاری را نمی گیرد.

از صراحت این آیه و مشابه هایش برمیآید که خدا می خواهد جمع مسلمین از لحاظ فرهنگی جمعی ایزوله باقی بماند تا اصالت اندیشه قرآنی در اثر معاشرت با دیگر امت ها ولو امت های توحیدی دستخوش تغییر نگردد. یعنی خدا راضی نیست آن کثرت و پلورالیسمی که در آیات گذشته خودش بنا نهاده بود، در اثر ارتباط اجتماعی و تضارب فکری امت ها با هم از بین برود و اصطلاحاً دینی واحد و جهانی از برآیند ادیان تشکیل گردد. وحدت همه جا مطلب نیست و معمولاً در تعارض با اصالت اجزاء است.

پس در این آیه مسلمین را از دوستی با اهل کتاب برحذر می‌دارد و می‌گوید بین یهودی و نصرانی فرقی نیست و آنها آخرش با هم و علیه شما هستند. چنانکه در طول تاریخ هم این حقیقت بارها و بارها خودش را نشان داده.

و به اصل مهمی اشاره می‌کند که به نظر ما محکم‌ترین اصل در تربیت است: مَنْ يَتَوَلَّهِمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ. یعنی هرکس دوست کسانی باشد، از همان هاست. پس انسان باید دوستان و معاشرینش را نگاه کند، تا بفهمد خودش کیست و افقش تا کجاست. اگر نمی‌خواهد آخرش مثل اطرافیانش باشد، باید اطرافیانش را غربال کند و با کسانی دَمخور و معاشر بشود که دوست دارد مثل آن‌ها شود. کسانی که با مرحوم علامه طباطبایی همدم و همراه بودند، آخرش مثل او شدند و کسانی که با اَشقیاء و جُهلاء همراه بودند، آخرش یکی از آن‌ها شدند، بی‌برو برگرد!

سعادت و شقاوت کاملاً وابسته است به دوستان آدم و آن سه عامل دیگر که چند جا در این تفسیر به آن اشاره کردیم یعنی برنامه منظم ذکر، کار خیر هر روزه، و مطالعه معنوی مدام، مقدماتی هستند برای اینکه معاشرین آدم الهی شوند و عوض شدن معاشرین علت قریبه الهی شدن خود انسان است. یعنی وقتی سالک به آن سه تا عمل کرد، توفیق رفاقت با اهل دلانی را پیدا می‌کند که آنها با رفیق، از او دستگیری می‌کنند و به سعادتش میرسانند. این، سنت دگردیسی و هدایت الهی است البته مثل هر سنتی استثناء هم دارد، ولی معمولاً روند اینگونه است.

دعائم از امام صادق (ع) روایت می‌کند: هر کس به فرامین قرآن عمل کند و از آل محمد تبعیت نماید به خاطر دوستی با آل محمد از آنهاست. هرچند نصبش از نصب محمد دور باشد زیرا خداوند در کتابش فرموده: مَنْ يَتَوَلَّهِمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ. نیز ابراهیم (ع) گفته: هرکس از من پیروی کند از من است (ابراهیم: 36).

فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ (52) وَيَقُولُ الَّذِينَ

آمَنُوا أَهْؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ (53)

اما بیمار دلان را می بینی که در دوستی با اهل کتاب سر از پا نمی شناسند و در توجیه این کارشان می گویند: می ترسیم اتفاق ناگواری برایمان بیفتد و به کمکشان نیاز پیدا کنیم. امید است خدا از طرف خودش پیروزی یا گشایشی نصیب مسلمانان کند تا در نتیجه، آن بیمار دلان از توهم هایی که در دل داشتند، پشیمان شوند.

آن وقت است که مؤمنان به آن ها می گویند: این اهل کتاب همان هایی اند که سفت و سخت به خدا قسم می خوردند که همیشه با شمايند؟! با این کار بیمار دلان، کارهای خوبی هم که احياناً از آن ها سر زده است، هدر رفت و به خسارت نشستند!

این دو آیه می گویند: اهل کتاب برای راضی کردن شما و انتفاع از منافی که دوستی شما با آن ها برایشان دارد، خود را دوست دار شما جلوه می دهند ولی فریب نخورید. آن ها فقط پی منافع خودشان هستند. آنهایی هم که از میان شما از ترس حوادث روزگار دل به یاری و حمایت آن ها می بندند، بیمار دل و ضعیف الایمان اند. لذا بروند یقین خود را به قدرت و حمایت خدا از مؤمنین تقویت کنند.

امروز هم مثل همان صدر اسلام، مسلمینی که دلشان به خدا و نصرت خدا نسبت به مؤمنین گرم نیست، بجای تکیه بر خود و طلب نصرت از خدا، چشم به بیگانه دوخته و دنبال راضی نگه داشتن بیگانگان از خویشند و گمان می کنند خوشبختی دنیوی ایشان، تنها در گرو رفع تخاصم و حصول مودت با شرق و غرب است: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَهُ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ.

مطابق عبارت آخر آیه دوم، تمایل به بیگانگان و دلخوش کردن به آن ها، از موجبات حبط اعمال است. به تجربه هم دیده شده که بیگانه پرستان عاقبت به خیر نمی شوند.

در این دو آیه این نکته مستتر است که اگر مؤمنین، چشم امید از کافرین بردارند، امدادهای غیبی خدا بسوی ایشان سرازیر می گردد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَائِمَةً ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (54)

مسلمانان! هرکس از شما که از دین خود مرتد شود، باکی نیست؛ چون قرار است خدا بزودی مردمی را به صحنه بیاورد که دوستشان دارد و آن ها هم از ته دل خدا را دوست دارند. در برخورد با مؤمنان نرم و فروتن اند و در برابر کافران سرسخت و قاطع. در راه خدا می جنگند و ملامت شدن اصلاً برایشان مهم نیست. این لطف خداست که به هر که شایسته بداند، می دهد. آری خدا واسع و داناست.

این آیه به آیه ارتداد معروف است و ضمنش خدا تلویحاً فرموده که عدّه زیادی از اعراب در آستانه ارتدادند و پیش بینی کرده که به مرور مرتد می شوند. از همین زمان یعنی ماه های آخر عمر رسول اکرم (ص) زمزمه های ارتداد از اسلام و پیوستن به پیامبران دروغینی که در شبه جزیره عربستان طلوع می کردند بلند شده بود. پس از رحلت رسول اکرم (ص) نیز قبایل بسیاری برای فرار از نماز و زکات، به این پیامبران کذاب از جمله مسیلمه در یمامه و طلیحه در بنی اسد و زنی جادوگر بنام سجاح در بنی تمیم پیوستند و مرتد شدند. سرکوب مرتدین دو سال طول کشید و مسلمین طی جنگ هایی که به جنگ های رده موسوم است با آنها جنگیدند و همه را به راه آوردند. جنگ های رده از سال 11 الی 13 هجری در جریان بود و منجر به تثبیت اسلام گشت و اعراب باز زیر پرچم اسلام متحد و آماده حمله به ایران و روم شدند.

خدا در این آیه برای اعراب خط و نشان کشیده و ارتداد آن ها را به ضرر خودشان دانسته. چون خدا دینش را یاری می کند، با عرب اگر نشد، با عجم.

قومی هم که در ادامه آیه صحبت از پیوستن عنقریب شان به اسلام و پرچم داری اسلام ناب توسط ایشان است، به دلالت روایت بسیاری که از رسول اکرم (ص) رسیده و تاریخ به درستی اش گواهی داده، ایرانیان اند. این تطبیق، از محکّمات تفسیر و یقینیّات تاریخ مسلمین

است. البته مقصود از ایران، نه ایران فعلی، بلکه ایران باستان است که از عراق تا ترکستان و از یمن تا قفقاز را شامل می شده.

وصفی که خداوند از ایرانیانِ نومسلمان کرده، در خور تدقیق است. گفته خدا دوستشان دارد و خدا را دوست دارند. یعنی مدار تدبیر آن ها بر مدار حب است و اسلام آن ها عاشقانه است. این، فرق اصلی اسلام عرب با اسلام عجم است. اسلام عجم برای خودش منهاجی است. برای همین تکیه بر محبت در فهم و تفسیر دیانت، اسلام ایرانی، مستعد پذیرش دو مکتب در دل خویش بود و آن دو مکتب را بخوبی در خود پرورش داد و به اطراف عرضه کرد. اولین مکتب تصوّف بود و دومین مکتب تشیع. و هر دو مکتب در واقع، برداشتی عرفانی از اسلامند. منتهی تشیع در واقع یک مذهب است نه یک طریقت در مذهب اهل سنت. بنابراین اسلام در فهم مردمانی که خصلت اصلی دین داری آن ها "يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ" است، یا بدل به طرائق تصوّف شد یا پذیرای ادامه اسلام راستین در قالب مذهب تشیع گشت.

ایرانیان، دین داری شان، در چهار خصلت دیگر نیز ممتاز بوده و هست: با دیگر مؤمنین بسیار فروتن و مهربانند؛ با کافرین سرسخت و قاطع و پر صلابت اند و هرگز در برابرشان احساس خودباختگی و حقارت نمی کنند؛ اهل جنگ و جهادند و از نبرد خسته نمی شوند و همیشه دستشان به قبضه سلاح است؛ ملامت شدن در راهی که درست می دانند مطلقاً برایشان مهم نیست و جنگ روانی بر ایشان بی اثر است: أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ. البته این ها که گفتیم خصلت همه ایرانیان نیست، خصلت مؤمنان ایرانی است. بقیه ایرانیان گاهاً برعکس اند!

عبارت "ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ" نشان می دهد که مومنان عجم بطور خاص از فضل الهی بهره مندند و عبارت "وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ" نشان می دهد که شاکران این سرزمین از دو اسم "واسع" و "علیم" بهره مند می شوند و همه چیزشان از جمله اقتدارشان، احوالشان، مُلکشان، توفیقات شان، و روحشان در صورت استقامت بر دیانت، رو به وسعت می گذارد و پیوسته از علم ناب الهی برخوردار می گردند. یعنی این سرزمین بغایت عالم خیز است و علم - خصوصاً

علم به معنی خاص، یعنی علم دین - بطور ویژه روزی اهل این سرزمین است. تاریخ بر صحت این تطبیقات گواه است.

عیاشی از امام صادق راجع به آیه "فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ" روایت می کند که مقصود موالیان یعنی یاران و حامیان ما هستند.

العمده از امام باقر (ع) روایت می کند که این عبارت راجع به شیعیان علی است.

جلد نود و هفتم بحار الأنوار از امام عسکری (ع) روایت می کند که مقصود از کسانی که از دین مرتد می شوند منافقانی هستند که ولایت علی را پس از رسول خدا انکار کردند و مقصود از قومی که می آید محبّان علی هستند.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که تأویل نهایی این عبارت در یاران مهدی (عج) ظهور می کند.

راجع به تواضع، عبارت "أَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ" که از ویژگی های موالیان است، مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت می کند که تواضع، ریشه هر خیر و شرافت است.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (55)

ولی شما خداست و رسول خدا و مؤمنانی که نماز می خوانند و زکات می دهند در حالی که در رکوعند.

این آیه به ولایت معروف است و در شأن نزول آن شیعه و سنی به اسناد مختلف روایت کرده اند که در شأن علی بن ابیطالب (ع) نازل شده. روزی فقری وارد مسجدالنبی شد و درخواست کمک کرد ولی کسی کمکی به او نکرد. پس دل شکسته شده و دست به دعا برداشت و گفت: خدایا شاهد باش که در مسجد پیامبرت کسی به من کمک نکرد. در اینوقت علی (ع) که در حال نماز بود با دست به وی اشاره کرد. وقتی آن فقیر آمد، علی (ع) به رکوع

رسیده بود و در همان حال رکوع انگشترش را در آورد و به فقیر بخشید و او را خشنود روانه ساخت.

ولایتی که در این آیه بکار رفته، ولایت به معنای خاص یعنی سرپرستی و صاحب اختیاری است، نه ولایت عام به معنی محبت و دوستی. چون چنین ولایتی مختص فرد خاصی با ویژگیهای خاصی که در این آیه معرفی کرده نیست و بین همه مؤمنان مشترک است. همچنین، ترتیب خدا و رسول و آن مؤمن بخصوص در ولایت، حکایت از آن دارد که حاکمیت آن مؤمن مراد است نه صرف محبتش. آن مؤمن ولی دیگر مؤمنین است در امتداد ولایت رسول خدا که آنها پر تویی از ولایت و سرپرستی خدا بر مؤمنان است.

جمع آمدن عبارت در "الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ" نشان می دهد که ولایت منحصر به یک فرد یعنی علی (ع) نیست و یک جمع را در بر می گیرد. جمعی که از شدت گم شدن در ولایت خدا، ولی خدا شده اند. چنین کسانی باید در تمام اعصار باشند و مؤمنین واقعی را زیر پر و بال خود بگیرند و ولی ایشان باشند. احتمالاً چنین ولایتی مشروط به عصمت هم نیست و شامل علمای ربّانی و فقههای خداترس هم می شود. برای همین، لاقول بخشی از ولایت معصوم، برای فقیهی که جامع شرایط کمال باشد، قابل تصوّر است.

شاید هم دایره این ولایت مثل ولایت مطرح شده در عبارت "وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ" [سوره التوبة: 71] تسری بیشتری داشته باشد و هر مؤمن اهل کمالی بر مؤمنی که فاقد این کمال است، ولایتی ارشادی داشته باشد تا او را رشد بدهد و به کمال برساند. در این صورت ولایت مثل دیگر انوار الهی، کمالی اشتدادی و دارای درجات است و در هر مؤمنی پر تویی از آن هست، گرچه تام و تمامش در امیر مؤمنین و امام آن ها جمع است.

نکته جالبی که این آیه را در کل قرآن ممتاز کرده، به هم آمیخته شدن نماز و زکات در آن است. در حالیکه در همه جا این دو از هم جدا و متمایزند. اهل ذوق از این مطلب، می توانند چنین استنباط کنند که مقام ولایت از آن کسی است که توجه به حق و محبت به خلق، در او در هم آمیخته و کثرت در وحدت محو شده و قوام یافته است.

همچنین از این آیه و "إنّما" که در اوّلش آمده و دال بر انحصار است، برمیآید که کسانی که اهل تدبّر و ملکه نماز و زکات نیستند، حقّ ولایت بر مردم را ندارند. یعنی ولیّ مؤمنین باید مستغرق در ذکر خدا و به فکر محرومان و گشاده دست بر آن ها باشد.

شواهد روایت می کند که عبدالملک مروان از امام باقر (ع) راجع به آیه "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ" پرسید؛ آنان چه کسانی هستند؟ امام فرمود: مؤمنان هستند. عبدالملک گفت: مردم می گویند علی است. فرمود: علی (ع) هم از آنان و امیر آنان است.

وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ (56)

هرکه خدا و پیامبرش و چنین مؤمنانی را به سرپرستی خودش بپذیرد، از حزب خداست و حزب خداست که پیروز است.

دو جا در قرآن صحبت از "حزب الله" شده، یکی اینجا که می گوید آن ها کسانی هستند که به تولّی اهل الله گردن نهاده اند و دیگر در سوره مجادله که می گوید آن ها کسانی هستند که از اعداء الله برائت می جویند. پس تولّی و تبرّی، خصلت کسانی است که به عضویت در حزب خدا نائل گشته اند.

سوره مجادله آیه 22: هیچ مردمی را پیدا نمیکنی که خدا و روز قیامت را واقعا باور داشته باشند و در عین حال با آنها بی دوستی کنند که با خدا و رسولش درافتاده اند؛ هرچند آنها پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا اقوامشان باشند. خدا ایمان را در دلهایشان ثبت کرده و با روحی از جانب خویش یاری شان کرده. در باغهایی پر درخت هم که از زیرشان جویها روان است، واردشان میکند که در آنجا ماندنی اند. خدا از آنها راضی است و آنها هم از خدا راضی اند. آنان حزب خدایند. بدانید فقط حزب خدا خوشبخت اند!

ویژگی اصلی حزب الله دو چیز است: غلبه که در اینجا آمده: إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ. ورستگاری که در سوره مجادله آمده: أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ [سوره المجادلة : 22]. دلیل غالب بودن حزب الله، غلبه همیشگی خداست: وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ [سوره یوسف : 21]. مقصود از این غلبه، غلبه حقیقی و در نهایت امر است؛ نه الزاماً شکست نخوردن و

کشته نشدن در دنیا که سرای مجاز و دار غرور است. وقتی جان به گلو رسید، معلوم می شود شکست چیست و پیروزی کدام است. گرچه خدا نصرت دنیوی مؤمنان را هم بر عهده گرفته و وعده داده است: **إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ** [سوره غافر: 51] **وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ** [سوره الروم: 47]

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُم مِّنْهُمْ (57)

مسلمانان! با کسانی از اهل کتاب که دینتان را مسخره می کنند و به بازی می گیرند و نیز با کفار طرح دوستی نیز یزد و تقویٰ پیشه کنید اگر واقعاً ایمان دارید.

این آیه هم از آیاتی است که مؤمنین را از دوستی و معاشرت بی جا با غیر مؤمنین بر حذر می دارد. پیشتر گفتیم که راجع به این مسأله در قرآن بارها و بارها تأکید شده و در موضوع فوق، ابداً خدا با کسی شوخی ندارد و هرکس با هرکسانی باشد، خدا جزو همان ها محسوبش می کند.

طبق این آیه شرط اولیّه معاشرت با کسی، احترام متقابل است. و کیفر دنیوی کسانی که به مقدّسات دینی اهانت می کنند، قطع رابطه است. مؤمن باید غیرت دینی داشته باشد و از ناهالان تبرّی بجوید.

بحثی راجع به معاشرت با ناهالان از جمله کسانی که در دل به دین خدا ایمان ندارند و نیز مؤمنان فاسق:

اول، راجع به کافران، یعنی کسانی که اصل دین یعنی پیامبر بودن محمد (ص) و کتاب خدا بودن قرآن را باور ندارند و این ناباوری را بر زبان می آورند و دو شاهد عادل تا کنون شنیده اند. این ها کافرنند. مقصود از کافر در قرآن، کافر به محمد (ص) است نه کافر به خدا. مشرکین که بیست و سه سال با مسلمین می جنگیدند خدا را قبول داشتند، اما دین محمد را قبول نداشتند و قرآن را کتاب خدا نمی دانستند. آن ها بت ها را هم آیینی سنتی برای تقرّب به خدا و ملائکه خدا می پنداشتند. کافرین را خدا دشمن خود دانسته و از آن ها بیزار است و لعن

کرده. کافرین گاهی کفرشان را پنهان می کنند و گاهی به شکل اِشکال یا تمسخر به دین ابراز می کنند. در نهایت اگر بتوانند و برایشان بصرفد، علیه دین مبارزه فرهنگی و حتی نظامی می کنند و اصطلاحاً کافر حَرَبی می شوند. حَرَبی شدن، دلیل کافر نبودن نیست.

بحث ما راجع به کیفیت تعامل مؤمنین با اینگونه افراد است:

سوره ممتحنه اینطور شروع شده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ... (1)

ای مومنان، با دشمن من و خودتان طرح دوستی نریزید! شما به آنها اظهار دوستی می کنید درحالیکه آنان به حقیقتی که برایتان آمده اعتقادی ندارند...

سپس می فرماید:

لَنْ تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (3)

روز قیامت، قوم و خویش و بچه هایتان هیچ بدرد شما نمیخورند. چون که خدا بینتان جدایی میاندازد. خدا در آنروز به اعمالتان کار دارد که آنها را هم خوب میداند از چه قرار اند!

البته - اگر ویرگول را قبل از کلمه "يوم القيامة" بگذاریم - میتوان آیه را اینطور نیز ترجمه کرد: هیچ وقت ارحام و اولادتان، واقعا بدردتان نمیخورد؛ بخصوص روز قیامت، چون خدا بین شما جدایی میاندازد.

هر دو معنا هم درست است و پاسخ به توجیهی است که مسلمین کافردوست، بدان متشَبَّث میشدند که ما میخواهیم رابطه نیکو با ارحام خود را حفظ کنیم. مگر اسلام توصیه به صله رحم نکرده؟ بله، درست است اما نه در حالتی که ارحام شما دشمن خدا و دشمن شما باشند. حساب محبت به ارحام ضعیف الایمان، من باب "تألیف قلوب" ایشان هم جداست و آنچه اینجا از آن نهی شده دوست گرفتن یا به تعبیر دقیق آیه "اتخاذ اولیاء" است: مؤمن نباید جز با مؤمن دوست باشد. چنانکه خداوند در چند جای قرآن صریحا این مطلب را متذکر میشود:

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ [سوره آل عمران : 28]. مؤمنین کافرین را دوست نگیرند.

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ [سوره النساء : 89]. دوست دارند مثل آنها کافر شوید، پس چنین کسانی را دوست نگیرید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَرْيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا [سوره النساء : 144]. ای مؤمنان، کافرین را بجای مؤمنین برای دوستی انتخاب نکنید، آیا میخواهید بهانه ای علیه خویش دست خدا بدهید؟

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ [سوره المائدة : 51]. ای مؤمنان، با یهودیان و مسیحیان دوست نشوید. اینها با همند. هرکس دوست آنها باشد از همانهاست و خدا هدایش نمیکند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَافِرَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ [سوره المائدة : 57]. ای مؤمنان، با کسانی که دین برایشان بی ارزش و بچه بازی است (یعنی واقعا متدین نیستند) دوست نشوید. و از خدا بترسید اگر واقعا مؤمنید.

وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ [سوره هود : 113]

به ظالمان ذره ای میل نکنید که گرفتار آتش خواهید شد و جز خدا هم دوستی در آنوقت به داد شما نخواهد رسید و نصرت نخواهید شد. گوییم بخاطر این آیه عالمان راستین و اولیاء حقیقی خدا، در طول تاریخ، همیشه از دربار سلاطین حذر میکرده اند.

البتة قاعده اصلی این است که جز خدا را نباید دوست گرفت، دوستی با انبیاء و اوصیاء و مؤمنین هم چون شعبه ای از دوستی با خداست ممدوح است: اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ [سوره الأعراف : 3]. پیرو آنچه بر شما نازل شده باشید و جز خدا را به دوستی برنگزینید؛ چقدر کم فهمید!

البته وقتی آدم عامل به آیه فوق شد، از برکت آیه زیر نیز برخوردار خواهد شد: **إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** [سوره یونس : 62]. بدانید که دوستان خدا نه هرگز میترسند و نه هرگز غم به دلشان راه مییابد.

البته خود خدا در این آیه شریفه برای مؤمن دوستانی برگزیده : **وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا** [سوره النساء : 69]. هرکس مطیع خدا و رسول باشد، با کسانی است که مشمول نعمت خدا هستند. منجمله انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین. و اینها چه خوب رفقای هستند.

آیا دوستی با خدا و پیامبران خدا و اولیاء و مؤمنین راستین کافی نیست؟ فرشتگان هم داوطلب دوستی با مؤمن اند: **إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ** [سوره فصلت : 31]. کسانی که گفتند پروردگار ما خداست و بر این راه استقامت ورزیدند، ملائکه بر ایشان نازل میگردند که نترسید و غم مخورید و بشارت باد بهشت بر شما. ما در دنیا و آخرت دوستان شما هستیم.

زیباترین آیه در این وادی و فصل الخطاب در این میدان و حسن الختام در این دفتر، آیه زیر است: **مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعُنْكُبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعُنْكُبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** [سوره العنكبوت : 41]. کسانی که بدنبال دوستی با غیر خدا رفتند عین عنکبوت اند که به زحمت خانه ای میتنند، اما چه سست خانه ای است! کاش می فهمیدند.

آیات دیگری که از دوستی و رفاقت با غیر مؤمنان بر حذر می دارد:

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ [سوره التوبة : 16]

نکند خیال می کنید همین طور آزمایش نشده، رهایتان می کنند، بی آنکه خدا رزمندگان اهل تلاش شما را شناسایی کند؟! همان ها که جز خدا و پیامبرش و مسلمانان کسی را محرم دل نمیگیرند. بله، خدا آگاه است که چه می کنید.

اینکه گفته مؤمنین، جز خدا و رسول و دیگر مؤمنین، کسی را "ولیع" نمیگیرند. یعنی دل به کسی جز خدا و رسول و مؤمنین نمی دهند. "ولیع" از ریشه "ول ج" و به معنی مونس، معتمد، و محرم اسرار است.

طبق این آیه، مؤمنین در دوستی نکردن با غیر مؤمنان امتحان می شوند و مایل شدن، حتی به مُنکران ایمان - چه رسد به دشمنان ایمان - موجب نقص و سقوط برای ایشان است.

عبارت "وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً" [سوره التوبة: 16] اشاره به اصل مهجوری است که مؤمنین معمولاً رعایت نمی کنند. این اصل می گوید مؤمنین در دوستی با غیر مؤمنان خیلی باید احتیاط کنند و دوستی را از حدّ سلام و علیک، فراتر نبرند؛ و الا ضرر می کنند.

آیه بعد:

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ [سوره آل عمران: 28] مؤمنین کافرین را دوست نگیرند که اگر چنین کنند ارتباط خدا با آنها تیره می شود.

آیه بعد:

وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا [سوره النساء: 89] غیر مؤمنین را دوست خود بگیرد و نه هرگز از آنها کمک بخواهید.

آیه بعد:

الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِئْتَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا [سوره النساء: 139] آنهایی که به جای مؤمنین با کافرین دوست میشوند آیا در این دوستی دنبال عزّت اند؟! اگر دنبال عزّت اند باید برگردند و عزّت را پیش خدا بجویند.

آیه بعد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا [سوره النساء: 144] ای کسانی که ایمان آورده اید کافرین را به جای مؤمنین به دوستی نگیرید. نکند می خواهید خدا را علناً علیه خود بشورانید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنَّ اللَّهَ تَحَبَّوْا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ [سوره التوبه : 23] ای کسانی که ایمان آورده اید! در صورتی که پدران و برادرانتان، بی دینی را بر دین داری ترجیح داده اند، با آن ها رابطه عمیق و عاطفی برقرار نکنید و آن ها را دوست خود نگیرید. هریک از شما چنین کند، به یقین بدکار است.

اینکه فرموده با آن ها دوست نشوید، به طریق اولی، نباید زیر یوغ آنها رفت و از آنها اطاعت کرد. بنابراین پدری که دشمن ایمان است و حتی پدر بی ایمانی که دشمنی با ایمان ندارد، بر فرزند مؤمنش ولایت ندارد. البته این غیر از لزوم احسان به اوست.

پس نتیجه می گیریم که از اوجِبِ واجبات در شریعت الهی، دوستی نکردن با کسانی است که به دین خدا باور ندارند. گرچه آن را سخره نمی گیرند و علیه آن مقابله نمی کنند. این راجع به دوستی. پس معاشرت با چنین کسانی باید چگونه باشد؟ جوابش در سوره ممتحنه آمده:

لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (8) إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوهُمْ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (9)

خدا نهی تان نمیکند از خوبی کردن و مسالمت با بی دین هایی که بخاطر دیندار بودن تان با شما جنگیده اند و از دیارتان اخراجتان نکرده اند؛ چون خدا مردم عادل را دوست دارد. خدا شما را از دوستی با بی دین هایی نهی میکند که بر سر دین با شما جنگیدند و شما را از سرزمینتان اخراج کردند و بر اخراج شما با هم تبانی کردند. هرکس ایشان را دوست بدارد، خودش ظالم است.

در این آیات کافران را به کافر حربی و غیرحربی تقسیم نموده است. چون در حال حاضر کافر حربی دیگر عملاً وجود ندارد یا به ندرت دیده میشود پس مقتضای این آیات این است که ما باید با غیرمسلمین بر مبنای قسط و برّ عمل کنیم که عبارت دیگر همان عدل و احسان است. باید بگونه ای منصف باشیم که هرچه برای خود می پسندیم برای ایشان هم بخواهیم و

هرچه را که برای ما ناپسند است برای دیگران هم نخواهیم. علاوه بر این باید اهل فضل و نیکی و خوبی به ایشان باشیم تا خدا ما را دوست بدارد. چون خدا چنین آدمهایی را دوست دارد. از کافران حربی که بگذریم، دستور اسلام نسبت به غیرمسلمانان، برائت نیست بلکه نیکی است.

کسی که دین را مسخره می کند و گهگاه علیه دین سخن می گوید - نه بحدی که بعنوان هجو دین یا سب اولیاء دین، واجب القتل باشد - چنین کسی شاید ملحق به کافر حربی باشد و احسان به او فضیلتی نداشته باشد، گرچه رعایت قسط و عدل نسبت به او همواره لازم است. اصولاً رعایت عدل هیچ گاه ساقط نمی شود. در همین سوره هم داشتیم که: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ [سوره المائدة : 8]**

این راجع به کافرین، اما قسمت دوم بحث، راجع به مؤمنین فاسق:

شاه کلید این مطلب، این آیات سوره فرقان است:

وَيَوْمَ يَعِضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا (27) يَا وَيْلَتَا لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا (28) لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا (29)

روزیکه، آنکه بد کرده، پشت دستش را گاز می گیرد و با حسرت می گوید: کاش همراه پیامبر سالک راه خدا میشدم. وای بر من! کاش با فلانی دوست نمی شدم. با آنکه تعالیم قرآن به دستم رسیده بود، مرا از زندگی کردن طبق آن، منحرف کرد. بله، چنین شیطان هایی همیشه انسان را خوار میکنند و در زمان نیاز، تنها می گذارند!

این آیات، از مهم ترین آیات قرآن راجع به حساسیت دوست یابی و لزوم دوست شدن با ابرار و دوری کردن از فجّار و اهل غفلت است. اساسی ترین قانون تربیت اینست که آدم، آخرش، مثل معاشرینش میشود. پس در انتخاب معاشرین، دقت کند!

ارکان اربعه سلوک یکی کسب علم الهی است و دوم کثرت ذکر و عبادت و سوم عمل صالح. این سه تا، هر روز باید محقق شوند و الا رشد آدم در آنروز کند میشود و به مرور به توقف

میانجامد. در کنار این سه تا، چهارمین رکن، معاشرت با مؤمنین است. کسانی که دیدنشان آدم را یاد خدا میاندازد و حرکات و سکناتشان، الهام بخش آدمی است.

و بدترین چیز برای سلوک و تعالی انسان، معاشرت با نااهل و خصوصاً دوستی با آنهاست. ملاک دوستی اینست که دوست، انسان را بیاد خدا و بندگی او میاندازد یا نه؟ اگر بله، پس این از آن دوستانی است که هم در دنیا ناصر انسان در دین و معیشت است و هم در آخرت شفیع انسان خواهد بود، چنانکه اهل عذاب آرزو میکنند کاش چنین دوستانی می داشتند: *فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ* [سوره الشعراء : 101]. اما اگر خدای ناکرده از آن دوستانی است که آدم را از خدا و اسباب هدایت خدا و آنچه خدا دستور داده باز میدارد، چنین کسی وبال دنیا و آخرت است و نه وفایی در بزنگاه های زندگی از او قابل انتظار است و نه در آخرت میتواند انسان را نجات دهد، تازه در آخرت دعوا سر میگیرد که تو مرا گمراه کردی و او میگوید تقصیر خودت بود.

تعبیر "أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي" نشان میدهد که هدایت برای همه میآید اما دوستان ناباب آنرا از خیلی ها میدزدند. این همان هدایت عامّ خداست. آری، نور خدا در تمام دلها، می تابد اما انسان قدرش را نمیداند و از آن رخ میگرداند.

"خذول" تعبیر بجایی است که راجع به شیطان و این شیاطین انسی بکار رفته، آنها انسان را خوار میکنند و بعد، تنها میگذارند. هرکس امروز انسان را از ذکر باز دارد، فردا مخدولش میکند.

آیه ای دیگر:

وَمَا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِی مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره الأنعام : 68] با اهل غفلت معاشرت مکن و اگر شیطان این تذکر را از یادت برد، تا یادت آمد به آن عمل کن.

همچنین خطوات شیطان، که خدا فرموده از آن بترسید، گمراه کردن گام به گام آدم است و معمولاً شروعش دوستی با افراد ناباب است.

کافی روایت میکند که امام کاظم (ع) به کسی فرمود چرا با فلانی معاشرت میکنی؟ او گفت: فلانی دایی من است. امام (ع) فرمود: ولی منحرف است. او خدا را وصف میکند. یا با او باش

یا با ما! آن شخص عرض کرد: من کاری به عقاید او ندارم، گناه او بر دوش خودش است. امام (ع) فرمود: مگر داستان آن جوان از یاران موسی (ع) را نمیدانی که پدرش از یاران فرعون بود، او پیوسته بر سر نبوت موسی (ع) با پدر جر و بحث داشت. وقتی دید نیل دارد به حالت اول بر میگردد و پدرش با جنود فرعون عنقریب غرق خواهند شد. از موسی (ع) جدا شد و دوان دوان خود را به پدر رساند، تا پدر را پند دهد و به موسی (ع) ملحق کند. اما دریا به هم آمد و همراه سپاه فرعون غرق شد. چون خبرش را به موسی (ع) دادند، فرمود: آن جوان در بهشت است اما وقتی عذاب خدا میخواهد بیاید، هرکس را هم که میخواهد گنه کاران را نجات دهد، غرق میکند.

امام صادق (ع) فرمود: جز با کسی که در خیر، بزرگ شده و رشد یافته معاشرت و معامله نکنید.

نتیجتاً طبق معارف قرآن، که بخشی را در اینجا آوردیم و بخشی در جاهای دیگر پراکنده است، مؤمنین باید در معاشرت با طوایف زیر اینگونه رفتار کنند:

نسبت به انبیاء و اولیاء، مودّت داشته و ولایت پذیر (به معنای فرمان بردار) باشند.

نسبت به دیگر مؤمنان، رؤوف و رحیم و ولایت مدار (به معنای دوست و رفیق) باشند. نسبت به هم صبور و متحمل و فروتن بوده و به معاشرت با هم راغب باشند چون دوری از جمع مؤمنین شقاوت در پی دارد.

نسبت به فاسقان یعنی مؤمنان بی تقوی، نگران و دستگیر و دعاگو و مهربان و ناصح باشند ولی آن ها را دوست و خلیل خود نگیرند. معاشرت با اینان را منحصر کنند به صلّه واجب و احوال پرسی و یاری در صورت لزوم، آنهم در غیر غفلت و معصیت.

نسبت به کافران بی آزار، اهل نیکی و رعایت انصاف باشند ولی ابداً با آن ها دوستی و به آن ها اعتماد نکنند و کمک نخواهند. یعنی معاشرت با این گروه را حتّی از گروه قبل کمتر کنند و جز به اقتضای کار و ضرورت با ایشان معاشرت نکنند.

نسبت به کافران معاند و حربی، غلاظ و شدداد و عزیز و جدی و بدون رأفتِ نابجا و همواره بی اعتماد و در موضع جنگ، همیشه آماده به رزم باشند. اما خلاف عدل و انصاف عمل نکنند و ظلم و تعدی آن ها را با ظلم پاسخ نگویند.

وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوءًا وَلَعِبًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ (58)

وقتی با اذان، مردم را برای خواندن نماز دعوت می کنید، نماز را مسخره می کنند و به آن متلک می پرانند! از بس که نابخردند.

این آیه هم راجع به کفار و منافقین است، هم راجع به نامهذبانِ اهل کتاب.

این آیه، تکمله آیه قبل است و می گوید خصوصاً اگر ناهلان، نماز خواندن شما را مسخره کردند، از آن ها فاصله بگیرید و با آن ها قطع رابطه کنید.

همچنین از این آیه بر می آید که در سرزمین اسلامی باید برای نماز فریاد بزنند و اذان سر بدهند و مردم را از نماز مطلع کنند و کسی هم حق ندارد مانع شود.

در اکثر کشورهای اسلامی برای عمل به عبارت "إِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ" صدای اذان مساجد در اوقات نماز بلند می شود و طنینش شهر را پُر می کند. حتی در کشورهای غربی در محلات مسلمان نشین وضع به همین منوال است و بنده این مطلب را در اقصی نقاط گیتی شاهد بوده ام. اما متأسفانه در ایران از ترس مردم و خوف ملامت ایشان، صدای اذان مساجد کوتاه است و حتی به همسایه های مسجد نمی رسد. به این بهانه که در خانه ها مریض هست! بله واقعاً مریض هست: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ [سوره البقرة: 10].

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَتَّقُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ (59) قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ (60)

بگو: اهل کتاب، عیب جویی تان از ما جز برای این است که ما خدا و قرآنی را که بر ما نازل شده و کتاب های آسمانی را که قبلاً فرستاده شده، باور کرده ایم؟! واقع مطلب اینست که اکثر شما فاسقید.

بگو: گیرم که این باورها بد باشد! از سرانجامی بدتر از آن از نظر خدا باخبرت ان کنم؟! آن هایی که خدا لعنتشان کرد و از آن ها خشمگین شد و بعضی شان را به صورت بوزینه و خوک درآورد و یا آن هایی که بنده و خدمتگزار حکومت های طاغوت زمان شان شدند. بله، آن ها وضعشان بدتر است و از راه درست منحرف ترند.

در اینجا به یهود و نصاری که نماز مسلمین را مسخره می کردند، طعنه میزند که شما از همان قوم متخلفید که بخاطر سبک شمردن اوامر الهی مسخ شدید یا به مرور بنده پادشاهان گشتید. آنچه مایه شرمساری است گذشته تاریک شماست نه سجده ما مسلمانان برای تعظیم خدا.

برخی از مفسرین گفته اند عذاب مسخ هم در یهود بوده، هم در نصاری. یهودیان متعددی در حرمت روز شنبه، به شکل میمون مسخ شدند و منکران نزول مائده بر مسیح (ع)، به شکل خوک مسخ گشتند. همچنین هر دو طایفه با غلبه جائران، عملاً جور شدند و در برابر طواغیت سر فرو آوردند و به سجده افتادند. اما حالا سر بلند کرده اند و سجده مسلمین را که برای خداست مسخره می کنند!

وَإِذَا جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ (61)

پیش شما که می آیند، ادعا می کنند: اسلام آورده ایم. درحالی که با کفر پیشتان می آیند و با همان کفر هم بیرون می روند! خدا بهتر می داند چه نیت ها و نقشه های شومی در سر می پروراند.

این آیه نیز ادامه مذمت اهل کتاب است که پیش مسلمین ادعا می کردند وحی محمد (ص) همان وحی خدا بر عیسی و موسی (ع) است و خود را به مسلمین شبیه و از مشرکین دور جلوه می دادند تا به مسلمین نزدیک شوند و برای مشرکین جاسوسی نمایند.

وَتَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكْلِهِمُ الشَّحْتَ لِبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (62) لَوْلَا يَنْهَاهُمْ رَبَّنَايُنْ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ الشَّحْتَ لِبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ (63)

خیلی هایشان را می بینی که در گناه، دشمنی با این و آن، و حرام خواری ید طولایی دارند. راستی که کارهای زشتی می کنند!

چرا عارفان ربّانی و روحانیان حقیقی آن ها را از سخنانی که گناه است و از حرام خواری نهی نمی کنند؟! چقدر بد است که زشت کاری شغلشان شده!

در آیه چهل و چهارم دیدیم که ربّانیون و احبار را ملحق به انبیاء دانسته و در کنار انبیاء از آن ها نام برده. همانجا گفتیم که به احتمال زیاد منظور از ربّانیون اولیاء الهی باشد که با اینکه عالم و عامل و الهی اند، مع الوصف فاقد کسوت و منصب ریاست ظاهری دینی در جامعه اند، چیزی شبیه به عرفای ربّانی ما که در کسوت روحانی نبوده اند. در اینصورت منظور از احبار می شود عالمان و ارسته و عامل و دارای ریاست دینی جامعه، چیزی شبیه به روحانیون عارف ما.

همیشه و در همه ادیان این دو طایفه، یعنی عارفان غیر روحانی (روحانی به معنای کسوت، اشتغال، و منصب تبیین دین) و روحانیون عارف (عارف به معنی عالم و عامل به دین حقیقی و مؤید از جانب خدا) وجود داشته و در کنار انبیاء الگوی جامعه و حافظان کتاب خدا و مبیین دین اصیل بوده اند.

در این آیه هم از آن عارفان ربّانی و علمای حقیقی می خواهد که امت خود را نصیحت کنند و از حرام گویی و حرام خواری دست بکشند. پس این آیه طعن به عارفان و عالمان نیست بلکه امر مؤکد است به ایشان در سیاق سؤال. مثال های امر در سیاق های نهی و سؤال و اخبار،

در قرآن بسیار است. البته طعن بودن این آیه به ایشان نیز مستلزم محذوری نیست، چون آن ها هم مثل هر غیر معصومی گاهی محتاج توب و تشرند! گرچه خدا حتی به انبیاء معصوم هم در جاهای زیادی از قرآن تشر زده! تا بقیه حساب کار دستشان بیاید. این موارد زیاد است، مثلاً- راجع به اینکه پیامبر (ص) به بعضی ها اجازه می داده از حفر خندق شانه خالی کنند و به بهانه کار برگردند خانه، فرموده: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ [سوره التوبة: 43] خدا از تو درگذرد! چرا به آنها اجازه میدهی؟!

طبق این آیه مسئولیت امر به معروف و نهی از منکر در درجه اول متوجه مردان خدا و عالمان دینی است. زیبایی علم در اظهار آن وزشتی آن در کتمان است آنهم از ترس مردم یا طمع به ایشان. سکوت مردان خدا بدتر از گناه خلافتکار است و هلاکت خود و دیگران را در پی دارد. شیوع گناه، عادی شدن آن، سرعت مبادرت به آن، و تنوع گناه در جامعه که در عبارات این آیه مستتر است، هیچ کدام مجوز ترک نهی از منکر از جانب عالمان و عارفان نیست و برایشان عقاب دارد.

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَالْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (64)

جاهلان یهودی گفتند: دست خدا بسته است! دست خودشان بسته باد! و به سزای این حرفشان لعنت خدا بر آن ها! نخیر، دست خدا خیلی هم باز است و هرطور صلاح بداند، می بخشد.

آیه های قرآن که بر تو نازل می شود، باعث زبانه کشیدن کفر و سرکشی در خیلی از آن ها می شود! ما هم بینشان عداوت و بغض مستقر کردیم تا قیام قیامت.

هر بار آتشی برای جنگ بین این و آن افروختند، خدا خاموشش کرد. مدام در زمین فساد به راه می اندازند و خدا از مفسدان بیزار است.

این آیه از شدیداللعن ترین آیات قرآن راجع به یهود است.

این آیه از دو بخش تشکیل شده. در بخش اول کلام کفر آمیزی از برخی یهودیان جاهل نقل و نقد شده. آنها می گفتند دستان خدا بسته است! احتمالاً ریشه این حرف به بحث جبر باز می گردد و این عقیده قدیمی که خدا هستی را بر تقدیر مشخصی آفریده و هستی مسیر از پیش تعیین شده ای را می رود. و چنین نیست که خدا هر وقت بخواهد تغییری در تقدیرات هستی ایجاد کند و دستش برای تغییرات عملاً بسته است. یهودیان اینگونه می گفتند تا فقر و آوارگی خود را توجیه کنند و به خواست خدا و نه کارهایی که کرده اند نسبت دهند.

تقریر دیگر این شبهه اینگونه است که خدا با دادن اختیار به بندگان و مختار کردن بر سرنوشت خویش، دیگر قادر به هیچ کاری در زندگی انسان نیست. تقریر اول در بحث بداء جواب داده می شود و تقریر دوم در بحث توفیق و خذلان. و هر دوی این بحث ها دانستنشان لازم است و بسیار بکار سیر و سلوک می آیند و قلب را مستحیر می کنند.

بحث اول، بداء:

یکی از ضروریات عقاید انبیا «بداء» است. در روایات هست که «لله البداء» (خداوند بداء دارد)، «ما بعث الله نبياً قط الا ان یقر له بالبداء» (خدا هیچ پیامبری را نفرستاد، جز اینکه او به بداء معتقد بود)، «ما عبد الله بمثل البداء» (اعتقاد به بداء جزء مهمی از معرفت الله است).

بداء از لغت «ابتداء» است؛ یعنی همه چیز را برهم زدن و از نو شروع کردن.

به هر دو نوع افعال خود توجه کنید: فعل اشرف نفس که در مقام بساطت نفس است و فعل اخس نفس که افعالی است که به آلات نیاز دارند.

يك حرف را در نظر آورید، مثلاً «جیم» را، مادامی که متوجه «جیم» هستید، آن موجود است؛ حقیقتاً در کمال آزادی می توانید به حرف «جیم» توجه کنید تا موجود شود و می توانید در کمال آزادی توجه نکنید تا موجود نشود. پس تا آن را موجود نکرده اید، واجب الوجود نیست و وقتی که آن را موجود کردید، واجب خواهد شد. تا «جیم» را موجود نکرده اید، ایجاد آن وجوب ندارد.

ص: 123

می توانید آن را تغییر بدهید، یعنی تقدیر کردن شما به تصویر کردن «ج» تعلّق گرفته است. بنابراین، دفعّتاً، ابتدا (آغاز) می کنید و «ب» را می آورید، پس «لکم البداء» (شما قدرت بداء دارید)؛ یعنی می توانید محو کنید آن چیزی را که ثابت شده است (در مرحله قبل از تصویر ذهنی) و ثابت کنید چیزی را که محو شده. الزام یا التزامی به وجهی از وجوه ندارید، مادامی که آن طرف را نیاورده اید و در ذهن آن را خلق نکرده اید. امّا «اذا اوجدتم» (هنگامی که ایجاد کردید) در نفس خود حرف «جیم» را، دیگر «لیس لکم البداء» (بداء برای شما معنی ندارد)؛ زیرا که «وقع القضاء بالامضاء» (آنچه می خواستید واقع شود، در خارج محقّق شده است). «بداء» یعنی «ابتدا» یعنی اول دادن به شیء (آغاز کردن خلقت آن). بداء آیت (نشانه) حرّیت خداست. خداوند هیچ الزام و التزام به فعلی ندارد. مبسوط الید است، دستش مغلول نیست. مادامی که شیء را خلق نکرده است، برای اوست خلق کردن و خلق نکردن. «إن خلق فبحرّيته و إن لم يخلق فبحرّيته» (اگر خلق کند آزاد است و اگر خلق نکند نیز آزاد است). در قرآن است که: «أنّه یبدء و یعید». یعنی آغاز می کند آن چیزی را که نبوده است و فانی می کند آنچه را که بوده. حق اوست که الآن تمام دنیا را به هم بزند. یک چنین علیّتی نیست که خدای متعال ملزم باشد به اجرای نظامی خاص و لایتنغیر و لایتبدّل. زیرا این وضعیت مخالف حرّیت خداوند است.

«الشیء ما لم یوجد لم یجب» (مخلوق مادامی که موجود نشده است، واجب نیست)، زیرا به اراده و اختیار حقّ متعال است. چنانکه در مملکت نفس ما نیز همین گونه است. مصمّم و عازم و شائق بودم به اینکه کاری بکنم، امّا نمی کنم. یا کاری نکنم، عزم و جزم هم کردم، امّا حق من است که آن عزم و جزم را بر هم بزنم و آن کار را ابتداء کنم (از نو آغاز کنم).

کُنّه قدرت، مالکیت بر وجود مقدورات نفس است به نحو اعلی و اشرف و کنه اختیار، آزادی نفس است در تنزّل دادن وجود این مقدورات و کنه بداء استمرار این آزادی است؛ البته آزادم تا وقتی که آنها را تنزّل نداده ام و پس از تنزّل دادن (یعنی اثبات)، آزادم نسبت به پاک کردن آنها (یعنی محو). هر چند که این پاک کردن ابتداء خود فعلی جدید است که می توانم آن را پیش ببرم یا باز بداء کنم و از اجرای آن دست بردارم.

نکته علمی: بداء بابي بزرگ در معرفت الله است. بداء است که مشوق سعي در دعا و الحاح و تضرع و انابه به درگاه خداست؛ خدایي که محو مي کند، خدایي که اثبات مي کند، شقي را سعيد مي کند و بالعکس. بايد از او بخواهيم تا در طينت ما بداء کند (تا در مسیر سعادت واقع شويم) و در سرنوشت ما بداء کند (تا توفيق ما افزون شود). پس معني رواياتي مانند «ما عبد الله بمثل البداء» (خدا با هيچ چيز مثل بداء پرستش نمي شود) و «ما عظم الله بمثل البداء» (خداوند با هيچ چيز همچون بداء تعظيم نشده است) روشن مي شود.

در تفسير «هل أتي علي الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» (روزي بر انسان گذشت که چيز مذکوري نبود) روايت است که آن چيز غير مذکور «لا معلوم و لا مجهول» بود (نه معلوم بود، نه مجهول).

خداوند دو نوع علم دارد (که البته هر دو نسخ آن در ما هم هست): يکي لوح -محفوظ و ديگري لوح محو و اثبات. لوح محفوظ ام الكتاب نیز ناميده مي شود. لوح محفوظ، علم اطلاقي ذاتي حق متعال است؛ علم مکنون مخزون خداست؛ علمي است که «منه البداء» (منشأ بداء است)، اما خودش بداء پذير نيست؛ علمي است که خدا از آن به پيغمبر، ملک يا هيچ کس ديگر نمي دهد.

بداء خدا «عن ندامة» (از روي ندامت از فعل قبلي) يا «عن اضطرار» (از روي ناچاري) نيست؛ بلکه «عن علم» (از روي علم و حکمت) است. و اين ام الكتاب آن علمي است که منه البداء. اين علم را حامي از انبيا و ملائکه نيست، فقط از آن خداست. خود مي داند که کي بداء خواهد کرد و کي بداء نخواهد کرد. اينکه کي بداء خواهد کرد يا در فلان مسئله اصلاً بداء نخواهد کرد، از اين علم و در اين علم است. البته ممکن است گاهي پيغمبري را هم آگاه کند: «عالم الغيب لا يظهر علي غيبه احداً الا من ارتضي من رسول» (عالم به غيب است و غيبش را آشکار نمي کند جز براي آنکه خودش بپسندد). مثلاً درباره قيام قیامت يا اصل ظهور امام عصر (ع) خبر داده است که بداء نمي شود و قضاء حتمي است. اما في المثل، زمان ظهور بداء بردار است؛ اين است که «کذب الوقّاتون» (هرکه وقت تعيين کند، دروغ مي گوید) هرکس خبر بدهد، دروغگوست.

پس اجمالاً فهمیدیم که در چیزهایی که خداوند برای خود حتمی دانسته است، مثل قیامت و اصل ظهور، بداء‌پذیر نیست. از آن علم مخزونش، از آن علم حتمی اش به نبی اخبار کرده است و دیگر بدائی نیست.

اما در بسیار از چیزها ممکن است که پیغمبران تکذیب شوند، لوح محو و اثبات را ببینند و چیزی بگویند، مثلاً بگویند فلانی فردا می‌میرد و آن فرد عن اختیار (از روی اختیار) یا عن الهام (یا بر روی الهام) که باز عن اختیار است، صدقه‌ای بدهد و مرگ او را خداوند با قدرت قاهره اش و به اختیار کامله اش بداء کند. يك حکمت این قبیل وقایع، ابتلاء انبیاست به اینکه ریششان باید همیشه دست خدا باشد و بُت نشوند. نبی معمولاً نمی‌تواند حکم قطعی بکند، چون او علم به مقدّرات دارد، اما علم به مُغیّرات (آنچه تقدیر را تغییر می‌دهد) ندارد. اخباری که می‌دهد روی علم است، اما علم محو و اثباتی. این است که دهان آنها بسته می‌ماند؛ چنانکه علی (ع) می‌فرماید آیه «یَمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده امّ الكتاب...» (خدا آنچه را بخواهد محو و آنچه را بخواهد تثبیت می‌کند و امّ الكتاب نزد اوست) دهان همه را بسته است. حتی روایت است که مقدورات لیلۃ القدر تا وقتی تحقّق نیافته است «موقوف الی الله یقدم منه ما یشاء و يؤخر ما یشاء» (موکول به اراده حقّ است، هر بخش را که خواست پیش می‌اندازد و هر بخش را که خواست به تأخیر). البته مقصود این نیست که نبی کوچک شود، بلکه انفتاح يك باب عظیم ارتباط بین عبد و حق و بیان يك حقیقت معارفی مقصود بوده است.

اما نکته بسیار مهم و کلیدی اینکه دانستن خدا (علم او) غیر از فعل اوست. فعل خدا بالمشیّة است (با خواست او محقق می‌شود) و دانستن، علم مکنون و مخزون و عین ذات اوست.

چنین علمی علّت نیست، بلکه اصولاً علم، علّت نیست. چنانکه علم مکاشف (فرد اهل کشف و شهود) یا علم جفّار (فرد عالم به علم جفر)، علت وقوع حوادث نیست. پرده بالاتر اینکه علم اطلاقی ذاتی او هیچ نسبت علمی ندارد. این علم منحصر به خود خدای تعالی است و از آن بداء تراوش می‌کند، اما کلمه بداء راجع به خودش بی معنی است، چون هنوز تعین پیدا نکرده و به معلوم تعلّق نگرفته است که معلوم آن عوض شود. اصولاً در ذات حق، معلومی قوام

ندارد. ذاتش احد و فراگیر و به دور از کثرات است؛ بسیط است؛ علم است و بس. این علم نیز عین ذات است، علمی است فراگیر و مستوعب و البته بلا معلوم. این مطلب از غوامض است، منتها کلید وجدانش در خود انسان هست.

بحث دوم، توفیق و خذلان:

مشیت خداوند شامل اصل فعل اختیاری انسان نمی شود و اگر درباره فعل اختیاری انسان مشیت خدا به کار رود، معنای آن تعلق مشیت خدا به مشیت داشتن انسان، یعنی آزادی اوست.

توضیح اینکه تملیک اختیار به انسان، فعلی از افعال خداست که همانند دیگر فعل ها، نخست مشیت، سپس اراده و سپس تقدیر می شود؛ یعنی مقدار و حدود اختیاری که باید به عبد تملیک شود، هندسه ریزی و آنگاه اجرا می شود. اما در تحقق هر فعل، غیر از تقدیر قدرت به عباد، شرایطی دیگر نیز لازم است که داخل در کونیات (عالم تکوین) و خارج از اختیار انسان است. از آن جمله است مهیا شدن آلات و اسباب (که به آن تمکین می گوئیم) و تا این مقدمات فراهم نشود و بساط امتحان عبد پهن نشود، اعمال قدرت در خارج، لغو است. مشیت او همچنان در ذهنش باقی خواهد ماند و صرف تمنا خواهد بود و بس.

پس از فراهم شدن مقدمات، باز هم خداوند در روند تحقق فعل توسط عبد دخالت می کند که زمینه این دخالت یا به توفیق است یا به خذلان. توفیق یعنی اینکه شوق (انگیزش) و هدایت به خوبی ها در عبد ایجاد می کند و سختی انجام آن را برای او آسان می کند و فراغت به او می دهد تا خوبی کند و در نهایت اذن می دهد به تحقق فعل خوب، تکویناً. خذلان یعنی مانع بدی کردن او نمی شود و او را از این کار منصرف نمی کند و بین او و وسوسه حائل نمی شود. او را به خود وامی گذارد تا با اختیار خودش گناه کند و در نهایت اذن می دهد به تحقق فعل بد، تکویناً. توفیق و خذلان در واقع، بخشی از نظام ثواب و عقاب است که خداوند مشیت کرده و به آن حکم و آن را میان بندگان مقدر کرده است. پس ظرف اعطاء قدرت بعد از معونه (توفیق یا خذلان) و پس از تمکین و تقدیر قدرت است. و در صدور هر فعل هزاران شرط و جزء سابقه هست که همه آنها از اختیار ما خارج است. ظرف اعطاء قدرت، حین الفعل است و تا

زمانی که فعل اجرا نشده است، اعطاء قدرت نیست. مشیت نیز مؤخر از قدرت است به تأخر رتبی، گرچه زماناً حین الفعل است. یعنی با شروع فعل (مشیت)، استطاعت (قدرت) آنأ فأنأ (لحظه به لحظه) تملیک می شود. مثلاً قدرت ناهار خوردن فردا را فردا حین الفعل، آنأ فأنأ به من می دهند. پس استطاعت زماناً مع الفعل است، اما رتبه قبل الفعل. همچنین رتبه امر و نهی هم بعد از قدرت است. بعدیت رتبی نه زمانی، زیرا می دانیم که امر و نهی در هزار و چهار صد سال قبل مطرح شده است.

عن الصادق (ع) : لیست الاستطاعة قبل الفعل قليل ولا کثیر ولكن مع الفعل. (امام صادق (ع) فرمودند: استطاعت پیش از فعل نیست، حتی کمی پیشتر از آن، بلکه همراه فعل است).

بنابراین مشیت او در افعال اختیاری ما امر و نهی اوست در این امور و قَدَر او تمکین ماست به اطاعت و عصیان، هر دو. و حکم او، به عقوبت و ثواب است در دنیا و آخرت.

بنابراین شبهه یهود بر هر دو تقریر که اولی محدود شدن قدرت خدا بخاطر تقدیر پیشین او بود و دومی، محدود شدن قدرتش بخاطر اختیاری که به ما داده، با دو بحث معرفتی که عنوان کردیم مندفع گشت. البته خدا لازم ندیده دلیل و برهان برای یهودیان بیاورد و بسنده کرده به اینکه دست خودشان بسته باد! و گفته اتفاقاً دست خدا کاملاً باز است و هرچه بخواهد می کند و به هرکس هرچه بخواهد می بخشد. از بحث هایی که در بالا کردیم معنای باز بودن دست خدا و نهایت قدرت و اختیارش کاملاً روشن شد.

معانی از امام صادق (ع) روایت می کند که منظورشان از بسته بودن دست خدا این بود که از کار جهان فارغ شده و دیگر کم و زیاد نمی کند و جز آنچه در تقدیر اول مقدر فرموده ایجاد نمی کند و خدا به آنها جواب داده که دستانش باز است یعنی تقدیم و تأخیر می کند و می افزاید و می کاهد. برای او بداء است و مشیت از آن اوست.

اما بخش دوم آیه شریفه، مضمون حرفش این است که یهودیان امتی هستند فتنه جو و جنگ افروز و مُفسد. یعنی می شود رد پای ایشان را در درگیری هایی که در اقصی نقاط جهان رخ می دهد و جنگ هایی که بپا می شود یا تبهکاری های سیاسی، اجتماعی، و خصوصاً

اقتصادی یافت. تازه خدا خیلی از فتنه های آن ها و آتش هایی را که مدام می افروزند خاموش می کند. به عقوبت چنین روحیه سرکش و ریشه در کفری، خدا بین خودشان عداوت و دشمنی نهاده و تا قیامت یهودیان بین خود چند دستگی و چند پارگی دارند و امت واحده نخواهند شد. در آیه چهاردهم همین سوره، این عقاب دنیایی راجع به نصاری هم آمده بود و ما همانجا عرض کردیم که مع الاسف این نکبت دامنگیر ما مسلمین نیز شده است. حالا قصه دشمنی در امت اسلام تا چه وقت ادامه خواهد یافت، معلوم نیست. شاید تا قیام قائم.

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأَدْخَلْنَاَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ (65)

اگر اهل کتاب واقعاً ایمان داشته باشند و تا جایی که می توانند تقوی را مراعات کنند، سیئاتشان را محو کرده و در باغ هایی پُرناز و نعمت جایشان می دهیم.

مقصود از سینات در این آیه، به قرینه اینکه بی تقوایی واضح محسوب نشده اند، گناهان کوچکی است که از دستشان در رفته. این آیه می خواهد بگوید اگر کسی ملازم تقوی باشد یعنی روح تقوی بر زندگی اش حاکم باشد، خطاهای کوچک یا نادیده یا خطاهای بزرگی که در برابر آن ها با اینکه مجاهد کرده، از پس نفشش بر نیآمده، همه آن ها را خدا بدون توبه محو می کند.

این آیه شبیه به آیه بخشش "لَمْ" است:

الَّذِينَ يَجْتَبِئُونَ كِبَاءً إِلَّا تُمْ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ (نجم: 32) نیکوکاران آنها هستند که از گناهان بزرگ و فواحش اجتناب میکنند، مگر گناهی که اتفاقی از ایشان سرزند.

"لم" که در این آیه آمده مقصود گناهان کوچک است البته گناه کوچک هم اگر عادت شود و بر آن اصرار صورت گیرد و یا کوچک شمرده شود یا مستغنی از توبه دانسته شود یا بقصد تحقیر دین به آن تظاهر شود - آنطور که در روایات است - دیگر کوچک نیست. پس "لم" گناهان صغیره اتفاقی است که با توبه تدارک شوند، اشاره به اینکه خدا واسع المغفره است هم برای همین آمده. البته وسعت مغفرت خدا کبائر را هم شامل میشود اما ارتکاب کبائر آدم

را از جرگه محسنین خارج میکند و مهر فسق بر پیشانی انسان میزند و توفیق توبه و التجاء به مغفرت واسع حق را از او میگیرد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ گناهی نیست جز اینکه مؤمنی هست که با اینکه دوست ندارد اما به آن خو گرفته و هر بار آنرا برای مدتی ترک میکند اما باز نمیتواند در برابرش مقاومت کند و بر خلاف میلش به آن آلوده میگردد؛ اینها لمم است. گوییم مطابق این روایت لمم که بخشوده میشود گناهای است که انسان از آن منزجر است و نجات از آنرا میخواهد اما به آن عادت کرده و معتاد شده و قدرت ترک آن را ندارد. این روایت دقیقترین تعبیر راجع به لمم است.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که لمم گناهای است که مومن آنها را نمیخواسته و قصد او نبود اما در آنها افتاده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهای است که بلافاصله با توبه تدارک شوند. و امام اضافه میکند: و اسباب نجات بسیارند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهان مقطعی است که مدت کوتاهی مؤمن به آنها دچار بوده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهای است که طبع مؤمن با آنها همراه نیست.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که کیست که به لمم دچار نباشد؟ پایان روایات راجع به لمم.

به نظر می آید سیئات در این آیه سوره مائده، همان لمم است که در سوره نجم آمده. و اگر کسی از گناهان کبیره بقدر توان احتراز کند، خدا سیئاتش را محو می کند. این محو یا کفران سیئات به شکل خودبخودی رخ می دهد نه با توبه. توبه همه گناهان را چه بزرگ و چه کوچک می آمرزد، مشروط به آنکه شخص توفیق توبه پیدا کند و در توبه اش صادق باشد. اما این کفران سیئات، نیازی به توبه ندارد و اثر مداومت بر تقوی است.

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ (66)

اگر اهل کتاب به تورات و انجیل و آنچه از طرف خدا برایشان نازل شده، واقعاً عمل کنند، از برکت های آسمان و زمین برخوردار می شوند. اما فقط گروهی از آن ها قصد بندگی دارند و بسیاری از آن ها بد عمل می کنند!

این آیه بیان سنتی مشروط است که شامل ما مسلمین نیز می شود. هرگاه جمعی یهودی یا نصرانی یا مسلمان، سفت و سخت به کتاب خود برای خدا عمل کنند، از بالا- و پایین روزی می خورند و برکت نثارشان می شود. یعنی از آسمان و زمین یا از ماده و معنی. چون خیلی روزی ها معنوی است و نیاز مؤمن به روزی های معنوی بیش از نیاز او به روزی های مادی است. مثلاً آرامش دل، نصرت، توفیق عبادت و خدمت، علم، نورانیت وجود، معیت با اولیاء الله، سکینه و حلم و وقار، خُلق عظیم، فرزند صالح، دعای مستجاب، حفاظت، مغفرت، حسن عاقبت، ... از جمله روزی های معنوی هستند که قیمت نمی شود رویشان گذاشت. شاید مقصود از "أَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ" اینها باشد.

در سوره اعراف هم آمده: وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ [سوره اعراف: 96] اگر مردم شهرها ایمان آورند و ملازم تقوی باشند برکات از آسمان و زمین بر ایشان مفتوح می گردد.

بخشی از روزی متّین بخاطر عمل به دستورات روزی بخشی است که در کتاب خدا آمده، مثل صدق، خوش خلقی، صله، و رعایت عهد. و بخشی پاداش بندگی و عبادت و خدمت و زندگی طبق کتاب خداست.

اهل تورات و انجیل، همچنین ما مسلمین، به کتاب خدا عمل کنیم تا ببینیم چطور زندگی ما متحوّل می شود و برکت می یابد. آنوقت است که خواهیم دید دست خدا بسته نیست و این سستی ما در عمل به کتاب خدا بوده که تقدیر ما را بسته و در ذلّت اسیرمان کرده. دست خدا باز است و هرکس خدایی شود، به ثروت خدا روزی می خورد و به عزّت خدا عزیز می شود.

"مقتصد" در اینجا وصفی است برای یک گروه یا یک امت. البته وصف فرد هم می تواند باشد. چنانکه سنتی که در این آیه آمده هم منوط به تحقق و تشکیل امت نیست و اگر یک نفر برای خدا ایستادگی کند همان یک نفر امت می شود و مشمول برکاتی که این آیه می گوید می گردد؛ مثل ابراهیم یا لوط یا یوسف (ع) که تنها بودند یا مثل نوح و عیسی (ع) که جز تنی چند یآوری نداشتند. "مقتصد" به معنی کسی است که قصد کرده به خدا برسد و برای رسیدن به خدا به مرضات خدا عمل می کند و از افراط و تفریط حذر می نماید.

در سوره لقمان برای کسی که در ساحل سلامت، خدای صاحب سلامت را از یاد نمیرد و ملتزم به عهد بندگی و نمک شناسی است، لفظ "مقتصد" بکار رفته:

وَإِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ (32) وقتی سوار کشتی اند و در محاصره امواجی سهمگین قرار گرفته اند، خدا را از ته دل صدا میزنند، اما وقتی خدا با رساندن به ساحل نجاتشان میدهد، فقط برخی به همان حال درست توحیدی باقی می مانند؛ و آیات ما را انکار میکنند آنهایی که عهدشکن و نمک شناسند.

این لفظ یکجای دیگر هم آمده که التفات به آنجا نکته دقیقی راجع به معنایش آشکار میکند: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصَّطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ [سوره فاطر : 32] یعنی علم کتاب را به عده ای دادیم، مقصود علماء هستند، اما در گذر زمان اینها سه دسته شدند: یک عده به خود ستم کردند یعنی عهد الهی را زیر پا گذاشتند و یک عده مقتصد بودند یعنی قصدشان این بود که بنده باشند و بندگی کنند و یک عده هم در این بندگی گوی سبقت را ربوندند و از همه جلو زدند. پس "مقتصدین" همان اصحاب یمین اند که در سوره واقعه در بین اصحاب شمال یا مشئمه از یکطرف و سابقون که مقربین اند از طرف دیگر قرار میگیرند. سوره مطففین برای این اصحاب یمین یا مقتصدین، لفظ ابرار را بکار میبرد: كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّينَ [سوره المطففین : 18]

پس کسی که یادش نرود بنده خداست و قصد بندگی داشته باشد از اصحاب یمین یا ابرار یا به تعبیر سورة فاطر، مقتصد است. البته درجه سابقین یا مقربین فوق ایشان است، آنها جذب خدا شده و در او محو و حیران گشته اند.

این آیه هم از جمله آیاتی است که انجیل و تورات فعلی را در مقام شریعت، مثل قرآن، حجت می داند.

جلد هفتاد و پنجم بحار الانوار روایت می کند که امام صادق (ع) این آیه را تلاوت فرمود، سپس گفت: اگر شیعیان ما نیز پایداری کنند، فرشتگان با آنان مصافحه می کنند و بر سرشان سایه می افکند و همچون روشنایی روز می درخشند و از آسمان و زمین قوت و روزی شان می رسد و هیچ چیزی از خدا نخواهند جز آن که عطا ایشان می فرماید.

يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (67)

ای پیامبر! آنچه را که از جانب خدا بر تو نازل شده ابلاغ کن! که اگر این کار را نکنی، مأموریت پیامبری ات را به سرانجام نرسانده ای! خدا از شر مردم حفاظت می کند. خدا کسانی را که حق را می پوشانند، دستگیری نمی کند.

این آیه معروف است به آیه تبلیغ. این آیه هم از جمله آیاتی از سورة مائده است که مثل آیه اكمال و آیه ولایت، ظاهراً به پس و پیشش مربوط نیست. اینکه در آیه آمده آنچه نازل شده را ابلاغ کن و اگر ابلاغ نکنی، رسالتی از پروردگار که بر دوش توست را به انجام نرسانده ای، نشان می دهد که مطلب جدید و تازه ای مراد است و الا رسول خدا (ص) که بیست و سه سال، مبلّغ تام و تمام پیام های الهی بود. پس این پیام، پیامی خاص و به منزله کامل کننده آن پیام های پیشین باید باشد. چیزی که به توسط آن رسالت نبوت رسول اکرم (ص) تمام می شود و اگر ابلاغ نشود رسالت تکمیل نشده.

عیون روایت می کند که مردی از امام رضا (ع) پرسید: می گویند رسول خدا (ص) در حال تقیه رحلت کرد. امام فرمود: پس از نزول آیه تبلیغ هرگونه تقیه را با ضمانتی که خدا از وی به عمل آورده بود کنار گذاشت و فرمان خدا را روشن ساخت. لیکن پس از وی هر چه خواستند کردند. اگر تقیه ای هم بوده پیش از نزول این آیه بوده.

تفسیر فرات روایت می کند که اصحاب رسول خدا (ص) از ایشان محافظت می کردند تا آیه تبلیغ نازل شد، آنگاه پیامبر محافظان را واگذاشت. زیرا خداوند به او وعده داده بود که از گزند مردم مواظبتش می کند.

از عبارت "وَاللَّهُ يَعِصُكَ مِنَ النَّاسِ" هم برمیآید که این پیام، خطراتی در پیش داشته و منافع عده ای را تهدید می کرده و به مذاق برخی خوش نمی آمده. آنهم بعضی از مسلمین، نه منافقین و مشرکین یا اهل کتاب که در این وقت ذلیل شده و قدرتی برای تهدید رسول اکرم (ص) به شمار نمی آمدند. پس دشمن این آخرین پیام که پیام تکمیل رسالت بوده، دشمنی درون خانه و اصطلاحاً خودی باید باشد. کسانی که به منصب حکومت بر مسلمین و خلافت پس از رحلت عنقریب رسول خدا (ص) که خودش در حجة الوداع از آن خبر داده، چشم طمع دوخته بودند.

تا این مقدار از آیه شریفه معلوم می شود. اما با تتبع در تاریخ جای شکی باقی نمی ماند که این ابلاغ، مربوط به واقعه غدیر است که در آن رسول مکرّم اسلام (ص) علی بن ابیطالب را به ولایت منصوب کرد و فرمود: مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ. یعنی هرکس من مولای او بودم، علی مولای اوست.

غدیر خم در نزدیکی جحفه در شصت کیلومتری شمال مکه قرار دارد و برکه ای آنجا بوده که آب باران درش جمع می شده. جحفه یکی از میقات های پنجگانه است. در جحفه راه اهالی مصر، مدینه، عراق و شام از یکدیگر جدا می شود. غدیر خم به سبب وجود آب و چندین درخت کهنسال، محل توقف و استراحت کاروانیان بود. رویداد غدیر در اواخر اسفند ماه رخ داد و آنچنان گرم نبود. در 18 ذی حجه سال دهم هجری در زمان بازگشت از حجة الوداع، رسول خدا (ص) در آنجا توقف کرد تا همراهانش گرد او آیند. حتی قاصدهایی فرستاد تا آن ها

که از جُحفه گذشته بودند بازگردند و صبر کرد تا آن هایی که هنوز به آنجا نرسیده بودند ملحق شوند. پس جمعیت کثیری بیش از ده هزار نفر گرد آمدند. به دلیل گرمای هوا، منبر سایه بان داری برای پیامبر (ص) ساختند. سپس بالای آن رفته و علی را فراخواند و دست او را گرفت و بالا برد و چنان فرمود که عرض شد.

در وقوع این واقعه و صدور این جمله از رسول خدا (ص) اختلافی میان شیعه و سنی نیست. و این واقعه از بیش از صد تن از صحابه رسول خدا (ص) که در آن رأساً حضور داشته اند روایت شده و نیز از تابعین بی شمار. چیزی که هست اهل سنت در عمل به این حکم گردن ننهادند و ضمن واقعه کودتاگونه ای پس از رحلت رسول اکرم (ص)، که دو ماه بعد رخ داد، در سقینه جمع شده و علی (ع) را وانهادند و به کوشش عمر بن خطاب با ابوبکر بن ابی قحافه بیعت کردند، لذا برای لوس کردن واقعه غدیر و برگرداندن آن از مراد واقعی رسول خدا (ص) توجیهی برای آن تراشیدند و گفتند مقصود رسول خدا (ص) محبت به علی (ع) و مودت با او بوده نه حکومت علی. یعنی ولایت را دوستی معنا کردند نه سرپرستی. برای قبولاندن این برداشت هم قصه ای ساختند و ترویج کردند که علی (ع) در حجة الوداع حضور نداشت و از طرف رسول خدا (ص) بعنوان امیر گروهی به مأموریتی به یمن فرستاده شده بود. علی (ع) در این مأموریت بدلیل سلیقه خاصی که در اعمال عدالت داشت موجبات اوقات تلخی و کدورت با برخی از صحابه را ناخواسته پدید آورد. همچنین نگذاشت غنائم تقسیم شود و فرمود باید غنائم را به پیامبر (ص) تسلیم کنیم تا ایشان تقسیم کند. پس به محض رسیدن علی (ع) و همراهانش از یمن، برخی از آن ها از علی (ع) پیش پیامبر (ص) شکایت کردند و بد علی (ع) را گفتند. حضرت رسول (ص) که چنین دید فرمان داد همه جمع شوند و منبری با هودج شتر درست کنند و بر منبر رفت و فرمود: هرکس مرا دوست دارد باید همچنان علی را نیز دوست داشته باشد. این بود نقل اهل سنت از واقعه غدیر و برداشت ایشان از آن.

اما استناد مدام شخص علی (ع) در زمان زمام داری اش و مُناشداتی که ضامنش صحابه را به سوگند وادار کرده که اقرار کنند ضمن واقعه غدیر رسول خدا (ص) او را بر اُمت وصی قرار داده و به سرپرستی نصب کرده بسیار است.

از جمله در اوائل ورود به کوفه، در روزی موسوم به رَحَبه، علی (ع) در کوفه از صحابه ای که در مجلس حاضر بودند در حضور جمیع کوفیان خواست که واقعه غدیر را نقل کنند و به آن شهادت دهند.

علامه امینی در الغدیر دو واقعه مُناشده (اقرار ستاندن) در رحبه را ذکر کرده، نخست مُناشده سال 35 در اوائل استقرار علی (ع) در کوفه که علی پس از شنیدن تردید و انکار گروهی از مردم درباره روایات پیامبر در موضوع برتری و تقدّم او بر دیگران، در رَحَبه که میدان وسیع کوفه بوده، حاضر شده و در میان جمعیت حاضر در میدان به دفاع از حق خویش پرداخته است. دومین مُناشده رحبه در سال 37 هجری بوده که در آن گروهی سوار در رحبه نزد علی آمده و به او با عبارت «السلام علیک یا مولای» و «السلام علیک یا مولانا» سلام کردند؛ و علی از آنان درباره علت و چگونگی این سلام پرسید و آنان در پاسخ حدیث غدیر را ذکر کردند. در هر دو ماجرا چند نفر به این حدیث و برتری علی اقرار نکردند که مورد سوگند خواهی و نهایتاً نفرین علی (ع) واقع شدند. مناشده دیگر طبق روایت در اواخر حکومت علی (ع) پس از جنگ صفین و در زمان اختلاف میان علی (ع) و خوارج رخ داده است.

بنابراین درست از زمان جنگ های میان مسلمانان در دوران خلافت علی، این حدیث دارای اهمیت مذهبی به خصوص در رابطه با موضوع ولایت به معنی حکومت و جانشینی رسمی پیامبر (ص) بوده و حامیان علی در تثبیت مشروعیت وی بسیار به آن استناد کردند. بعد از علی (ع) نیز این حدیث به عنوان یکی از دلایل مهم برای اثبات بر حق بودن علی (ع) برای جانشینی محمد به کار رفته است و توسط امامان بعدی شیعه، کم و بیش استفاده شده است.

البته به مناشدات و استنادات بعدی حدیث غدیر هم ایراد گرفته اند که ممکن است مثل خود حدیث، دلالت بر لیاقت برای خلافت و نهایتاً ولایت باطنی بکار رفته باشند نه انحصار خلافت در ایشان چنانکه شیعه معتقد است. یعنی گفته اند حدیث غدیر یکی از احادیث فضیلت علی (ع) و نهایتاً چنانکه اکثر صوفیه می گویند دالّ بر ولایت باطنی و امامت معنوی ایشان است - مثل مقامی که ابراهیم (ع) داشت - نه دلیل "انحصار" خلافت به معنی حکومت بر مسلمین در ایشان. وجه علاقه امثال مولانا و دیگر عارفان اهل تسنّن، به

علی (ع) و عمر، همزمان و توأمان، همین است. برخی از ایشان این تساهل و تسامح را تا جایی پیش برده اند که همزمان به علی (ع) و معاویه ابراز ارادت می کنند و اختلاف آن دورا اختلاف در اجتهاد می دانند و هر دورا پیش خدا مأجور می شمارند. واعجباه!

بنابراین اختلاف شیعه با اهل سنت در اصل واقعه غدیر نیست بلکه در تفسیر آن است و شواهد تاریخی نشان می دهد که این اختلاف تفسیری قدمتی تاریخی دارد و از همان زمان علی (ع) شروع شده. منتهی شواهدی که در آیه شریفه نسبت به اهمیت موضوع و حساسیت آن برشمردیم، الحق والانصاف، به نفع تفسیر شیعه از این واقعه است. خصوصاً که تاریخ نشان داد ستاندن خلافت از علی و آل علی، چطور فاسقانی چون یزید را بر امور مسلمین مسلط ساخت و به دروغ، خلعت امیرالمؤمنینی پوشاند. چطور می شود خدا راضی باشد به حکومت جبّاران و فاسقان به اسم اسلام بر مسلمین و سوار شدنشان بر گرده مؤمنین و مستضعفین؟! چطور ممکن است که قرآنی که در دقایق احکام خوراکی ها نظر داشته، به این مهم ترین اصل در سعادت جامعه بی نظر بوده باشد؟! هیهات! هیهات!

این بخش از سوره، در مذمت یهود و در مدح نصاری است:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ ... (68)

بگو: ای اهل کتاب، هیچ اید! تا وقتی که به تورات و انجیل و آنچه که برای شما فرستاده شده، واقعاً عمل کنید.

"لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ" یعنی چیزی نیستید و ارزش و اعتباری ندارید. آدم به تنهایی و صرف نظر از دینش، طبق این آیه، هیچ است. این عبارت پوچی انسان بی خدا را به خوبی ترسیم کرده. انسان جدا از ربّش، هیچ و پوچ و عاطل و باطل است.

ص: 137

از وقتی انسان ارزش پیدا می کند که خدا به او نظر کند و از وقتی خدا به انسان نظر می کند که انسان به کتاب خدا نظر کند و کتاب خدا را "اقامه" کند یعنی با همه وجود به آن عمل کند و در دور و اطراف خود آن را بپا دارد.

... وَلَيَرِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَلَا تُلْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (68)

وقتی می بینی قرآنی که بر تو نازل شده - بجای هدایت - سرکشی و کفر خیلی هایشان را زیادتیر می کند. پس دیگر به حال این جماعت بی دین افسوس مخور.

یعنی کثیری از اهل کتاب بجای آنکه در فکر اقامه کتاب خود باشند، فکر و ذکرشان دشمنی با تو و کتاب توست! چنین کسانی نه تنها هیچ و بی ارزش اند، بلکه جامه کفر پوشیده اند.

در این آیه و آیات بعد، بارها کفر به اهل کتاب نسبت داده شده. منظور از چنین کفری، بی اعتقادی به خدا نیست، بلکه کفران نعمت هدایت و کفر به اسلام است. که اگر عمدی و از روی نفاقیت و پس از شناخت حقیقت باشد، مساوی است با کفر به مشیت و عنایت خدا؛ و چنین کفری ناشی از استکبار بوده و عین کفر به خداست.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (69)

از آن هایی که اسلام آورده اند، و از یهودیان و صابئیان و مسیحیان، کسانی که به خدا و روز قیامت واقعاً باور دارند و نیکی می کنند، نه ترسی بر آنان متوقع است و نه هرگز غصه بخورند.

این آیه نیز از جمله آیاتی است که تکرر در ادیان را موجه دانسته و از پیروان هر دینی خواسته بجای کشمکش با هم، یقین خویش را به خدا و روز جزاء تقویت کنند و در اعمال صالح یعنی اقسام عبادات و طاعات و خدمات به هم نوع، بکوشند و سعی کنند رضای خدا را تحصیل کنند. اینطور که شد نه از عاقبت واهمه داشته باشند، نه حسرت گذشته را بخورند؛ یا نه از چیزی جز خدا بترسند و نه غصه دنیا را بخورند. چون دوستان واقعی خدا چنین اند: أَلَا إِنَّ

أُولِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره یونس : 62]. یعنی نباید بترسند و غصّه بخورند و کم کم در اثر کثرت مجالست با خدای صمد، طوری می شوند که نه می ترسند و نه غصّه می خورند.

طبق این آیه هر یک از معتقدین این ادیان اربعه اگر به دینش عمل کند و طبق آن نیکی کند، در دنیا و آخرت خوشبخت است. یعنی این ادیان هم اینک طُرُقی هستند به لقاء الله و اینطور نیست که پیروان سه دین قبلی چون حقّانیت اسلام را باور نکرده اند دیشان از آن ها پذیرفته نشده و جهنمی باشند. یعنی نسخ دین سابق، شخصی و فقط برای کسی است که حقانیت دین لاحق برایش یقینی شده باشد و الا باید به همان دین خودش عمل کند. از عباراتی مثل "وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَقُوا الْخَيْرَاتِ" [سوره المائدة : 48] که در همین سوره گذشت نیز برمیآید که کثرت ادیان و وجود توأم آن ها در اعصار و امصار مختلف، خواسته خداست و مصالح عظیمی در این امر هست. هرکس در هر دینی که هست سعی باشد در عمل و سبقت بگیرد بسوی خیرات.

در این آیه "صابئون" را هم جزء اهل کتاب دانسته. صابئین را پیروان یحیی دانسته اند و گفته اند بعداً ستاره پرست شدند، برخی گفته اند گروهی بودند که ملانکه را میپرستیدند و اکنون مضمحل گشته اند، برخی گفته اند پیروان نوح(ع) مراد است که اکنون دیگر نیستند. از میان این اقوال درست تر همان است که صابئین پیروان یحیای تعمید دهنده بوده اند که مبتلا به آزار رومیان و یهودیان شدند و در زمان اردوان اشکانی و در پناه وی به حوالی کارون در ایران و جنوب دجله و فرات در عراق کوچیدند. صابئیان معاصر که به مندائیان نیز معروف اند در جمعیتی حدود بیست هزار در ایران و هفتاد هزار در عراق زندگی میکنند که البته تعداد زیادی از جمعیت عراقی پس از حمله آمریکا به عراق، به استرالیا و آمریکا مهاجرت کرده اند. صابئیان به زبان خاصی بین عربی و آرامی تکلم میکنند و کتابی آسمانی بنام گنج ربّا دارند. آنها پنج نوبت در روز رو به ستاره شمال نماز میخوانند و گمان نادرست ستاره پرستی نسبت به ایشان یا از اینجا سرچشمه گرفته یا از واقعه ای که در زمان بنی عباس رخ داد. در آن واقعه خلیفه با ستاره پرستان حرّان اتمام حجّت کرد، پس برای مصونیت از تعرّض خلیفه،

خود را صابئین که از نظر قرآن اهل کتابند، نامیدند تا در امان بمانند. احتمالاً این ستاره پرستان به مرور در مذهب صابئین حقیقی مز محل گشته باشند. صابئین روزهای یکشنبه که روز عید ایشان است باید در آب جاری غسل کنند. همچنین تعمید طفل و ازدواج و مراسم تدفین، با غسل در آب رودخانه همراه است و باید بدست روحانی به انجام رسد. روحانی فاقد منصب سیاسی است اما عالم به کتاب آسمانی است و باید برای کمک به دیگران همیشه حاضر باشد. روحانی اجازه کوتاه کردن موهای سر و صورت خویش را ندارد و عمامه سفیدی بر سر میگذارد. صابئیان معروف به صداقت و امانتداری اند و در خوزستان طلافروشان امینی محسوب میشوند. صابئیان به توحید و معاد و نبوت و بقای روح قائلند و برای خود غیر از نماز و غسل، روزه مخصوصی نیز دارند. صابئیان به آدم و نوح و سام معتقدند و آخرین پیامبرشان یحیای مُعمدان (تعمید دهنده) است.

لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ وَآزَلْنَا إِلَيْهِمْ رَسُولًا كُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ (70)

از بنی اسرائیل میثاق گرفتیم و پیامبرانی به سویشان فرستادیم. اما هر بار که پیامبری چیزی برایشان آورد که باب میلشان نبود، یا تکذیبش کردند و یا او را کشتند!

در قرآن از هارون (ع) خبر می دهد که بنی اسرائیل قصد جانش را داشتند (اعراف: 150). همچنین بنی اسرائیل مستقیماً زکریا (ع) را کشتند. پس از زکریا، یحیی (ع) نیز شهید شد. همچنین قصد جان عیسی (ع) را داشتند که خدا او را از دست ایشان نجات داد. در روایات هست که جمعیاً هفتاد پیغمبر بدست ایشان کشته شد.

وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (71)

خیال می کردند که مجازاتی در کار نیست؛ پس خود را به کوری و کری زدند! مدّتی که گذشت خدا آن ها را بخشید و باز به آن ها نظرِ لطف نمود؛ ولی باز خیلی هایشان دوباره کر و کور شدند! خدا می بیند که چه می کنند.

این آیه صحبت از "توبه ای بین دو کوری" می کند (توبَةُ بَيْنَ الْعَمَائِينَ) که در تمام قرآن همین یک جا آمده و البته نکته بسیار مهم و فرصت نجاتی است برای کسی که بشناسدش.

طبق این حقیقت، وسط کوری و نافهمی، یک مرتبه خدا نظر لطفش را شامل انسان می کند و انسان به عنایت خدا می فهمد که دارد چه غلطی (!) می کند و به چه قهقرايي می رود. این توبه خدا فرصتی استثنایی است برای توبه انسان و بازگشت به مسیر درست زندگی. اما اگر گذشت و باز انسان کوری را بر بصیرت ترجیح داد، شاید بازگشتی نباشد!

عبارت "وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِئْتَةً" می تواند به سنت امتحان خدا هم ناظر باشد. در اینصورت کوری و کری، بستن چشم و گوش خود روی امتحانات الهی است. یعنی که فراموش کنیم مدام امتحان می شویم و خدا پیوسته در دنیا از ما امتحان می گیرد. چون تا آدم هشیار نباشد، متوجه آزمون های الهی نمی شود.

عبارت "ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ" یکی از جاهایی است که خدا تذکر داده که کثرت، دلیل حقانیت نیست. این تذکر بارها و بارها در قرآن آمده.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که این آیه باطنی دارد: "حَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِئْتَةً" مربوط به زمان حیات رسول خداست. امت پس از رحلت ایشان مصداق "فَعَمُوا وَصَمُّوا" شدند. سپس با بازگشت به علی (ع) مصداق "ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ" شدند و پس از رها کردن علی (ع) و تبدیل خلافت به سلطنت شامل "ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ" شدند تا قیام قیامت.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَءِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ (72)

گفتن اینکه خدا همان مسیح، پسر مریم، است! کفر است. مگر مسیح نمی گفت: ای بنی اسرائیل، خدایی را بپرستید که پروردگار من و شماست؛ چون هرکه به خدا شرک بورزد، خدا بهشت را بر او حرام می کند و جایگاهش آتش است.

چنین ظالمینی تنهای تنها می مانند.

اینکه خدا در ذات با مخلوقش عیسی متحد باشد، همان نظر تثلیث یا قرائتی منبعث از آن است که در آیه بعد آمده و راجع به آن توضیح داده شده. شاید هم مقصود، حلول خدا در مسیح بعنوان مصداقی از حلول لاهوت در ناسوت باشد که ارمینان یعاقبه که مقارن ظهور اسلام در شام و انطاکیه، کلیسا داشتند، قائل به آن بودند.

عیون اخبارالرضا از امام صادق (ع) روایت می کند که بزرگترین گناه و ظلم، شرک است سپس تلاوت فرمود: مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ. و اضافه کرد: مشرک هرگز به بهشت نمی رود. سپس فرمود: در قیامت شفاعت هست ولی نه برای مشرکین؛ چون خدا فرموده: وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند: شرکی که در این آیه بهشت را بر انسان حرام می کند، شرک آشکار است؛ اما شرک خفی و شرک در طاعت، عذاب میبند و ممکن است بخشیده شود و بهشتی گردد.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (73) أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (74)

همچنین کافرنده کسانی که گفتند خدا یکی از سه تاست! خدایی جز خدای یگانه نیست. اگر به این حرف های بی اساس پایان ندهند، هر کدامشان که بر چنین کفری اصرار بورزند، قطعاً دچار عذابی آلیم می شوند. چرا به درگاه خدا توبه نمی کنند و از خدا آمرزش نمی خواهند؟! حال آنکه خدا آمرزنده مهربان است.

فهم تثلیث مسیحیان نیازمند شناخت تاریخچه این اندیشه است. مسیحیت فعلی در اصل افکار کسی است بنام پولس. وصی حقیقی مسیح (ع) یعنی پطرس و دیگر حواریون که مبلغ آیین توحیدی انبیاء بودند اندک اندک منزوی گشتند و ملغمه ای از الهیات یونانی و افکار پولسی بجای آن نشست و بسوی تثلیث میل کرد. این واقعه در برخی روایات شیعه به خانه نشینی علی (ع) و به حاشیه رانده شدن خاندان امامت (ع) در اسلام تشبیه شده است.

لقب کاتولیک به معنای جهانی یا عام، مربوط به بدنه اصلی کلیسای مسیحی است که توسط پولس تشکیل شد. تا اواسط قرن دوم میلادی کلیسای کاتولیک مؤسسه ای یگانه و متشکل بود ولی برای این که همچنان واحد و عام بماند لازم بود که نه تنها در برابر دشمنان خارجی بلکه در برابر فرقه های بدعت گذار که در داخل دین مسیح بوجود آمده بودند مقاومت نماید. از جمله نخست، فرقه ی گنوسی مورد تکفیر قرار گرفت. گنوسی ها طریقتی فلسفه گرا بودند که کوشیدند بجای پولس که حکمت یونانی را در اندیشه ی مسیح حل کرد، مسیح را آخرین مظهر فلسفه معرفی کنند. ایشان قائل به پستی و رذالت دنیا بودند به گونه ای که حتی خداوند دست به خلقت چنین عالمی نمی یازد پس این یهوه - خدای یهود - است که عالم را خلق کرده نه خدای مسیح.

پاسخ کلیسا تشریع عهد جدید بود: تحریر قانونی کتاب مقدس و طرد جز آن.

مدتی بعد بر سر روابط «ابن و آب و روح القدس» اختلاف شد، کشیشی آریوس نام، عیسی را مخلوقی حادث و از نیست به هست آمده دانست که عنصر او با عنصر الوهیت فرق دارد. در پی بالا گرفتن جنجال، شورای نیقیه تشکیل شد و به تصویب اکثریت رسید که مسیح از ذات حق، و بنابراین ازلی است. (325 م)

چندین نسل طول کشید تا مصوبه فوق جنبه تقدس یافت و گرچه در شورایی پس از شورای نیقیه عبارت فوق را به مسیح همانند (یا شیعه) خداوند است تصحیح کردند، ولی شورای بعدی باز آن را بصورت اول بازگرداند.

بدینگونه در عیسی دو عنصر الوهیت (خالقیت) و انسانیت (مخلوقیت) قائل شدند که مسیح توأمان واجد هر دو است. بنابراین الوهیت پدر، پسر و روح القدس یک جوهر یا ذات، ولی در سه مظهر است؛ یا یک مفهوم در سه مصداق، یا یک ماهیت با سه هویت.

روحانیون انطاکیه پذیرفتند و گفتند عیسی تاریخی فردی از افراد بشر است که کلمه ی الهی در پیکر او جای گرفته، غوغایی به راه انداختند که جائز نیست مریم را «مادر خدا» بخوانیم و محال است که زنی از افراد بشر نسبت به ذات الهی حالت مادری حاصل کند.

ناگزیر باز شورایی دیگر این بار در کالسدون واقع در آسیای صغیر شکل گرفت و پس از مباحثات بسیار اعتقادنامه ای به تصویب رسید که تاکنون باقی است (451 م). حاصل این که، مسیح حقیقتاً هم خداست و هم بشر، ازلی اما زاده شده. و این دو ماهیت بدون ترکیب و امتزاج توأمان در او موجودند.

صدور این اعتقادنامه مانند اعتقادنامه نیقیه برای مسیحیان غربی پیروزی درخشانی بود، از اینرو آن را بی درنگ پذیرفتند اما در کلیساهای اسکندریه که متکلمان مسیحی با افکار عمیق شرقی آشنا بودند این عقیده را اعتقاد به تناقض دانسته، مردود شمردند. آنها به مونوفیزیت ها معروف شدند و کلیساهای قبطی مصر و حبشه و یعقوبیه شام و ارمنستان تا امروز پیرو این عقیده اند.

مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَاكُلَانِ الطَّعَامَ انْظُرْ كَيْفَ بُيِّنَ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (75)

مسیح، پسر مریم، فقط پیامبری بود که قبل از او هم پیامبرانی آمدند و رفتند و مادرش هم بانویی بس راست کردار بود. هر دو هم مثل بقیه انسان ها به لقمه نانی محتاج بودند. بین چطور آیه هایمان را برایشان توضیح می دهیم و آن وقت بین چطور با پرستش مسیح و مادرش از مسیر حق به انحراف کشیده می شوند؟!

"صدّیقه" بودن مریم را باید همه ما از زن و مرد الگو بگیریم و تلاش کنیم هیچ گاه کثری و ناراستی در کلام و عمل ما صورت نیندد و پیوسته راست گفتار و راست کردار و راست نیت باشیم. همه وجود ما که شد صدق و راستی، می شویم صدّیق.

مادر مسیح نامش مریم است. "مریم" که در سورة انبیاء نامش قرین انبیاء درج شده، دختر حنا و عمران از نسل هارون از طایفه لاوی است، مسیحیان نسبش را به داوود(ع) می‌رسانند. وقتی مادرش به او حامله شد، نذر کرد وقف معبدش کند و چنین کرد. زکریا شوهر خاله او زکریا (ع) کفیل مریم گشت و به تربیت وی همّت گمارد. در همان جوانی عجائب و غرائبی و کراماتی از مریم ظاهر گشت. از جمله اینکه هرگاه زکریا در محراب او وارد می شد، در نزد او روزی می یافت. یکبار گفت ای مریم این را از کجا آورده ای؟ گفت: این از نزد خداست، خداوند به هر کس که بخواهد بی حساب روزی می بخشد.

مریم در بیت المقدس به روزه و عبادت و نماز می پرداخت. بنا به روایت قرآن، روح القدس به صورت انسانی بر مریم نازل شد تا به او فرزندی به نام عیسی عنایت کند و مریم بدون این که تا پیش از آن با مردی تماس بگیرد، به عیسی حامله شد. در این هنگام، الیزابت خاله اش شش ماه بود که به یحیی حامله شده بود. بنا به روایت اناجیل، مریم نامزدی هم بنام یوسف نجار داشت اما هنوز با او آمیزش نکرده بود. مسیحیان کاتولیک معتقدند که مریم تا پایان عمر باکره ماند و برادران عیسی که چند جای انجیل از آن صحبت میشود، برادران دینی او مرادند.

هیچ زنی در قرآن به اندازه مریم مدح نشده. مریم دوازده بار در قرآن ستوده شده؛ از جمله: پناه داده شده از شیطان، مرزوق بلا حساب، عابد، بشارت داده شده، صاحب نعمت، مظلوم و صابر، اهل عزلت و خلوت، آیه خدا، بهشتی، و در سورة انبیاء تصدیق کنند آیات و کتب خدا و از قانتین دانسته شده. بالاترین مدحی که نسبت به مریم عذرا هست این آیه است: **وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصَّ طَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ** [سوره آل عمران: 42] یعنی خدا تو را برگزید و به عصمت رساند، سپس بر زنان عالم (یا دو عالم) برتری داد. این آیه دلالت بر نزول فرشتگان و وحی الهی بر مریم نیز دارد.

مریم پس از تولد عیسی زندگی ای عادی داشت و پس از گسترش دعوت عیسی در میان حواریون او محترم بود و پس از غیبت عیسی تا سن پیری در اورشلیم میزیسته و حواریون به او خدمت میکردند تا اینکه در سن 63 سالگی درگذشت. اعتقاد مسیحیان آن است که در آخر، جسم و روح او با هم به آسمان صعود میکنند. آیه "وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ [سوره المؤمنون : 50]" هم بی اشعار به ناپدید شدن او و عروج مسیحگونه اش به آسمان نیست.

در آیه شریفه "فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ [سوره آل عمران : 36]" هم صحبت از ذریهٔ مریم شده یعنی ممکن است بعد از تولد عیسی (ع) مریم ازدواج کرده و صاحب فرزند شده یا عیسی (ع) ازدواج کرده و فرزندی داشته. چون هیچ جای قرآن به زن نداشتن عیسی (ع)، بخلاف یحیی (ع) تصریح نشده است.

قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (76)

بپرس: به جای خدا، چیزهایی را می پرستید که اختیار سود و زیانتان را ندارند؟! درحالی که تنها خدا خواسته هایتان را می شنود و نیاز هایتان را می داند.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ (77)

بگو: ای اهل کتاب، در دینتان به ناحق غلو نکنید و تابع میل کسانی نشوید که سابقهٔ گمراهی داشته و خیلی ها را هم گمراه کرده اند و از راه درست منحرف شدند.

"غلو" مطلقاً نابه حق است، نه اینکه حق و ناحق داشته باشد. غلو در دین، غلو در اعتقادات دینی است و وقتی محقق می شود که یک گزارهٔ دینی را چنان بزرگ کنیم و تعمیم دهیم که از دایرهٔ صدق خارج شود. مثلاً- بگوییم هرکس یهودی است بهشتی است هرچه می خواهد بکند! یا هرکس یهودی نیست راهی به بهشت ندارد! یا مسیح قدرت مطلق دارد هر کاری

بخواهد میتواند انجام دهد و شفاعتش صد در صد مورد قبول خداست! یا بگوییم یهودی ها یا مسیحی ها، به صرف انتساب به دینشان، از بقیه مردم بهترند! یا بگوییم عمل لازم نیست، صرف عشق به مسیح یا صرف از نسل یعقوب نبی بودن، آدم را بهشتی می کند! یا بگوییم جواب همه سؤالات در تورات و انجیل موجود است و تورات یا انجیل برای هدایت کافی است! یا بگوییم علم تجربی حجیت ندارد و جواب همه سؤالات را از روایات تلمود باید درآورد! یا بگوییم خدا اداره هستی را به عیسی یا موسی یا اوصیاء آن ها تفویض کرده و آن ها مثل خدا خالق و رازق اند! یا بگوییم باید موسی و عیسی را عبادت کرد و برایشان سجده نمود! یا بگوییم هرچه خدا می داند عیسی و موسی هم می دانند و فرقی بین آن ها و خدا نیست! و مثال های دیگری که چنانکه می بینید ما مسلمین هم به برخی از آن ها مبتلاییم. پس این آیه شامل ما هم میشود و به در گفته تا دیوار بشنود!

عبارت "قَدْ ضَلُّوا ... وَأَضَلُّوا" روند انحرافات فکری مثل غلو را بیان می کند: اول، کسی خودش منحرف می شود و وقتی به انحرافش انس گرفت، آن را ترویج می کند و دیگران را هم گمراه می کند.

عیون از امام رضا (ع) روایت می کند: ما بیزاری می جوئیم و به خداوند پناه می بریم از کسی که درباره ما غلو کند و ما را از حد بندگی خدا بالاتر برد، همانطور که عیسی بن مریم از نصاری به خدا پناه برد.

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (78) كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (79)

کافران بنی اسرائیل را داوود و عیسی بن مریم لعن کرده اند. چون نافرمانی می کردند و از حدود الهی تجاوز می نمودند. و در این لعن شریک شدند کسانی که نهی از منکر را بین خود و انهاده بودند. چه کار بدی می کردند!

طبق دو آیه و در صورت اتصال آن ها به هم، هم مرتکب منکر و هم کسی که نهی از منکر را ترک کند، مشمول لعن و نفرین اولیاء الهی اند.

معلوم نیست داوود و عیسی (ع) به چه خاطر بنی اسرائیل را لعن کردند. یعنی بنی اسرائیل دقیقاً چه تعدّی و عصیانی مرتکب شدند. منتهی از عبارت "كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ" برمی آید که از آن خطا دست بردار نبوده اند. این بی کَلگی و مرزنشناسی، آدم را در خطر نفرین قرار می دهد.

از این آیه بر می آید که انبیاء همیشه دعا نمی کردند، بلکه گاهی هم نفرین می کردند. جالب است که در اینجا صحبت از نفرین عیسی (ع) شده درحالیکه از مهربانترین انبیاء است. پس باید خیلی مراقب بود و پیوسته حریم نگه داشت. ضرب المثلی است که: ویل لمن کفره نمرود. یعنی وای بر آنکه نمرود تکفیرش کند! و ما می گوئیم: ویل لمن لعنه عیسی. وای بر کسی که عیسی (ع) نفرینش کند.

نورالثقلین از امام صادق روایت می کند که عبارت "كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ" راجع به کسانی است که وارد مجلس مُنْکر می شوند اما آنها را نهی نمی کنند بلکه به آنها لبخند میزنند و با آنها انس می گیرند. سپس حضرت فرمود: کسی که نسبت به فساد بی تفاوت باشد ملعون انبیاست.

این آیه یکی از ده ها آیه ای است که دلالت دارد بر اینکه نهی از منکر مخصوص اسلام نیست و همیشه جزئی از شریعت الهی بوده است. جزئی که چون سخت به نظر می آمده، اغلب معطل مانده و در نتیجه، ترکش برکت را از فرد و جامعه برده است. خداوند در سوره هود خطاب به تاریخ بشریت گله می کند که: فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُو بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ [سوره هود: 116] چرا در بین ملت های گذشته، افراد صاحب کمالاتی نبودند که جلوی فساد در جامعه را بگیرند؟! فقط عده کمی بودند که به وظیفه خود عمل کردند و ما هم نجاتشان دادیم. درحالیکه بیشتر مردم ستمگر و گناهکار بوده و پی عیاشی و خوش گذرانی رفتند.

طبق این دو آیه، ترک نهی از منکر، مقدمه نفرین الهی و پیش درآمد کُفر است.

ثواب الاعمال از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: ای مردم، خداوند عموم مردم را به خاطر افراد انگشت شماری که پنهانی گناه می کنند بی آن که عموم مردم از آن مطلع گردند عذاب نمی فرماید ولی اگر همان افراد آشکارا و در حضور مردم گناه کنند و مردم آنها را سرزنش نکنند، هر دو گروه مستوجب کیفر و عذاب می شوند. و نیز فرمود: هیچکس از شما در حالیکه سلطان از روی ستم و دشمنی کسی را می زند یا بی گناهی را می کشد یا ستمدیده را آزار می دهد، اگر در صدد دفاع نیستید، در آنجا حضور پیدا نکنید. زیرا یاری رساندن مؤمن به مؤمن هنگامی که در صحنه حاضر باشد واجب است و سلامت و عافیت برای شما آسان تر است.

مکارم روایت می کند از ابن مسعود که گفت به رسول خدا (ص) گفتم چنان که یهود و نصارا به لسان انبیاءشان نفرین شدند، آیا این قوم نیز به لسان شما نفرین شده اند؟ رسول خدا (ص) فرمود: ای پسر مسعود، به زودی گروه هایی می آیند که مانند زنان خود را می آریند، قهوه (شراب غلیظ) می نوشند و نرد بازی می کنند و بر مرکب شهوت سوار می شود و جماعت مسلمین را ترک می کنند و از توده مردم فاصله می گیرند. ای پسر مسعود، نفرین من بر آنان است همانگونه که نفرین داوود و عیسی بر بنی اسرائیل بود.

راجع به "كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ" جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند که وقتی پادشاهان را می دیدند به آن لبخند می زدند و احساس انس و الفت می کردند.

تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ (80) وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (81)

خیلی از یهودیان را می بینی که با مشرکان طرح دوستی می ریزند. واقعاً که چه بدکرداری برای عاقبت خود پیش می فرستند! در نتیجه، گرفتار خشم خدا می شوند و در عذاب جهنم ماندنی اند.

گر به خدا و نبوت و آنچه بر او نازل شده، ذره ای باور می داشتند، هرگز با مشرکان طرح دوستی نمی ریختند؛ ولی چه سود، خیلی از آن ها فاسق اند.

خداوند همانطور که در آیه پنجاه و یکم همین سوره صریحاً از مسلمین می خواهد با اهل کتاب دوستی نکنند، از تک تک آن ها هم می خواهد که با مشرکین دوست نشوند. وجه اش را در آیه مزبور به عرض رساندیم و گفتیم: از صراحت این آیه و مشابه هایش برمی آید که خدا می خواهد جمع مسلمین از لحاظ فرهنگ ایزوله باقی بماند تا اصالت اندیشه قرآنی در اثر معاشرت با دیگر امت ها ولو امت های توحیدی دستخوش تغییر نگردد. یعنی خدا راضی نیست آن کثرت و پلورالیسمی که در آیات گذشته خودش بنا نهاده بود، در اثر ارتباط اجتماعی و تضارب فکری امت ها با هم از بین برود و اصطلاحاً دینی واحد و جهانی از برآیند ادیان تشکیل گردد. وحدت همه جا مطلوب نیست و معمولاً در تعارض با اصالت اجزاء است.

پس در آیه مزبور مسلمین را از دوستی با اهل کتاب و در این آیه اهل کتاب را از دوستی با مشرکین برحذر می دارد تا اصالت نسبی هر دینی حفظ شود.

نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت می کند که یهودیان چون در اقصا نقاط گیتی پراکنده بودند در برابر ظلم ظالمان و جبر جباران نرمش به خرج می دادند و آنان را از زشتی نهی نمی کردند و از کفر باز نمی داشتند، به طمع بهره مندی از دنیای آن ها . به همین دلیل خداوند آنان را مذمت کرده و از آنان روی برگرداند و نگذاشت جمع پراکنده آنان متحد گردد.

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ وَرُهَبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (82)

سرسخت ترین مردم در دشمنی با مسلمانان، یهودی ها و مشرکانند! و نزدیک ترین مردم در دوستی با مسلمانان، مسیحی یانند. چون بینشان کشیشان اهل علم و راهبان خداترس به چشم می خوردند و همچنین، برای اینکه نوعاً مسیحی ها در برابر حق تکبر نمی کنند!

این آیه برای مسلمین طیفی ترسیم کرده تا دوست و دشمن آن ها به آن ها معرفی کند. یهود را هم ردیف مشرکان از دشمن ترین کسان نسبت اسلام و مسلمین دانسته و مسیحیان را از

دوست ترین کسان. به نظر هم نمی آید که این مطلب مثل دیگر مطالب قرآن، راجع به صدر اسلام باشد بلکه تا قیام قیامت چنین است. بنابراین هر دینی هر قدر هم که اصیل باشد، اخلاق خاصی را در پیروانش متبلور می کند و رنگ خاصی به پیروانش می پوشاند. خصلت مسیحیت چنانکه در این آیه و آیات بعد آمده، تواضع نسبت به حق و انصاف در پذیرش حق است. طبق عبارت "أَنَّهُمْ لَا يَسَّ تَكْبُرُونَ" مسیحیان واقعی ذره ای تکبر در وجودشان نیست. در سوره حدید هم هست: وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً [سوره الحدید: 27] یعنی در دل مسیحیان عطف و مهربانی نهادیم. دلیل "مودت" آن ها با مسلمین به همین خاطر است. در روایات هم هست که وقتی قائم آل محمد (عج) ظهور می کند، اکثر گروندگان به ایشان، مسیحیان اند.

در اینجا هم "قسّیس" و "رهبان" آمده که به ترتیب معادل "أخبار" و "ربّانی" در دین یهود است. چنانکه گفتیم پس از انبیاء، خداوند اصالت دین را با دو دسته حفظ می کند. دسته اول روحانیون رسمی دین اند که به علم و عمل مزین اند و در کسوت تبلیغ دین و بشارت و انداز و تفسیر شریعت و تطبیق آن با زمانه ظاهر می گردند. در لسان امروزه آنها را علماء می نامند. در یهود اینان را أخبار گویند و در مسیحیت، قسّیس که همان کشیش است. دسته دوم اولیاء الهی مستورند میان مردم و در کسوت روحانیت نیستند و وظیفه رسمی تولیت دین را ندارند اما برای جمع مریدان خود تربیت و دستگیرند. این ها هم به علم و عمل مزینند. منتهی وظیفه اجتماعی گروه نخست بر دوشان نیست. در لسان امروز آنها را عرفاء می نامند و در یهود خدا اینان را ربّانی نامیده و در میان مسیحیان راهب نامیده می شوند.

البته افراد این دو دسته، هر دو هم عالمند، هم عارف. و هر دو از اولیاء الهی محسوب می شوند. منتهی بر حسب کارکرد اجتماعی و اشتغال و کسوتشان به این دو دسته کلی تقسیم می گردند و البته افراد بین دو دسته هم کم نیستند. یعنی این تقسیم بندی تحدید نیست که یا این، یا آن، بلکه بیان دو تجلّی غالب است.

وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (83) وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبُّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (84)

این مسیحیان واقعی، وقتی به آنچه بر پیامبر نازل شده، گوش می دهند، بر اثر شناختی که از حقیقت پیدا می کنند، می بینی که مثل ابر بهار می گریند! می گویند: خدایا، ما به تو ایمان آورده ایم؛ پس ما را در شمار شاهدین بنویس.

چه عذری داریم که خدا و آنچه را از حق که به ما رسیده، باور نکنیم؟! درحالی که امید داریم خدا ما را در زمره صالحین قرار دهد.

توجه بفرمایید معنای این سخن این نیست که قسّیسین و رُهبان آن ها مسلمان می شوند، به گواهی تاریخ هم چنین چیزی نبوده یا بسیار نادر بوده. معنای ایمان آن ها اینست که می فهمند قرآن هم مثل انجیل کلام خداست و این به معنای نسخ انجیل و لزوم مسلمان شدن نیست. اما باطناً مسلمان می شوند و معانی واقعی انجیل خودشان را هم با توجه به قرآن متوجه می شوند و تکمیل دین باطناً برای آن ها محقق می شود گرچه بظاهر به دین خود عمل و دعوت می کنند. معنای "فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ" نیز اینست که ما از جمله کسانی که به حَقّانیت قرآن اعتراف کردند بنویس و ثواب اسلام بر ما مترتب بدار.

این حالت در میان محققین مسیحی یا اهل معرفت ایشان خیلی شایع است و بعید نیست برخی از پاپ ها هم به این مقام (مقام شاهد) رسیده باشند!

مقام شاهد منحصر به مسیحیت نیست و در خود مسلمین گاهی عالمی از اهل سنت یا عارفی از آنان نسبت به حَقّانیت شیعه و ولایت حضرت حجة (عج) به یقینی می رسد که عالمان ظاهری شیعه شاید خوابش را هم نبینند. یا عالمی از عالمان شیعه نسبت به حقیقت طریقت و وصال برخی اولیاء الهی به یقینی میرسد که پیشتر نداشته. در این موارد شخص به مقام شاهد رسیده و باطناً شیعه و اهل معنی محسوب می شود، گرچه به روش سابقش عمل کند و تقیّتاً اظهار ننماید؛ که اکثراً هم وظیفه اش همان است.

کسی که شاهد است بر دین یا طریقتی، جزء آنها محسوب می شود و ثواب آنها را می برد، ولی کاری نمی کند؛ و به زعم ما نباید هم بکند!

این مطلب از اسرار الهی است که به عنایت معلوم گشته.

در برخی تفاسیر آمده که این آیات راجع به نجاشی پادشاه حبشه نازل شده. گویم حتی اگر چنین نباشد نجاشی از مصادیق واضح این آیات است. در برخی روایات هم هست که پس از استقرار پیامبر در مدینه کشیشانی از طرف نجاشی خدمت پیامبر آمدند و هدایایی آوردند، وقتی قرآن را شنیدند گریستند و ایمان آوردند منتها ایمان خود را مخفی کردند. راجع به خود نجاشی هم هست که اسلام آورد ولی از بیم اهالی حبشه اسلام خویش را ابراز نکرد.

پیامبر (ص) در مدح نجاشی فرمود: لَا يَظْلِمُ أَحَدًا وَلَا يُظْلَمُ عِنْدَهُ أَحَدٌ؛ ظلم نکرد و در حکومتش به کسی ظلم نشد.

نام نجاشی اضمح بن ابجر است و نجاشی لقب اوست. پیش از او پدرش ابجر سلطنت حبشه را داشت، ولی غیر از اضمح فرزندی نداشت. هنگام فوت، نظر به این که اضمح کوچک بوده، برادر خود را جانشین ساخت و با او شرط کرد که پس از بزرگ شدن پسرش اضمح، سلطنت را دوباره به او واگذارد و زمام امور مملکت را به دست او سپارد. او این پیمان را با برادرش بست و از دنیا رفت. ولی برادرش پس از اشغال مقام سلطنت و استقرار در بساط پادشاهی از عمل کردن به شرط سرپیچید و تصمیم گرفت که اضمح را دفع کرده و سلطنت را در دست خود نگه بدارد. پس اضمح را به یکی از تجار که از خارج به حبشه آمده بود، به عنوان غلام فروخت. اتفاقاً در همان شب عموی نجاشی بغتاً و گویا در اثر اصابت صاعقه، مرد و ملت حبشه بی سرپرست ماندند، لذا فوری به دنبال تاجر شتافته و نجاشی فروخته شده را بزور پس گرفتند و بر سریر سلطنت نشاندند: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [سوره آل عمران: 26]

وقتی مردم او را از تاجر میستاندند، از فرط خوشحالی به ناله و فریاد تاجر که میگفت غلام مرا چرا می برید؟ لافل پولم را بدهید! کسی گوش نمیداد. بازرگان پس از چند روز توانست

شکایت نزد سلطان برد تا از وی دادخواهی کند، که مردم حبشه یا غلام را به من برگردانند و یا بهای آن را. تاجر به حضور سلطان که رسید، دید سلطان همان غلام اوست. نجاشی به مردم گفت: پول تاجر را پس دهید وگرنه غلام او با او خواهد رفت! مردم از قضاوت و حکومت عادلانه نجاشی مسرور گشتند و گفتند: تاجر را راضی خواهیم کرد، ولی از غلام صرف نظر نتوان نمود. این اولین حکمی است که از نجاشی دیده شد و نخستین عدالتی است که بروز کرد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ [سوره النساء: 135].

از نامه ای که نجاشی به رسول خدا (ص) نگاشته، معلوم میشود که به دست جعفر بن ابی طالب اسلام آورده است. نجاشی جاسوسانی در حجاز داشت که از وضعیت پیغمبر (ص) و پیشرفت اسلام به او خبر میدادند و هر وقت که میشنید پیغمبر اسلام (ص) و مسلمانان را فتحی نصیب شده، شکرگزاری میکرد و خرسند میشد.

در یکی از روزها که هنوز مسلمانان در حبشه بودند، نجاشی کس به دنبال جعفر فرستاد که با سایر مسلمانان نزد پادشاه حاضر شوند. شیخ مفید از امام صادق (ع) و او از پدرانش از جعفر روایت میکند که ما پس از پیام نجاشی وقتی که حضور او رفتیم، دیدیم بر روی خاک نشسته است و لباسی را که مناسب مقام پادشاهی و سلطنت نیست دربرکرده. نجاشی گفت: الحمد لله الذي نصر محمداً وأقر عيني به. خدا را شکر که محمد را نصرت و یاری فرمود و چشمان مرا به این جهت روشن ساخت. سپس گفت: جاسوسان من خبر آوردند که پروردگار فرستاده خود را نصرت فرموده و یاری کرده، در زمینی که اسمش بدر است، و دشمنان او را هلاک ساخته و عده ای هم به دست مسلمانان اسیر شده اند.

جعفر از این بشارت بسیار خوشحال و خرسند گشت، ولی تعجب کرد که چرا نجاشی لباسی را که مناسب مقام سلطنت نیست پوشیده و روی خاک نشسته؟! نجاشی در توضیح فرمود: در انجیل خوانده ام که یکی از حقوق پروردگار بر بندگان خود آن است که هر گاه نعمت تازه ای به ایشان مرحمت فرماید، آنان نیز شکر تازه ای در مقابل این نعمت به جای آورند و فروتنی نوینی انجام دهند، چون خداوند با نصرت و یاری کردن محمد (ص) نعمت تازه ای به من عطا

فرمود، من نیز خواستم شکر تازه ای به جای آرم. جعفر گوید: هنگامی که بعدها این عملِ سلطان حبشه که معرّف کمال و معرفت او است را برای پیغمبر اکرم (ص) تعریف کردم، آن حضرت به اصحاب خود فرمود: إِنَّ الصَّدَقَةَ تَزِيدُ صَاحِبَهَا كَثْرَةً فَتَصَدَّقُوا بِرَحْمَتِ اللَّهِ؛ إِنَّ التَّوَّاضُعَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ رَفْعَةً، فَتَوَاضَعُوا بِرَفْعَتِ اللَّهِ وَ إِنَّ الْعَفْوَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ عِزًّا فَاعْفُوا بِعِزِّ اللَّهِ.

نجاشی در شعبان سال نهم هجری از دنیا رفت و رسول خدا (ص) عملی درباره او انجام داد که برای کسی آن عمل را نکرد: از مدینه بر جنازه او در حبشه نماز گزارد.

راوی گوید: روزی رسول خدا (ص) در مسجد با اصحاب سخن میگفت که جبرئیل نازل گشت و فوت نجاشی را در حبشه خبر داد و رسول خدا (ص) از این حادثه متأثر گشت و گریست و فرمود: امروز مرد صالحی از برادران شما رحلت کرد، بر او نماز بخوانید. پس با اصحاب به جانب صحرا خارج شد و به نماز ایستاد.

در تواریخ است که شبها سر قبر نجاشی نوری مشاهده میشد و تا مدتی مردم آن را میدیدند.

نجاشی همانند داوود و سلیمان و یوسف (ع) و نیز محمد (ص) و علی (ع) مثالی است برای حکمرانی مردان خدا و تأییدکننده اینکه شوکت دنیا با تقرب به خدا، قابل جمع است.

فَأَنبَاهُهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (85) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (86)

خدا هم، به پاس اقرار صادقانه شان، به آنان باغ هایی پردرخت پاداش می دهد که در آن ها جوی ها روان است و آنجا ماندنی اند. این است پاداش مُحْسِنین!

اما کسانی که حقیقت را فهمیدند و به آن کفر ورزیدند و آیه ها و نشانه های ما را تکذیب کردند، جهنمی اند.

این بخش، یکی از بخش های فقهی سوره است و احکامی راجع به اطعمه، سوگند، و صید؛ همچنین حرمت شراب و قمار در آن بیان شده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرَّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (87)

مسلمانان! طیباتی را که خدا حلال شمرده بر خود حرام نکنید و از آنچه حلال دانسته هم تعدی و تجاوز نکنید که خدا مُعتَدین را دوست ندارد.

جلد بیستم وسائل الشیعه روایت می کند که رسول خدا (ص) روزی از قیامت و جهنم سخن گفت، سخنان آن روزش چنان بر اصحاب تأثیر گذاشت که برخی تصمیم گرفتند نعمت دنیا را بر خود حرام کنند و عزلت بجویند و پیوسته عبادت کنند. پس غذای لذیذ و زن و بخشی از خواب شب را بر خود حرام کردند و بر این امر سوگند خوردند. رسول خدا (ص) که از این مطلب مطلع شد همه را در مسجد جمع نمود و به ایشان فرمود: من که رسول خدا هستم از طیبات می خورم و با زن ها می آمیزم و افراط نمیکنم. بدانید که رهبانیت در امت من نیست و چیزی را که خدا حلال کرده کسی حق ندارد بر خود حرام کند. هر کس از سنت من روگرداند از من نیست.

نورالثقلین روایت می کند که پیامبر مرغ و فالوده می خورد و از حلوا و عسل خیلی خوشش می آمد.

برخی پرسیدند راجع به سوگند هایی که خوردیم چه کنیم؟ بنابراین آیات بعد نازل شد و راه شکستن سوگند را پیش پای آنها گذاشت.

به احتمال زیاد و با توجه به شأن نزول، عبارت "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ" در آخر آیه نیز به حرام کردن طیبات اشاره دارد نه دست درازی به محرّمات. طبق این تفسیر، نفس حرام دانستن حلال خدا، خودش ظلم و تعدی و خلاف راه بندگی است و جهنم در پی دارد: آتش نخورده و دهان سوخته!

آنچه از این آیه و از این عبارت برمی آید این است که اولین ثمره افراط و تفریط، از دست دادن محبت خداست. در گروه های افراط گرا یا تفریط جو هم می بینیم که نخستین چیزی که از دست می رود، فهم عاشقانه و عارفانه دین است.

دعائم از رسول خدا (ص) روایت می کند: هر کس برای کاری سوگند یاد کرد آنگاه کار دیگری را بهتر از آن یافت، همان بهتر را انجام دهد: إذا رأيت خيراً من يمينك فدعها . سپس فرمود: انجام دادن آن کار بهتر، کفاره شکستن سوگند است.

وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (88)

از طیباتِ حلالی که خدا روزی تان کرده بخورید و از خدا پروا گیرید! خدایی که به او باور دارید.

از این آیه هم مثل عبارت "كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا [سوره المؤمنون : 51]" که گفته از طیبات بخورید (تا) عمل صالح بتوانید انجام دهید، می توان نتیجه گرفت که خوردن از طیباتِ حلال، در توفیق تقوی مَدخلیت دارد. بیخود نیست که سیدالشهداء (ع) روز عاشورا فرمود شکم هایتان از حرام پر شده برای همین گوشتان حرف حق را نمی شنود.

در قرآن هرجا خدا فرموده بخورید، بعدش چیزی خواسته تا شکر خوردن ادا شود . مثلاً:

فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا... وَقُولُوا حِطَّةٌ [سوره البقرة : 58] بخورید و استغفار کنید!

كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعَثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ [سوره البقرة : 60] بخورید و فساد نکنید!

كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ [سوره البقرة : 168] بخورید و پی و سوسه های شیطان نروید!

كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ [سوره البقرة : 172] بخورید و شکر کنید!

كُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ [سوره المائدة : 4] بخورید و ذکر بگویید!

كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَآتُوا حَقَّهُ [سوره الأنعام : 141] بخورید و حق محرومان را هم بدهید!

وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا [سوره الأعراف : 31] بخورید ولی اسراف نکنید!

فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا [سوره الحج : 28] بخورید و بخورانید!

كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا [سوره المؤمنون : 51] بخورید و نیکی کنید!

در اینجا هم آمده: وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ [سوره المائدة : 88] بخورید و با تقوا باشید!

لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصَدَقَةً ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (89)

برای قسم هایتان به خدا از روی لقلقه زبان، خدا بازخواستتان نمی کند؛ ولی برای قسم های جدی تان بازخواستتان خواهد کرد.

اگر قسمتان را شکستید، کفاره اش دادنِ طعام ده فقیر است، از غذاهایی که معمولاً به خانواده خود می دهید؛ یا لباس پوشاندن به آن ها یا آزاد کردن یک برده. هرکه توان انجام دادن هیچ یک از این سه کار را ندارد، باید سه روز پشت سرهم روزه بگیرد. این است کفاره قسم ها بی که می خورید و می شکنید. به هر حال، مراقب قسم هایتان باشید. خدا آیات احکامش را این طور برایتان بیان می کند تا شکر کنید.

قسم، قراری بین خود و خدا و امضاء شده در شرع است. قسم تشریع شده یا امضاء گشته تا چیز غیر واجبی را که انسان خوب میداند با آن بر خود واجب کند یا از کاری که مضر یا مکروه است با قسم بر خود حرام کند. پس قسم نوعی توسعه در دایره واجب و حرام به نحو شخصی برای انسان است و شکستن قسم هم کراهت شدید دارد، هم کفاره.

دلیل کراهتش آیه "وَحُذُّ يَدَيْكَ ضِعْفًا فَاصْرَبْ بِهِ وَلَا تَحْنُثْ [سوره (ص) : 44]" است که از ایوب خواسته با اینکه سوگندش نابجا بوده، به نحوی با تخفیف انجامش دهد و سوگند را به

راحتی نشکند. عبارت "وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ" در انتهای همین آیه هم دلالت بر لزوم حفظ سوگند دارد مگر اینکه مصلحت شکستن آن غالب باشد.

در مواردی که شکستن سوگند عقلاً ترجیح داشته باشد باید سوگند را شکست و کفاره داد: قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ [سوره التحریم : 2]. خدا راه رهایی از سوگند را به شما نشان داده.

پس سوگند ابزاری است دست انسان برای تربیت خویش. منتهی سوگندی مُنَجِّز است که طبق این آیه سوره مانده، قصد حقیقی بر آن باشد و لغو نباشد.

سوگندهایی که بدون قصد و بی هدف یا از روی عادت یا جوگیر شدن یا بر پای مطلبی نادرست یا برای کار خلاف انشاء شود لغو است و طبق این آیه حتّی کفاره ندارد.

سوگند بغیر اسم الله را هم فقهاء به استناد روایات مُحَقَّق نمی دانند. سوگند باید برای کاری باشد که عقل آن کار را درست و در موقعیت خودش فضیلت می داند و الا سوگند لغو است و باطل.

در کنار سوگند، عهد و نذر را هم مطرح می کنند و نذر را بعضی ها تقسیم می کنند به مشروط به برآمدن حاجتی یا وقوع چیزی، و مطلق. در اینکه اینها سه موضوع متفاوت اند یا نه، و تفاوت دقیق آن ها با هم چیست، بین فقهاء اختلاف است.

به زعم ما، علی الاقوی، فرق نذر با سوگند اینست که نذر مشروط به حصول حاجتی برای انسان است، مثلاً اگر مریضم شفا یافت چنین می کنم؛ ولی سوگند برای تربیت انسان بکار می رود گرچه مشروط باشد مثلاً بگوید قسم می خورم که اگر لب به شراب زدم، فلان قدر صدقه بدهم. لذا پس از آنکه حاجتی که نذر منوط به آن بود، محقق شد، نذر واجب می شود و شکستنش کفاره دارد. کفاره شکستن نذر مثل کفاره خوردن بی وجه روزه ماه رمضان و شدیدتر از کفاره شکستن سوگند و عبارتست از شصت روز روزه یا اطعام شصت مسکین یا آزاد کردن یک نفر از بند. عهد هم اگر مشروط به برآمدن حاجت باشد نوعی نذر است و اگر برای تربیت نفس باشد، نوعی سوگند است. سوگند را یَمِین و قَسَم نیز می نامند. کفاره

حَنْث (شکستن) سوگند و عهد در این آیه آمده و نیاز به توضیح اضافه ندارد: إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ... أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ.

عبارت "مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ" توصیه به تعادل است در اطعام فقراء. ایشان را باید با غذای عادی خانواده خود اطعام کرد، گویا جزئی از خانواده ما هستند؛ نه غذای فاخر و نه غذای فقیرانه. میانه روی و عدالت همه جا ارزش است.

در اسلام کسی که توان مالی ندارد باید از توان بدنی خود مایه بگذارد و روزه بگیرد. روزه در دسترس ترین کفاره بدرگاه خداست. روزه دار بخشی از جسم خویش را بدرگاه خدا قربان می کند.

برهان از امام کاظم (ع) درباره این آیه روایت می کند که نمیتوانی ده وعده از غذا را به یک نفر بدهی، بلکه باید تک تک و به هر نفر یکی بدهی، همانطور که خداوند فرموده. اما اگر نزدیکانت محتاج باشند می توانی به آنها بدهی.

همان کتاب از امام صادق (ع) روایت می کند که کسی که توانایی اطعام دارد نمی تواند روزه بگیرد و باید اطعام کند.

فقه الرضا از امام سجاد (ع) روایت می کند که این سه روز روزه باید پشت سر هم باشد نه با فاصله.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (90)

مسلمانان! شراب خواری و قماربازی و بت پرستی و بخت آزمایی از کارهای پلید و پلشت شیطانی است؛ پس به کلی از آن ها دوری کنید تا خوشبخت شوید.

در این آیه چهار چیز تحریم شده است.

اول: خمر که مراد از آن سُدرَب هر مُسکری است بنابراین اگر به شراب خواری ترجمه می شود تمام انواع مُسکرات باید از آن اراده شود حتی قُقَاع یا آبِ جو. یعنی ملاک در حرمت،

سُکراوری است. به همین دلیل موادّ مخدّر امروزی که سّکراوری و تخدیر در آن ها بیشتر است، به قیاس اولویّت مشمول حکم این آیه بوده و قطعاً حرام اند.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که از عسل، انگور، کشمش، خرما، گندم، ذرت، جو، و پوست جو خمر می سازند.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند که هر مست کننده ای خمر است و هر خمری حرام است.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که در خمر، نشاننده درخت آن، نگهبان آن، افشونده آن، نوشنده آن، نوشاننده آن، حمل کننده آن، فروشنده و خریدار و خورنده ثمن در آتش اند.

تصریح قرآن بر لزوم اجتناب از باده نوشی سبب شده که حرمت آن نزد مسلمانان از احکام ضروری دین تلقی شود و کسی که آن را حلال بداند کافر به شمار آید. و اگر هم اختلافی بروز کرده، نسبت به زمان و مراحل این تحریم است.

گویا در سورة نحل، در آیه "وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا (67)" نخستین باری است که خداوند در قرآن راجع به باده سُکراورِ دنیوی سخن گفته، این آیه در مگّه نازل شده. آیه فوق در مقام بیان حکم باده نوشی نیست بلکه در مقام بیان اینست که هرچه دارید و هرچه از آن منتفع میشوید، از جانب خداست. با این همه در آیه فوق، سّکر را از رزق حَسَن جدا کرده. یعنی گوشه چشمی به این مطلب دارد که محصولات سّکراور، روزی نیکو نیست. یعنی داخل در طیبّات نیست. در اینجا و در این برهه از تاریخ، خداوند راجع به حرمت شراب سخنی نگفته. فقط آن را از رزق نیکو جدا کرده و سوا دانسته.

بار بعدی در مدینه و سالهای اول هجرت است که خداوند فرموده: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا [سورة البقرة: 219] از تو از شراب و قمار می پرسند بگو در آنها گناهی بزرگ است و منافعی برای مردم؛ در حالیکه گناهشان از نفعشان بیشتر است.

آیه بعد احتمالاً این آیه بوده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ [سوره النساء : 43] یعنی ای مومنان در حالی که مستید نماز نخوانید. مرحوم علامه طباطبائی معتقد است این آیه قبل از آیه سوره بقره نازل شده.

آیه 90 سوره مائده، قطعاً آخرین آیه درباره تحریم باده است و در مدینه و در اواخر سال پنجم بعد از غزوه احزاب نازل شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره المائده : 90] ای مومنان به درستی که شراب و اقسام قمار، پلیدند و از عمل شیطانند. پس به جدّ از آنها اجتناب کنید تا رستگار شوید.

بنابر روایات و تواریخ، مسلمانان تا زمان نزول این آیه از باده اجتناب کامل نداشتند و حتی در بعضی روایات به باده نوشی عده ای از یاران رسول اکرم (ص) - حالا اسمشان را نمی بریم - قبل از جنگ احد اشاره شده. اما به محض اعلام حرمت، مسلمانان خمره ها را شکستند و آنچه باده در خانه داشتند را دور ریختند.

به نظر میآید که آیه 93 همین سوره نیز برای رفع نگرانی مسلمانان نسبت به زمان قبل از نزول آیه تحریم، نازل شده، از این آیه هم برمی آید که آنان از باده نوشی جداً اجتناب نمی کرده اند: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا ... [سوره المائده : 93]

در روایات شیعه تصریح شده که تحریم تدریجی خمر به دلیل عدم آمادگی جامعه برای پذیرش تحریم ناگهانی آن بوده. گویا برخی از مسلمین به شراب معتاد بوده اند.

از کنکاش در روایاتی که راجع به خمر صادر شده این موارد قابل توجه است:

1. باده در دین همه پیامبران حرمت داشته.
2. شیطان در ساختن باده و ترویج باده گساری نقش داشته.
3. باده گساری با کافر و بت پرست رابطه نزدیک دارد.
4. ناشی شدن همه گناهان از باده نوشی بر اثر زوال عقل و سپس زوال روح ایمان.
5. مقبول واقع نشدن نماز باده گسار تا چهل روز.

6. بدتر بودن نوشیدن باده از ترک نماز.
7. محرومیت باده گسار از شفاعت و بهشت.
8. اجتناب از حضور در مجلسی که در آن باده می نوشند.
9. اجتناب از هم نشینی با باده گسار.
10. سلام نکردن به او، نرفتن به عیادت او و حاضر نشدن در تشییع جنازه او، به زن ندادن به او، نپذیرفتن شهادت باده گسار و اعتماد نکردن به او در امور مالی.
11. تعریف باده گسار (مُدْمِنُ الْخَمْرِ) به کسی که همواره آمادگی نوشیدن باده را دارد، نه فقط دائم الخمر.
12. پاداش اخروی ترک باده حتی اگر به نیت حفظ بدن باشد.
13. عدم جواز نوشیدن باده حتی در حالت تقیه. چون تمامی فرق اسلامی باده را حرام میدانند.
14. طبق حدیث «مَا أَسَدَ كَرَّ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ» (هر چیزی که مقدار زیاد آن مست می کند، اندکش نیز حرام است)، فقیهان اسلامی، نوشیدن باده را، حتی اگر به مستی نینجامد حرام دانسته اند.
15. طبق حدیث نبوی: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ شَيْءَ فَنَاءَكُمْ فِيمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ و مشابهات آن، کاربرد باده برای درمان، چه به صورت نوشیدن و چه به صورت های دیگر، مگر در وقت ضرورت، بنابر اکثر مذاهب، جایز نیست.
16. اکثر فقها بر نجاست باده فتوا داده اند و حتی، بنابر ادعای برخی، میان حرمت و نجاست باده ملازمه هست. با این همه، کسانی از امامیه، چون محقق اردبیلی و فاضل سبزواری و صاحب مدارک و برخی از فقهای عامه این ملازمه را نپذیرفته اند.
- تهذیب از امام صادق (ع) روایت می کند که خمر نور انسان را می زداید و جوانمردی اش را بر باد می دهد و او را به جسارت در محارم از جمله خون ریختن و زنا کردن می کشاند. میگسار به جز شرّ سراغ چیز دیگری نمی رود.

عیاشی روایت می کند: شارب خمر کسی است که مست شود آنقدر که نفهمد چه می گوید و چه میکند. رسول خدا (ص) اگر با چنین شخصی مواجه می شد او را حد میزد.

این راجع به "خمر".

دومین حرامی که در این آیه آمده "میسر" است. میسر قمار است و قمار را برای این میسر گویند که به یسر و راحتی، برنده صاحب مال بادآورده می شود و بازنده مالش را از دست می دهد.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که هر قماری میسر و حرام است.

قمار بازی ای است که در آن شرط می شود بازنده چیزی به برنده بدهد. قمار به دو صورت کلی انجام می شود یکی شرط بندی سر نتیجه مسابقه دیگران یا اتفاقی در آینده؛ دوم بازی کردن و شرط کردن مبلغی برای برنده. در اولی، شخص، تماشاچی بازی دیگران یا وقوع واقعه است مثلاً شرط بستن سر برنده مسابقه فوتبال یا سر اینکه فردا برف می بارد یا نه. و در دومی خودش بازی می کند، مثل بازی با ورق یا با تاس ریختن. در همیشه تاریخ، آلاتی برای این نوع قمار بوده و در طول تاریخ ممکن است این آلات عوض شوند. مثلاً زمانی شطرنج یا بلیارد وسیله این نوع قمار بوده ولی اکنون دیگر نیست. طبق آیه شریفه آنچه حرام است خود قمار کردن است نه بازی غیر قمار با این آلات. ولی فقهاء برای تنزه جامعه از آلات غالبی قمار و بخاطر اینکه از مصادیق لهو و لعب اند، و به استناد برخی روایات، مطلق بازی با آن ها را حرام دانسته اند.

از نوع اول قمار، شرط بندی در مسابقات سوارکاری و تیراندازی طبق روایات، استثناء شده و شرط بندی در این دو جایز دانسته شده است.

از منظر روانشناسی، قمار نیز مانند شراب، فرد را معتاد می کند.

حرام بعدی "انصاب" است. انصاب جمع نَصَب است. رسم عرب بوده که هر جا تخته سنگ صاف و نسبتاً مکعبی می دیده، به آن تبرک می جسته و بر آن قربانی می کرده یا خون قربانی را بر آن می مالیده تا برکت نصیبش گردد و از آفت حفظ شود. در واقع نَصَب بتی بوده طبیعی و تراش نخورده. از همین انصاب یکی را که خیال می کردند خوب حاجت می دهد،

می تراشیدند و صورت انسان یا حیوان به آن داده و صَنَم یا بُت می نامیدند. غیر از انصابی که در راه ها و منزلگاه های بین راهی یا در محل استقرار قبائل بوده، دور کعبه هم آن روزگار، پر بوده از انصاب که طواف کنندگان کعبه آن ها را هم استلام می کرده و می بوسیدند و خون قربانی بر آن می مالیدند یا بَرَش قربانی می کردند. صنم ها درون کعبه بوده و نُصَب ها بیرون کعبه و در محوطه مسجدالحرام. آنچه خدا در این آیه و همدیف شراب و قمار حرام دانسته، نُصَب سازی و تبرک جستن به چنین سنگهایی در مسجدالحرام و در طُرُق یا منزلگاه ها یا محل استقرار قبائل بوده است. پرستش انصاب نوعی طبیعت پرستی و توتمیسم بوده که در قبایل آنزمان شیوع داشته. نمونه های شبیه به انصاب در ایران باستان هم بوده، منتهی در ایران درخت تقدیس می شده. وقتی عمر درختی از چند قرن تجاوز می کرده، مقدّس دانسته شده و برای حاجت خواهی به آن پارچه ای دخیل می بستند. تا اینجای کار شک و شبهه دارد و شاید بعنوان مصداقی از انصاب مشمول نهی الهی باشد. اما برخی از همین درخت ها بعدها یا واقعاً به مزار امامزادگان بدل شدند یا بی آنکه امامزاده ای در آنجا دفن شود، لقب امامزاده گرفتند و صاحب بقعه گشتند. این بقعه ها در فرهنگ اسلامی به مرور محل عبادت و ریاضت و سپس مدفن اولیاء الهی گشتند.

چهارمین حرام این آیه "اِزْلَام" است. اِزْلَام چوب هایی بود برای بخت آزمایی. عده ای مثلاً ده نفر با هم شریک می شدند و با هم بطور مساوی پول گذاشته و شتری می خریدند، پس از کشتن شتر، برای تقسیم گوشت آن قرعه می کشیدند. قرعه کشی با تیرهای کوچک چوبی انجام می گرفت. روی سه عدد از چوب ها حک شده بود هیچ و روی بقیه از یک سهم تا هفت سهم به ترتیب حک شده بود. همه چوب ها را در کیسه ای چرمین کرده و هر نفر یکی خارج می کرد و طبق سهم از گوشت نصیبش می شد. نتیجه اینکه به سه نفر با اینکه پول داده بودند هیچ گوشتی نمی رسید و به بقیه بر حسب چیزی که بر چوبشان حک شده بود سهم می رسید. اینگونه سهم بعضی بیش از بعضی می شد.

همچنین مشرکان از اِزْلَام برای فهمیدن نظر بتان نیز استفاده می کردند. برای این کار بر روی یکی از تیرها عبارت «إِفْعَل (انجام بده)» و بر روی دیگری «لَا تَفْعَل (انجام نده)»

می نوشتند. با برداشتن یکی از آنها، خیر و شر بودن کار از نظر بتان به دست می آمد. این عمل پیش از تصمیم گیری برای سفر، ازدواج، شراکت، خرید و فروش، و جنگ استفاده می شد.

تفاوت ازلام با استخاره - خصوصاً برخی انواع آن چون استخاره ذات الرقاع - اینست که در استخاره، التجاء به خداست نه بتان و نیز استخاره منصوص است، یعنی ضمن روایت معتبری از معصوم نقل شده.

چیزی که در زمان ما رایج و بسیار شبیه به ازلام و نتیجتاً شبهه ناک است، بخت آزمایی است. به این نحو که هزاران نفر با خرید بلیطی، شانس خود را برای برنده شدن در یک قرعه کشی امتحان می کنند. کسی که برنده قرعه کشی شود، مبلغ هنگفتی را صاحب می گردد. در این مورد اگر صورت معامله را دلیل حرمت بدانیم، قطعاً حرام است و اگر غبن را ملاک حرمت بدانیم، در صورتی حرام است که پولی که هر نفر برای خرید بلیط هزینه می کند، ضرر معتنا بهی برای او باشد.

توجه بفرمایید که نفس قرعه کشی جایز و یکی از امارات شرعی و فقهی برای تقسیم وظایف و منافع است. رسول خدا (ص) فرموده: هیچ عده ای بین خود قرعه نکشیدند جز آنکه آنچه برایشان خیر است را خدا خارج ساخت. انداختن یونس (ع) در شکم ماهی هم به قرعه و حجّیت آن بود. همچنین قرآن کریم تعیین کفیل برای حضانت از مریم را به مستند قرعه نموده است، چرا که افراد متعددی خواستار این کفالت بودند و نهایتاً قرعه به نام حضرت زکریا (ع) افتاد.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: زمانی که به دست آوردن واقع ممکن نیست و همه راه های رسیدن به واقع مسدود است، چه چیزی از قرعه می تواند محکم تر باشد. بنابراین کسی که به قرعه عمل می کند امر خود را به خدا تفویض می کند.

اجماع و عقل نیز قرعه را در مواردی که راهی دیگر برای حلّ مسأله نیست توصیه می کنند.

فقهاء دایره حجّیت قرعه را فقط در شبهات موضوعیه ای می کند که در آن احتیاط راه نداشته باشد و یا رعایت احتیاط موجب عسر و حرج گردد.

به عنوان مثال، در برخی روایات درباره ی گله، گوسفندی که یکی از گوسفندان آن موطوءه است، برای جدا کردن حیوان وطی شده که باید کشته و دفن شود، حکم به قرعه شده. یا مثلاً وقتی دو نفر خانه ای را به طور شریکی اجاره کنند می توانند ایّام سکونت را با قرعه میان خود تقسیم نمایند، به این صورت که مثلاً یکی از آنها شش ماه و سپس دیگری شش ماه دیگر در آن ساکن شود. یا یکی در این بخش و دومی در بخش دیگر ساکن شود.

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (91)

شیطان می خواهد با شراب خواری و قماربازی، تخم دشمنی و کینه توزی بینتان بکارد و از یاد خدا و نماز بازتان بدارد؛ پس با این همه مفساد، نمی خواهید تمامش کنید؟!

طبق این آیه شراب و قمار موجب کینه بین هم پیاله ای ها و هم بازی ها می شود و دشمنی پدید میآورد. همچنین توفیق ذکر و نماز را هم به مرور از آدم می گیرد. از میان آسیب های خمر و میسر، خداوند روی آسیب های اجتماعی و معنوی آن ها از جمله دست دادن توفیق عبادت دست گذاشته.

همبستگی میان شیطان و شراب، همچنین میان شیطان و قمار جالب توجه است. گویا در مدهوشی مستی و سودای قمار، انسان کاملاً در چنگ شیطان است و نمی تواند جلوی خود را بگیرد. عاقبت کسی که با شراب و قمار در دست شیطان اسیر می شود، لطمه خوردن بواسطه دشمنی مردم با او و او با مردم و نهایتاً طرد شدن و تنها گشتن است. این سرنوشت منحصر به شراب نیست و در افیون های امروزی که بیش از شراب مخدرانند با وضوح بیشتر دیده می شود. پس کسی که به مواد مخدر پناه می برد، لذتی کوتاه می چشد ولی کم کم بین او و اطرافیان، بخاطر کارهایی که می کند، نفاق و عداوت می افتد و سرانجام تنهای تنها می شود. قمار هم همینطور است، قمارباز کم کم همه زندگی اش را از دست می دهد و حتی زنش و دخترش را در قمار می بازد و از دست می دهد و تنهای تنها می شود. شراب و قمار

اعتیاد آورند و کم کم انسان را آلوده تر و آلوده تر می کنند و سرانجام او را در تنهایی هلاک می سازند.

وَاطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (92)

از خدا و پیامبر اطاعت کنید و از مخالفت با آنان حذر کنید. اگر سرپیچی کنید، بدانید وظیفه پیامبر فقط رساندن پیام الهی است.

"أَطِيعُوا اللَّهَ" نظر به احکام الهی دارد و "أَطِيعُوا الرَّسُولَ" ناظر به احکام حکومتی رسول خدا (ص) دارد. یعنی فرامینی که برای اداره جامعه صادر می کردند از جمله فرمان جنگ و صلح و تجهیز لشکر و چگونگی وصول مالیات و نصب فرماندهان و والیان و مأموران دست اندرکار و نیز قضاوت در اختلافات.

لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (93)

مؤمنان در ستکاری که قبل از این ممنوعیت شدید، لب به شراب زده اند یا قماربازی کرده اند، گناهی به گردنشان نیست؛ البته به شرطی که من بعد مراقب رفتارشان باشند و واقعاً ایمان بیاورند و نیکی کنند. باز می گویم: مراقب رفتارشان باشند و واقعاً ایمان بیاورند. بله، مراقب رفتارشان باشند و احسان کنند؛ چون خدا محسنین را دوست دارد.

در این آیه عبارت "آمَنُوا" و عبارت "اتَّقُوا" سه بار تکرار شده و این تکرار مفسرین را حیران کرده. برخی گفته اند تأکید است. برخی هم گفته اند هر ایمان، از ایمان قبلی، بالاتر است و هر تقوی، از تقوای قبلی خاص تر و دقیق تر. ما بر مبنای اینکه این تکرارها تأکید است ترجمه کرده ایم. تأکید در اینجا برای نشان دادن لزوم استمرار ایمان و تقوی در زندگی است.

نکته ای که شاید بشود گفت - البته قولی شاذ است و تاکنون مفسرین نگفته - اینست که این آیه نظر به مؤمنینی دارد که به شراب یا قمار یا گناهی از این قبیل معتاد گشته اند و امکان

ترک ندارند. آیه می گوید در این مورد خاص که متمکن از ترکش نیستید، حرجی بر شما نیست؛ مشروط بر آنکه تا می توانید در امور دیگر بکوشید و جانب تقوی را رعایت کنید و عمل صالح بجا بیاورید و تا حد امکان احسان و نیکی کنید. چون خدا محسنین را دوست دارد. راه پیدا کردن توفیق ترک آن گناه معتاد به نیز همین است. این یک آیه هم برای معتادها! افسوس که برخی اعتیادها توانی برای تقوی و احسان و عمل نیک باقی نمی گذارند. بهر حال آدم باید با همان رمقی که برایش مانده بسوی خدا یک قدم بردارد. راه نجات همین است: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ [سوره التغابن: 16]. بقدری که می توانید تقوی پیشه کنید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ (94)

مسلمانان! خدا شما را در حال احرام به شکار حیوانی که در دسترس و تیرستان باشد، امتحان می کند تا معلوم کند چه کسی در خلوت از خدا حساب می برد. پس هر که با شکار کردن در حال احرام در این آزمون مردود شود، عذابی آلیم در انتظار اوست!

در شأن نزول این آیات آورده اند که در حجة الوداع در مسیری که پیامبر (ص) به همراه مسلمانها، احرام بسته به سوی مکه می رفتند، چنان صید زیاد بود که می شد برخی از آنها را با دست و بدون سلاح گرفت. خداوند این آزمون را برای مسلمین پیش آورد تا قدرت آنها بر نفس و تقوای آنها را بیازماید. آری، سنت خدا امتحان کردن مؤمنان است. آری حرام های در دسترس، از جمله آزمون های خداست و هر چه که در دسترس ما قرار میگیرد روزی ما و برای ما حلال نیست و شاید وسیله امتحان ما باشد.

امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه می فرماید خداوند مردم را امتحان میکند تا در برابر حوادث تلخ و شیرین عکس العمل نشان دهند و مستحق پاداش یا کیفر شوند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ أَوْ عَدْلُ ذَلِكَ صِيَامًا لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمِ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ (95)

مسلمانان! حیوانات وحشی را در حال احرام شکار نکنید. هر کدامتان عمداً حیوانی را شکار کند، باید برای کفاره اش گوسفند یا گاو یا شتری هم هیکل آن، قربانی کند و این هم هیکلی را باید دو عادل از میان خودتان تأیید کنند. این قربانی باید در مکه انجام شود. اگر قربانی ممکن نشد، به اندازه قیمتش به تعدادی فقیر، یک وعده غذا بدهد. اگر هم توان مالی نداشت، به تعداد آن فقیران روزه بگیرد، تا کیفر کارش را بپشد. البته شکارهای قبل از این قانون را خدا می بخشد؛ اما هرکه بعد از این شکار کند، خدا از او انتقام می گیرد؛ چون خدا شکست ناپذیر انتقام گیر است.

تهذیب از امام صادق روایت می کند که کفاره شتر مرغ، شتر و کفاره آهو، گوسفند و کفاره گور و گاو وحشی، گاو است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند مُحْرَم می تواند هرچه از درنده ها و مارها و غیر آن که از آن می ترسد را بکشد، اما اگر آنها به او رو نیاوردند، ترجیحاً نباید به کشتن آنها سبقت بجوید.

احتجاج از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که از عبارت "یحکم به ذوا عدل منکم" نتیجه گرفته می شود که داوری دو عادل در برخی موارد حجت است.

کافی از امام صادق روایت می کند که تکرار صید کفاره ندارد چون خدا خودش از او انتقام میگیرد.

أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَاعًا لَكُمْ وَلِلْسَيَّارَةِ وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُمًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (96)

صید دریا و خوردنش، برای شما حایانِ مُحْرَم و هم کاروانیانی که مُحْرَم نیستند، حلال است؛ اما شکار همه حیوانات خشکی، تا وقتی در حال احرامید، بر شما حرام است. بترسید از خدایی که بسوی او محشور خواهید شد.

نکته ای که این آیه دارد اطلاق عبارت "أَحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ" است که اکثر اهل سنت از آن حلال بودن همه موجودات دریایی را استنباط کرده اند. مشهور شیعیان و حنفیان به استناد روایات بر این اطلاق، تقیید زده اند و برخی موجودات دریایی از جمله کوسه و دیگر بی فلسان، همچنین هشت پا و خرچنگ و قورباغه را خارج کرده اند. اگر در اصول فقه قائل به جواز تقیید مطلق کتاب به خبر واحد باشیم یا مقدمات حکمت برای اخذ به اطلاق آیه را تأمّ ندانیم، قول مشهور امامیه درست است و الا فلا؛ در این صورت روایات، بر کراهت حمل می شود نه حرمت.

البته عدّه زیادی هم در قول مشهور، تشکیک و مناقشه کرده اند، از جمله: ابن عقیل، ابن جنید، شیخ صدوق، محقق اردبیلی، فیض کاشانی، محقق سبزواری، فاضل هندی، محقق نراقی، ...

برای اثبات حلال بودن مطلق خوراک دریا علاوه بر استقرار اصل بر حلیّت، به آیه "وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِيَتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا [سوره النحل : 14]" هم می شود نظر داشت. یا آیه "وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا [سوره فاطر : 12]". آیه اخیر نشان می دهد که کلمه "بحر" در این آیه سوره مائده موضوعیّت ندارد و بحث حیوانات آبزی است نه حیوانات دریایی.

تفصیل این بحث را در کتاب "فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام" آورده ام.

از عبارت "مَتَاعًا لَكُمْ" بر می آید که اگر ماهیگیری و شکار به قصد ارتزاق باشد، جایز است. مفهوم این قید آن است که شکار و ماهیگیری از سر تفریح جایز نیست. به درستی این استنتاج، روایات زیادی شاهدند. برای همین، نماز در شکار تفریحی چون سفر معصیت است تمام است، نه شکسته.

جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَيْدِيَّ وَالْقَلَانِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (97) اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ

شَدِيدُ الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (98) مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ (99)

خدا کعبه را که بیت الحرام است مایه قوام مردم قرار داده است، همچنین ماه های حرام و قربانی های بی نشان و نشان دار. این احکام حساب شده برای آن است که بدانید خدا آنچه را در آسمان ها و زمین است، می داند. بله، خدا به هر چیزی داناست.

بدانید: خدا نسبت به خلاف کارها، شدیدالعقاب و نسبت به خطا کارها، غفور و رحیم است.

پیامبر جز رساندن پیام خدا وظیفه ای ندارد و خدا می داند چه ها مطرح می کنید و چه ها کتمان!

جلد نودوششم بحار الأنوار روایت می کند که به امام صادق (ع) گفتند بعضی می گویند شخصی که یکبار به حج رفته دیگر به حج نرود و به جای آن پولش را صدقه بدهد و صله رحم کند. حضرت فرمود: دروغ گفته اند؛ خداوند حج را قوام مردم قرار داده.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند: هرکس که به این خانه می آید و می خواهد از دنیا و آخرت بهره ببرد، آن را به دست می آورد. معنای "قیاماً للناس" همین است.

راجع به "أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" توحید از رسول خدا (ص) روایت می کند که هر کس گناهی انجام دهد، چه بزرگ چه کوچک و بداند که بر خداست که او را عذاب کند یا ببخشد، خدا او را می بخشد.

قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (100)

پیامبر، بگو: پلید و پاک هرگز یکی نیستند؛ هرچند جذّابیت پلید تو را مبهوت کند. پس ای خردمندان، دنباله رو تقوی باشید تا خوشبخت شوید.

این آیه نیز در سوره مائده، غریب افتاده است و ظاهراً به پس و پیشش بی ارتباط است. منتهی فرق این آیه با دیگر آیات غریب این سوره از جمله آیه اکمال، آیه ولایت، و آیه تبلیغ اینست که

این آیه مکتوم هم مانده یعنی اصلاً حلاجی نگشته و حَقُّش ادا نشده. آیات مکتوم در قرآن زیاد است و این آیه از مکتوم ترین هاست.

طبق این آیه، ذوات یعنی اشیاء به دو دسته کَلِّی طَیِّب و خَبِیْث تقسیم می شوند. و طَیِّبات با خَبِیْثات، زمین تا آسمان فرق دارند.

در قرآن طَیِّب بر این امور حمل گشته:

برخی خوراکی ها: کُلُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ [سوره البقرة : 57].

برخی کَسَب ها: انْفَقُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ [سوره البقرة : 267].

بعضی اموال: وَاَتُوا الْيَتَامَىٰ اَمْوَالَهُمْ وَلَا تَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ [سوره النساء : 2].

برخی ارزاق: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي اُخْرِجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ [سوره الاعراف : 32].

برخی غنائم: فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا [سوره الانفال : 69].

برخی فرزندان: رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً [سوره آل عمران : 38].

برخی سرزمین ها: وَالْبَلَدِ الطَّيِّبِ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِاِذْنِ رَبِّهِ [سوره الاعراف : 58].

برخی مساکن: وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ [سوره التوبة : 72].

برخی خاک ها: فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا [سوره النساء : 43].

برخی باده ها: وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا [سوره يونس : 22].

برخی کارها: اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ [سوره ابراهيم : 24].

برخی عقائد: وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَهُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ [سوره الحج : 24]. يَا اِنَّهٗ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ [سوره فاطر : 10].

برخی جملات: فَسَلِّمُوا عَلٰى اَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً [سوره النور : 61].

برخی زندگی ها: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً [سوره النحل : 97].

برخی همسران: الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثَاتُ لِلْطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ [سوره النور : 26].

و در نهایت خود انسان گرچه بظاهر مؤمن باشد یا بواقع از درجات ضعیفی از ایمان برخوردار باشد، می تواند طیب یا خبیث باشد، یا بشود: مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ [سوره آل عمران : 179] خدا شما مؤمنین را تا طیب شما را از خبیثان جدا نکرده، به حال خود رها نمی کند.

مقصود خدا از این تمیز و جداسازی انسان ها از هم، روانه کردن بهشتیان به بهشت و جهنمیان به جهنم است: لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ [سوره الأنفال : 37].

پس اشیاء، افعال، اقوال، نیت، عقائد، مکان ها، ارزاق، واردات، و نهایتاً خود ذوات انسان ها یکجور نیستند و ممکن است طیب یا خدای نکرده خبیث باشند. استفاده از طیبات، عجين بودن با آن ها، و خلق آن ها، ذات انسان را به سمت طیب بودن سوق می دهد و عاقبت انسان طیب بهشت است و همنشینی با خبائث، آلوده شدن به آن ها، و تولید خبائث، ذات انسان را خبیث می سازد و عاقبت انسان خبیث جهنم است.

اما از کجا طیبات را از خبائث باز بشناسیم تا از خبائث دوری کنیم و از برکت طیبات بهره مند شویم؟

اولین وسیله تمیز، عقل فطری است. لااقل نیت ها و کارها و قول ها و عقائد را می شود با حسنی که طیبات دارند و زشتی و قبحی که کارهای خبیث مثل ظلم دارند، بازشناخت. جمال دیگرخواهی و زشتی خودخواهی را هر انسانی به وجدان فطری خود که نامش در شرع، عقل است، می تواند وجدان کند.

دومین وسیله، رؤیت اثر کار یا ذات بر روی روح انسان است. اگر روح بیدار باشد در اثر مبادرت به کار خبیث یا خوردن غذای خبیث یا معاشرت با آدم خبیث، کدر می شود و در خود فرو می رود و پیش از گرفتار شدن گرفته می شود. این گرفتگی علامت مُلَامِسَت با خبائث است. بعکس، طیبات موجب نور و صفا و سرور و توفیق اند.

سومین فرقان، قرآن است. یکی از رسالات قرآن، تبیین طیبیات از خبائث است. قرآن از اولش تا آخرش، دارد طیبیات را معرفی و به آنها تشویق می‌کند و خبائث را برمی‌شمرد و از آنها تحذیر می‌دهد.

چهارمین طریق، الهامات است. خداوند مستقیماً یا به القاء فرشتگان یا به لسان اولیائش یا در رؤیا یا به جرقه زدن در ذهن یا رساندن پیامی بی‌آنکه گوینده ملتفت باشد یا ضمن استخاره مؤیده، به مؤمنین الهام می‌کند و می‌رساند که کاری که وارد آن شده یا قصد کرده، یا دوستی که دارد به او نزدیک می‌شود یا کسی که قصد ازدواج با او را دارد، طیب است یا خبیث. این، لطفی است مخصوص مؤمنین و از مصادیق نصرت خداست در دنیا. خدا خودش گفته: **إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** [سوره غافر: 51].

این بود وسائل اربعه برای درک تمایزات، بین خبائث و طیبیات.

اما در این آیه راجع به خبائث نکته جالب آمده. فرموده: **وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ**. یعنی خبائث، کثرتشان، معمولاً إعجاب آور است، یعنی آدم را جذب می‌کند. مقصود از کثرت، فقط زیادی کمیت نیست بلکه گاهی از نوع کیفیت است. مثلاً زیبایی شگفت آور یک فاحشه یا خوشمزگی عجیب یک غذای حرام یا سحرانگیز بودن سخنرانی یک ملحد یا وسوسه آمیز بودن یک مجیز یا دست بوسی، کثرت هایی کیفی اند نه کمی؛ و فرق دارند با رشوه گزاف یا رأی بسیار یا سپاه پر تعداد که کثرتشان کمی است. لب کلام خدا در این آیه اینست که مراقب باشید چون خبائث، گاهاً بلکه ذاتاً، جذاب اند. مراقب باشید گول نخورید و آلوده نشوید. لذا انتهای آیه فرموده: **فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ**.

پس مؤمن باید آن چهار وسیله را بکار بیندازد و خبائث را از طیبیات باز بشناسد و آلوده خبائث نشود و با طیبیات قرین باشد و از آنها ارتزاق کند و طیبیات بیافریند. تا عاقبت، ذاتش بقدری طیب گردد که لایق بهشت طیب باشد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَن أَشْيَاءٍ إِن تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِنْ سَأَلْتُمُوهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (101)
قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِّن قَبْلِكُم ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ (102)

مسلمانان! از پیامبر چیزهایی نپرسید که اگر برایتان روشن شود، شما را ناراحت می کند. اگر موقع نزول قرآن، چنین چیزهایی پرسید، جوابتان داده می شود. از خدا یاد بگیرید که از خیلی چیزها چشم پوشیده. آری، خدا غفورِ حلیم است.

برخی اقوام قبل از شما چنین سؤالاتی مطرح می کردند؛ ولی بعد از شنیدن جواب، انکار می کردند یا از عمل به آن سر باز می زدند!

این آیه هم پس از آیه خبیث و طیب، از آیات گسسته این سوره و واجد حکمتی دقیق و برکتی عمیق است.

این آیه از لحاظ فهم غریب نیست اما در عمل و انهاده شده و به آن عمل نمی شود. درحالیکه عمل به حقیقت آن، از کلیدهای یُسرو راحتی و عافیت در زندگی و سلوک معنوی است.

طبق این آیه، همه چیز دانستش مطلوب نیست و همان قدر که انسان می داند، باید طبق همان عمل کند و بیشتر دانستن الزاماً راحت تر رفتن نیست. بلکه برخی دانستن ها وبال آور و خفت گیر است و آدم را از طیّ طریق می اندازد و نهایتاً خسران بارِ آدم می کند.

پس جهل بعضی جاها مبارک است و عافیت در پی دارد. منتها آدم همیشه حریص است حتّی در دانستن و این حرص در اینجا هم به ضررش تمام می شود. آدم باید به آنقدر که خدا برایش روشن کرده، راضی و قانع باشد و طبق همان عمل کند تا رستگار شود. نه اینکه تلاش کند از چیزهایی سر درآورد که مال او نیست و تکلیفی بر خودش بار کند که در توان او نیست. یا چیزی را بفهمد که آرامشش را بر هم می زند و به آشوبش می کشد. هرکسی ظرفیت دانستن هرچیزی را ندارد و او را از راهی که باید برود و کارهایی که باید بکند باز می دارد و متوقّفش می کند یا از مسیر منحرفش می کند.

اثر عاجل چنین سؤالاتی و دانستن چنین چیزهایی که به آدم مربوط نیست، اضطراب و ناراحتی است که با عبارت "تَسْؤُكُمْ" از آن تعبیر کرده؛ اثر میان مدت چنین گزاف پرسی هایی،

کوتاهی در وظایف است و حلول آفت ها و بلاها؛ و اثر بلند مدت آن ها، از دست دادن درجات آخرت است. پس کم چیزی نیستند این لغو‌پرسی ها و جستجوگری های بیجا.

این سؤالات نابجا در دل همه ما هم هست، منتهی دستان به پیغمبر نمی رسد که پرسیم و شاید برای همین دستان به امام زمان نمی رسد، که پرسیم!

این سؤالات به دو دسته اساسی تقسیم می شود:

یکی جزئیاتی از احکام که دخیلی به روح آن ها نداشته و فقط عمل به آنها را سخت تر می کنند. مثال معروف این نوع سؤالات نابجا، در سوره بقره آمده. خدا از بنی اسرائیل خواست گاوی قربانی کنند. لذا با قربانی کردن هر گاوی راضی می شد. اما پرسیدند: نر باشد یا ماده؟ چند ساله باشد؟ چه رنگی باشد؟ چه اخلاقی داشته باشد؟ به چه در بخورد؟ و هربار خدا جوابی به سؤالشان داد. پس تکلیف مطلق و آسان، مقید و متعین گشت به "بَقْرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِئَةٍ فِيهَا" [سوره البقره: 71] که در تمام بنی اسرائیل فقط یکی پیدا شد و مالکش حاضر به فروش نشد الا اینکه به قیمتش طلا گرفت.

این سؤالات بیجا فقط در شبهات حکمی وارد نیست، بلکه در شبهات موضوعی نیز قابل طرح است. برای همین در روایات از تفحص در موضوعات نهی کرده اند. یعنی اصل را باید بر طهارت و حلیت گذاشت و در موضوعات تجسس نکرد تا نجاستی پیدا کرد یا مصداق حرامی انتزاع نمود و کار را بر خود و دیگران سخت نمود.

کافی روایت می کند که امام صادق (ع) پیش از رفتن به مستراح، ساق های خویش را خیس می نمود. از علت این کار پرسیدیم. فرمود: تا ترشح احتمالی را احساس نکنم و تکلیفی بر من بار نشود.

تهذیب روایت می کند که امام باقر (ع) غسل کرده بود، کسی آمد و گفت به این قسمت پشت شما آب نرسیده. حضرت از خیسی محاسنش بر آنجا مالید و سپس طرف را تویخ کرد که به تو چه ربطی دارد که دیگران را در زحمت می اندازی و تکلیف می تراشی!

استبصار روایت می کند که کسی آمد و گفت بعضی جاها در مدینه پنبیرشان حرام است. امام (ع) او را نهی کرد و فرمود: برای خاطر یکجا از تمام بازار مسلمین باید احتراز کرد؟!

این ها راجع به شبهات موضوعی است که اگر بخواهیم روایات تمام این باب را جمع کنیم، از چند صد روایت فراتر می رود. در شبهات حکمی نیز روایات زیادی در دست است که اهل بیت (ع) لعن کرده اند کسانی را که مدام از آن ها مسأله می پرسیدند و باعث می شدند حکم بر دیگران سخت شود. و کار اینان را با یهودیان ماجرای بقره تشبیه کرده اند.

در شأن نزول همین آیه آورده اند که در حجة الوداع رسول خدا (ص) راجع به اهمیت حج سخن می گفت؛ کسی برخاست و پرسید: یا رسول الله! حج، هر سال بر هر مسلمانی واجب است یا یکبار در تمام عمر؟ رسول خدا (ص) سکوت کرد. آن شخص سؤالش را دوباره و سه باره تکرار کرد. رسول خدا (ص) فرمود: چون شما را رها کرده ام، مرا رها کنید! آیا نمی ترسید که بگویم هر ساله واجب است و نتوانید آن را انجام بدهید یا انکار کنید و کافر شوید! پس وقتی چیزی از شما خواستم همانقدر که خواسته ام به جا آورید و وقتی نهی تان کردم، به قدر توان از آن احتراز کنید. چرا بیجا سؤال می پرسید و مسأله را بر خود و دیگر مسلمین سخت می کنید؟! امت هایی در گذشته به خاطر همین سؤالات نابه جا هلاک شدند.

دوم: سؤالاتی راجع به حقایق هستی از جمله بواطن افراد و ثبات آنها، عوالم پشت پرده و موجودات غیبی و نیز تقدیرات آینده از جمله اجل ها و بلاها و ارزاق و فرجام ها و عاقبت ها و عیوب دیگران که دانستنش معمولاً افراد را به اضطراب می اندازد و نسبت به تکالیف حال، سست می کند.

پس سالک باید طبق آنچه برایش روشن است، وظیفه ای برای خودش ترسیم کند و در عمل به وظیفه اش کوشا باشد. لازم نیست از حقیقت امور باخبر باشد. کافی است بقدر علمی که دارد یا چیزی که گمان می کند حقیقت است، وظیفه اش را تشخیص دهد و طبق آن عمل کند. علم مطلق برای خدا خوب است نه ما، علم زیاد هم برای انبیاء خوب است نه ما. ما باید طبق علم محدود خود عمل کنیم و به سعادت برسیم. خدا همینقدر را از ما خواسته و به همین از ما راضی است. ما را چه به سردرآوردن از حقایق هستی! بیشتر خواستن، ریشه در نفسانیت انسان دارد و ممکن است انسان را جهنمی کند. مگر شیطان اینطور نشد! علم

شیطان یقیناً از تمام عالمان در تمام دوران ها سر است. ولی مگر علم تنها نجات بخش است؟!

کافی از امام صادق (ع) از قول عیسی بن مریم (ع) روایت می کند: ای پسر آدم! تا به چیزی که می دانی عمل نکرده ای، در پی دانستن چیزی دیگر مباش که برای تو شوم است.

از این آیه نتیجه گرفته می شود که برخی موارد در زندگی فرد و نیز در مقیاس وسیع تر در صحنه اجتماع، باید مکتوم بمانند و آشکار شدنش به نفع فرد یا جامعه نیست. مثلاً قرار نیست همه از اسرار نظامی کشور یا خطرات اقتصادی آینده با خبر باشند. یا قرار نیست اطرافیان من بدانند که دقیقاً به چه فکر می کنم و مال خود را کجا نهاده ام و چه قصدی دارم. خصوصاً عقاید را باید کتمان کرد. کتمان عقاید از نااهل نامش تقیه است و چند صد حدیث در وجوب تقیه و اینکه جزئی از دین است وارد شده. خلاصه اینکه آشکار شدن خیلی از امور آفت زاست و تفحص در آن ها و بال دارد. کاری که به کسی مربوط نیست نباید از آن پرسد و نباید اطلاعات مربوط به آن کار در اختیار او قرار بگیرد. خیلی راست ها را نباید گفت و نیز نباید پرسید. صراحت و تفحص، همه جا خوب نیست. دانستن هر چیزی نه لازم است و نه مفید. چه بسیار شده که تفحص یا سؤالی بیجا، کدورتی ابدی بین دو دوست پدید آورده است.

کافی از امام باقر (ع) از رسول خدا (ص) روایت می کند که از قیل و قال و ضایع کردن مال و کثرت سوال حذر کنید.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: خداوند مسائلی را بر شما تکلیف نکرده، نه اینکه فراموش کرده بلکه عمداً نگفته. پس برای دانستن آنها خود را به زحمت نیندازید.

کافی روایت می کند روزی پیامبر (ص) فرمود هر چه می خواهید پرسید تا برایتان روشن کنم. مردی که از نسب او عیب می گرفتند و بر او طعنه می زدند برخاست و گفت: ای پیامبر پدر من کیست؟ پیامبر فرمود: پدرت فلان کس است. سپس این آیه نازل شد.

إعلام الوری روایت می کند که از ناحیه مقدسه توقیعی خارج شد راجع به علت غیبت که: خداوند فرموده از چیزهایی که اگر برایتان آشکار شود ناراحتتان می کند نپرسید. علّت غیبت

نیز از آن مسائل است. پس درهای سؤال را از چیزی که سودی به حال شما ندارد ببندید و برای فهم چیزی که تکلیفی به آن ندارید خود را به زحمت نیندازید.

مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِيَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَكَثُرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (103)

خدا حرمت خاصی برای استفاده از بحیره، سائیه، وصیله و حام در نظر نگرفته است؛ ولی کافران با سخت گیری به خودشان، به خدا دروغ می بندند و بیشترشان عقلشان را به کار نمی اندازند.

بحیره شتری بود که چندین شکم برای صاحبش زاییده بود. گوش چنین شتری را شکافی می دادند و در صحرا رهایش می کردند تا زندگی کند و خودش بمیرد و گوشتش را حرام می دانستند. از آبشخور و چراگاه ها هم منعش نمی کردند. یعنی به نوعی آنرا مقدّس می دانستند.

سائیه شتری بود که برای شفای بیمار یا باز آمدن مسافر مثل بحیره رهایش می کردند.

وصیله گوسفندی بود که دوقلو می زایید. پس حرمتش کرده و هرگز ذبحش نمی کردند.

حام گاو یا شتر نری بود که ده بار توانسته بود مادّه را بارور کند و هر بار فرزندی زاده شود. سوار شدن بر پشت یا خوردن گوشت چنین حیوانی را هم حرام می دانستند.

البته در هر یک از بحیره و سائیه و ... چند قول مختلف است و بعید نیست این الفاظ در قبائل مختلف معانی مختلف داشته اند.

خداوند در این آیه، رها کردن این حیوانات و استفاده نکردن از آن ها را حکمی جاهلی و نوعی تضییع نعمت دانسته است. امثال این حرمت نهادن های بیجا به حیوانات بخصوص گاوها در هندوستان شایع است. خود بنده شاهد بودم که گاوی وسط بزرگراه نشست و نصف خیابان را مسدود کرد، کسی ابداً بوقی نمی زد و بلندش نمی کرد. ساعت ها مردم در ترافیک می ماندند و احساس می کردند به فضیلتی اخلاقی عمل می کنند!

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَّلُ مَا كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ (104)

وقتی از آن ها خواسته می شود: به سوی قرآن و پیامبر بیاوید. جواب می دهند: نه! بلکه چیزهایی که دیدیم پدرانمان دنبال آن اند، برایمان بس است! یعنی حتی اگر پدرانشان چیزی نمی دانسته اند و در راه درست نبوده اند، باز هم باید دنباله رو آن ها باشند؟!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (105)

مسلمانان! مواظب خودتان باشید؛ چون اگر در راه درست باشید، گمراهی گمراهان به شما ضرری نمی زند. به سوی خداست بازگشت همه شما. پس، از کارهایتان باخبرتان می کند.

عبارت "عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ" در این آیه، در وادی تربیت عبارت مهمی است و مع الاسف از فرامین فراموش شده قرآنی است. خیلی ها از خود غافلند و هوش و حواسشان پیش بقیه است که فلانی چه می کند و فلانی چه عقیده ای دارد!

این آیه می گوید تمرکز اصلی هرکس باید روی خودش باشد. آنوقت اگر از چیزی در اطرافیان، بی تجسس، مطلع شد، اگر وظیفه پیدا کرد، گذرا نصیحتی می کند و می گذرد. اما اینکه فکر و ذکر انسان بشود این و آن، عین خذلان و دلیل سستی در عبادت و خدمت است. مؤمن متقی که بیکار نیست و قتش را صرف دیگران کند. آنهم دیگرانی که اگر قابل باشند خدا هدایتشان می کند و چون فعلاً ناقابل اند، اینچنین اند!

این آیه ابداً معارض فریضه امر به معروف و نهی از منکر نیست. این آیه می گوید اصل حواستان به خودتان باشد هر وقت امر به معروفی با حصول شرایط بر شما واجب شد، به آن وظیفه عمل کنید و باز برگردید سراغ خودتان.

شرایط واجب شدن امر به معروف و نهی از منکر اینهاست: 1- کسی که می خواهد امر و نهی کند باید یقین داشته باشد که طرف مقابل مشغول انجام حرام یا ترك واجبی است، یعنی باید

معروف و منکر را دقیق بشناسد. 2- احتمال دهد که امر و نهی او اثر دارد، خواه اثر فوری داشته باشد یا غیر فوری، کامل یا ناقص، بنابراین اگر بداند هیچ اثر نمی کند واجب نیست. 3- در امر و نهی او مفسده و ضرری نباشد، پس اگر بداند یا خوف این باشد که امر یا نهی او، ضرر جانی یا آبرویی یا مالی قابل توجه نسبت به او یا بعضی از مؤمنین می رساند واجب نیست. مشقت و دشواری غیر قابل تحمل نیز ساقط کننده وجوب امر و نهی است، مگر اینکه کار معروف و منکر بقدری نزد شارع مقدس مهم باشد که باید در راه آن ضررها و دشواریها را تحمل نمود. 4- قصد ادامه کارهای ناشایسته و خلاف از شخص خلافکار را احراز کند. 5- معذور نبودن شخص خلافکار در کارهای زشت و خلاف خود، با اعتقاد به اینکه کار زشتی که انجام داده حرام نبوده، بلکه مباح بوده، و یا کار خوبی که ترک کرده واجب نبوده است. اگر منکر از کارهایی باشد که شارع مقدس هرگز بوقوع آن راضی نیست مثل قتل نفس محرم، جلوگیری از آن واجب است، هر چند انجام دهنده معذور باشد، و حتی مکلف هم نباشد.

عبارت "عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ" دلالت زیبایی هم دارد به اینکه از تنهایی در راه خدا نترسید و با خودتان تنها، حال کنید. شما هیچ وقت تنها نیستید چون همیشه خدایی که گفته مشغول خودت باش، با شماست. پس اگر اطرافیان در ایمان با شما همراه نبودند، غرق در لذت عبادت و انس با خدا شوید و تا جایی که می توانید برای خدا به اطرافیان نیکی کنید.

از این عبارت، حرمت تجسس و تفحص بی جا در امور دیگران نیز برداشت می شود. همچنین این عبارت تحذیری است که در راه هدایت و نجات دیگران، خودتان هلاک و غرق نشوید. چنین خطری همیشه انسان های عاطفی را تهدید می کند.

مصباح الشریعه از رسول خدا (ص) روایت می کند که امر به معروف و نهی از منکر کن تا جایی که به فردی بر بخوری که حرص شدید به دنیا و پیروی سخت از هوا و فریفته به آراء خود باشد. در این صورت امر و نهی اثری ندارد و این فریضه از تو ساقط است و از نصیحت خودداری کن.

این بخش سوره، سه آیه است که راجع به شهادت بر وصیت صحبت می کنند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهِادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةُ الْمَوْتِ تَحْسِبُونَهُمَا مِنْ بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيُقْسِمَ مَنِ بِاللَّهِ إِنْ أَرَبْتُمْ لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذَا لَمِنَ الْأَيْمِينَ (106) فَإِنْ عُرِّرَ عَلَىٰ أَنْهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَآخَرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوَّلَانِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَادَتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا وَمَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ (107) ذَلِكَ أَذْنَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَىٰ وَجْهٍ أَوْ يَخَافُوا أَنْ تُرَدَّ أَيْمَانٌ بَعْدَ أَيْمَانِهِمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاسْمَعُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (108)

مسلمانان! وقتی مرگ یکی از شما نزدیک است و می خواهید وصیت کنید، دو مسلمان عادل را شاهد بگیرید. اگر در سفر بودید و دیدید نزدیک است بمیرید و شاهد مسلمانی پیدا نکردید، دو نفر غیر مسلمان را شاهد بگیرید.

بعد از فوت یکی از خودتان و در وقت شهادت دادن، اگر به راستگویی شان شک داشتید، بعد از نماز جماعت نگهشان دارید تا به خدا قسم بخورند: وصیتی را که از میت شنیدیم، به هیچ قیمت تغییر نمی دهیم؛ هرچند مربوط به بستگان نزدیکمان باشد. شهادتی را هم که خدا به عهده مان گذاشته است، مخفی نمی کنیم؛ وگرنه گناه کار خواهیم بود.

اگر مشخص شد که آن دو شاهد دروغ گفته اند، دو نفر از وارثان میت که آن دو شاهد به ضررشان حرف زده اند، به جایشان قرار بگیرند و به خدا قسم بخورند: شهادت ما درست تر از شهادت آن هاست و هرگز بنای تجاوز از حق را نداریم؛ وگرنه ظلم کرده ایم.

این کار سبب می شود که آن دو شاهد، شهادتشان را درست ادا کنند یا بترسند که مبادا بعد از قسم خوردنشان، پای قسم وارثان میت وسط کشیده شود. به هر حال، در حضور خدا مراقب رفتارتان باشید و این پندها را گوش کنید؛ چون خدا دست جماعت گنهکار را نمی گیرد.

برخی از مفسرین اهل سنت، این سه آیه را از حیث اعراب و معنا، از مشکل ترین بخش های قرآن دانسته اند. در این سه آیه به شهادت بر وصیت پرداخته شده و از آن برمی آید که مسلمان

باید پیش از مرگش وصیت کند. یعنی وصیت کردن امری مؤکد و مورد توصیه دین است. نفوذ وصیت تا ثلث مال فرد متوفی است و بقیه مالش طبق قانون ارث تقسیم می شود. مسلمان می تواند وصیت کند که از مالش به افراد خاصی بدهند یا مال را صرف خیرات بخصوصی کنند. مستحب است مؤمن وصیت نامه داشته باشد و آنرا به چند نفر داده باشد. این راجع به اصل وصیت، اما این سه آیه راجع به وقتی است که کسی مرگش رسیده و وصیت نامه مکتوب ندارد. مثلاً در سفر است. در این صورت، مؤمن وصیتش را به دو نفر ابراز می کند و آنان را بر وصیتش شاهد می گیرد. اگر دو مسلمان مؤمن نیافت، پیش دو نفر از اهل کتاب وصیت می کند. بقیه آیات راجع به وقتی است که در مدعی آن دو شاهد تردید می شود. در اینصورت آن ها را سوگند می دهند. سوگند پس از نماز جماعت برگزار می شود. شاید چون در آن حال احتمال سوگند دروغ کمتر است. اگر دو شاهد به ضرر وراثت چیزی گفتند، وراثت می توانند سوگند بخورند و وصیت ادعایی آن ها را باطل کنند.

در شأن نزول این آیه آورده اند که مسلمانی به نام ابن ابی ماریه به همراه دو نصرانی در سفر بود که بیمار شد. پس وصیت نامه اش را نوشت و صورت اموالی را که همراهش بود مکتوب کرد و وصیت نامه را در میان اسباب نهاد و در لباسی مخفی کرد. قبل از مرگش به آن دو نصرانی نیز وصیت کرد و سپس مُرد. نصرانی ها وقتی وسائل او را تفتیش کردند به اجناس گران بهایی برخوردند، پس وسوسه شدند و آنها را برای خود برداشتند و مابقی اموال را به ورثه دادند. ورثه در میان یکی از لباسها صورت دقیق اموال را یافتند و پیش پیامبر خدا (ص) شکایت بردند. پیامبر آن دو نصرانی را خواست و ایشان را سوگند داد و سپس ورثه را سوگند داد. این آیات ضمن آن واقعه نازل شده.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که ولی متوفی نباید شهادت دو شاهد اول را نقض کند و خلاف آن عمل کند تا این که دو شاهد بیاورد که جای دو شاهد اولی را بگیرند و قسم بخورند که شهادت آنها حق است وقتی چنین شد شهادت دو شاهد اول نقض می شود.

بخش انتهایی سوره سخنان خدا با عیسی (ع) است و داستان نزول مانده بر حواریون:

يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (109)

روزی که خدا پیامبران را جمع می کند، می پرسد: به دعوتتان چه جوابی دادند؟! پاسخ می دهند: ما نمی دانیم؛ تویی که نهان ها را بخوبی می دانی.

در اینکه چرا پیامبران می گویند "لَا عِلْمَ لَنَا" و جوهی گفته اند، مثلاً اینکه علمشان پیش علم خدا کالعدم است یا اینکه از پیش خود علم ندارند و علمشان همان قدر است که خدا به ایشان آموخته. این ها درست است اما وجیه ترین وجه اینست که: مقام نبوت مقام بندگی و خاکساری است و آن ها با نفی علم ذاتی و انتساب کمال به خود، خواسته اند واقعاً فقر و ربط خویش را به مولای خود، خدا، نشان دهند و بیان کنند. پس "لَا عِلْمَ لَنَا" تعارف نیست و عین حقیقت است. برای همین سخن را از فقر خویش به غنای خدا ختم کرده اند و بعرض رسانده اند که: إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.

ما هم در مخاطبه با خدا، باید چنین کنیم و از روش شیطان که دائم مَنْ مَنْ می گفت و با خدا نعوذ بالله درشتی می کرد به جدّ برحذر باشیم و مطلقاً چون و چرا نکنیم. خدا از او می پرسد: چرا مخالفت کردی؟ شیطان می گوید: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ [سوره الأعراف : 12] من از آدم بهترم. بعد هم جسارت می کند و می گوید: فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ [سوره الأعراف : 16] چون مرا فریب دادی همه را فریب می دهم.

در مقابل، انبیاء در برابر سؤالی به این روشنی که نتیجه رسالتان چه شد؟ بجای گزارش دادن، خاکساری می کنند و خود را هیچ و خدا را همه چیز می دانند. ادب از این بالاتر؟!

ما هم وقتی خدا پرسید در زمین چه کردید؟ همین جواب ها را بدهیم و بگوییم: لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.

معانی الاخبار از امام صادق (ع) روایت می کند که "قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا" یعنی ما از غیر تو ای خدا خبری نداریم و محو تویم. سپس فرمود: قرآن ظاهرش تقریع (دور باش) و باطنش تقریب (انس و نزدیکی به خدا)ست.

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ (110)

وقتی، خدا فرمود: عیسی بن مریم! فراموش نکن نعمت هایم را در حق خودت و مادرت: وقتی تو را به واسطه روح القدس، توانایی دادم تا بتوانی در نوزادی هم مثل بزرگ سالی ات، با مردم حرف بزنی. همچنین به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم. وقتی، از گِل چیزی می ساختی شبیه پرندۀ واقعی؛ بعد در آن می دمیدی؛ پس با اجازه من پرندۀ ای جاندار می شد! همچنین، با اجازه من کورِ مادرزاد و پیسی گرفته را شفا می دادی و مرده ها را با اجازه من، زنده از قبر بیرون می آوردی. دیگر اینکه از شرّ یهودی ها نجات دادم، همان وقت که این معجزه های روشن را برایشان می آوردی و یهودیانِ کافر می گفتند: این ها چیزی نیست جز جادوهای رایج!

در این آیه و آیه بعد، خداوند نعمت های خویش بر عیسی (ع) را به رخش می کشد، یعنی یادآوری اش می کند. خدا همیشه در مقام ذکر نعمت و امتنان است و ما بندگان همیشه باید در مقام متذکّر شدن به نعمت و پذیرش امتنان و شکر مدام باشیم.

در صدر آیه، نعمت های خدا بر عیسی (ع) را نعمت بر مادرش مریم هم دانسته و این نشان میدهد توفیق فرزند و نعمتِ او، نعمت بر والدین هم هست. چنانکه نعمت بر والدین نیز، نعمت بر فرزند است.

اولین نعمتی که ذکر شده وقاعدتاً عالی ترینِ آن هاست، تأیید به روح القدس است. این نعمت مختصّ عیسی (ع) نیست و پیامبر اسلام (ص) نیز از روح القدس بهره مند بوده: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ [سوره النحل: 102] بگو که روح القدس، به حقّ، قرآن را از طرف خدا آورده است تا مؤمنان را ثابت قدم کند و زمینه ساز هدایت مسلمانان و مژده ای برای آنان باشد. منظور از روح القدس روحی مقدّس

است که پیام وحی را تحویل جبرئیل می‌دهد تا جبرئیل به پیامبر برساند. یعنی روح القدس از جنس روح است نه ملائکه. اما اکثر مفسرین روح القدس را در این آیه، صفت جبرئیل دانستند و خدا بهتر میدانند.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که این روح که با رسول خدا (ص) بود و اکنون با ماست، نامش روح القدس است و اعظم از جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان است و هم ما را حفظ میکند، هم اخبار غیبی به ما میرساند (یخبّر و یسدد).

از بعضی آیات برمیآید که مؤمنین برحسب ظرفیتشان همگی بهره‌ای از روح القدس یا ارواح تابعه آن دارند: **أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة: 22]** خدا در قلب‌های ایشان ایمان را نوشته و با روحی از جانب خودش تاییدشان کرده.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می‌کند که خداوند روح القدس را آفرید و مخلوقی نزدیکتر از او به خودش نیست نه اینکه بهترین مخلوق باشد. آن گاه هر کاری را بخواهد به روح القدس القاء می‌کند و روح القدس به دیگران القاء می‌نماید.

بصائر از امام باقر (ع) روایت می‌کند اوصیاء محدث هستند و روح القدس با آنها صحبت می‌کند. آنچه از علی (ع) می‌پرسیدند به روح القدس عرضه می‌کرد و در دل خود جواب را احساس می‌کرد و جواب می‌داد.

بصائر از امام صادق (ع) روایت می‌کند: انبیاء به وسیله روح القدس بار نبوت را برمی‌دارند. وقتی پیامبر از دنیا رفت روح القدس به امام منتقل میشود و امام به وسیله روح القدس آنچه در شرق و غرب و خشکی و دریاست می‌بیند و میتواند چیزی را از بغداد پیش خود بیاورد. روح القدس حتی به پایینتر از عرش اجازه دسترسی دارد.

بصائر از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند: روح القدس غیر از "روح من امره" است. این دومی عام‌تر است و برخی مؤمنین از آن بهره دارند.

توجه بفرمایید که نعمت‌های خدا بر عیسی (ع) برخی مختص خود اوست از جمله تکلم با مردم از گهواره تا گور و خلق پرنده و شفای کور مادرزاد و مبتلا به برص و زنده کردن مردگان به اذن خدا؛ برخی هم عمومی است یعنی برای دیگر مؤمنان هم معمول بوده است. از جمله

تأیید به روح القدس (چنانکه گفتیم) و تعلّم کتاب و حکمت و تورات و انجیل و محافظت از کید بنی اسرائیل. البته آن ها هم که مختصّ به خود او بوده، وقتی خدا بخواهد بدست دیگران هم جاری می شود:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد.

گرچه همه نعمت ها و قدرت هایی که مسیح (ع) از آن ها برخوردار بود "به إذن الله" بود، اما مشخصاً در آخر خلق پرنده و شفادادن مریض و زنده کردن مردگان، این عبارت آمده. چرا؟ تا قدرت را از خود مسیح (ع) نفی کند و به خدای مسیح ارجاع دهد. یعنی چون خدا خواسته، و بقدری که خواسته و زمانی که خدا خواسته، مسیح امکان آوردن چنین اعجازی را داشته.

طبق این آیه انسان می تواند خالق باشد، شافی باشد، و محیی باشد؛ منتهی به اذن خدا. پس اگر در روایتی دیدیم که امام رضا (ع) به نقش شیر روی دیوار خطاب کرد و فرمود: یا أسد الله، خُذْ عدو الله! و شیر آنّا خلق شد و کسی را درید، صرف نظر از اینکه چنین واقعه ای واقع شده است یا نه، طبق قرآن، شدنی است یعنی امکان پذیر است.

دیگر اینکه وقتی خداوند به مسیح قدرت شفا داده، تا به اذن الله شفا دهد، توسّل به مسیح و استمداد از او برای شفا، گزاف نبوده و شرک محسوب نمی شود.

از جمله نعمت های خدا بر مسیح (ع) تعلیم کتاب و حکمت و تورات و انجیل است. مقصود از کتاب، مطلق کُتُب الهی و صَحُف انبیاءست یعنی علمی که خدا به انبیاء عنایت کرده. این علم را همه پیامبران - در عین اختلاف درجاتشان - دارا هستند و وقتی بر مبنای آن تکلم می کنند احادیث نبوی بوجود می آید و سنتی شفاهی شکل می گیرد که بعداً نوشته می شود و به نسل های بعدی می رسد. حساب این آثار و علمی که ریشه آن است از حساب کتاب خدا که کلام خداست و به لفظ "تورات" و "انجیل" آمده و شریعت است نه سنت، و کلام خداست نه کلام بشر، جداست.

اما فرق حکمت با این علم که کتاب نامیده شده چون در سینه انبیاء مکتوب است، اینست که حکمت توان تشخیص موضوع و حلّ مسأله است. فیزیک یک علم است و پر از فرمول های گوناگون. اینکه مسأله شخصی ما الآن با کدام فرمول و چطور حل می شود،

حکمت است. قرآن سراسر علم است اما گذاشته شده روی طاقچه، نهایتش حفظ شده در ذهن بنده، نهایتش بنده مفسر قرآن و مدرّس آنم. این ها همه علم است و اگر من حکمت نداشته باشم، در عین برخورداری از علم قرآن، نمی فهمم علت بدبختی امروز من چیست و در مانش در کدام دستور قرآن است! عالم بی حکمت زیاد است، فریب نخورید!

انبیاء هم علم داشتند، هم حکمت و به شاگردانشان هم علم می آموختند، هم حکمت: يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ [سوره الجمعة : 2].

از بین نعمت ها همگی دیده می شدند ولی "إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَءِيلَ عَذَابَكَ" یعنی نعمت حفاظت، نعمتی است که دیده نمی شود. چون انسان نمی بیند که قرار بود چه بلایی سرش بیاید در حالیکه خدا نگذاشت و بلا را از او دور کرد! نعمت امنیت از نعمت های نادیده و نوعاً شکرگزاره نشده است. این آیه می فرماید چنین نعمت هایی را هم در زندگی خود فراموش نکنید و مدام یاد کنید: اذْكُرْ! اذْكُرْ! اذْكُرْ!

عیون از امام رضا (ع) روایت می کند که خداوند عیسی را زمانی مبعوث کرد که دوره بیماری های مزمن و لاعلاج بود و عیسی را از جانب خدا چیزی آورد که مثل آن را نداشته و ندیده بودند. از امام پرسیدند: در این زمانه یعنی زمان امام رضا (ع) حجت بر مردم چیست؟ فرمود: عقل است؛ امام باید کلامی داشته باشد که زیبایی اش را عقل ها تحسین کنند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: آنکس را که عیسی به اذن خدا زنده کرد، بیست سال زنده بود و صاحب فرزند شد.

همانجا روایت می کند که عیسی (ع) سراغ قبر یحیی رفت و او را زنده کرد. یحیی از قبر خارج شد و گفت: از من چه می خواهی؟ گفت: که مونس من باشی. یحیی گفت: مرا رها کن و دست از سرم بردار! پس او را ترک کرد و یحیی به قبر خود بازگشت.

وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (111)

وقتی هم به حواریون وحی کردم که: به من و رسولم ایمان بیاورید! گفتند: ایمان آوردیم. تو شاهد باش که ما همگی تسلیم توایم.

تعبیر "آمَنُوا بِی وَبِرَسُولِی" نشان می دهد که ایمان به خدا از ایمان به رسولش جدا نبوده و نیست. عرفان های نوظهوری که بی نبی، بدنبال نجات انسانند، ره به باطل می سپرند.

حواریّون یاران مخصوص عیسی بودند و این آیه صراحتاً می گوید که به آن ها وحی می شده. گرچه این وحی غیر از وحی دریافت شریعت است اما دست کمی از آن ندارد. باب این وحی تا ابد مفتوح است و ضمن این وحی، خدا مؤمنین را در صراط ایمان تثبیت می کند. همه ما تجربه چنین وحی ای یعنی وحی از نوع وحی حواریّون را داشته ایم. نتیجه این وحی مقام شهادت بر حقّ یعنی یقین و تسلیم محض در برابر خداست. بدون این وحی که انفجار نور الهی در درون شخص است، هدایت بی اثر یا کم اثر و ناپایدار است. مبلّغ مؤید باید در پی جوانانی باشد که این انفجار نور در درونشان رخ داده و به وحی حواریّ مخصوص گشته باشند. این ها را دستگیری کردن نشان لیاقت استاد است و با این ها نشستن برای خود استاد هم کیمیاست.

حواریون آنطور که مشهور است دوازده تن بودند. اسامی ایشان عبارت است از:

شمعون الصفا یا پطرس که ماهیگیر و اهل قریه صخره در فلسطین بود. به رم رفت و مسیحیت را در آنجا بنیان گذاشت. مسیحیان او را نخستین پاپ میدانند. واتیکان که امروز مرکز مسیحیت است بر شهادتگاه او بناگشته. در روایات شیعه تاکید شده که او از بستگان عیسی و وصی بر حق او بوده. گویا او سومین نفری است که در داستان ذکر شده در سوره یس، پس از دربند شدن بارنابا و شخصی دیگر، برای آزادی ایشان و تبلیغ مسیحیت به انطاکیه می رود: إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ [سوره یس: 14]. در اینجا هم لفظ رسول برای حواریون بکار رفته که نشان میدهد رسول الزاماً لازم نیست نبی و معصوم باشد. البته شاید در اینجا رسول به معنای لغوی اش بکار رفته باشد نه معنای اصطلاحی که معادل نبی است.

آندریاس برادر شمعون که بسوی بیزانس رفت و نخستین کلیسای بیزانس را بنیان نهاد. سن آندریاس (پیشوند "سن" به معنی مقدس است) در ساحل پلوپونز در همان حوالی به صلیب کشیده شد.

یعقوب پسر زبدی که به اسپانیا رفت و در کمپوستلا در ساحل غربی آنجا به شهادت رسید. با پای پیاده به زیارت تربت او رفتن از رسوم مسیحیان است.

یوحنا برادر یعقوب است. چون مسیح (ع) او را بسیار دوست میداشت یوحنا ی عزیز نامیده میشود. نخست ماهیگیر و از اصحاب یحیی (ع) بود. به افسوس در ترکیه فعلی کوچید و انجیل خویش را نگاشت و در کهنسالی به مرگ طبیعی درگذشت.

فیلیپ که پس از پطرس و آندریاس سومین کسی بود که مسیح (ع) ایمان آورد. پس از مسیح به هیراپولیس واقع در ترکیه فعلی هجرت و مردم بت پرست آنجا را مسیحی نمود اما توسط حاکم آنجا مصلوب گشت. انجیلی به فیلیپ منسوب است که مورد تایید کلیسای کاتولیک نیست اما ارتودکسها آنرا معتبر میدانند.

بارتولما که به نقل تاریخ زنده زنده او را پوست کردند اما مکان مرگش نامشخص است.

توماس که گویا به مدرس در ساحل شرقی هند کوچید و در آنجا درگذشت.

متی یا لاوی که از نویسندگان اناجیل اربعه است. پیشتر مامور مالیات بوده. در حبشه درگذشت.

یعقوب عادل یا یعقوب کوچک که با پولس که نخست از دشمنان مسیحیت بود و بعدا خودش مسیحی شد و مسیحیت را با قرائت خاص خود یعنی مبتنی بر ایمان قلبی و بدون شریعت، ترویج میکرد بشدت مبارزه میکرد. یعقوب را مسیحیان برادر عیسی (ع) میدانند که بعدا از وصلت مریم و یوسف نجار متولد گشت. یعقوب را بعدها یهودیان در اورشلیم تکه تکه کردند و به طرز فجیعی کشتند.

لیبی معروف به تادئوس که نام او هم یهودا بود. به ارمنستان کوچید و کلیسای ارمنی را بنیان نهاد. قبرش در قره کلیسای چالدران در آذربایجان غربی است.

شمعون قنانی که به غیرت شهرت داشته و فدایی مسیح (ع) بوده.

یهودای اسخریوطی که در ازاء سی سکه نقره به مسیح (ع) خیانت کرد و با بوسیدن مسیح، او را به سربازان رومی لو داد. طبق منابع اسلامی، مسیح از دستگیری نجات یافت و یهودا چهره اش شبیه به مسیح گشت و بجای او بدار آویخته شد. عبارت معروف او بر صلیب که به

خداوند اعتراض میکند که چرا مرا رها کردی؟! یا چرا سرنوشت چنین شد؟! گویای این حقیقت است.

إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (112)

روزی حواریون گفتند: یا عیسی بن مریم! آیا خدای تو می تواند از آسمان بر ایمان سفره ای آماده و پُرغذا بفرستد؟ مسیح گفت: در حضور خدا مراقب درخواست هایتان باشید، اگر واقعاً مؤمنید.

داستان نزول مائده در انجیل یوحنا هم آمده. طبق نقل انجیل، عیسی (ع) با حواریون در روز عید فصح که یادبود خروج بنی اسرائیل از مصر است، به شهر جلیل وارد شد. جمعیت زیادی به استقبال او آمدند و مشتاق سخنش بودند. عیسی (ع) از حواریون خواست طعامی برای مردم مهیا سازند. آن ها گفتند إطعام چنین خیل عظیمی ناشدنی است. پس کودکی آنجا بود که در زنبیلش چند قرص نان بود. مسیح زنبیل را متبرک نمود و از آن نان بیرون کشید و پیوسته به حواریون داد تا میان مردم قسمت کردند. پس به همه نان رسید و همه سیر شدند. طبق حکایت قرآن، حواریون درخواست طعام کردند و مسیح (ع) نخست ایشان را تحذیر داد تا منصرف شوند. اما وقتی دلیل ایشان را شنید و از ایشان قول گرفت که این واقعه را - که بزرگترین اعجاز مسیح بود و علنی ترینش - کتمان نکنند و انکارش ننمایند، دست به دعا برداشت و از خدا نزول مائده را خواست. شاید تحقق واقعه همانطور باشد که انجیل گفته نه اینکه طبّقی از آسمان نازل شده باشد، چنانکه در برخی روایات اسلامی است.

طبق این آیه درخواست معجزه، خلاف روح ایمان است و خطراتی را در پی دارد. افرادی که ایمان را مشروط به دیدن معجزاتی در زندگی خود می کنند، معمولاً هیچ وقت ایمان محکمی پیدا نمی کنند و هیچ وقت معجزه ای را هم که دنبال آنند نمی بینند. این، سنت خداست. پس از این وادی باید فاصله گرفت که خطر نقد و نکبت دراز دارد. البته خدا حکیم تر و مهربان تر از

آنست که چنین معجزه ای را در زندگی کسی که طالب آن است - بخاطر این خطرات - محقق کند و معمولاً چنین درخواستی بی نتیجه است.

در طرح هستی خدا مُمْتَحِنِ ماست نه ما مِمْتَحِنِ خدا؛ و خلاف این را خواستن، بی نتیجه یا در صورت نتیجه، پُرخطر است. خطرش را خدا در جواب دعای مسیح (ع) در آیات بعد گوشزد کرده.

جلد چهاردهم بحارالأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که خواستند دائم از آن بخورند و تمام نشود. به آنها گفته شد تا وقتی در آن خیانت نکنید، آن را پنهان کنید، و سفره را جمع کنید، برای شما باقی می ماند. اما هنوز روز را به شب نرسانده، خیانت و پنهان کاری کردند و سفره را برچیدند و خیانت نمودند.

همان کتاب از امام صادق (ع) روایت می کند: وقتی آن سفره نازل شد، عیسی (ع) به حواریون گفت: از آن نخورید تا وقتی که خدا اجازه دهد. اما یکی از آنها از غذا خورد. یکی دیگر از حواریون گفت: یا روح الله، فلان شخص از آن خورد. عیسی پرسید: از آن خوردی؟ گفت: نه. حواریون گفتند: چرا، به خدا قسم از آن خورد. عیسی (ع) فرمود: برادران را تصدیق کنید و مشاهدات خود را تکذیب.

در روایت است که آن مائده چهار قرص نان و چهار ماهی بود، منتها خدا برکتی به این سفره داد که چهار هزار و هفتصد نفر از آن خوردند و سیر شدند.

در برخی روایات است که سر سفره، بزرگان و مرفهان گفتند جای ما از جای فرومایگان جدا باشد و سهم ما بیشتر. پس خدا سفره را جمع کرد.

قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ (113)

گفتند: می خواهیم از آن غذا بخوریم و دل هایمان آرام بگیرد و با همه وجود لمس کنیم که به ما راست گفته ای و خودمان بر این معجزه شهادت بدهیم.

این ها دلایل حواریون است که پذیرفته هم شده. یعنی عیسی (ع) با شنیدن این دلایل، پذیرفت که دست به دعا بردارد و از خدا نزول مائده را بخواهد. حواریون حدود دوازده نفر بودند و روشن است که یک جمع دوازده نفری معمولاً بر نظری اجماع نمی کنند. در میان حواریون نیز درجات ایمانی مختلف بوده و بعضی ایمان شان فوق بعضی بوده. پس محتمل است که آنچه که در این آیه آمده، جمع دلایل آنها باشد. یعنی بعضی گفتند مائده می خواهیم چون گرسنه ایم والا یقینمان به تو، سر جایش هست و برخی گفتند مائده می خواهیم تا یقین دلهایمان فزون شود و بعضی گفتند مائده می خواهیم تا تو را راستی آزمایی کنیم و بفهمیم واقعاً پیامبر خدایی چون یقین نداریم. این سه قول به ترتیب در آیه بالا آمده. دلیل چهارم مائده خواستن، شهادت بر آن است از جانب همه حواریون. یعنی این واقعه را نقل کنند و در تاریخ بماند و بعنوان دلیل حقانیت مسیح (ع) و ارتباط او با خدا ثبت شود. این موجه ترین دلیل است و شاید بخاطر همین، خدا نزول مائده را پذیرفته. و چنانچه گفتیم، نزول مائده عظیم ترین معجزه عیسی (ع) شده. چون معجزات قبلی در حضور عده کمی صورت پذیرفته اما معجزه مائده را هزاران نفر مشاهده کرده اند. برای همین هم در این آیات، در ردیف دیگر نعمات بر مسیح (ع) و به شکل جداگانه و با تفصیل نقل شده. از آیه بعد هم که دعای عیسی (ع) است بر میآید که او همین دلیل چهارم را موجه دیده و بر مبنایش دعای خویش را تقریر و انشاء کرده است. البته به گرسنه بودنشان هم اشاره ای کرده تا رحمت عاجل حق را وسیله قرار داده باشد.

درخواست حواریون از عیسی (ع) برای نزول مائده، دلیلی بر جواز استمداد از اولیای الهی و توسل به آن ها برای قضای حوائج و حل مسائل زندگی است.

قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (114)

عیسی بن مریم دست به دعا برداشت: خدایا، ای صاحب اختیار ما، برایمان از آسمان مائده ای بفرست که هر ساله، ما و آیندگانمان چنین روزی را عید بگیریم. در ضمن، معجزه ای هم از طرف تو باشد. خوردن این غذا را روزی مان کن که تو بهترین روزی دهنده گانی.

این آیه متضمن آداب دعاست. اولاً باید دعا گفته شود نه اینکه در قلب جریان یابد. شروع دعا با "اللَّهُمَّ رَبَّنَا" است. در جاهای دیگر گفتیم که "رب" اسمی است که در آغاز دعای اکثر انبیاء آمده. اللَّهُمَّ رَبَّنَا همین یکجا در قرآن آمده و باید مغتنمش شمرد. سپس درخواست اصلی مطرح شده، روشن و صریح ولی کلی و بی ذکر مصداق: أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ. مصداق تعیین کردن برای خدا خوب نیست، برای همین، مائده نکره آمده. این خواسته را مقایسه کنید با هوس بنی اسرائیل که توسط موسی از خدا لیست مشخصی از غذاها را سفارش می دادند: فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْتَبِئُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصِلَهَا [سوره البقرة: 61]. دعاهاى ما مع الاسف به خواسته های اسرائیلی شبیه تر است تا دعای مسیح (ع). همچنین مسیح (ع) بلافاصله پس از مطرح کردن خواسته خود، دلیلی الهی برای آن جور می کند؛ چون، تا چیزی جهت الهی نداشته باشد، یعنی با جهت الهی از اول نازل نشده باشد، نعمت نیست بلکه نعمت است. پس می گوید مائده را بده تا آیت ایمان مسیحیان فعلی و عیدی باشد برای مسیحیان جهان تا قیامت. یاد بگیریم! چقدر بی توفیق و فرق است بین کسی که از خدا مثلاً پسر می خواهد با کسی که از خدا ولّی ای می خواهد که تا ابد الگوی اهل ایمان باشد و به دین خدا خدمت کند. باید ته دعا را به خدا رساند و به برکت ابدی گره زد. جز این حیف است!

انتهای دعای مسیح آمده: وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. یعنی ابراز فقر کرده و به غنا و مهربانی خدا در سدّ فقر خویش ملتجی شده. اتمام دعا با اسمی که مناسب حال و هوای دعاست هم، فراست و ادب است.

این آیه تشریع عید است، به عنوان یکی از شعائر الهی برای زنده نگه داشتن دین در طی قرون. طبق این آیه هر سال باید بعثت رسول اکرم (ص) را بزرگداشت، تا پوست انداخته های نسل قدیم و تازه به عقل رسیده های نسل جدید به خود آیند و به رسول مکرم اسلام (ص)

اقبال کنند و ایمان آورند. و هر سال باید عاشورا را بزرگ داشت تا آن ها که "وقتش رسیده" به خود آیند و بودن با وصی بر حق نبی یعنی امام حسین (ع) را انتخاب کنند و به اسلام درست نائل شوند. میلاد ها و شهادت ها همگی نوعی عید است. یعنی توجه آدم ها را "عود" می دهد سمت خدا و از طریق شعائر الهی، نور خدا در دل ها از نو افروخته می کند.

جلد چهاردهم بحارالانوار از ابن عباس نقل می کند که "عیدی باشد برای اول ما و آخر ما" یعنی تا قیام قیامت، مردم از آن سفره بخورند و پای آن سفره نشسته باشند. که چنین است.

قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ (115)

خدا فرمود: من آن مانده را برایتان نازل می کنم؛ ولی بعدش هر کدامتان انکار کند، طوری عذابش می کنم که احدی از جهانیان را آن طور عذاب نکرده باشم!

این هم جواب خدا؛ خلاصه و بی پیرایه. نه تنها مائده عیسوی بلکه هر چه به هر کس داده، خصوصاً اگر بعد خواسته و دعا بوده، شکر بسیار لازم دارد و کفرانش، عذاب در پی خواهد داشت. چون در درخواست مانده - خلافاً للأدب - قصد راستی آزمایی هم بود - گرچه مسیح جرئت نکرد بیانش کند - غیرت خدا اینطور به جوش آمده و آتش جهنم زبانه کشیده. مراقب باشیم کاری نکنیم و چیزی نگوییم که خدا غیرت کند و غیرت، رحمتش را در مُحاق برد. با خدا دوئیت، خلاف مروت و صداقت است و موجب غیرت.

البته چون مائده هر کس در این هستی، منحصر بفرد است، کفران صادر شده از آن فرد هم منحصر بفرد است و عذابی که متعاقبش می بیند هم، منحصر بفرد است. پس عبارت "فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ" در حق همه، کم و بیش جاری است؛ چون نزول مائده سنتی همیشه جاری است.

در روایات است که آن مانده نان و ماهی بود. همچنین تفسیر امام از رسول خدا (ص) روایت می کند که پس از نزول مائده عده ای به آن کافر شدند که به لعن خدا گرفتار شده به شکل خوک مسخ گشتند. این است آن عذابی که در بشریت بی سابقه بوده.

وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (116)

خدا از عیسی بن مریم می پرسد: آیا توبه مردم گفتی: غیر از خدا، من و مادرم را هم پرستید؟!

عیسی جواب می دهد: خدایا، پناه بر تو! محال است حرف ناروایی بگویم که حق گفتنش را ندارم. اگر چنین حرفی زده بودم، حتماً آن را می دانستی؛ چون تو از آنچه در وجودم می گذرد، باخبری؛ ولی من از آنچه در ذات توست، بی خبرم و تو خودت تمام اسرار را کاملاً می دانی.

این گفتگو یا به عبارت درست تر، استتطاق بین خدا و عیسی، پس از رحلت عیسی رخ داده، چون در آیه بعد عیسی می گوید: تا بینشان بودم که عیسی پرست نبودند، پس از رحلت هم دیگر نمی دانم.

سیاق استتطاق در این آیات، بسیار جدی و غضبناک است. البته خدا که می دانسته عیسی (ع) در شرک نصاری بی گناه است، پس چرا اینطور او را عتاب می کند؟ چون شرک پیش خدا ظلم عظیم است و خواسته اینچنین با عیسی سخن بگویند که همه در هستی حساب کار دستشان بیاید. وقتی حاکمی بر سر قضیه ای با نزدیکانش تندی می کند، بقیه می فهمند که آن قضیه شوخی بردار نیست.

در مقابل عتاب خدا، اولین چیزی که عیسی می گوید تا آبی بر آتش غضب خدا بریزد تسبیح است؛ او می گوید: سُبْحَانَكَ! این جواب را بخاطر داشته باشیم، روزی بدرد می خورد!

جمله دوم هم خیلی کارساز است، مسیح می گوید: مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ. یعنی مرا نسزد که چیزی بگویم که حق نیست و لذا حق گفتنش را ندارم. ببینید از صبح تا به شب، ما چقدر ناحق می گوئیم و عین خیالمان هم نیست! هر سخنی که بوی اُنَانِیت بدهد و ذره ای خروج از زی عبودیت باشد، نا به حق است. خدا نسبت به هرچه بوی استغنا بدهد حساس است و برای همین به پیامبر اکرم (ص) می فرماید حَتَّى مَكُوبِعِدَاً چنین و چنان

می کنم، جز اینکه مشروطش کنی به انشا الله. یعنی انسان همینقدر هم حق ندارد احساس استقلال کند، و بر زبان آورد، چون به حق نیست. از انشاء نگفتن بگیرد تا ادعای فرعون که کوس انا الحق می زد و می گفت: اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى [سوره النازعات : 24]. همه این ها به قدر خودش بدبختی در پی دارد: فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى [سوره النازعات : 25]. پس مراقب باشیم چه می گوئیم و قبلش فکر کنیم و از منم دست برداریم.

بقیه کلام عیسی (ع) اقرار به علم بی کران خداست و اقرار به ضعف خویش که مناسب مخاطب با قدرت مطلق چون خداست بخصوص وقتی یقه آدم را گرفته!

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: دو دسته در مورد من به هلاکت می رسند و من گناهی ندارم: دسته اول دوستی که افراط و زیاده روی می کند و دسته دوم کسی که دشمن تدروی من است. ما بیزاریم از کسانی که درباره ما غلو می کنند و ما را بیش از حد بلند می کنند همانطور که عیسی (ع) از غالیان نصاری بیزار بود.

مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (117)

فقط چیزهایی را به آن ها گفتم که به من فرمان دادی، گفتم: خدایی را بندگی کنید که صاحب اختیار من و شماس. تا وقتی بیشان بودم، شاهد و ناظرشان بودم و همین که روح مرا ستاندی، باز خودت مراقبشان بودی. بله، تو شاهد همه چیزی.

این آیه نشان می دهد که شاهد بودن اولیاء خدا مظهري از اسم "شهید" خداست. منتهی شهادت آن ها به نحو "رقیب" بودن نیست. یعنی اولیاء خدا شاهد کلیت ایمان و کفر و طاعت و فسوق افرادند نه جزئیات آن. هرکس معیباتی دارد که به تصریح روایات هیچ کس جز خدا، حتی ملائکه همراه آن فرد قرار نیست از آن مطلع باشند. چون فقط خدا "عَلَامُ الْغُيُوبِ" است. خدا به هرکس بخواهد، بقدری که می خواهد از علم غیب تملیک می کند، نه بیشتر: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ أَزْنَى .. [سوره الجن : 27].

البته اسم رقیب در قرآن، مثل اسم شاهد، برای غیر خدا هم بکار رفته، اما آنکس که رقیبِ علی الاطلاق است، خداست: وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا [سوره الأحزاب : 52].

این اسم برای مؤمنین از یک طرف آرامبخش است؛ چون می فهمند خدا همیشه همراه آنهاست و مراقب آنها. از طرف دیگر باعث می شود دست و پای خود را جمع کنند؛ یعنی تقوی آور است: وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا [سوره النساء : 1]. پس این اسم از اسامی انسان ساز است.

در این آیه راجع به مسیح عبارت "توقی" به کار رفته که ظهور در قبض روح و مرگ دارد و این با روایاتی که میگوید مسیح زنده است در تناقض است. جمع بین آیات و روایات این می شود که به جای عیسی (ع) کس دیگری را بر دار کردند و عیسی (ع) زنده ماند و مدتی مخفیانه زندگی کرد، سپس به رحمت حق پیوست و پس از ظهور مهدی (عج) باز زنده می شود و رجعت می کند. مثل عده بسیاری که شهید شدند یا رحلت کردند ولی باز رجعت می کنند.

إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (118)

اگر مجازاتشان کنی، آن ها بندگان تو اند و اختیارشان با توست. اگر هم بیامرزی شان، کسی حق اعتراض ندارد؛ زیرا تو همه کاره و حکیمی.

این جمله مسیح (ع) در مقام شفاعت برای امتش تقریر شده و نشان از مهربانی و رأفت و رحمت بی حد و حصر وی دارد. وقتی خدا راجع به امت او فرموده: وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً [سوره الحديد : 27]، تکلیف خود او معلوم است. دعای او را مقایسه کنید با این دعای موسی (ع) : خدایا، اموال آل فرعون را از بین ببر و دل هایشان را سخت گردان؛ تا ایمان نیاورند و بالاخره عذاب زجرآور را به چشم خودشان ببینند (یونس: 88)؛ یا این دعای نوح (ع) : خدایا بر زمین از کافران احدی را زنده باقی نگذار (نوح: 26).

از عیسی (ع) مهربان تر، پیامبر ماست که خدا فرموده: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ [سوره الانبیاء : 107]. از شفاعت عیسی صریح تر، شفاعت محمد (ص) است که فرموده:

شفاعتی، لأهل الكبائر من أمتی. یعنی برای همه اهل گناهان کبیره از اَمتَم شفاعت می کنم.

در عبارت "إِنْ تَعَذَّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ" تلمیحی به رحمت و مغفرت نهفته است. آخر مگر کسی بندگانش را عذاب می کند؟! هرچه باشند بنده اویند و پناهشان هم او! اینکه بلافاصله پس از این عبارت صحبت از مغفرت شده نیز تأیید این تلمیح و القاء مغفرت به خدا یا استدعای مغفرت ازوست. منتهی چون خدا خیلی جدی و استتطافی با مسیح سخن گفته، او جرئت نکرده به صراحت شفاعت کند و به کنایه شفاعت کرده. چون شفاعت به کنایت در مقام عتاب به مقصود نزدیک تر است و خشم عتاب گر را فرو می نشاند یا لااقل مانع زبانه کشیدنش می شود. چون نابجا شفاعت کردن نتیجه عکس دارد.

ختم کلام به "إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" نشان می دهد که خطاب قرار دادن خدا با این دو اسم با اقرار به قدرت خدا و حکمتش و بلا منازع بودن حکمش، خدا را به غفران مایل می کند و رحمتش را جاری می کند.

مراغی از ابوذر روایت می کند که شبی تا صبح رسول خدا (ص) این آیه را می خواند. صبح از او پرسیدند چرا پیوسته این آیه را تلاوت می فرموده؟ پاسخ داد: از خدا برای اَمتَم شفاعت می خواستم که پذیرفت. لذا هرکس از اَمتَم که به خدا شرک نورزد، مشمول شفاعت و به آن نائل خواهد شد.

ابن کثیر روایت می کند که رسول خدا (ص) وقتی این آیه نازل شد دستان مبارکش را بسوی آسمان برداشت و به حالت تضرع فرمود: اللَّهُمَّ اَمْتِی. جبرئیل نازل شد و فرمود: خدا شفاعت تو را در حق اَمتَم پذیرفت.

قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (119)

خدا می فرماید: امروز روزی است که صداقت راستگویان به نفعشان تمام می شود: باغ هایی پردرخت نصیبشان می شود که در آن ها جوی ها روان است و همیشه آنجا ماندنی اند. خدا از آنان راضی است و آنان هم از خدا راضی اند. این است کامیابی بزرگ!

مقصود از "هذا يومٌ" همیشه است. منتهی هرچه به آخرت نزدیک می شویم، ظهور حقیقت بیشتر می شود و صدق، درخشش اش تاب ناک تر می گردد. همینجا هم صدق صادقین به نفع ایشان و چنانکه رسول خدا (ص) فرموده نجات بخش است، اما پس از مرگ در برزخ و پس از برزخ در قیامت ظهور حُسن صدق، بیشتر و بیشتر شده و تالو صادقین افزون می گردد.

عبارت "رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ" یکی از قلّه های کمال بنی آدم و چنانکه گفته، فوز عظیم است. در سوره توبه هم آمده:

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِينَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (72)

خدا به این مردان و زنانِ باایمان، باغ های پردرختی را وعده داده است که در آن ها جوی ها روان است و آنجا ماندنی اند. همچنین، خانه هایی باصفا در باغ های عدن، بعلاوه رضوان خدا از همه این ها بالاتر است. این است آن کامیابی بزرگ!

طبق این آیه، رضوان بهشت خاصی است که از رضایت محض خدا حاصل می شود و مال کسانی است که کاملاً از خدا راضی بوده اند. یعنی رضایت انسان سبب رضایت خدا می شود و رضایت خدا به شکل جَنَّتِی خاصّ بنام رضوان متجلی می گردد. این بهشت، طبق این آیه، عالی ترین بهشت است. البته از این عالی تر هم هست و در آیه: وَادْخُلِي جَنَّتِي [سوره الفجر: 30] با عنوان جَنَّتِ خاصّ خود خدا آمده. شاید بشود نام جَنَّتِ ذات رویش گذاشت.

عیاشی از امام سجّاد (ع) روایت می کند که خداوند بر اهل بهشت اشرف می یابد و می گوید: ای ساکنان بهشت من که در کنار من هستید، آیا شما را به بهتر از آنچه در آن هستید خبر دهم؟ گویند: پروردگارا خبر داده و عطا فرما! خداوند می گوید: رضایت من از شما و دوستی من با شما: رضوان الله اکبر.

جلد شصت و هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند: صدق نوری است که شعاعش تا هر جا برود آن محیط را روشن میکند. چون در آدم (ع) ماهیت کذب نبود و دروغی ندیده بود، حرف شیطان را درست دانست. آدم از جهت صفا و صدقش و از جهت نداشتن عزم جدی بر شکستن پیمان و پابندی به عهد خویش و تصدیق و راست دانستن ابلیس، نه تنها ضرری نکرد، بلکه برای دست یافتن به مقام اصطفاء، از رحمت خاص حق بهره مند شد و نقصانی در او راه نیافت. خداوند بنده صادق خود را تزکیه و پاک میکند، همچنانکه درباره عیسی (ع) صحنه قیامتش را بازگو کرده و با اشاره به صدق و راستی او، آینه پاکی ساخته و پاکی راستگویان از امت محمد (ص) را گوشزد کرده و فرموده: هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ .

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند؛ روز قیامت مردی را می آورند به او می گویند احتجاج کن. او می گوید: بار خدایا، مرا آفریدی و هدایت کردی و زندگی فراخی به من دادی، من هم به مردم رسیدم و از مال خودم به آنها دادم و وسایل آسایش آنها را فراهم کردم، تا امروز از رحمت تو بهره مند شوم. خداوند می فرماید: بنده من راست می گوید، او را وارد بهشت کنید.

لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (120)

ملک آسمان ها و زمین و آنچه در آن هاست، فقط در اختیار خداست و او از عهده هر کاری بر می آید.

این آیه هم مهر خداست که با آن ته سوره را مهر کرده و ختم نموده و بسته. گویا حرفی دیگر لازم نیست.

سوره مانده دقایق و بواطن بسیاری دارد.

آغاز سوره با تذکر به رعایت عقود، اهمیت قول و قرار را نشان می دهد و اینکه عمل به تعهدات، بخشی از تقواست.

سپس توصیه به حفظ حرمت شعائر الهی در حج است. شعائر، مناسک و وسائل هستند برای تحصیل قرب الهی.

عبارت "وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ اَنْ صَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اَنْ تَعْتَدُوْا" در آیه دوم از کلیدهای مهم رفتاری است و تحذیر می دهد که بدی دیگران نباید محرک بدی در انسان باشد. بعدش از مؤمنین می خواهد که در بدی کردن، یکدیگر را یاری نکنند: لَا تَعَاوُنُوْا عَلَی الْاِثْمِ وَالْعُدُوَانِ. اما برای خوبی، یار و یاور هم باشند: وَتَعَاوُنُوْا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوٰی [سوره المائدة: 2].

عبارت "الْيَوْمَ يَنْسَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ دِيْنِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ" در آیه سوم، مؤمنان را متوجه این نکته می کند که تنها تهدید واقعی، برگشتن نظر خدا بخاطر سستی ما در بندگی است. و الا از هیچ کس نباید ترسید.

عبارت "وَادْكُرُوا اسْمَ اللّٰهِ عَلَيْهِ [سوره المائدة: 4]" یادآور این نکته است که همه کارِ مؤمن باید به نام و یاد خدا باشد و الا بی برکت خواهد بود.

آیه مربوط به طهارات ثلاثه، داعی به پاکی ظاهر و باطن است و برای مؤمنین طریقی در دسترس برای تقرب به خدا تأسیس می کند.

آیه مربوط به میثاق بنی اسرائیل، میثاق ما هم هست؛ خداوند با همه ما عهد کرده که نماز بگذاریم و انفاق کنیم و دینش را یاری نماییم. در آیات بعدش تصریح شده که نقض میثاق خدا لعنت الهی را در پی دارد.

ضمن عبارت "فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاَصْفَحْ [سوره المائدة: 13]" خداوند دستور به گذشت و مدارا با عهدشکنان داده و آن را نوعی احسان دانسته.

در آیات بعد تبعیت از قرآن را موجب سعادت از طریق سلامت دانسته: يَهْدِيْهِ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّوْرِ بِاِذْنِهِ وَيَهْدِيْهِمْ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ [سوره المائدة: 16].

داستان سرگردانی بنی اسرائیل و ناموفق بودنشان از فتح اورشلیم نشان می دهد که در وقت مقتضی باید همت و مجاهده کرد، و الا قطار توفیق می رود و ما را جا می گذارد و قطار بعدی شاید چهل سال بعد از راه برسد.

داستان قتل هابیل نشان می دهد که حسادت و خودخواهی چطور می تواند انسان را شقی و خاسر کند و سرمایه وجودش را برباد دهد.

آیات بعد به انسان توصیه می کند که بجای فساد و محاربه و قتل، در پی احیای نفوس و آباد کردن زمین باشد.

آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ [سوره المائدة : 35] از آیات کلیدی در سعادت و سلوک است.

دوگانه ربّانین و احبار در یهود که معادلش در نصاری می شود راهبان و کشیشان و در اسلام می شود عرفاء و علمای ربّانی، بیان دو تظاهر اجتماعی برای اولیاء الهی است که حافظ شریعت و طریقت الهی اند.

عبارت "فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارٌ لَهُ" [سوره المائدة : 45] پس از بیان حکم قصاص، دعوت به بخشش است تا خود انسان مشمول بخشش حق تعالی شود.

عبارت "... لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ" [سوره المائدة : 48] از آیات تکرار قرآن و قبول ادیان توحیدی و توصیه پیروان هر دین به سبقت در خیرات در راستای دستورات دین خویش است.

آیات بعد کاشف از اینست که خداوند ارتباط میان ادیان و مذاهب به حیثی که اصالت آن ها را خدشه دار کند نمی پذیرد و هر دینی را شرعه و منهاجی بسوی خود جعل کرده است.

آیه پنجاه و پنجم، معرفی اسلام حبّی و عاشقانه است که گفتیم در عجم بالیده و به ثمر نشسته.

آیه "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" [سوره المائدة : 69] نیز از آیات کثرت گرایانه قرآن است و به ذات ادیان که ایمان و تقوی و عمل صالح است فرامی خواند.

آیات بعدی که تحسین کشیشان و راهبان مسیحی است نیز تأیید تکرگرای است، همچنین آیاتی که اهل تورات و انجیل را به عمل به کتابشان فرامی خواند تا دنیا و عقبای شان آباد گردد. سوره مائده که سوره ولایت هم هست، فردینی ترین سوره قرآن است.

آیات بعد پرهیز از زهد افراطی و حرام کردن دنیای حلال بر خویش است.

سپس حکم شکستن یمین و خمر و قمار و صید در حال احرام و شهادت بر وصیت آمده.

آیه "لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ [سوره المائدة : 100]" ناظر بر اهمیت و ترجیح کیفیت بر کمیت است. و عبارت "لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ [سوره المائدة : 101]" ادب سکوت و برکت ندانستن خیلی چیزهاست.

عبارت کلیدی دیگر این سوره عبارت "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ [سوره المائدة : 105]" است.

داستان نزول مائده که فصل آخر سوره است، پرخطر در عین پربرکت بودن برخی دعاها و درخواست ها از خدا را نشان می دهد.

آیات آخر سوره توصیه به صدق است و اینکه صدق همیشه قرین نجات است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره انعام سوره ای است مکی. مطالب این سوره چنان به هم پیوسته است که به نظر می آید این سوره یکجا نازل شده. برخی روایات نیز این نظر را تأیید می کنند، مثلاً عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که سوره انعام یکجا بر رسول مکرم اسلام (ص) نازل شده است.

این سوره از اول تا آخرش راجع به توحید است و از آیات آفاقی و انفسی، مستمع را می برد سر سفره توحید و خداشناسی.

سوره مبارکه انعام با حمد خدا آغاز می شود: ستایش خدا را که آسمانها و زمین را آفرید و ظلمات و نور را بنا نهاد. این آیه تقریباً خلاصه سوره است و بقیه سوره تفصیل همین آیه می باشد.

آیه دوم اشاره به خلقت انسان از طینتی مخصوص و سپس جعل أجل برای اوست در زمین.

آیه سوم به احاطه علمی خدا بر نهان و آشکار هستی اشاره دارد؛ اما انسان آیات خدا را تکذیب می کند و به دین خدا پشت می کند. مُنکران و مکذبان آیا ندیدند که چه اقوام دولتمندی در گذشته نابود شدند، به این دلیل که به هشدارهای پیامبران خود گوش ندادند؟! بهانه می آوردند و معجزات عجیب و غریب می خواستند. گاهی می گفتند کتابی از آسمان چرا نیامده؟ گاهی می گفتند چرا فرشته ای پیام خدا را نیاورده؟

در آیه یازدهم خدا می فرماید: در زمین و زمان بگردید و ببینید عاقبت مُکذِّبین چه شد!

در آیات بعدی خداوند خود را مالک آسمانها و زمین معرفی می کند و خبر می دهد که رحمتش سابق است. آری، خدا رحمت را بر خود فرض کرده! پس اگر کسی روبه خدا نکند، به خود ستم کرده.

سپس از زبان پیامبر می گوید: حیف است انسان جز خدا که فاطر آسمانها و زمین است، کسی را به عنوان ولی و سرپرست خویش برگزیند. خداست که همه را اطعام می کند؛ خداست که سرپرست همه است؛ پس سزاوار است که در برابر خدا تسلیم بود و نسبت به او شرک نورزید.

سوره انعام چهل و چهار "قُل" دارد. هر قُلی بایی از ابواب تذکّر به توحید است. خداوند در این سوره پیاپی به پیامبرش می گوید که به آنها چنین بگو! به آنها چنان بگو! بلکه به خود آیند.

در آیه هفدهم خداوند می فرماید خیر و ضرر دست خداست و کسی نمی تواند ضرر را از انسان رفع کند جز خدا و کسی نمی تواند خیری به انسان برساند جز خدا. خدایی که بر همه بندگان و بر همه هستی، قاهر است؛ خدایی که حکیم و خبیر است.

در آیات بعد، پیامبر، خودِ خدا را، یعنی کلام خدا را که قرآن است، شاهد بر درستی ادعایش، یعنی اینکه پیامبر خداست و به او وحی می شود، آورده و می گوید کسانی که به دروغ چنین ادعایی کنند یا ادعای راستی چون قرآن را تکذیب کنند، ظالمند و ظالمین هرگز رستگار نمیشوند.

سپس می گوید کسانی که ایمان نمی آورند، به ظاهر گوش و چشم و قلب دارند؛ اما گوش و چشم و دل باطنی آن ها بسته است. سپس قیامت ایشان را توصیف می کند که آرزو می کنند کاش زمان به عقب باز می گشت و دین خدا را تکذیب نمی کردند و جزء مؤمنین می بودند. اما چنان کفر و تکذیب در ایشان ملکه شده که اگر باز گردند باز همان کارهایی را می کند که کردند.

در آیه سی و یکم خداوند از حسرت تفریط کاران در روز قیامت پرده برمی دارد و از بار گرانی که بر دوش می کشند. همان هایی که زندگی دنیا که لهُو و لعب است را به سرای آخرت ترجیح دادند.

در آیه سی و چهارم از پیغمبر (ص) می خواهد که بر تکذیب ها صبر پیشه کند، چنانکه پیامبران قبلی نیز چنین کردند و می گوید ای محمد، به دلخواه خود نمی توانی کسی را هدایت کنی! آیا می توانی به میل خود معجزه های بزرگ برایشان بیاوری؟ آیا آنها ایمان می آورند؟ معجزه و توفیقِ ایمان هر دو بدست خداست و تنها کسانی دعوت حق را اجابت می کنند که گوش شنوا داشته باشند. اما این مردم اکثراً مرده اند، آن هم پیش از رسیدن اجلشان، لذا حواله آنها به قیامت است.

در آیه سی و هشتم می گوید دیگر جانداران و پرندگان نیز امت هایی هستند مثل شما و آنها هم در روز قیامت محشور می شوند.

در آیه چهل و دوم به بعد، صحبت از دو سنت خداست، یکی سنت اخذ مردمی که پیامبر به سوی آنها آمده، به سختی و بلا تا تضرع کنند و آشنای خدا گردند و دوم، سنت رها کردن آنها و مفتوح ساختن ابواب دنیا برای آنهايي که با بلا، آشنای درگاه خدا نشده اند. خدا دنیا به پای آن ها می ریزد و سپس به ناگاه اخذ شان میکند و دنباله آنها را می بُرد. ستایش از آن خداست که چنین می کند.

سپس می گوید: پیامبران را فرستادیم تا بشارت دهند و انذار کنند؛ هرکس ایمان آورد و در اصلاح بکوشد، نه بترسد و نه غصه بخورد.

در آیه پنجاه و دوم از پیامبر می خواهد که بر اصحاب فقیر خویش صبوری کند و ایشان را به خاطر جذب ثروتمندان از خود نراند و سپس می گوید دنیا دار امتحان انسان ها به هم است؛ مبدا آنکس که بهره اش کمتر است نسبت به آنچه خدا بر دیگران منت نهاده و چیزی داده حسرت بخورد یا داد خدا را نابجا بداند.

در آیه بعد از پیامبر می خواهد که با مؤمنان مهربان باشد و سلام خدا را به آنها برساند و ابلاغ کند که خداوند پر از رحمت است و هر کس نادانسته بدی کند و سپس توبه نماید، خداوند غفور و رحیم است.

آیه پنجاه و نهم از آیات جلالی این سوره است و می گوید کلیدهای غیب همه دست خداست و جز خدا کسی از آنها مطلع نیست. پس در بدست آوردن رضای خدا باید کوشید تا ابواب مُغلق مفتوح گردد.

آیه شصت و یکم اشاره به یکی از آیات قدرت خداست در خواباندن و میراندن آدمیان. خواب لحظه لقاء با پروردگار است و انسان هر شب در دستان قدرتمند خداوند قبض روح می شود. اگر هوشیار باشد در آن لحظه پروردگارش را وجدان می کند.

در آیات بعد، خداوند را قاهر بر همه معرفی می کند و این که بر هر انسانی حافظانی از فرشتگان گماشته که تا زنده است، مراقبش باشند. وقتی هم که اجلش رسید آن فرشتگان

کنار می روند تا فرشتگان مرگ روح فرد را توقی کنند. سپس روح به سوی خدا که مولای واقعی اوست برده می شود و خداوند نسبت به او حکم می کند.

در آیات بعد بیان می کند که خداوند قادر است عذابی از بالا و پایین به شما بچشانند یا شما را گروه گروه کند و به جان هم بیندازد؛ اما هر چیزی به وقش باید در هستی جاری شود.

سپس از پیامبر می خواهد که از کسانی که آیات خدا و مقدّسات دینی را مسخره می کنند دور شود و با آنها ننشیند. آن هایی را که دین را به بازی و شوخی می گیرند و مشغول دنیا هستند رها کند و یکسره رو به درگاه خدا آورد و تسلیم ربّ العالمین شود و اینکه نماز بگذارد و تقوا پیشه کند.

سپس داستان ابراهیم آغاز می شود. ابراهیم از عبادت بت ها روی گردان می شود و رو به ستاره و ماه و خورشید می کند. اما هیچ یک به دلش نمی نشینند. عاقبت رو به آفریننده آنها و کل هستی می کند و خداپرست می شود.

قومش با او محاجّه می کنند اما حریف او نمی شوند.

پس از ابراهیم ذکر خیری است از اسحاق و یعقوب و داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس و اسماعیل و یسع و یونس و لوط (ع). سپس به محمد (ص) می گوید اینها هدایت یافتگانند، به هدایتشان اقتداء کن.

در آیه نود و چهارم خداوند می فرماید ما شما را تنها خلق کردیم و روزی تک و تنها در پیشگاه ما حاضر می شوید و باید پاسخگوی اعمالتان باشید.

در آیه صد و هشتم به مسلمین تذکر می دهد که به بتان مشرکین بد نگویند که آنها نیز خشمگینانه به خدا بد می گوید و از خدا دور می شوند.

در آیه صد و دوازدهم خداوند می فرماید: برای هر پیامبری دشمنانی از شیاطین جن و انس قرار دادیم که باید در برابر آنها صبوری کند.

در آیه صد و شانزدهم تذکر می دهد که در پی اکثریت مباش، چون اکثریت از راه خدا بازت می دارند.

سپس آیاتی راجع به مأكولات آمده و خدا حرام ها را معین کرده و فرموده جز این چند قلم، بقیه خوراکی ها حلال است، آن ها را بر خود حرام نکنید.

آیات بعد ذکری از شرح صدر برای اسلام و ضیق صدر برای آنست و اسلام را صراط مستقیم دانسته و خواسته که انس و جنّ از این راه بروند، نه راه های دیگر که آن ها را از خدا باز می دارد. اسلام، راه مستقیمی است که پوینده اش را به دارالسلام می رساند.

سپس توصیفی از روز قیامت آمده که خدا جنّیان را خطاب می کند که: شما بسیاری از آدمیان را گمراه کردید! سپس می فرماید ظالمین را این گونه بر هم مسلط می کنیم.

سپس صحبت از برخی رسوم جاهلی می کند. مثل حرام کردن حلال های خدا و کشتن اولاد. خداوند به زشتی از این رسوم یاد می کند و از انسان می خواهد که از جهالت دست بردارد.

در آیه صدوچهل و یکم به بعد، نعمت های خود را بر بشر ذکر می کند و از انسان می خواهد وقتی میوه های باغش رسید، حقّ محتاجان را از آن بدهد و شکر کند و اسراف نکند و پی خطوات شیطان نرود.

در بخش آخر سوره، شریعت نامه مختصر ولی کاملی که به تمام انبیاء ابلاغ شده، ذکر می شود. اینکه انسان شرک نورزد، به پدر و مادر خویش احسان کند، فرزند خود را نکشد، گرد فواحش نچرخد، از قتل پرهیز کند، مال یتیم را حرمت نهد، ترازو کیل را دقت کند، در سخن گفتن عادل باشد، و به عهد بندگی وفا کند. این صراط مستقیم است که به موسی و تمام پیامبران قبل و بعد ابلاغ شده است. قرآن هم همین را می گوید.

سپس می گوید ایمان آورید قبل از آنکه وقت مرگ شما سر رسد که آن وقت ایمان فایده ای ندارد. چون نه تنها باید ایمان آورد بلکه باید در ایمان خیر کسب کرد.

سپس خط و نشان می کشد برای آنها که در دین تفرقه نهادند و گروه گروه شدند.

سپس می گوید هر کس یک خوبی کند ده برابرش پاداش میگیرد، اما بدی به اندازه خودش عقاب دارد.

سپس به پیامبر (ص) تلقین می کند که بگو نمازم و دیگر اعمالم، زندگی و مرگم همه وقف خداست. خدا چنین فرمان داده و من سرآمد مسلمانانم. چطور جز خدا پروردگاری بجویم در حالی که خداوند پروردگار همه هستی است.

آیه آخر سوره، تمام فلسفه هبوط را در یک جمله جوهر کشی کرده: خداوند شما را به زمین فرستاد و نسل اندر نسل در زمین قدرت داد و به بعضی بیش از بقیه داد، تا هرکس را در آنچه که داده امتحان کند. خداوند غفور و رحیم و در عین حال، سریع العقاب است.

برهان از رسول خدا (ص) روایت می کند که سوره انعام یکجا بر من نازل شد در حالی که هفتاد هزار فرشته آن را بدرقه می کردند و صدای آنها به تسبیح و تحمید بلند بود. پس هر کس آن را تلاوت کند آن فرشته ها به تعداد آیات این سوره یک روز و یک شب (و در برخی روایات تا قیامت) بر او درود می فرستند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که سوره انعام را بزرگ بشمارید زیرا در هفتاد جای آن نام های خدا آمده است و اگر مردم می دانستند چه برکاتی در خواندن آن است آن را ترک نمی کردند.

کفعمی در مصباح از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرکس سوره انعام را از اولش تا آیه صد و بیستم بخواند خداوند چهل هزار فرشته بر او می گمارد که مانند عبادتشان را تا روز قیامت برای او بنویسد.

جلد هشتاد و هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند: هر کس به درگاه خدا حاجتی دارد چهار رکعت با هر رکعت حمد و سوره انعام بخواند، سپس از خداوند حاجتش را بخواهد؛ سوگند به کسی که جانم در دست اوست تمام حاجت هایش روا میشود، انشاءالله.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (1)

سپاس خدایی را که آسمان ها و زمین را آفرید و تاریکی ها و روشنایی را پدید آورد. افسوس، بی دین ها برای خدا همتا می تراشند!

آغاز سوره انعام با حمد خداست. حمد که ستایش ترجمه می شود، بالاترین نوع ذکر است. به این مطلب در سوره یونس تصریح شده:

دَعَوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (10)

در بهشت، ورد زبان شان اینست که "خدایا تو پاک و منزهی". در آنجا بهشتیان به هم تحیت می گویند و سلام نثار می کنند. و حرف آخرشان، حمد است بر خدای پروردگار هستی.

راجع به آیه "وَمَنْ اللَّيْلُ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا" (اسراء: 79) هم تفسیر فرات از امام صادق (ع) روایت میکند که مقام محمود، حمد است. یعنی متعبد حمدکننده واقعی خداست.

پنج سوره با حمد آغاز میشود: حمد، انعام، کهف، سبأ، فاطر. هفت سوره ای که با تسبیح آغاز میشدند را مُسَبِّحات نامیده ایم، این سوره های "حمدآغازین" را نیز میشود مُحَمِّدات نامید!

در سوره فرقان آمده: وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَىٰ بِهِ بُذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا (58) ای پیامبر، بر خدای زنده ای که هرگز نمی میرد، تکیه و توکل کن و برای حمد کردن خدا، او را تسبیح کن. همین بس که او از گناهان بندگان آگاه است.

یعنی هر گونه ذکر و تسبیحی، نوعی حمد است. پس تمام عبادات و توجّهات به خدا، آخرش به حمد برمی گردند. برای همین کتاب خدا با سوره حمد و عبارت الحمد لله آغاز میشود. گویا بقیه قرآن شرح همین حمد است. واقعاً هم کتاب خدا چیزی نیست جز حمد خدا و طریق حمد او. آری، قرآن "حمدنامه" است.

نخستین حمد کننده، خود خداست. در تمام این عبارات از جمله همین آیه اوّل سوره انعام، خدا خودش خودش را حمد می کند؛ سپس فرمان می دهد که ما هم به او اقتدا کرده، حمدش کنیم. اینکه ما مأمور و مُجاز به حمد خدا شده ایم از افضل مَنّت ها بر ماست.

شکر نسبت به نعمت و فضل خدا هم نوعی حمد است. گرچه خدا ممدوح است چه نعمت داده باشد، چه بنا به مصلحت دریغ کرده باشد: وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (70) اوست خدای یکتایی که معبودی جز او نیست، برازنده حمد در دنیا و آخرت، تنها اوست. حکم، حکم اوست و رجوع شما، در نهایت به سوی اوست.

کسی که خدا را حمد میگوید کمالات هستی را به خدا نسبت می دهد. پس حمد فقط مخصوص خداست، چون کمال، منحصر است در او و تجلیات و ظهورات او.

دلیل حمد در اینجا در سورة انعام خالقیت خداست، در سورة حمد ربوبیت خداست: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سورة الفاتحة : 2] و در سورة سبأ مالکیت خداست: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ [سورة سبأ : 1].

اما "الحمد لله" به چه معناست؟ "الحمد لله" یعنی حمد، تنها از آن خداست. در دلالت این کلمه "انحصار" خوابیده. اما این "حمد" چیست که "تنها" مال خداست و فقط خدا را زینده است؟ حمد به معنی ستایش است، اما نه هر ستایشی، بلکه ستایش به حق و واقعی و بی تعارف! حمد حالت خضوع همراه با انس مدح کننده است، وقتی با کمالی مواجه میشود. وقتی کسی حامد است که در برابر کمال، سر خم کند و آنرا بخواهد. در این صورت است که ستایش، محقق میشود. پس برای تحقق حمد، اول باید کمالی را در کسی دید و آنرا فهمید؛ این، از علم حاصل میشود. سپس حالت تواضع نسبت به آن گرفت که ناشی از فقر و نداشتن آن است. سپس آنرا خواست که این ناشی از کمال طلبی حامد است. پس فقط کسی میتواند حمد خدا کند که خدا و کمالات او را بشناسد و آنها را نداشته باشد و بخواهد مزین به آنها شود. پس حامد، باید عالم و فقیر و مختار و بلند همت باشد. اینها کمالاتی است که حامد حق، برای اینکه لیاقت حمد را پیدا کند باید داشته باشد و این نشان میدهد که حمد خدا، مقام کمی نیست. یعنی حمد خودش مقام است و نخستین حمد کننده، خود خداست. خداوند دائما الحمد لله میگوید و خودش را حمد میکند یعنی کمالات را منحصر میکند به خودش! چون هیچ کس جز او لایق نیست؛ بلکه اصلا موجود نیست تا بخواهد کمالی داشته باشد.

ریشه و منشا تمام صفات کمال "او"ست و در هرکس صفت کمالی روییده و بالیده و شکفته، کمال الله است که ظاهر شده و جلوه کرده.
پس: الحمد لله! یعنی کمال مال خداست.

خود گفتن این عبارت یعنی اقرار به آن، فهمیدنش، و التزام عملی بدان، عین عبادت و ارتسام عبودیت است.

شکرکردن - یعنی ممنون بودن لسانی و عملی از خدا، بخاطر چیزهایی که "مشخصاً" به ما داده - یکی از فروع و شعب حمد است. یعنی وقتی حمد، حاجی می شود و بر مصادیق ملموس و مشخصی حمل می گردد، نامش می شود "شکر". پس کسی که میگوید خدایا! شکر! در حال حمد خداست بخاطر چیزهایی که می بیند خدا به او داده و فقرش را سد کرده.

می رسیم به عبارت "خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ"؛ این عبارت یکی از دلایل حمد است. خداوند محمود است چون خالق آسمانها و زمین است و چون جاعل ظلمات و نور است. به نظر می آید که آسمان ها و زمین، سخت افزار هستی است و ظلمات و نور، نرم افزار آن. خدا اول خلق می کند، سپس در خلق ویژگی خاصی را جعل می کند. خدا اول آسمان ها و زمین را خلق کرده سپس بر هر تکه از سماوات و ارض، جعل ظلمت یا نور کرده است. ظلمت هم به شکل جمع بکار رفته تا معلوم شود انواع و اقسام دارد و دارای کثرت است، بخلاف نور که واحد است. هر جا نور نباشد، ظلمت است. پس اگر معنای نور در این آیه معلوم شود، فقدان آن که ظلمت است هم معلوم می شود. برای فهم "نور" در این آیه و کل قرآن باید به آیه نور رجوع کرد و آن را ملاک قرار داد. آغاز آن آیه چنین است که "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" و پایان آن آیه آمده "نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ [سوره النور : 35]".

برای فهم معنای درست آیه نور باید از آیه بعدش کمک گرفت. در آیه بعد گفته این نور در خانه هایی است که خداوند رخصت داده تا اهلش، مقامات باطنی یابند و از اولیاء الهی شوند. پس مراد از نور، نور خداوند است که در دل های مؤمنان تجلی میکند و از آنجا چون چراغی، اطراف را هم روشن میکند. نور خدا جلوه هدایت گر و علم آفرین خداست. پس "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" یعنی خداوند، روشنایی بخش کائنات است. خداوند مثل نور، ظاهر به

نفس و مظهرِ لغیر است. برای همین "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" را در روایات معنا کرده اند "اللَّهُ مُنَوَّرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ".

برخی این روشنائی بخشی را کمی خاص تر معنا کرده اند و مراد از آن روشنائی بخشی معنوی یعنی "هدایت" دانسته اند و گفته اند "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" یعنی خداوند هادی تمام کائنات است. یعنی مراد از نور، نور هدایت الهی است.

البته یک معنای عام تر هم میتوان برای این تمثیل در نظر گرفت و گفت: نور بجای مُنَوَّر، تمثیلی برای اصل وجود خداست. یعنی نور نزدیک ترین مَثَل برای ذات خداست. در اینصورت ترجمه "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" میشود: خداوند، وجود مطلق و هستی کائنات است. طوریکه همه از او هست شده اند و هستی خود را از او گرفته اند، اما او قائم بذات خویش است. پس اینکه نور را جعل می کند یعنی بهره کسی یا چیزی یا جایی را در هستی از وجود خودش بیشتر می کند یعنی در آنجا تجلّی می کند و از آنجا به اطراف نورفشانی می کند و اطراف را مورد عنایت قرار می دهد.

در هر حال، نور استعاره است از وجود خدا یا تجلّی خدا یا هدایت خدا. البته این معانی با هم تباینی ندارند بلکه یکدیگر را معاضدت میکنند.

در آیه نور، دل مؤمن به چراغی تشبیه شده که نور خدا در آن افروخته است و از آنجا اطراف را هم روشن میکند.

پس آیه نور، بیان ارزش نور خدا و لزوم بهره مندی مؤمن از آنست و تشویق مؤمنین به اکتساب این نور با عمل به فرامین قرآن. نور خدا که آمد، علم الهی و قدرت الهی هم برای مؤمن میآید، سکینه و حلم هم میآید. حکمت هم میآید. نور خدا، بهره مندی انسان از وجود حق تعالی است؛ و اسماء و صفات حق، همگی، پرتوهایی از این نور هستند. پس اگر مؤمن نورانی شد، خدایی میشود و بسیاری از صفات حق در او متجلّی میگردد.

پس تحصیل نور یا نور هدایت یا نور ایمان یا نور عنایت یا هر اسمی که رویش بگذاریم، تمام راه و حرف آخر و غایت دین است و عبارت "خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ" اشاره به خلقت تکوین و سپس جریان هدایت تشریعی در آن دارد.

دین آمده تا از انسان و دیگر موجوداتِ مختار، موجودی نورانی بسازد. موجودی که نور خدا در او تابیده و از گُناهِ دلش به کرانه های عالم تابان است. چنین موجودی ولیّ خداست و ولیّ خدا هر جا که باشد آنجا بیت الله است. آری، خانه اهل ایمان خانه ای است که اهلش رفعت پیدا میکنند و منزلت می یابند. پس بیایید با زنده کردن یاد خدا، نور خدا را به خانه های خود دعوت کنیم و خانه دنیا و آخرت خود را آباد کنیم.

در فرهنگ اسلامی؛ ایمان، علم، عقل، قرآن، هدایت، اسلام، پیامبر و امام، همگی نور یعنی واجد نور دانسته شده اند که انسان باید از طریق آنها کسب نور کند. میزان بهره مندی هر موجودی از نور، بسته به ارتباط او با خداست: قرآن نور است چون کلام اوست. اسلام نور است چون آئین اوست، پیامبر نور است چون فرستاده اوست، امام نور است چون حافظ آئین اوست، ایمان نور است چون ربط با اوست، علم و عقل نورند چون وسیله آشنایی با او هستند. همه این نورها به جعل العی در این کالبدها قرارداد شده اند. یعنی خدا اولش موجودات را خلق می کند، بعد به قدر لیاقت آن ها و مشیّت خودش، آن ها را ذوالنور می سازد. بعضی ها را هم در ظلمات رها می کند و بسوی خودش راهنمایی نمی کند و از خودش بی بهره می سازد.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که هر امامی که ارتحال میکند، نور امامت را مثل چراغدانی به چراغدانی دیگر منتقل میکند.

برهان از امام باقر (ع) روایت میکند که آیه نور، مَثَل هدایت خدا در قلب مؤمن است. مؤمن است که درخت مبارک است و نور علی نور یعنی واجبی در پس واجب و مستحبی در پس مستحب از او صادر میشود. "یهدی الله لنوره من یشاء" یعنی خدا او را به واجبات و مستحبات خود هدایت میکند.

پس عبارت "خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ" در مقام توجّه به این مطلب است که در این هستی بی کران، گرچه خیلی جاها تاریک و ظلمانی و بی بهره از حیات و عنایت و رحمت خداست، اما خداوند نوری در کل هستی جاری ساخته و به بعضی جاها و بعضی نفوس و بعضی کارها، و بعضی چیزها، فی الجمله، نوری تملیک کرده. بروید و آن ها را بیابید و از آن ها استضاءه کنید و به نور خدا، هدایت، و در پرتویش، نورانی یعنی خدایی شوید.

اما متأسفانه آدمی، کفور و خفّاش صفت است و به ظلمت اُنسش بیشتر است تا نور. عبارت "ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ" نشان می دهد که هرکس از خدای احدِ واحد، که خدای نور است، دورتر است، ظلمتش هم بیشتر است. مُعرضین از آستان خدا و کافرانِ کفورِ شب چره ، سنجیتی با نور و مشاکلتی با خالق نور ندارند و در ظلمات گم شده و به آن دلخوش اند.

همانطور که ملاحظه می کنید آیه اوّل سورة انعام، تمام توحید را سربسته و مُهر شده چون گنجی در خود نهفته دارد و به منزله خلاصه سورة است.

مورّخین گفته اند این آیه با یکی دانستن منشأ نور و ظلمت، تعریضی هم به کیش ثنویّت دارد. ثنویان از جمله زرتشیان دوران ساسانی بخصوص مانویان، منشأ نور را از ظلمت جدا دانسته و خدای نور را در حال جنگِ مدام با خدای ظلمت می دانستند. اما توحیدِ قرآن خط بطلانی است بر ثنویّت یا دوگانه پرستی.

عیاشی از امام کاظم (ع) روایت می کند که این آیه ردّ بر دوگانه پرستانی است که ظلمات را هم طراز نور و معارض آن می دانستند.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که آیه اوّل سورة انعام، ردّ سه گروه است: بی خدایان، دوگانه پرستان، و مشرکان چند خدا.

جلد سی و پنجم بحارالانوار از امام باقر (ع) روایت می کند که خداوند سبحان به کلمه ای تکلّم کرد و آن کلمه تبدیل به نور شد و از آن نور، محمد (ص) و عترتش را آفرید. سپس از همان نور شیعیان آنها را آفرید و شیعه را به این نام نامیده اند چون از شعاع نور محمد آفریده شده اند.

عیاشی از امام کاظم (ع) روایت می کند که منظور از "يَعْدِلُونَ" در "ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ" کسانی هستند که بین نور و ظلمت فرق قائل نیستند و قدر نور را ندانند.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ (2)

هم اوست که شما را از گِل آفرید و اُجلی برایتان مشخص کرد؛ البته هرکس اُجل مکتوبی دارد که فقط خدا می داند و بس. آن وقت، شما در یکتایی اش شک و شبهه می کنید!

حدود بیست بار تعبیر "أجل مسمى" در قرآن آمده. آیه ای که خوب معنای آنرا توضیح می دهد و فرقی را با مطلقِ أجل نشان می دهد، این آیه است:

قَالَتْ رَسُولُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَيْءٌ فَأَطِرِ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُخْرِجَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى [سوره ابراهیم : 10]
پیامبرانِشان جواب می دادند: در خدا هم شک؟! همان خالق آسمان ها و زمین. او که دعوتتان می کند تا بار گناهانتان را سبک کند و اجل را که بخاطر گناه پیش افتاده به تعویق اندازد تا اجل مسمی (=مکتوب).

توضیح اینکه هرکس که به دنیا میآید، با قدم گذاشتنش در این دنیا، اجل می شود. اجل بعضی در میانسالی و بعضی در کهنسالی است. در هر حال هیچ کس تا آن اجل نرسد نمی میرد: وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوَجَّلًا [سوره آل عمران : 145]

و وقتی اجل کسی رسید بلندش میکنند و به مضجعش (قتلگاهش) میبرند: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ [سوره آل عمران : 154].

البته گاهی ممکن است بر حسب کارهای کسی در اجلش تجدید نظر کنند و آنرا تقدیم و تعجیل نمایند: يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ ام الْكِتَابِ [سوره الرعد : 39] یعنی کتاب مادر پیش خداست و مداد و پاک کن هم دست اوست هرچه را بخواهد پاک میکند و از نو مینویسد.

از جمله چیزهایی که اجل را تعجیل میکند کفر، کفران، گناه، و ظلم است. کسانی که در زندگی خود با خدا میانه خوبی ندارند، در معرض تعجیل اجل اند. بعکس، کسانی که با خدا رفیق میشوند و به حرف خدا گوش می دهند، در معرض تعویق اجل و امتداد مهلت اند تا اجل مسمی که بر پیشانی شان نوشته شده. حتی در موارد بسیار نادری از آن اجل مسمی هم عمرشان تجاوز می کند و نسبت به بعضی از اولیاء - طبق برخی روایات - اجل را به کل برمی دارند که تا هر وقت خواست، بماند و هر وقت خواست برود!

پس مقصود از "قَضَى أَجَلًا" اجلّی است که پیش افتاده و مقصود از "وَأَجَلَ مُسَمًّى عِنْدَهُ" اجل قطعی مکتوب است که در صورت استغفار از عوامل تعجیل اجل، احتمال زندگی تا آنوقت برای آدمی هست.

پس هرکس که بدنیا می آید اجلش بر پیشانی اش یعنی در تقدیرش نوشته شده، منتهی کارهایی می کند که در اجلش تعجیل می شود. طبق روایات، اکثر آدم ها بخاطر کفر و کفران، و ظلم و عصیان، در اجلّی پیش از اجلّ مسمّی می میرند.

این روایت راجع به اجل، فصل الخطاب این موضوع است:

مستدرک از امام باقر (ع) روایت می کند: بنده ای نیست مگر اینکه خداوند برای او دو اجل تعیین کرده یکی نزدیک تر و دیگری دورتر. پس اگر در راه خدا صلّه رحم کند، خدا تا اجل دورتر به او طول عمر می دهد و اگر نافرمانی و ظلم کند به اجل نزدیکتر جانش ستانده می شود. چنانچه خدا فرموده: ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى.

طبق این روایت، اجل هم مثل روزی یک حداقل و یک حداکثر دارد. اجل مسمّی اجل حداکثری هرکس است.

راجع به خلقت از طین (خاک) یا طینت:

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که سرشت ها بر سه گونه اند: سرشت پیامبران که مؤمن نیز از آن سرشته است، جز آنکه پیامبران از گزیده اش سرشته شده اند و مؤمنین از فرع آن؛ دوم سرشت ناصبی که از گلی بد بو ساخته شده؛ سوم سرشت مستضعفین که از خاک است. مؤمن از ایمان خود باز نمی گردد و ناصبی از ستیزه جویی خود دگرگون نمی شود. سرنوشت مستضعفان هم بسته به خواست خداست.

علل الشرایع از امام باقر (ع) روایت می کند: آنچه از بد کلامی و زنا و کارهای زشتی مثل شراب از برادران دینی خود می بینید به سبب جوهره و ایمان آنها نیست بلکه سایش طینت دشمنان به طینت آنهاست. و آنچه از خوشرویی و خوش خلقی و روزه و نماز و صدقه و کارهای خوب از دشمن ما می بینی، به سبب جوهره آن ها نیست، بلکه به سبب ساییدن طینت ایمان است به آنها. هنگامی که روز قیامت فرا رسد هر چیز به اصل اولیه خود که

آفرینش از آن آغاز شده بوده باز می گردد. چنانکه خدا فرموده گناهان آنان را به حسنات مبدل می کند (فرقان:70).

وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ (3)

اوست یگانه خدای آسمان ها و زمین که می داند باطن و ظاهر شما را و می داند هرچه را که انجام می دهید.

طبق این آیه انسان یک سرّ دارد و یک جَهر. و نیز هر انسانی مقداری "ما کَسَب" دارد.

سرّ آدم قلب اوست که جای افکار و حالات و تیّات است. خدا سرّ هرکسی را می داند و طبق سرّش با او تا می کند و ثواب یا عقاب میدهد.

جَهر هرکس ظاهری است که از او دیده می شود. از جمله سخنانش و کارهایش. خدا ظاهر افراد را هم لحاظ می کند و بر رفتارهایی که از آن ها ظاهر می شود، اثر مترتب می کند.

"ما کَسَب" انسان برکت و نکبتی است که از بیرون وجود انسان بخاطر سرّ و جهرش متوجّه او می شود. دلیل ترتّب "ما کَسَب" حضور انسان در مکان های نورانی یا ظلماتی و تماس با آدم های نورانی یا ظلمانی است؛ همچنین کارهایی که بخودی خود نورانی یا ظلمانی اند. خود آن کارها "جَهر" انسان است ولی نور و ظلمت ثانویه ای که از آن ها بر انسان می نشیند، ما کَسَب انسان است. مثلاً آدم، نمازی در شب لیلة الرغائب می خواند، خود نماز ثوابی دارد که جهر انسان است اما طبق روایات فرشته ای از نور نماز خلق می شود که در قبر، مؤنس انسان است و ما کَسَب انسان محسوب می شود. یا مثلاً آدم خدای ناکرده زنا می کند. خود زنا زشتی و عقابی اخروی دارد ولی از زنا یک نکبت بالفعل هم خلق می شود که ول کن زانی نیست و او را به فقر در دنیا و تنهایی در برزخ دچار می کند و ما کَسَب فعل زانی است. در این دو مثال، دلیل کسب، فعل جهری انسان بود، ممکن است دلیل ما کَسَب، تعین سرّ انسان باشد مثلاً بدخواهی یا حسادت. پس پیوسته از سرّ آدمی و جهر او، کسی حاصل می شود و وبال آدمی است یا مُمِدّ او.

آدم باید بکوشد ظاهر و باطنش را اصلاح کند تا اکتسابش اصلاح شود و برکت پیدا کند.

وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ (4) فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (5)

برای غافلان و مُنکِران، هر نشانه ای از نشانه های خدا که می آید، به آن بی اعتنایند. آن ها، حق را که بسویشان آمده، تکذیب می کنند؛ پس همان وقایعی را که مسخره می کردند، به زودی در حَقِّشان به واقعیت خواهد پیوست.

یعنی آثار دنیوی کفر و کفران، و ستم و عُدوانی که در آن زیسته اند به شکل نکبت بر ایشان بار شده و چون مرگشان فرا رسد ملائکه عذاب را رؤیت خواهند نمود و به سختی خواهند مرد و در برزخ تا قیامت عذاب می شوند و قیامتشان که به پا شود، تازه آغاز درد و رنج اصلی و ابدی ایشان است. این هاست "أنبائی" که خدا به آن ها گوشزد کرده اما آن ها به مسخره گرفته اند.

اعراض و تکذیب و استهزاء، سه مرحله ای هستند که کافران به ترتیب می پیمایند تا مستحقّ أخذ و عذاب شوند.

أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ (6)

مگر نمی بینند که قبل از آن ها، چه ملّت های زیادی را نابود کردیم؟! ملّت هایی که امکاناتی بیش از آنچه به شما داده ایم به آن ها داده بودیم! باران های پی درپی برایشان فرستاده بودیم و نهادهای پر آب در سرزمین هایشان روان کرده بودیم؛ ولی به سزای گناهانشان نابودشان کردیم و نسل های تازه ای به جایشان روی کار آوردیم.

این آیه صراحت دارد که "ذنوب" موجب نزول عذاب و هلاکت فرد و ملّت است. و چون "ذنوب" عادت بنی آدم است پس معمولاً آدم ها پیش از اجل مکتوب خود، مأخوذ به ذنب گشته و هلاک می شوند.

تعبیر "أَرْسَلْنَا السَّمَاءَ" (آسمان را برای شما فرستادیم) بجای "أَرْسَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ" (از آسمان باران فرستادیم) نهایت لطف خدا را می‌رساند و در قرآن بی‌نظیر است.

وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالُوا الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (7)

حتی اگر، نوشته ای روی کاغذ بر تو نازل می‌کردیم که با دستانشان لمسش کنند، باز هم می‌گفتند: اینکه چیزی نیست؛ سحری است پیش پا افتاده!

وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكًا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنْظَرُونَ (8) وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ (9)

بهانه آوردند: چرا فرشته ای همراه محمد نیست؟!

اگر فرشته ای فرستاده بودیم، دیگر کار از کار گذشته بود و مهلتی برای ایمان آوردن به آن‌ها داده نمی‌شد!

تازه اگر قرار بود فرشته ای به رسالت بفرستیم، باز او را به قیافه انسان می‌فرستادیم و نمی‌گذاشتیم بفهمند فرشته است!

اینکه با آمدن فرشته و دیده شدنش به شکل ملکوتی، کار از کار گذشته، بخاطر آنست که دیدن فرشتگان به شکل واقعی، در آستانه مرگ و ورود بهبرزخ محقق می‌شود و کسی که در آن مرحله قرار می‌گیرد، ایمان آوردنش نجات بخش نیست.

اینکه اگر قرار باشد فرشته ای را به مأموریتی در زمین بفرستیم در هیئت انسان می‌فرستیم، سنت خداست و مثال هایش در قرآن زیاد است. از جمله تجسّد هاروت و ماروت، آمدن فرشته‌ها پیش ابراهیم (ع) و هم کلام شدن با او و رفتن سراغ قوم لوط، رؤیت دوفرشته در محراب توسط داوود (ع)، تمثّل فرشته برای مریم و بشارت به مسیح (ع)، به شکل دُحیه کلبی در آمدن جبرئیل به طور مکرّر که یکی از اصحاب زیباروی رسول خدا (ص) بود، و

مثال های دیگر. در تمام این موارد حتّی نبیّ خدا در بدو امر نمی فهمیده که با فرشته طرف است نه انسان.

عبارت "وَلَلْبَسَدْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلِيسُونَ" را اینطور هم معنی کرده اند: منکران، حق را تلبیس می کنند، یعنی مشتبه می سازند، اما این تلبیس قبل از همه دامنگیر خودشان می شود بطوریکه قدرت تشخیص حق را از دست می دهند.

بصائر از امام صادق (ع) روایت می کند برخی از کسانی که دین را انکار کردند، برای این بود که گفتند آیا خداوند بشری را به عنوان رسول فرستاده؟! پس با آن بشری که واسطه بین خدا و بندگان بود، یعنی پیامبر، دشمنی کردند. حال آنکه خداوند دوست دارد به وسیله افرادی از جنس انسان شناخته و به وسیله اطاعت از آنها اطاعت شود. در نتیجه انبیاء را راه خود و روشی قرار داده که به وسیله آن ها دیگران به سوی خدا بیایند. این سنّت خداست و خدا از بندگان غیر آن را نمی پذیرد.

راجع به عبارت "لَوْ أَنزَلْنَا مَلَكًا لَّقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنْظَرُونَ" تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که پیامبر به خاطر رأفت و رحمت بر امّش از آوردن معجزات درخواستی کناره گیری کرد. چون معجزات درخواستی اگر تکذیب شوند عذاب نازل می شود. بخاطر این شفقت بر خلق، خداوند به او شفاعت عطا فرمود.

وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (10)

پیامبران قبل از تو را هم، دست می انداختند؛ پس همان عذاب هایی به جانیشان افتاد که مسخره می پنداشتند.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (11)

بگو: به گوشه و کنار دنیا سفر کنید و ببینید آخر عاقبتِ مکذّبین چه شد!

شبهه به این آیه حدود ده بار در قرآن آمده. قاعدتاً وقتی آدم در دنیا سفر می کند، هرکجا می رود از آثار باستانی آنجا هم دیدن می کند. این آیه می گوید در بازدید از آثار باستانی، در

خشت و خاک و آجرها نمانید بلکه متذکر این نکته باشید که صدها و هزارها نفر تا کنون در این میراث، زیسته اند و رفته اند. آنها اکنون کجایند؟ در قبرها خوابیده و با اعمال خویش محشورند. روح مؤمنین و محسنین ایشان پیش خدا متنعم است و کافرین و ظالمین ایشان در ظلمات دوری از خدا دست و پا می زنند. پس بدانید که شما هم رفتنی هستید و خانه و کاشانه شما باقی می ماند و به میراث می رسد و روزگاری عده دیگری برای بازدید یا زندگی در آن از راه می رسند.

سیر در زمین، سیر در سرنوشت ساکنان زمین نیز معنی می دهد، پس معنای دیگر این آیه اینست که سر برآورید و در آدم های دور و بر خود غور کنید و ببینید مکذبین و مجرمین ایشان چه سرنوشت تلخی در اواخر عمر تجربه کردند و چطور تهیدست و نادم از دنیا رفتند.

مطالعه تاریخ نیز نوعی سیر در ارض است. قرآن هم چون تاریخ بشریت، یا تاریخ انسان از بدو خلقت تا قیامت است، خواندنش، سیر در ارض است. برای همین در روایات، غور در قرآن، سیر در ارض دانسته شده.

طبق این آیه، تکذیب انبیاء یا وسیع تر از آن تکذیب حق، از عوامل نابودی تمدن ها و حکومت ها بوده است.

اصولاً ما انسانها الآن را می بینیم، اما تاکید قرآن به دیدن "عاقبت" است. مؤمن باید افق دید خودش را وسیع کند و نقطه تمرکزش را از اکنون به عاقبت تغییر دهد و دیده عاقبت بین پیدا کند.

قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَ بَيْنَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (12)

ای پیامبر، مطرح کن که آنچه در آسمان ها و زمین است، مال کیست؟ بگو: مال خداست؛ همان که بنایش را بر مهربانی گذاشته است. او روز قیامت که جای هیچ شک و شبهه ای در آمدنش نیست، همه شما را کنار خودش جمع می کند. افسوس! آن هایی که به خود زیان زده اند، ایمان نمی آورند.

چند نکته جالب در این آیه هست. اول اینکه این آیه هرچه هست را مملوک خدا می داند. یعنی تمام هستی و همه موجودات از جمله من و شما، ملک خداییم. یعنی ما خودمان مال خودمان نیستیم چه رسد به اینکه اشیاء و ما یملک، بخواهند مال ما باشند. پس هرچه داریم مال خداست و خود ما هم به خدا تعلق داریم و برده و بنده اوییم. البته جای نگرانی نیست چون خدایی که مالک همه ماست، خدایی است که رحمت را بر خویش واجب کرده: كَتَبَ عَلَي نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ. یعنی بر خود فرض کرده که با ما و همه هستی که غلامان حلقه بگوش اوییم، مهربان باشد. رحمت، فرض اولیه خداست. پس اگر کسی از این رحمت محروم ماند، تقصیر خودش است. و یک دلیل بیشتر ندارد: اینکه به خود ستم کرده. بدترین ستم هم ستم به خود است. از ستم های دیگر می شود به خدا پناه برد، اما از ستم انکار خدا که موجب ضرر جاودان به خود است به کجا می شود پناه برد. ضرر زدن به سعادت خود امکان جبران را هم از انسان می گیرد. چون جبران تنها در مسیر ایمان ممکن است و جانیان بر خویش، امکان ایمان را از دست می دهند: الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.

کتابت یا فرض رحمت خدا بر خود، دو بار در قرآن و هر دو بار در همین سوره آمده. همه نعمت های مادی و معنوی که در هستی جریان دارد و از ساحت حق از آسمان هستی نازل می شود و به ماسوی می رسد - فی الواقع همه چیز - رحمت است. شرور هم به قول متکلمین، از نبود رحمت حادث می شوند و وجود مستقلی ندارند. رحمت الهی لازم و گسترده است ولی عده ای به خود تکیه کرده و خود را از رحمت و نصرت حق محروم می سازند.

فی ظلال القرآن از سلمان فارسی از رسول خدا (ص) روایت می کند که رحمت خدا صد درجه دارد و تنها یک درجه از آن در دنیا هویدا شده. در قیامت خداوند همه آن صد درجه را نصیب مؤمنین می کند.

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (13)

متعلق به خداست هرچه در شب و روز آرام گرفته و خدا شنوای داناست.

"مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ" یعنی هرچه در زمان و مکان مستقر است. البته این آیه به همه هستی نظر ندارد چون ذوات ملکوتی قطعاً بیرون از دایره شب و روزند. در همین دنیای مادی نیز ستارگان هم بیرون از چنبر شب و روزند. پس این آیه به عالم مادی زمینی نظر دارد. و احتمالاً منظورش موجودات زنده است که بعضی شب خواب و بعضی روز خوابند.

قُلْ أَغَيَّرَ اللَّهُ أَلِيًّا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (14) قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (15) مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (16)

پرس: یعنی کسی غیر از خدای پدیدآورنده آسمان ها و زمین را ولی نعمت خودم بدانم؟! در حالی که او به همه غذا می دهد؛ ولی خودش بی نیاز از غذاست! بگو: من مأمورم سرآمد مسلمانان باشم. به من دستور رسیده: مبادا از مشرکین باشی!

بگو: می ترسم که اگر نافرمانی خدا کنم، گرفتار عذاب روزی هولناک شوم.

آن روز از هرکه عذاب برداشته شود، خدا به او رحم کرده؛ سعادت حقیقی همین است!

در شأن نزول این آیه آورده اند که مشرکین گفتند محمد چون فقیر است با بت های ما دشمنی می کند؛ لذا حاضریم او را ثروتمند سازیم تا دست از مخالفت با ما بردارد. در پاسخ، خداوند از زبان رسولش اینگونه به آنها پاسخ داده.

در سوره انعام، بیش از چهل بار کلمه "قُلْ" تکرار شده. لذا می شود این سوره را سوره چهل قُل نامید. همه این قُل ها هم دلالت می کنند به توحیدی ناب و همه فهم که مخصوص این سوره است.

مطالب این سوره بظاهر ساده و عامیانه است اما در ضمن آن ها توحیدی تام و تمام به مخاطب عرضه می شود. این سوره علیرغم روانی و فصاحت، بسی باطن دار و بلیغ است.

اما این چند آیه: در آیه اول از سفره غذا پلی می زند به خدایینی و خداپرستی و می گوید خدایی که همه را سپر می کند و نیاز همه را برآورده می سازد، درحالیکه خودش هرگز نیازمند نیست، چنین خدایی لایق است که سرپرست انسان باشد و انسان خودش را به او بسپارد و تسلیم او

باشد. آنهم تسلیم همه جانبه، از جمله تسلیم در برابر فرامینش که تقوی نام دارد و تسلیم در برابر تقادیرش که رضا نام دارد. و انسان باید بکوشد در تسلیم، سرآمد باشد و تسلیمش بی چون و چرا باشد.

عبارت "إِنِّي أَخَافُ... رَبِّي" نشان می دهد که مؤمن واقعی نباید از کسی جز خدا بترسد. ترس مؤمن هم از خدا نیست، بلکه از خودش است که حق خدا را رعایت نکند و از رحمت واسع خدا محروم شود: إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي.

آیه سوم آیه عجیبی است. این آیه می گوید خطر جهنمی شدن فراگیر است و نجات از جهنم، رحمت ویژه می طلبد. یعنی اگر رحمت خاص خدا نباشد انسان جهنمی است. به عبارت آخری، انسان را اگر ولش کنند از قهر جهنم سر در می آورد.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که فرمود در قیامت هیچ کس با عمل خود به بهشت نمی رود، حتی من. سپس دستش را بر سر مبارکش نهاد و با کشیدن صدا تلاوت فرمود: مَنْ يُصْرِفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ

وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (17)

اگر بنا باشد خدا ضرری متوجه تو کند، کسی جز خودش نمی تواند برطرفش کند. اگر هم بخواهد خیری به تو برساند، برایش کاری ندارد. بله، خدا از عهده هر کاری برمی آید.

این آیه خطاب به رسول خدا (ص) و سپس همه ماست. یعنی ایشان هم مثل همه هدف ضربه واقع می شده و خیرات به او میرسیده. دست خودش هم نبوده!

مشابه این آیه در جای دیگر چنین آمده: وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سوره یونس: 107] اگر خدا ضرری به تو بزند، کسی جز خودش نمی تواند برطرفش کند. اگر هم سودی برای تو بخواهد، کسی نمی تواند جلوی لطفش را بگیرد. هریک از بندگان را شایسته ببیند، لطف خود را نصیبش می کند؛ زیرا او آمرزنده مهربان است.

این دو آیه از آیات جلال خداست و اضطرابِ تنهایی و بی کسی را از انسان برطرف می سازد. این آیات در بعضی اذکار و تعویذات عیناً آمده و کثرت تلاوت و تعمق کردن درش، توکل زاست.

در این دو آیه برای برطرف کردن ضرر، عبارت "إِلَّا هُوَ" آمده، اما برای زوال خیر چنین تعبیری نیست. چون ضرر بر انسان مقطعی است و لاجرم باید برطرف شود و برطرف کردن آن کار خداست، اما خیری را که خدا نصیب انسان کرده از او باز نمی ستاند جز اینکه انسان ناشکری و بدی کند: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ [سوره الأنفال : 53] نعمتی را که خدا داده، باز پس نمی ستاند و عوض نمی کند، مگر اینکه مردم عوضی شوند و کفران کنند.

یعنی جریان خیر بر انسان و دوامش برای انسان، اصیل و دائم الاقتضاء است اما شرّ مقطعی و عارضی است و خدا در سدد رفع آن است. در نتیجه باید از غیر خدا دست شست و سر در گرو اطاعت و محبت خدا نهاد تا از حفظ و برکت خدا برخوردار شد: نگه دار سر رشته تا نگهدارد.

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ [سوره الزمر : 36] خدا برای بنده اش بس نیست؟!

از تنها کسی که باید ترسید خداست و به تنها کسی که باید امید بست خداست.

همه تیغ عالم بجنب ز جای، نبرد رگی تا نخواهد خدای

مکارم از رسول خدا (ص) روایت می کند که برای روزی اندوهگین مباش زیرا خدا فرموده: وَإِنْ يَمَسُّكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (18)

او بر بندگان خودش کاملاً مسلط است و او حکیم است و خبیر.

این آیه هم همان مطلب آیه پیشین است به بیانی دیگر، منتهی کارهای خدا در حق بندگان، یعنی سبب سازی ها و سبب سوزی های او، که از آن با لفظ ضرر و خیر در آیه قبل نام برده شده، همه را ناشی از حکمت خدا و آگاهی دقیقش نسبت به حال و روز بندگان دانسته

است. یعنی حکمت و خُبرگی خدا اقتضاء می کند که بندگان را مشمول ضرر و نفع سازد تا آن ها را به راه درست هدایت کند و در راه درست پیش ببرد.

فهم قاهر بودن خدا باعث می شود انسان از هیچ کس نترسد، چون می داند که زمام همه دست خداست و همه ذلیل حکم خدا هستند و بی اذن خدا برگ از درخت نمی افتد. اذن خدا هم که آمد، هیچ کس و هیچ چیز جلودارش نیست.

کافی از امام رضا (ع) روایت می کند که قاهر بودن خدا به معنای غالب بودن اوست بر تمام آنچه آفریده. همه در برابر او خوار و ذلیل و زبونند و نمی توانند از چیزی که اراده کرده تخطی کنند.

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَى قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (19)

پرس: برای اثبات توحید و حقانیت قرآن، شهادت چه کسی از همه معتبرتر است؟ و پاسخ بده: خدا بهترین شاهد بین من و شماست. این قرآن به من وحی شده تا با آن به شما هشدار دهم و به هرکسی که قرار است قرآن به دستش رسد.

آیا باز هم قائلید که در کنار خدا معبودهای دیگری هست؟! اضافه کن: من که چنین شهادتی نمی دهم! بگو: او معبودی یگانه است و من از بت های شما بیزارم.

در این آیه، شاهدِ حقانیتِ قرآن، خدا دانسته شده. حالا شهادت خدا را از کجا تحصیل کنیم؟ از خود قرآن. چون قرآن کتاب خداست و خدا ضمن قرآن با بشر سخن گفته. پس دلیل درستی قرآن، خود قرآن است و بس: آفتاب آمد دلیل آفتاب. به عبارت آخری خداوند در قرآن بر بندگان تجلی کرده و از لسان قرآن با آن ها سخن گفته و از خویش پرده برداشته. در نتیجه با قرآن خواندن، می شود مستقیماً مستمع خدا بود و با خدا هم نشین و هم سخن گشت. آری، خداوند در قرآن اینقدر خود را به بندگان نزدیک کرده و با آن ها همراه شده.

قرآن، نامه خداست به هرکس که این نامه بدستش می رسد و خدا هم همیشه همراه نامه است و از رگ گردن به خواننده نامه نزدیک تر است. از این واضح تر؟ از این معتبرتر؟

قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ.

نهج البلاغه از امیرمؤمنان (ع) ذیل عبارت "إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ" روایت می کند که اگرخدایان دیگری وجود می داشتند، آن ها هم پیامبرانی بسوی بشر می فرستادند.

دُرّالمنثور روایت می کند که عده ای را اسیر کردند و خدمت پیامبر (ص) آوردند. حضرت رسول (ص) پرسید: تا کنون دعوت به اسلام شده اند؟ گفتند: خیر. فرمود: همه را آزاد کنید و بجای امن برسانید. زیرا خدا فرموده: لَا تُذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ. ولی پیام خدا هنوز به اینها نرسیده! سپس فرمود: کسی که هنوز پیام اسلام به او نرسیده نباید اسیر شود.

صافی از امام صادق (ع) روایت میکند: همان طور که انذار قرآن تا ابد است، مُنذرانی نیز تا ابد در کنار قرآن باید باشند تا با پیام قرآن انذار کنند. لذا امامت تا ابد برقرار است.

در برخی روایات نیز بجای "مُنْذِر"، "من بلغ" را بر امامان معصوم (ع) تطبیق داده اند.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (20)

اهل کتاب حقانیت قرآن را شناخته اند، همان قدر واضح که بچه هایشان را می شناسند! ولی بنا نیست آن هایی که در جهت ضرر به خود حرکت کرده اند، ایمان آورند.

خسارت عمدی به خود با سرکوب عامدانه فطرت و حرکت در خلاف جهت وجدان محقق می شود. کسانی که بخاطر خودخواهی، به دیگران ستم می کنند مصداق "خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ" هستند. چنین کسانی توفیق ایمان را از دست می دهند. این مطلب به صراحت در سوره روم آمده: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ [سوره الروم: 10] عَاقِبَتِ أَنْ هَا كِه بَدِ مِی كَرَدَنَد، شَد تَكْذِیْبِ آيَاتِ خَدَا!

مثالی دیگر برای "خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ" کسانی است که حق را شناختند اما از اعتراف به آن و نصرتش، طفره رفتند. بخش اول آیه راجع به چنین کسانی است و خدا از سرشان پرده

برداشته که حَقَّانیت قرآن و به تبع آن محمد (ص) را روشن و صریح وجدان می کنند، همان قدر صریح که بچه هایشان را از میان دیگر بچه ها باز می شناسند. آیه بعد هم گویا راجع به این عالمان بی عمل است:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (21)

کیست ظالم تر از کسی که به خدا نسبت دروغ بدهد یا آیات خدا را دروغ بداند؟! بله، چنین ظالمانی رستگار نمی شوند.

در قرآن بارها تعبیر "وَمَنْ أَظْلَمُ" راجع به دشمنی با دین خدا و تضعیف آن بکار رفته. یعنی ظلم واقعی ظلم به فرهنگ جامعه از طریق عداوت با دین حق است.

کمال الدین از رسول خدا (ص) روایت می کند که از مصادیق افترا بر خدا تفسیر قرآن به رأی شخصی خود و خلاف ظاهر آن است. نعوذ بالله منه و نستجیر بالله.

وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّا سُرَّكَاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (22) ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فَتَسْتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ (23) انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (24)

روزی همه مشرکان را جمع می کنیم و از آن ها می پرسیم: کجا بندگان بت هایی که خیال می کردید باید پرستیده شوند؟!

عذر بدتر از گناه می آورند و می گویند: قسم به خدایی که پروردگار ماست، ما اصلاً بت پرست نبوده ایم!

بین چطور در آنجا هم به خود دروغ می گویند! و از آن بت های ساختگی شان کاری ساخته نیست!

توحید از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که پس از این دروغ است که بر لب هایشان مهر می زنند و اعضا و جوارحشان به زبان می آیند و علیه آنها شهادت می دهند.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که روز قیامت آنچنان خداوند می بخشد و بذل و بخشش می کند که مشرکان نیز به طمع می افتند و به دروغ می گویند ما مشرک نبودیم تا از بخشش خدا بهره مند شوند.

المناقب از امام صادق (ع) روایت می کند که آیه "ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ" راجع به کسانی از اهل قبله است که مبتلا به شرک خفی بوده اند.

کافی است امام باقر (ع) روایت می کند که مقصود از شرک در این آیه، شرک در ولایت ائمه هدی (ع) است.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که عبارت "وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ" راجع به قدریه است. رسول خدا (ص) فرمود: هر امتی مجوسی دارد و مجوس این امت قدریه هستند که می گویند قضا و قدر وجود ندارد و گمان می کنند که اراده و قدرت کاملاً بدست آنهاست.

وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (25)

بعضی از آن ها به قرآن خواندند ظاهراً خوب گوش می دهند؛ درحالیکه به سزای لج بازی شان پرده غفلتی بر دل هایشان کشیده ایم و حقیقت را نمی فهمند و گوش باطنشان را سنگین کرده ایم! لذا هر معجزه ای ببینند، باور نمی کنند. وقتی هم برای مجادله پشت می آیند، می گویند: این قرآن چیزی جز افسانه های گذشتگان نیست!

وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (26)

آن ها، هم مردم را از پیروی قرآن باز می دارند و هم خودشان از قرآن دوری می کنند؛ با این کار، ندانسته دارند خود را به نابودی می کشانند!

عبارت "يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ" را برخی مفسرین عامه کسانی از فامیل پیامبر (ص) دانسته اند که از پیامبر (ص) در برابر دیگران حمایت می کردند، اما چون هنوز ایمان در دلشان

راسخ نگشته بود، خودشان شخصاً از پیامبر (ص) دوری می کردند و منتظر بودند ببینند عاقبت دعوت محمد (ص) چه می شود. گویا این حالت، مرحله گذاری بوده که اکثر نزدیکان محمد (ص) طی کرده اند تا به ایمان مشرف گشته اند. از جمله حمزه، ابوطالب، عباس، و غیره. البته صراحت لفظ آیه در معنای اول که ما ترجمه کردیم یعنی معاندان محض، بیشتر است. در هر حال آیات بعد حال و روز این افراد است اگر بر وضعی که دارند باقی بمانند و موفق به ایمان نشوند.

وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَعُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (27)

کاش وقتی لب پرتگاه جهنم نگهشان می دارند، می دیدی که آرزو می کنند: ای کاش به دنیا برمان می گردانند و آیه های خدا را دروغ نمی دانستیم و جزو مؤمنان می شدیم!

آرزوی بازگشت به دنیا، مختص پرتگاه جهنم نیست و چنانکه در آیات دیگر آمده کافران و خاسران، حین مرگ، در برزخ، حین برخاستن از گور، هنگام حساب و کتاب، و سرانجام در قعر جهنم این آرزو را بر زبان می آورند.

جلد شصت و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که حسرت دوزخیان از بزرگترین عذاب های دوزخ است.

بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (28) وَقَالُوا إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ (29)

در آن وقت، حقیقت کارهای زشتشان که همان جهنم است برایشان آشکار می شود.

اگر این ها را به دنیا برگردانند، باز سراغ همان کارهایی می روند که از آن نهی می شدند! آری، آن ها دروغ گو هستند.

همین ها بودند که می گفتند: جز همین زندگی دنیا خبری نیست. بعد از مرگ هم قرار نیست زنده شویم!

از این آیه و آیات مشابه اش برمیآید که هر وقت انسان به جایی برسد که تکذیب حق و زشتکاری برایش ملکه شود و چنان به آن ها معتاد گردد که تا ولش کنند برگردد سر خط اول خودخواهی و تکذیب، چنین انسانی جهنمی شده و هر قدر که به او فرصت بدهند، صرف کارهای جهنمی می کند.

توحید از امام رضا (ع) روایت می کند که در عبارت "وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ" خداوند از اهل دوزخ خبر داده که اگر ایشان را برگرداند باز هم به سوی آنچه از آن نهی شده اند بر می گردند. پس خداوند پیوسته علمش بر وقایع پیشی گرفته و پیش از آنکه آنها محقق شوند همه را می داند.

جلد پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که کسی که عبارت "وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ" راجع به او محقق شود، لعنت خدا بر او محقق شده. یعنی لعنت با انسان کاری می کند که بازگشتی برایش نیست.

تحف العقول از امام هادی (ع) روایت می کند: خدا سرانجام بندگان را پیش از پیدایش ایشان می دانست برای همین می فرماید "وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ". پس ایشان را آزمود تا عدل خویش را به آنها نشان دهد و عذابشان نکند مگر به حجت و برهانی پس از کردار.

روضة الواعظین از امام صادق (ع) روایت می کند: هنگامی که کافر بمیرد مأموران دوزخ او را به سوی قبرش تشییع می کند و او حمل کنندگان خود را با صدای بلندی که همه، جز جن و انس می شنوند ندا می دهد و می گوید کاش بار دیگر به دنیا باز می گشتم و از مؤمنان بودم. در این حال فرشته ای فریاد میزند: وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ.

وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يُقْفَوْنَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ قَالَ أَلَيْسَ هَٰذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (30)

کاش وقتی در برابر خدا نگهشان می داشتند، می دیدی که خدا می پرسد: دین خدا و قیامت، راست نبود؟! می گویند: چرا، به خدا قسم که راست بود. خدا می فرماید: پس بچشید عذاب را به سزای کفر خویش.

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَطْنَا فِيهَا وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ (31)

ضرر کردند کسانی که لقاء خدا را دروغ دانستند. وقتی قیامت یک دفعه سراغشان می آید، می گویند: افسوس بر ما که در انجام وظیفه کوتاهی کردیم! چنین می گویند درحالی که بار سنگین گناهانشان را به دوش می کشند و چه بد باری است آنچه به دوش می کشند!

این آیه نشان می دهد که آمدن قیامت، و نیز مقدمه آن برای هرکس که مرگ است، ناگهان از راه می رسد و آنهایی را که منتظر مرگ و در آرزوی لقاء خدا نبودند غافلگیر می سازد. آنروز روز حسرت ایشان است و افسوس می خورند که برای این روز توشه ای برنداشته اند و چیزی برای عرضه به خدا ندارند. چون کاری برای خدا نکرده اند، هرچه کرده اند برای خود بوده و کارهای مُنبِعَث از خودخواهی جز "وزر" و وبال برای آدم چیزی ندارد و فقط پشت انسان را خمیده می کند و زنجیری به پای انسان است. افسوس که وقتی چنین می فهمند که کار از کار گذشته و حسرت خدایی بودن و خدایی زندگی کردن برایشان مانده.

عبارت "مَا فَرَطْنَا فِيهَا" نکته تربیتی و سلوکی ظریفی دارد. این عبارت می گوید اشتباه معمول انسان ها تقریط است نه افراط. لذا اگر مراقب باشند که حقوق برگردن خویش را نسبت به خود و خدا و اطرافیان رعایت کنند و کم نگذارند، زیاده روی هایی که داشته اند بخشیده می شود. مثلاً اگر کسی راه افراط را در پیش گرفته و علیرغم داشتن همسر مناسب، معشوقه ای پنهانی پیدا کرد، لااقل در رعایت حقوق همسر خویش تقریط نکند. این تقریط نکردن و حق وی را پرداختن، کفاره عصیان افراط است و موجب می شود از آن طغیان نجات پیدا کند. این مطلب را دریابید که از اشراقات ربّانی و کلید فهم این آیه است!

وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (32)

زندگی دنیا جز بازیچه و سرگرمی نیست. سرای آخرت است که جای واقعی متّقین است. پس چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟!

مقصود از حیات دنیا در مقابل دار آخرت، دنیای مادی در مقابل دنیای پس از مرگ است. طبق این آیه دنیا نسبت به آخرت فاقد ارزش است و فقط فرصتی است برای تحصیل سعادت آخرت. اگر کسی آخرت را رها کند و به دنیا بچسبد به "لعب" و "لهو" چسبیده. یعنی دنیای بی خدا، بیش از یک بازی بی فرجام یا یک سرگرمی بی معنی نیست. مثل یک بازی تئاتر که یکی شاه می شود، یکی وزیر، یکی دزد، یکی جلاد، یکی سرباز. آخر شب که لباس بازی را همه از تن درآوردند، نه شاهی مانده نه وزیری. آری دنیا مثل یک بازی است و فقط سرگرم می کند و افت و خیزش آدم را دنبال خود می کشد و ماجراهایش تخدیر می کند و وقت را می سوزاند. همین و بس.

گرچه متّین در دنیا هم از نصرت خدا در تمام ابعاد مادی و معنوی برخوردارند، اما خود دنیا چیزی درش نیست و نباید مدّ نظر قرار گیرد و دنبال شود و مطلوب واقع گردد. دنیای متّین بازی هایی است برای پخته شدن آن ها برای آخرت. پس ضمن درست بازی کردن، نباید بازی را با زندگی واقعی که آنطرف است اشتباه گرفت و بازی خورد. نباید فریب نقش های بازی را خورد. ما برای جای دیگری خلق شده ایم و به زودی به آنجا می رویم. بازی درست در دنیا طبق همین آیه "تقوی" است. یعنی عمل به رضای خدا، برای خدا. کسی که اینطور رفتار کرد، کم کم از بازی های دنیا منخلع می گردد و روحش آسمانی می شود و الا مدّت ها اسیر بازی می ماند، در آخرت هم تهی دست است. عاقل کسی است که دنیا نتواند بازی اش بدهد و دلش را بلرزاند یا بخود سرگرمش کند. عاقل در دنیا پی تقواست نه پیروزی های دنیوی یا غرق شدن در لذّت ها، یعنی لهو و لعب.

قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (33) وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأَوْدُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبَاِ الْمُرْسَلِينَ (34)

می دانیم که حرف های بیجای مُنکران غصه دارت می کند؛ آنها تو را تکذیب نمی کنند؛ چنین ظالمانی در اصل آیات خدا را انکار می کنند.

قبل از تو هم پیامبرانی تکذیب شدند؛ اما در برابر تکذیب ها و آزارها صبوری کردند تا آنکه بالاخره نصرت ما شامل حالشان شد. هیچ چیز نمی تواند جلوی سنت ها و تحقق وعده های خدا را بگیرد، چنانکه در سرگذشت پیامبرانی که برایت گفته ایم، دیده ای.

در شأن نزول آیه اول گفته اند که برخی مشرکان محمد (ص) را صادق می دانستند ولی معتقد بودند که او خیالاتی شده و گمان می کند به او وحی می شود.

این دو آیه به پیامبر تسلی می دهد که تکذیب انبیاء سنت مردم است و سنت خدا نصرت انبیاء است. پس پیامبر (ص) باید در برابر تکذیب ها و آزار متعاقب آن، صبوری کند و محزون نباشد. چون عنقریب نصرت خدا خواهد رسید و او و مؤمنان به او را، تثبیت و پیروز خواهد نمود. سنت خدا چنین بوده و کسی را یارای ایستادن در برابر اراده خدا نیست. سپس استشهاد کرده به ماجرای انبیائی که برای پیامبر (ص) نقل نموده.

این آیه تکلیف مؤمنین را هم روشن می کند که تا "نصر" خدا نیامده، باید صبوری کنند. تکلیف پس از نصر هم تقوی است. یعنی مطابق رضای خدا عمل کردن با کافران، یعنی سختگیری بجا و مدارای بجا.

طبق این آیات تکذیب انبیاء بیشتر تکذیب مکتب فکری آنهاست تا شخص آن ها.

صدوق در أمالی از امام صادق (ع) روایت می کند: رضایت مردم به دست نمی آید و زبانشان نگه داشته نمی شود. شما چطور سالم می مانید از آنچه پیامبران خدا از آن سالم نماندند. سپس تلاوت فرمود: كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبِرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا.

جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند: تکذیب شدن مؤمن از امتحاناتی است که باید طی کند و جز صبر چاره آن نیست. سپس تلاوت فرمود: كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبِرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا.

وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ لَمْ تَطْعَمْهُ أَنْ تَتَّبِعِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلَمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بَأْيَةٌ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ (35)

اگر تحمل بی‌اعتنایی‌شان برایت سخت است، اگر می‌توانی به عمق زمین یا به اوج آسمان بروی تا معجزه دیگری برایشان بیاوری، حتماً این کار را بکن! ولی باز باور نمی‌کنند. اگر خدا می‌خواست، همه‌شان را به زور هم که شده، به راه راست می‌برد! (و خوب می‌دانی که نه تو قادری از پیش خود معجزه‌ای بیاوری نه خدا به زور کسی را مسلمان می‌کند) پس دست از جهالت بردار!

این آیه مدّمت وجود مقدّس ختمی مرتبت (ص) است بخاطر حرصی که بر هدایت خلق داشته. خداوند به ایشان تذکّر داده که هدایت، اولاً- لیاقت می‌خواهد و نصیب نااهل نیست؛ در ثانی باید به اختیار باشد و به زور نیست. در آخر آیه نیز عدم تحمّل کفر و حرص بر هدایت کافران را از جنود جهل دانسته و به پیامبر (ص) تذکّر داده که از چنین جهلی فاصله بگیرد.

این آیه باید نصب العین هر مسلمانی بخصوص مریبان و مبلّغان باشد. استمرار چنین جهلی از موانع توفیق در هدایت است.

برهان از امام باقر (ع) روایت می‌کند که رسول خدا (ص) دوست داشت حارث بن عامر، نبیره عبدمناف مسلمان شود. پس او را دعوت کرد اما او انکار نمود و شقاوت برش غالب شد و این امر بر رسول خدا (ص) سخت آمد پس این آیه نازل شد.

إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (36)

فقط کسانی که گوش شنوا دارند، دعوت را می‌پذیرند؛ اما مرده دلان: خدا در قیامت از قبرها بیرونشان می‌کشد، سپس به زور در ساحت او حاضرشان می‌کنند.

وَقَالُوا لَوْلَا عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنْزِلَ آيَةً وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (37)

می‌گویند: جز قرآن، چرا خدا معجزه‌ای به محمد نداده؟! بگو: برای خدا کاری ندارد که معجزه‌ای بفرستد؛ ولی بیشترشان نمی‌فهمند.

نمی فهمند که خدا اگر می خواست چنین می کرد، پس نیامدن معجزات درخواستی، بخاطر صلاح ندیدن خداست چون اگر چنین معجزاتی بیاید و انکار ادامه داشته باشد، عذاب نازل می شود. چنانکه در سرنوشت اقوام هلاک شده گذشته چنین بود. پس آمدن معجزات خاص خطراتی دارد. چنانکه در سورة مائده وقتی حواریون درخواست مائده (طعام) آسمانی می کنند، خدا می فرماید: إِنِّي مُنْزِلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ [سورة المائدة : 115] من مائده را نازل می کنم اما اگر کسی بعدش آنرا انکار کند، جوری عذابش می کنم که تابحال کسی را آنطور عذاب نکرده ام.

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ (38)

تمام جانوران زمین و پرندگان آسمان، امت هایی هستند مثل شما آدمیان. آخرش هم دسته جمعی به محضر خدا محشور می شوند. بله، در کتاب آفرینش چیزی را از قلم نینداخته ایم.

این آیه از عجائب الآیات است و بحث های مفصلی در تفاسیر به راه انداخته. این آیه هرگونه جانوری را یک امت دانسته. یعنی رفتار تک تک افراد آن گونه، بخشی از رفتار کل آن گونه را پیش خدا تشکیل می دهد و تقدیر مشترکی را بر تمام افراد حاکم می سازد. معنای امت جز این نیست. در اینصورت جانوران نیز مثل انسان ها فی الجمله مختارند و اگر تکذیب و کفران نسبت به پروردگار در میانشان شایع شود، ممکن است که عذاب استیصال بر آن ها مقرر شود و کل آن گونه منقرض گردد. یا فقر و گرسنگی و جلای وطن بر آن ها نوشته شود و سختی ببینند. در مقابل، در اثر شیوع ایمان و تسبیح، برکات از آسمان ها و زمین بر ایشان سرازیر می گردد و آسانی می بینند.

اینکه جانداران همگی فی الجمله مختارند امری است که از کتاب و سنت برداشت می شود. گرچه میزان اختیار در هرگونه ای با گونه دیگر فرق می کند. همچنین هرگونه ای محکوم به تقادیر جبری مخصوص به خود است. اما همه انواع جانداران آنقدر معرفت دارند که خدای

خود و طریق عبادت خود را بشناسند و آنقدر اختیار دارند که متمکن بر طاعت یا معصیتی در حدّ خود باشند: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ [سوره النور : 41] نمیبینی که هرچه در آسمان ها و زمین است، حتی پرندگان در حال پرواز، مشغول ذکر خدایند؟! همه آنها آگاهانه نماز میخوانند و هر یک تسبیحی دارند. خدا هم دقیق حواسش به تک تک آنها و عبادت هایشان هست.

از عبارت "كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ" دانسته میشود که هر موجودی، نماز تشریعی خاصّ خود را دارد و به لسان خودش باید تسبیح بگوید و نماز و ذکر تسبیحش را هم بلد است.

گرچه مثل انسانها که نماز و ذکر را بلدند اما خیلی شان ذکر نمی گویند و نماز نمیخوانند، به نظر میآید که موجودات هم برخی عابد و برخی غافل اند. روایت در تأیید این مطلب در حدّ تواتر است. یعنی حیوانات و نباتات و حتی جمادات، مؤمن و کافر دارند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هیچ پرنده ای شکار نمیشود مگر اینکه تسبیح را وانهاده باشد.

دلیل دیگر بر اختیار موجودات، ولو درجه ای خفیف از اختیار در آن ها، حشر آنهاست. غیر از این آیه سوره أنعام، در سوره تکویر هم به حشر جانوران اشاره شده: وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (5) وقتی جانوران وحشی را گردآورند.

این آیات نشان میدهد که حشر مخصوص جنّ و انس نیست و همه حیوانات محشور خواهند شد تا زندگی جدیدی را آغاز کنند. به احتمال زیاد حشر مقدمه حسابرسی است. برای همین در برخی روایات از حسابرسی ایشان بر مبنای فهمشان سخن رفته و مطلب غریبی نیست. چون طبق روایات، نه تنها حیوانات حتی نباتات و جمادات فی الجمله مختارند و میتوانند حق یا باطل را انتخاب کنند و ظلم و احسان و طاعت و عصیان را میفهمند و واجد معرفت الله اند؛ همچنین روایات صریحی داریم که مثل انسان دعا میکنند . طبق آیه سوره نور و روایات ذیلش، جانداران بلکه موجودات، غیر از تسبیح تکوینی، مکلف به نمازی مخصوص بخود

میباشند و برحسب اتیان یا وانهادن آن، مطیع یا عاصی میگردند و سرنوشت‌های گوناگونی حتی در این حیات تجربه میکنند.

پس هیچ تفاوتی در اختیار و تکلیف داشتن میان ما و آنها نیست جز اینکه گاهاً، نه همیشه، مورد تکلیف ما با آنها متفاوت است. رسول خدا(ص) بر دو بز گذشت که بیکدیگر شاخ میزدند، فرمود یکی از ایشان ظالم است و در قیامت جواب خواهد داد.

عبارت "مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ" نیز نشان می دهد که اگر جنیدگان زمینی و پرندگان آسمانی فاقد حشر باشند، گویا چیزی در هستی کم است و حق مطلب ادا نشده. پس این عبارت تأکید بر حشر و لزوم انضمام آن به حیات زمینی است تا هستی کامل شود.

از جمله دلایل بر عقل و علم و اختیار در حیوانات مأموریت های ویژه ای است که به بعضی از آن ها توسط خدا محول می شود. مثلاً در داستان یونس، نهنگ مامور ویژه خداست و مستقیماً از طرف خدا مأمور است کاری کند. مثال های دیگر کلاغ داستان هابیل و هدهد سلیمان و پرندگان ابابیل و شتر صالح و سگ اصحاب کهف و ماهی خضر و گاوبنی اسرائیل و خر عزیّر و نهنگ یونس است. حیوانات گاهی مقرب تر از ما آدمیان و مامور خاص خدا هستند.

خداوند به دلیل رسالت هر موجودی یا هرگونه ای، به او قدر مشخصی از علم را تملیک میکند؛ مثلاً زنبور علمی دارد که ما نداریم. هدهد چیزهایی میداند که سلیمان نبی نمیدانست و رجز میخواند و «أَحْطَ بِمَا لَمْ تَحْطْ» (چیزی میدانم که تو نمیدانی) میگفت.

طبق فرهنگ روایی اسلامی، مقداری علم و معرفت و قدر خاصی از قدرت و اختیار، نه تنها در جانداران بلکه در کل هستی جریان دارد. چون علم و قدرت از مختصات وجود است و هرکجا وجود برود و چیزی را از نیست به هست آورد، مقداری علم و قدرت نیز به آن موجود تملیک می کند. وقتی معرفت و اختیار ولو اندک در چیزی بود، آگاهانه به حکم خدا گردن می نهد و خدا را تسبیح می گوید و عبادت می کند.

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ [سوره الرعد : 15] هر صبح و عصر، تمام ساکنان آسمان ها و زمین و سایه هایشان، خواسته و ناخواسته، برای خدا سجده می کنند.

ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ [سوره فصلت : 11] سپس سراغ آسمان آمد در حالیکه گازی متراکم بود. پس به آسمان - و نیز به زمین - گفت: خودتان حاضر شوید! یا من به زور حاضرتان میکنم. گفتند: خودمان به رغبت حاضر میشویم.

در این چند روایت تعمق بفرمایید:

تفسیر عیاشی از اسحاق بن عمار از امام صادق(ع) روایت نموده که فرمود: هیچ پرنده ای در خشکی و دریا صید نگردد و هیچ حیوان وحشی شکار نشود مگر که تسبیح خداوند را ضایع نموده باشد.

تفسیر دُرِّالْمَنْثُور از ابی سعید خُدَری از پیامبر(ص) روایت نموده که به صورت چهارپایان و جنبندگان نزنید که هر چیزی تسبیح خداوند می کند. در همان کتاب از پیامبر(ص) روایت کرده که زنبوران تسبیح خداوند می گویند. همینطور از ابن عمر روایت شده که پیامبر از کشتن قورباغه نهی نمود و فرمود که صدایش تسبیح خداوند است.

عیاشی از امام صادق(ع) از پدرش روایت نمود که مردی بر آن حضرت وارد شد و گفت من دیدم که خداوند در قرآن می فرماید: هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح میکند ولی شما تسبیحشان را نمی فهمید. حضرت فرمودند همین گونه است. او گفت آیا درخت خشک تسبیح میگوید؟ حضرت فرمودند: آری، آیا صدای تق و تق چوب های خانه را نشنیده ای؟ این همان تسبیح او است.

دُرِّالْمَنْثُور از ابن عباس درباره کلام خداوند که می فرماید هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح به حمد خداوند می گوید، گفته است: زراعت تسبیح خدا میکند و پاداشش برای صاحب آن است. لباس تسبیح میگوید، وقتی چرک شده است به صاحبش میگوید: اگر مؤمنی مرا بشوی.

همانجا از ابن مسعود روایت شده است که ما با پیامبر(ص) غذا میخوردیم و تسبیح طعام را می شنیدیم و پیامبر میل می فرمود.

از انس روایت شده است که پیامبر(ص) ظرف آبگوشتی آورد و سپس فرمود: این طعام تسبیح میگوید. اصحاب گفتند ای پیامبر آیا تسبیح آنرا می فهمی؟ فرمود: آری، سپس به مردی که حاضر بود فرمود: این ظرف را به این شخص نزدیک نما و او نزدیک آورد، سپس آن شخص گفت: آری ای رسول خدا، این طعام تسبیح میگوید.

نورالثقلین روایت می کند که امام سجاد (ع) هنگام وفات به فرزندش امام باقر فرمود: با این شتر بیست مرتبه به مکه رفته ام و یک شلاق به او نزده ام. هرگاه مُرد او را دفن کن که گوشتش را درندگان نخورند. زیرا پیامبر فرمود هر شتری که هفت مرتبه در عرفات حاضر شود خدا او را از چهارپایان بهشت قرار می دهد و نسل او را مبارک می گرداند.

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمُّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (39)

کسانی که آیات ما را تکذیب می کنند، کرولال هایی اند در تاریکی نادانی و گمراهی! خدا هرکه را نالایق بداند، به حال خودش رهاش می کند و هرکه را لایق بداند، در راه درست زندگی می گذارد.

این آیه هم به دلیل تکذیب نظر دارد هم به نتیجه آن، یعنی تکذیب از بی منطقی و کوری و کری باطنی ناشی می شود، اما خودش هم بر کری و کوری و گنگی می افزاید.

عبارت "يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" تعبیری بی همتا در کل قرآن است. ظاهر این عبارت می گوید خدا هرکه را بخواهد، از جایی که هست، برمی دارد و یگراست می گذارد در صراط مستقیم. جوری که فکر رفتن به چپ و راست به مخیله اش هم خطور نمی کند:

ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ [سوره الأنعام : 88]

هدایت کردن خدا اینطوری، هرکه را بخواهد اینطور هدایت می کند.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که در عبارت "كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمْ وَبُكْمٌ" کر از شنیدن هدایت ناتوان است و لال از اینکه سخن خیری بگویند و به هدایت دعوت کند.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (40) بَلْ إِلَٰهَ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ (41)

از بت پرست ها پرس: صادقانه بگویند، اگر عذاب الهی سراغتان بیاید یا لحظه قیامت برسد، از غیر خدا کمک می خواهید؟!

نه، بلکه فقط خدا را صدا می زنید و بت ها را فراموش می کنید. او هم اگر صلاح بداند، مصیبتی را که به خاطرش او را صدا می زدید، برطرف می کند.

این طلوع توحید بر قلب غافلان، موکول به قیامت نیست و در حوادث غیر مترقبه یا مترقبه دنیایی هم رخ می دهد. اضطرار، مضطر را به فطرت نخستین برمی گرداند و موجب وجدان خدای واقعی می شود. گرچه پس از رفع اضطرار معمولاً انسان خدا را فراموش می کند: فَإِذَا رَكَبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ [سوره العنکبوت: 65] سوار کشتی که میشوند، از ته دل، خدا! میکنند. به محض اینکه به ساحل میرسانیمشان، باز مشرک میشوند.

عبارت "وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ" نشان می دهد که همه معبودهای خیالی، وقت مواجهه با خطر، فراموش می شوند.

فاء در عبارت "فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ" نشان می دهد که خواندن خدا در حال یأس از دیگران، سریعاً باعث استجاب می شود. منتهی اینکه دعا چطور مستجاب شود و تا چه حد و چه وقت، به حکمت و اراده خداست. برای همین به "إِنْ شَاءَ" مقید شده.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ (42) فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (43) فَلَمَّا

نَسُوا مَا دُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ (44) فَقَطَّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (45)

برای مردمان قبل از تو پیامبران متعددی فرستادیم؛ ولی ایمان نیاوردند. پس گرفتار سختی و رنجشان کردیم تا به خودشان بیایند و به درگاه ما زاری کنند.

اما افسوس، وقتی سختی های ما سراغشان آمد، زاری نکردند و بلکه به عکس، دل هایشان سفت و سخت شد و شیطان به بدکاری مُصِرترشان کرد؟!

بعد، وقتی حرف هایی را فراموش کردند که آن ها را به خود می آورد، درهای همه گونه نعمتی را به رویشان باز کردیم تا به کل غافل شوند. وقتی هم از آن همه نعمت سرخوش شدند، یک دفعه گرفتار عذابشان کردیم؛ پس در جا خشکشان زد.

بریده باد ریشه چنین جماعت بدکاری و ستوده باد خدای رب العالمین!

مشابه این آیات در سوره اعراف هم آمده:

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ (94) ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَاءُ وَالسَّرَاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (95) به هر شهری پیامبری فرستادیم، بی استثنا، تکذیبش کردند و در نتیجه، مردمش را گرفتار رنج و سختی کردیم تا به خود بیایند و به درگاه ما تضرع کنند! وقتی دیدیم بیدار نشدند، ورق را برمی گردانیم و به جای سختی، اسباب راحتی فراهم می کنیم؛ تا جایی که غرق نعمت شده و با عادی دانستن مسئله می گویند: پیشیان ما هم از این سختی ها و راحتی ها دیده بودند. کارشان که به اینجا رسید، در اوج بی خبری، یک دفعه گرفتار عذابشان می کنیم!

گرفتار کردن مردم به رنج و سختی، همزمان با آمدن نبی، امر لازمی نیست. یعنی بعث رسل مستقیماً به سرازیر شدن بلا و سختی ربط پیدا نمی کند، اما وقتی پیامبر مبعوث می شود، ابتداءً تکذیب می گردد و این تکذیب است که سَنَت "أخذ" و قبض را براه می اندازد. و چون همیشه بلا استثنا پس از بعث نبی، تکذیب رخ می داده، باب بلا هم بلافاصله بعد از ارسال نبی مفتوح می شده.

تکذیب حق در کوتاه مدت، سبب قبض می شود. اگر قبض اثر نکرد و شخص یا جامعه به راه نیامد و به حق مُقَرَّر نگشت. سنت بعدی پیاده می شود که بسط است. منتهی نه بسط از روی رحمت بلکه بسطی که در باطنش کید خدا مخفی شده. این قبض و بسط بخصوص، در زندگی ما هم پس از مواجهه با دین حق رخ می دهد و مخصوص جوامع نیست. در قبض باید تصرّح کنیم و بدرگاه خدا توبه نماییم و به شریعت خدا گردن نهیم. اگر چنین نکردیم و خر خود را رانندیم، دوران قبض، طولانی می شود و اگر هم تمام شود، بعدش، دوره گذاری باید طی شود. دلیل این دوره گذار که معمولاً در سختی است، ولی نه به شدت قبض اولیه، امتداد فرصت برای برگشت شخص به بندگی خداست. این دوره گذار ممکن است خیلی طول بکشد و شخص در آن از دنیا برود. اما اگر چنان دلش قسی و کفر و تکذیب عمیق شود که احتمال نجاتش منتفی گردد، وارد سنت دوم می شود. یعنی درهای دنیا برایش باز می شود و عده و عده پیدا می کند تا سرشاخه فساد و تبه کاری شود، سردسته های جنایت و جرم و بزه در سطح خرد و کلان معمولاً مشمول این سنت شده اند. بازگشت از این سنت بخلاف قبلی تقریباً ناممکن و نادر کالمعدوم است.

این سنت بخلاف سنت اولی عمومی نیست و همانطور که گفتیم خیلی از مکذبین در دوره طولانی شده قبض یا دوران گذار پس از آن، در کفر از دنیا می روند. خیلی ها هم سرانجام به تصرّح می افتند و نجات پیدا می کنند. اما عده ای که کفر بر آن ها حاق گشته و به جهنمی شدنشان حکم شده، وارد سنت دوم می شوند که نوع خاصی از بسط است.

این دو سنت که اولی عام تر است، منحصر به زمان انبیاء نیست و در مواجهه هرکسی در هر زمانی با پیام انبیاء، باز این سنت ها به راه میافتند و خیر و شر به پا می کنند.

سنت اول معمولاً آنقدر فرد را میچاله می کند که یا رو به خدا بیاورد و با دین خدا آشتی کند و بدان گردن نهد. یا چنان قسی و در خود خوردش می کند که جز سجّینی از او نماند و یک انسان شیطانی شود. آنگاه سنت دوم آغاز می شود و دست او را باز می گذارد تا خوب بتازد و شیطننت کند. مشمول چنین سنتی اقبال دنیا را لیاقت و زرنگی خودش می داند و قدرت عجیبی برای سلطه بر دیگران پیدا می کند و راحت می تواند دیگران را بفریبد. چنین شخصی

فی الواقع به یک دیو بدل گشته و بخشی از جنود تاریکی شده است. دوستی و دشمنی با چنین فردی، گزاف و سراسر نکبت است. از چنین اشخاصی فقط باید گریخت.

عاقبت چنین کسانی هلاکت دفعی و مرگ به فُجعه یا درحالی است که انتظارش را نداشتند. این افراد جوری از صفحه زمین پاک می شوند که نشانی از آن ها باقی نمی ماند.

دَقّت بفرمایید که باطن سنّت اول یعنی أخذ، رحمت است درحالی که ظاهرش تلخ است و باطن سنّت دوم، عذاب است، درحالی که ظاهرش شیرین است. اولی لطف در لباس قهر است و دومی قهر در لباس لطف.

امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه می فرماید: اگر مردم هنگامی که عذاب بر آنها فرود می آید و نعمت از دستشان می رود با تیت های صادقانه و دل های مشتاق به پروردگارشان پناه برند، آنچه از دست رفته به آنها باز می گردد و هر فسادى برایشان اصلاح می گردد.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: دعای متضرّعانه آن است که انگشتان در برابر صورت به لرزه افتند، مثل کسی که از ترس جانش التماس می کند.

اعلام الدین از رسول خدا (ص) روایت می کند که خداوند در آیه "فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" خود را بخاطر هلاک کردن ظالم آن ستوده است.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ (46)

بگو اگر خدا شنوایی و بینایی شما را بگیرد و مهر بدبختی بر دل هایتان بزند، کدام معبود جز خدا آن ها را به شما پس می دهد؟! بین چطور ما آیات ربوبیت را به صورت های گوناگون بیان می کنیم؛ اما آن ها باز از کنارش به راحتی رد می شوند!

این آیه می گوید برای خدا گرفتن نعمت هایی که داده است، آسان است. پس فریفته نعمت نشویم و از بندگی خدا کم نگذاریم.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ (47)

بگو به نظر شما اگر عذاب الهی با علامت و اعلام قبلی یا بی مقدمه و غافلگیرانه سراغتان بیاید، آیا جز جماعت بدکار کسی نابود خواهد شد؟!

این آیه با آیه "وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً [سوره الأنفال : 25]" (حذر کنید از فتنه ای که فقط دامن گیر ظالمان نمی شود و خشک و تر را با هم می سوزاند) اینگونه جمع می شود که فتنه ها به گناه کار و بی گناه اصابت می کند اما برای مؤمنان بی گناه رشد است و برای کسانی که موجب فتنه بوده اند و به خود و دیگران ستم کرده اند، هلاکت است.

وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (48) وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (49)

ما پیامبران را فرستادیم تا بشارت دهند و هشدار باشند. کسانی که به پیام انبیاء ایمان آورند و طبقتش نیکی کنند، نه ترسی در سرنوشتشان هست و نه گرد غم بر دلشان می نشیند.

ولی کسانی که آیات ما را تکذیب کنند، به سزای همین نافرمانی، عذاب دامن گیرشان می شود.

عبارت "لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" در اینجا ارشادی است. یعنی این عبارت نمی خواهد بگوید که مؤمنان نمی ترسند، بلکه میخواهد مؤمنان را تسلی دهد که لازم نیست بترسند. یعنی ترس و حزن، طبیعی است و خدا دارد مؤمنین را ارشاد می کند که نترسید و غصه نخورید. در نتیجه مؤمن کم کم در مسیر ایمان و در گذر ایام خوف و حزنش کاسته می گردد و وقتی به درجه اولیاء الهی رسید دیگر خوف و حزنی ندارد.

پس عبارت "إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره یونس : 62]" تبلور و تحقق امثال این آیه است. این آیه و مشابهاش مثل "فَمَنْ تَبَعَ هَذَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : 38]" می گویند مؤمن نباید بترسد و آیه سوره یونس می گوید ولی خدا نمی ترسد.

تعبیر "مَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ" نشان می دهد که در راه ایمان صالح بودن کافی نیست و آدم باید مُصلِح باشد.

قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِن أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ (50)

بگو: ادعا نمی‌کنم که گنجینه‌های رحمت خدا پیش من است یا مثل خدا علم غیب می‌دانم. ادعا هم نمی‌کنم که من فرشته‌ام؛ من فقط دنباله‌رو چیزی هستم که به من وحی می‌شود.

بگو: کوردل با بینای حقیقت یکی است؟! پس چرا فکرتان را به کار نمی‌اندازید؟!

طبق فرهنگ قرآن نه انبیاء نه هیچ کس دیگری مستقلاً و از پیش خود غیب نمیدانند، گرچه ممکن است مطالبی از غیب به آن‌ها آموخته شود: ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ [سوره آل عمران: 44] اینها اخبار غیبی است که به توحی می‌شود.

جلد بیست و هفتم بحارالانوار از امام رضا (ع) روایت می‌کند که خداوند در قرآن از قول پیامبر فرموده "إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ" من فقط آنچه را که به من وحی می‌شود ابلاغ می‌کنم، لذا روایتی که حلال خدا را حرام کند نمی‌توان پذیرفت.

وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (51)

با این قرآن هشدار بده کسانی را که می‌ترسند از محشور شدن در محضر خدا؛ و ترسشان از این است که جز او حامی و شفیع نداشته باشند. با این هشدار شاید تقوی پیشه کنند.

جلد نهم بحارالانوار از امام صادق (ع) راجع به عبارت "لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ" روایت می‌کند: ضمیر به قرآن باز میگردد، لذا قرآن از شفیعان روز قیامت است.

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ (52)

مؤمنانی را که هر صبح و شب خدا را صدا می‌زنند و دنبال رضایت و لقاء خدا هستند، از دور و بورت دور مکن! نه چیزی از حساب و کتاب آن‌ها به عهده‌توست و نه چیزی از

حساب و کتاب تو به عهده آنان، تا به این خاطر بخواهی طردشان کنی و در نتیجه مرتکب ظلم شوی.

این آیه از آیات زیبای این سوره و متضمن یکی از اصل های اخلاق جمعی در فرهنگ اسلامی است. اسلام به "جمع" اهمیت بسیاری می دهد و معتقد است که مؤمنین باید با هم جمع و متحد و مهربان و وصول باشند. کارهایی که هرکس کرده و اخلاقی که هرکس دارد و شخصیت خاص هرکس، مجوز دور شدن مؤمنین از هم نیست و اگر کسی مؤمن و متقی، و به تعبیر این آیه اهل عبادت و در پی رضای خداست، باید توسط دیگر مؤمنین تحمّل شود. طرد مؤمنین عابد و عامل، ظلمی است آشکار و آدم را از چشم خدا می اندازد.

این آیه بیان کننده ملاک دوستی هم هست و می گوید با کسانی دوست شوید که اهل ذکر و عبادتند و در زندگی دنبال رضای خدا هستند و آرزوی آن ها لقای خداست. دوری از چنین کسانی ظلم به خویشان است.

این آیه یک نظیر هم در سوره کهف دارد:

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تَطْغُ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا (28) همنشین کسانی باش که هر صبح و شب خدا را صدا می زنند و دنبال رضایت او هستند. به هوای زرق و برق زندگی دنیا، چشم از آنان بر ندار و گوش به حرف کسانی مده که دلشان را از یاد خودمان غافل کرده ایم. آن ها تابع میل خودشان هستند و اصلاً کارشان زیاده خواهی است.

در شأن نزول این آیه گفته اند یکی از اشراف عرب خدمت پیامبر (ص) رسید و دید سلمان و عمار و حباب و صهیب پیش پیغمبر نشسته اند. گویا از بوی عبای پشمی یکی از ایشان متأذی شد. پس رو به پیغمبر کرد و گفت: چطور میتوانی با چنین افرادی همنشین شوی؟! جلسه ای که با ما اشراف داری را از جلسه این قماش آدم ها جدا کن!

در جواب آن شخص، این آیات نازل گشت و از پیامبر (ص) و تمام مؤمنان خواست، اولویت را در معاشرت، برای مؤمنین اهل عبادت بگذارند، همانهایی قصدشان در زندگی، عمل به مقتضای بندگی و تحصیل رضای خداست. و در معاشرت با چنین مؤمنان اهل تقوایی صبور

باشند و از آنها رخ برنگردانند و آنها را تحمّل کنند. و مجلس اُنس با اهل الله را بر تحصیل زینت دنیا ترجیح دهند و خصوصاً از اهل غفلت و متابعین هوای نفس اعراض کنند و ابداً در پی کسب رضایتشان نباشند.

در سیره است که پس از نزول این آیات، پیامبر (ص) از مجلس برنمی خواست مگر اینکه اوّل فقراء برمی خواستند و مجلس را ترک می کردند.

نکته مهمی که در این دو آیه مغفول مانده و بدلیل شأن نزول دومی، بد فهم شده، اینست که ملاک معاشرت و عدم معاشرت، چنانکه برخی مفسّرین ناخواسته بدان مایل شده اند، فقر و ثروت نیست، که معاشرت با فقیران ممدوح و با ثروتمندان مذموم باشد. البته نکته درستی در اینجا هست و آن اینکه اگر انسان بخاطر ثروت کسی با او معاشرت کند و بخاطر فقر کسی از او دور شود، طبق روایتی که از پیامبر (ص) رسیده، ایمان از دلش رخت برمی بندد. چنین رفتاری منبعث از شرک و بزرگی دنیا در دل و حقارت نفس است. حتی رسول خدا (ص) فرموده: کسی که به ثروتمند سلامی کند جز سلامی که به فقیر کرده، نصف دینش بر باد رفته. این ها مطلب درستی است اما ربطی به این آیه ندارد و مدلول این دو آیه چیز دیگری است. این دو آیه در مقام تبیین ملاک معاشرت است و ملاک معاشرت و عدم آن، فقر یا ثروت نیست، بلکه تقوی و فسق است. این دو آیه می گویند معاشرت کنید با آنها که اهل عبادت و دعای مدام بدرگاه پروردگارند و هدف غایی آنها در زندگی تحصیل رضایت پروردگار است گرچه فقیر باشند. و معاشرت نکنید با اهل غفلت و کسانی که بجای رضای خدا در پی رضای نفس اند و هرچه دلشان می خواهد میکنند و کارشان زیاده روی و زیاده خواهی است، گرچه ثروتمند باشند.

مع الاسف مبنای معاشرت اکثر مردم، دنیاست؛ آنها دوست دارند با ثروتمندان دوست شوند، و فکر میکنند اینطور، چیزی از ثروت آنها به ایشان میرسد. اما مؤمن باید مبنای معاشرتش، ایمان و تقوی باشد. مؤمن با مؤمن متقی دوست میشود چه غنی باشد و چه فقیر. و مؤمن باید با دوستانش صبور و مهربان باشد.

چون در آیه دوم برای همدلی با تهیدستان از واژه صبر استفاده کرده، تلویحاً تأیید کرده که این همدلی، قدری سخت است.

در این دو آیه نیز مثل ده ها جای دیگر قرآن، روی فارغ شدن در آغاز و پایان روز و عبادت پروردگار در این دوزمان، تأکید شده.

این آیه سوره انعام یک نکته منحصر به فرد هم دارد، این آیه می گوید مؤمنان را در آغوش گرم بگیر و به آن ها خوبی کن و دنبال قضاوت کردن یا تغییر دادن آن ها نباش: مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ. از این لحاظ این آیه واجب ترین آیه است برای مدعیان استادی معنوی که بجای محبت به شاگردان، به سودای عوض کردن آن ها مشغولند و آب در هاون می کوبند.

وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ (53)

آدم ها را این طور نسبت به هم آزمایش می کنیم تا درباره هم با نیش و کنایه بگویند: چطور از بین ما، خدا به فلانی عنایت ویژه داشته؟! جواب ده: آیا خدا بهتر نمی دانسته که چه کسانی بیشتر اهل شکرند؟!

این آیه به یکی از مهمترین عواملی اشاره می کند که باعث از هم پاشیدگی جمع مؤمنان می شود. این عامل حقیر دیدن دیگران و انکار عنایت خدا به ایشان، و در نتیجه رعایت نکردن حرمت ایشان است.

طبق این آیه، هرکس که شکرش بیشتر باشد، خدا منت بیشتری بر سرش گذاشته و عنایت تامّ تری به وی دارد. در نتیجه از همتایان دیروز خویش فاصله گرفته و واجد علم و تقوی و توفیق بیشتری می شود و حتّی امور دنیوی وی به سامان گشته و طعم یُسّر و برکت را در زندگی می چشد. اینجاست که دیگر مؤمنان حسادت کرده و غرور مکتوم در سینه هایشان بیدار شده و به دیده انکار در وی می نگرند و به فتنه می افتند و به داد حق معترض می گردند و تجنّب (دوری) پیشه می کنند. این، آفت جمع مؤمنان است.

ممکن هم هست که آیه در مقام بیان تعریض کافران مغرور باشد به مسلمین فقیر. چون اشراف قریش مدام ایراد می گرفتند که اگر ایمان شرافت است، پس چرا فقرای دور و بر پیامبر از آن بهره مندند و ما بی بهره ایم. لذا چنین شرافتی را اصلاً نمی خواهیم و ایمان اصلاً شرافت نیست. چطور ممکن است این پابره‌نه‌ها چیزی داشته باشند که ما فاقد آنیم؟! پس ایمانی که بدان می نازند واقعیت ندارد و ادعای محمد بر پیامبری خیالی بیش نیست.

اطیب البیان روایت می کند که کسی پیش امام کاظم (ع) آمد و از فقر شکایت کرد. امام از او پرسید: ثروتمند ترین فرد روی زمین کیست؟ فقیر گفت: هارون الرشید. امام گفت: حاضری ایمانت را بدهی و ثروت هارون را به تو بدهند؟ پاسخ داد: خیر. امام (ع) فرمود: پس تو چیزی داری که از ثروت هارون با ارزش تر است.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) راجع به این آیه روایت می کند: یعنی پولداران را در آزمایش قرار دادیم تا ببینیم چگونه فقرا و نیازمندان را یاری می کنند و فقرا و بیچارگان را آزمایش کردیم تا ببینیم چگونه فقر را تحمل می کند و از آنچه در دست ثروتمندان است رویگردان می شوند. فقرا می گویند آیا این ثروتمندان را خدا از میان ما برگزیده و بر آنها منت گذارده؟! بگو بله؛ آیا خدا شاکران را بهتر نمی شناسد؟

وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (54)

مؤمنین که پیشت می‌آیند، بگو: درود خدا بر شما! پروردگارتان بنایش را بر مهربانی گذاشته؛ این طور که هرکس کار بدی از سر ندانم کاری انجام دهد و بعد از پی بردن به اشتباهش توبه کند و خطای گذشته اش را جبران سازد، البته که خدا آمرزنده و مهربان است.

در شأن نزول این آیه آورده اند که عده ای از مؤمنین نزد پیغمبر (ص) آمدند و گفتند: ما گناہانی کرده ایم. پس پیغمبر سکوت کرد و این آیه نازل شد.

این آیه به پیامبر - و ما - دستور می دهد که گنه کاران از مؤمنان را نه تنها از خود مراند، بلکه به خود فرابخواند و به آن ها بگوید که چقدر خدا مهربان و آمرزنده است:

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سوره الزمر : 53] ای محمد به همه بگو که خداوند پیغام داده است: ای بندگان من که - با گناه و غفلت - به خویش جفا کرده اید، از رحمت خدا مایوس نباشید که خداوند همه گناهان را - با ایمان و توبه - میآمرزد. چون خدا آمرزنده و مهربان است.

کافی روایت می کند از امام صادق (ع) پرسیدند: مقصود از جهالت در این آیه که خدا وعده بخشش گناهان از روی جهالت را داده چیست؟ فرمود: بی توجهی به زشتی باطن گناه. در نتیجه این آیه شامل تمام گنهکاران می شود.

این آیه شامل زائرین پیامبر اکرم (ص) پس از رحلت ایشان هم می شود و طبقتش هرکس به زیارت تربت پیامبر (ص) برود مشمول سلام پیامبر (ص) شده و گناهانش بخشوده می شود. خدا رحمت را بر خویش واجب کرده و یکی از ابواب جریان رحمت، توسل به پیامبر (ص) است. البته همراه با توبه و قصد جبران گذشته. طبق این آیه، توبه مؤمن حتماً پذیرفته می شود.

باید این آیه را در مسجد النبی به خط زر بنویسند. شاید هم نوشته اند!

جلد بیست و دوم بحار الأنوار روایت می کند که پس از نزول این آیه وقتی پیامبر (ص) آن اصحاب فقیر را می دید به آنها سلام می کرد و می فرمود: ستایش از آن خدایی است که در میان امت من چهره هایی را قرار داد و مرا به سلام کردن به آنها امر فرمود.

راجع به عبارت "أَنَّ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ" کافی از امام باقر روایت می کند هنگامی که جان به گلو برسد دیگر توبه عالم پذیرفته نمی شود ولی در همان حال توبه جاهل قبول می شود.

وَكَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ (55)

آیات قرآن را این طور خوب توضیح می دهیم تا با بر ملا شدن راه و رسم گناهکارها، بشود راه را از چاه تشخیص داد.

قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ (56)

به همه بگو: من از پرستش بت هایی که به جای خدا می پرستید، نهی شده ام. بگو که تابع میل شما نیستم؛ وگرنه گمراه می شوم و از صف هدایت یافته ها بیرون خواهم رفت.

دستور خدا مبنی بر "لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ" یعنی تابع خواسته مردم نبودن از مهم ترین مقدمات برای هدایت و سپس سعادت انسان است. اینجانب در تمام عمرم به تعداد انگشتان دستم آدمی دیده ام که تابع اطرافیان خود نبوده و کاملاً نظری مستقل داشته باشد. پس این خصلتی است بغایت نایاب و بغایت حیاتی.

آنچه در این آیه مذمت شده "تابع هوای نفس" اطرافیان بودن است نه مشورت با آن ها. یعنی باید نظراتشان را شنید و حق و باطل آنرا تفکیک کرد، سپس به حَقّش عمل کرد و باطلش را وانهاد: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ [سوره الزمر : 18].

قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَكَذَّبْتُمْ بِهِ مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ (57)

بگو: من از طرف خدا معجزه ای همچون قرآن در دست دارم که آن را دروغ می دانید. در عوض، عذابی فوری می خواهید که دست من نیست؛ زیرا کارها همه در اختیار خداست. او حق را از باطل جدا می کند و بهترین داورهاست.

سه عبارت توحیدی در این آیه آمده که هر سه بی نظیر، پُر معنی، و بسیار عمیقند. عبارت اَوَّل "إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ" است که خوارج آن را به "لا حکم الا لله" بدل کرده و شعار خویش قرار داده بودند. علی (ع) فرمود: کلمه حَقّی است که از آن می خواهند به نفع خود سوء استفاده کنند. مراد از حُکم، فرمانروایی بر هستی است. طبق این عبارت تنها فرمانروای هستی خداست و همه کارها در اختیار خداست و به إذن و اجازه خدا محقق می شود.

عبارت دوم "يَقُصُّ الْحَقَّ" است. طبق این عبارت خدا حق را تقصیص می کند. یعنی چون خطی بر باطل می کشد و باطل را با آن باطل می سازد و محو می کند. همیشه در نهایت، حق

تثبیت می شود و باطل می رود و نابود می گردد: وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا [سوره الإسراء : 81]. از سنت های خدا تقصیص حق یعنی قصه کردن آن و ماندگار ساختنش در هستی است.

عبارت سوم، یعنی "هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ" به سنت دیگری اشاره دارد. طبق این عبارت خداوند، نور و ظلمت، علین و سجین، و خبیث و طیب را نمی گذارد با هم مخلوط بمانند و پیوسته هستی را غربال می کند تا آن ها از هم جدا سازد. هرچه به آخر هستی نزدیک می شویم این فصل و جداسازی بیشتر آشکار می شود و بهشتیان و جهنمیان بیشتر از هم فاصله می گیرند. خدا علاوه بر آنکه فاصل است، خیر الفاصلین است. یعنی تمیز و دقیق و با حوصله، فصل خود را اعمال می کند.

در برخی روایات عبارت "إِنِّي عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي" معنی شده: من بر یقینی از جانب خدا هستم. یعنی به خدا یقین دارم.

جلد چهل و نهم بحار الأنوار روایت می کند که امام رضا (ع) به خط خود در پشت عهدنامه مأمون برای ولایتعهدی خویش نوشت: با خدای خود پیمان بستم که اگر به خلافت رسیدم در میان تمام مردم خصوصاً بنی عباس طبق رضای خدا و رسولش رفتار کنم و هرگز خونریزی نکنم و تلاش کنم کسانی را به امارت بگمارم که لیاقت داشته باشند. اما جامعه و جفر برخلاف خلافت من دلالت دارند و حکم و فرمان تنها از آن خداست و او حق را از باطل جدا می کند و بهترین فاصل است: إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ.

قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ (58)

بگو: اگر عذابی که می خواهید زودتر بیاید، دست من بود، دعوای بین من و شما قبل از این ها یکسره شده بود! اما خدا خودش بهتر می داند با ظالمین چه کند!

وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَاسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (59)

کلیدهای غیب پیش خداست و کسی جز خدا آن ها را نمی شناسد. خدا از هرچه در خشکی ها و دریاهاست با خبر است و هر برگی از درخت بیفتد، خدا دقیق می داند. آری، هر دانه ای که در عمق زمین مخفی است و هر تر و خشکی در هر جایی، در کتابی روشن پیش خدا ثبت است.

این آیه از آیات مشهور است و در نماز غفیله، همچنین قبل از استخاره خوانده می شود.

منظور از "مفاتیح الغیب" علل تأمه برای تحقق امور در هستی است. بطوریکه در هر مورد، که اگر آن علت محقق شد، حتماً آن واقعه روی خواهد داد. مثلاً چنانچه در روایت است اگر کسی سوره های روم و عنکبوت را شب قدرِ ثالثه بخواند، آمرزیده می شود؛ یا کسی که بر نماز غفیله مداومت ورزد مغفور از دنیا می رود؛ یا کسی که خالصانه به زیارت امام حسین (ع) برود مرزوق و مغفور است؛ یا کسی که یکشنبه ذی قعدة نماز خاصی که در مفاتیح آمده بخواند خودش و والدینش بخشیده شوند؛ یا کسی که یکدور قرآن را بخواند یک دعای مستجاب دارد؛ یا کسی که برای خدا روزه گرفته دعایش حین افطار مستجاب است؛ یا کسی که از قصاص عفو کند تمام گناهانش بخشیده شود؛ یا زنی که درد زایمان بکشد تمام گناهان تا آنروزش بخشیده شود؛ یا کسی که فرزند جوانش بمیرد و صبر کند بهشتی می شود. امثال این امور که به شکل قطعی اثری را به عملی نسبت داده اند زیادند و این ها که نقل شد، نمونه هایی از مفاتیح الغیبند. اینکه گفته "لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ" یعنی کسی بخودی خود از این کلیدها مطلع نیست مگر اینکه خدا خودش کلیدی را فاش کند و نبی یا وصی را از آن مطلع سازد. غیر از مفاتیح الغیب، بقیه غیب هم همینطور است: کسی نمیداند جز آنکس که خدا خواسته و بقدری که خدا خواسته: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ أَزْوَی مِنْ رَسُولٍ [سوره الجن : 27] فقط اوست که غیب را میداند و غیبش را برای کسی آشکار نمیکند جز برای رسولی که پسندیده باشد.

مفاتیح الغیب بسیار است؛ کاش کسی آن ها را تألیف و تحقیق و منتشر کند. خود نوشتن چنین کتابی از مفاتیح الغیب است و کاتب را عاقبت به خیر می کند.

غیر از مفاتح الغیب تشریحی که در واقع اسباب مغفرت است، یکسری مفاتح الغیب تکوینی هم داریم. یعنی حوادث و وقایعی هستند که اگر محقق شوند، اتفاقات بزرگی به جریان می افتند و تقادیر هستی عوض می شوند. مثلاً قتل هابیل، طوفان نوح، قتل ناقه صالح، عبور بنی اسرائیل از نیل، بعثت محمد (ص)، واقعه عاشوراء، قتل نفس زکیه، ظهور حضرت حجت (عج)، خروج دابة الارض، آمدن وعد آخره و هجوم یاجوج و ماجوج، همگی از کلیدهای تحوّل کلی و تغییر زمانه و طبق تفسیر ما از مفاتح الغیب اند.

این آیه نهایت قدرت و علم خدا را می رساند. مفاتح الغیب بیانی از قدرت خداست و عبارات بعدی بخصوص عبارت "مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا" دلالت بر علم تفصیلی خدا بر هستی و احاطه اش بر همه وقایع دارد.

خلاصه اینکه همه چیز هستی تفصیلاً پیش خدا ثبت و ضبط است و هیچ تغییری در هستی رخ نمی دهد جز به خواست و اراده خدا. خدا همه هستی را قفل کرده و همه کلیدها را دست خودش نگه داشته و هیچ تحوّل و دگرگونی پدید نمی آید، الا به شاء و اراده و تقدیر و قضاء و امضای خدا: لا حول و لا قوه الا بالله.

معدن الجواهر از رسول خدا (ص) روایت می کند: مفاتح الغیب پنج چیز است: کی و کجا قطعاً باران می بارد؟ چه کسی، کی و کجا و از چه رحمی به دنیا می آید؟ عاقبت هر کس چه می شود؟ کی و کجا می میرد؟ و قیامت کی به پا می شود؟

وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (60)

اوست کسی که شب ها وقت خوابیدن، جانتان را می گیرد؛ و دقیق میداند روزها به چه مشغولید. پس هر روز بیدارتان می کند تا مشغول کارتان شوید، تا هنگامی که مرگ حتمی تان برسد. آنوقت، به سوی اوست برگشتنتان. بعد، شما را از کارهایی که می کردید باخبر می سازد.

این آیه نیز مثل آیه قبل از عزائم این سوره است. کلید تجرید و خلع بدن در این آیه مستور است. همچنین این آیه از آیات کلیدی در معرفت نفس است. به این تقریر که:

اگر به خودمان توجه کنیم، وجدان میکنیم که جریانی از تغییر و نوشدن لحظه به لحظه در وجود ما جریان دارد. مانند آبشار یا نهر آب، در هر لحظه حیات، در ما می‌تپد و در وجود ما سرازیر است. در پس این تغییرات، که خود در خود ایجاد نمی‌کنیم، می‌بینیم کس دیگری است که ما را اداره می‌کند. کس دیگری است که ما را نگه داشته است. کس دیگری که قوام ما به اوست. پس، مطلب وجدانی بعدی، وجدان تغییرات جاری در وجود خود است _ مانند قبض و بسط، معرفت و جهل، توفیق و خذلان، خواب و بیداری، رشد بدن و تنظیم اعضای بدن مثل قلب و کبد و تنفس و ... _ که منجر می‌شود به وجدان قیوم. این وجدان، در حقیقت، وجدان انفعال نفس در برابر جلال خداوند است و به عبارتی قدم اول توحید است. «اول العلم معرفة الجبار» (آغاز علم، معرفت جبار است).

توضیح اینکه هر یک از ما وجدان می‌کنیم که موت و حیات و خلقت ما به دست قدرتی است قاهر و توانا. می‌یابیم که ما در اغلب احوال، خودمان نیستیم که خود را نگه داشته ایم، بلکه نگه داشته شده ایم، ما را نگه داشته اند؛ پیچ ما دست خود ما نیست، بلکه ما را می‌پیچانند؛ روی پای خودمان نیستیم، بلکه قائم به غیریم؛ در محیطی، محاط هستیم؛ مغیری داریم

این قیوم و نگهدار و مغیر ما، خدای ماست. آیا تو خودت، خودت را به این دنیا آوردی؟ آیا روزی ات در دست خودت است؟ (اگر چنین بود که همه غنی می‌بودند، زیرا همه دوست دارند که غنی باشند.) آیا غم و شادی تو، توفیقات تو، حالات معنوی تو، اعم از بهجت و حزن یا ادبار و اقبال قلب، و روز مرگ و کیفیت آن در دست توست؟ (آیا کسی هست که مایل نباشد بیشتر در این دنیا بماند؟) رشد و نمو و تنظیم بدن چطور؟ آیا این ها تحت نفوذ قدرت توست؟ واقعیت این است که در اداره بیشتر این امور خود را ضعیف و فقیر می‌یابیم، چون سر رشته به دست دیگری است و خود را در دستان او محاط می‌بینیم. برای مثال به یکی از این امور دقیق تر توجه کنید. مثلاً به خواب. آیا می‌توانید مانع به خواب رفتن خود شوید؟ عاقبت خواب بر شما چیره خواهد شد. شما هر شب بی اختیار به خواب می‌روید. در واقع، شما را به عالم خواب می‌کشانند: «و من آیاته منامکم باللیل» (از نشانه های خدا به خواب رفتن شما در شبانگاه است). اگر به لحظه ای توجه داشته باشید که در آن به خواب می‌روید، و در

آن لحظه حضور داشته باشید، به عیان، آن قدرتی را وجدان و با آن ملاقات می کنید که شما را قبض روح می کند. او خدای شماس: «هو الذي يتوفاكم بالليل» (اوست که شب ها روح شما را قبض می کند). حضور در لحظه قبض روح، و سپردن خود با تمام وجود به خدا در لحظه به خواب رفتن، کلید تجرید (خلع بدن) است.

همانطور که خواب کلید موت اختیاری و تجرید است، بیدار شدن هم کلید بعث و معاد است. برای همین تعبیر "يَبْعَثُكُمْ فِيهِ" برای بیدار شدن از خواب بکار رفته. آدم هربار که بیدار می شود، باید آدم جدیدی بشود و یک پله بسوی خدا صعود کند.

وَهُوَ الْغَايِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ (61) ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ (62)

خداوند بر بندگانش قاهر و مسلط است و فرشتگانی را برای حفاظت شما گذاشته. پس وقتی زمان مرگ یکی از شما برسد، مأموران دیگر ما، بدون کوتاهی، جانش را می گیرند.

سپس بسوی خدا که مولای حقیقی آنهاست راهی شان می کنند. قضاوت فقط دست خداست و خدا أسرع الحاسبین است.

قبض روح و بعث مکرر انسان که در آیه گذشته آمده بود، یکی از تجلیات قهاریت خداست.

"حَفَظَةُ" انسان دو ملکی هستند که از بدو تولد همراه او هستند. نخستین وظیفه آن ها حفاظت از انسان است و دومین وظیفه آن ها ثبت و ضبط اعمال او که از آغاز بلوغ فکری و جسمی انسان، شروع به این کار می کنند. وظیفه سوم آن ها دعا برای انسان است. وظیفه چهارم آن ها نصرت انسان در کارهای خوب است. مثلاً برای نماز، آدم را بیدار می کنند و وقتی آدم خبیثی به انسان نزدیک می شود در گوش انسان زمزمه می کنند که از این آدم دور شو. دو وظیفه آخر را فقط نسبت به مؤمنین دارند و به غافلین و فاسقین و کافرین، بجایش مدام نفرین می کنند.

این دو فرشته وظیفه پنجمی هم دارند که در سوره ق آمده: وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ (20) وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ (21) و سرانجام شیپور قیامت به صدا در خواهد

آمد و روزی که وعده داده شده میرسد. و هرکس در حالی به حضور خدا میرسد که کسی او را میآورد و کسی بر او گواه است.

طبق این آیه در قیامت همراه هرکسی که در محضر خدا حاضر میشود سائقی و شهیدی هست. ظاهراً اینها دو نفرند که یکی او را سوق داده و میآورد و دیگری شاهد بر اعمال اوست یعنی کتاب اعمال او را میآورد. پس او نه امکان فرار دارد، نه انکار. به احتمال زیاد این دو، همان دو فرشته ای هستند که در تمام زندگی، همراه شخص بودند و ضمن محافظت از او، اعمالش را نیز ثبت میکردند.

کشف الغمّه از رسول خدا (ص) به این مضمون روایت میکند که وقتی کسی در شکم مادر است، فرشته ای میآید و رزق و اجل و تقدیر و عاقبتش را در پیشانی اش ثبت میکند و میرود. پس از تولد دو فرشته او میآیند و محافظتش میکنند تا بالغ شود. پس از آن اعمالش را هم ثبت و ضبط میکنند و سپس موقع مرگش کنار میایستند تا فرشته های مرگ او را قبض روح کنند. پس اگر مؤمن باشد به نزد قبرش میروند و تا قیامت عبادت میکنند. در قیامت همان دو فرشته بسویش میآیند و نامه عملش را به گردنش میاویزند و او را به دو فرشته سائق و شهید تحویل میدهند. سائق او را میرود و شهید نامه را میخواند و بر آن گواه است.

از این روایت ششمین وظیفه آن دو ملاک معلوم می شود. آن ها در کنار قبر مؤمن مقیم اند تا قیامت و به تئیش عبادت می کنند. پس قبرستان مؤمنین دارالسلام و معبد ملائکه است.

از عبارت "ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ" برمیآید که پس از مرگ، ارواح سیری را بسوی خدا آغاز می کنند نه اینکه در قبر بمانند. برای همین پیامبر (ص) فرموده: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ، هرکس بمیرد قیامتش آغاز شده.

اینکه خدا را "أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ" دانسته منافاتی با طول کشیدن برخی مواقف حساب و کتاب برای بدکاران و بدحسابان ندارد. تکلیف آن ها از اول معلوم است و طولانی شدن فرآیند دادرسی، بخشی از عذاب آن هاست.

مجمع البیان از امام صادق (ع) روایت می کند که خدا اسرع الحاسبین است و حساب تمام خلق به اندازه دوشیدن یک گوسفند طول می کشد.

از عبارت "تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا" برمیآید که حین مرگ انسان چندین فرشته برای قبض روحش حاضر می شوند.

احتجاج از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: قبض روح اهل طاعت را ملائکه رحمت به عهده دارند و قبض روح اهل معصیت را ملائکه عذاب انجام می دهند و ملک الموت یارانی از فرشتگان رحمت و عذاب دارد که تحت فرمان او بوده و فعل شان همان فعل اوست. فعل ملک الموت نیز همان فعل خداست.

قُلْ مَنْ يُجِيبُكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُوهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً لَّئِنْ أَنْجَانَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (63) قُلِ اللَّهُ يُجِيبُكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ مُشْرِكُونَ (64)

بگو: در ظلمات صحرا و دریا، چه کسی مراقب شماست؟ درحالی که نالان و نهان، از عمق وجود صدایش می زنید و می گوئید: اگر از این مخمصه نجاتمان بدهد، حتماً شکرگزارش می شویم!

بگو: خدا از آن گرفتاری و بلکه از هر بلا و پریشانی نجاتتان می دهد؛ ولی شما زیر حرفتان می زنید و باز به او پشت می کنید!

وقتی انسان در بلایی می افتد، ابتدا تضرع می کند یعنی پریشان و نالان می شود و آن تضرع او را متوجه خدا می کند و می آورد در خانه خدا. در مرحله بعد، آهسته و بی آنکه اطرافیان بفهمند در دلش پنهانی با خدا حرف می زند و از خدا کمک می خواهد. معمولاً با خدا شرط می گذارد که اگر نجاتم دادی، به شکرانه، چنین و چنان می کنم. اگر بلا حادثر شود کمک خواهی انسان از حالت خفیه تجاوز می کند و داد و بیداد انسان به هوا می رود و هوار راه می اندازد: ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجَاوَرُونَ [سوره النحل : 53] تا مشکلات سراغتان می آید، روبه خدا نعره می کشید!

در هر حال، انسان بعد از نجات یافتن باور نمی کند که خدا نجاتش داده و معمولاً از شکر و طاعتی که وعده داده بوده اعراض می کند.

مقصود از شکر که در اینجا در مقابل شرک آمده، خود را بنده خدا دانستن و غریق نعمت خدا محسوب کردن و رعایت کردن حق نعمت و بجا آوردن طاعت و بندگی خداست. یعنی شکری که در این آیه آمده شکر تأم و تمام است نه فقط اقرار به لسان! کسی شاکر است که عمل به رضای حق کند و رضا به قضای او نهد. بخصوص رضا به داده خدا، موجب برکت داده و کفایت آن است. آنهایی که به رزق و روزی خود راضی نیستند، رزق و روزی شان - چه کم باشد چه زیاد - برایشان برکت ندارد و هرگز احساس کفایت نمی کنند و آرامش نمی یابند.

نورالثقلین روایت می کند که عده ای بلند بلند دعا می کردند؛ پیامبر (ص) آنان را نهی فرمود و گفت: خدا شنوا و نزدیک است. سپس تلاوت فرمود: تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً.

قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْضِكُمْ أَوْ يَلْبِسَ كُفْرًا مِّنْ دُونِهِ لِيَعْلَمَ أَنتُمْ نَاصِرُونَ (65) وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ (66) لِكُلِّ نَبِيٍّ مُّسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (67)

بگو: برای خدا کاری ندارد و هرگاه اراده کند می تواند عذابی از زمین و آسمان بر سرتان نازل کند یا شما را در قالب گروه ها و احزاب مختلف به جان هم بیندازد و طعم جنگ و خون ریزی و اختلاف با همدیگر را به شما بچشانند. ببین چقدر روشن و صریح قدرت خود را داریم به آن ها تفهیم می کنیم؛ بلکه بفهمند!

ولی قومت مدام تکذیب می کنند. بگو: به درک! من که وکیل وصی شما نیستم.

هر واقعه ای به وقتش اتفاق می افتد و بالاخره می فهمید!

این آیات به امنیت و وحدت جامعه اشاره می کند و آن را نعمتی الهی - برای همه جوامع، چه توحیدی چه شرک آلود - می داند و تذکر می دهد که خدا اگر اراده کند و نظر رحمتش را بردارد، همه به جان هم می افتید و یکدیگر را می درید. امنیت که از بین برود، از آسمان و زمین بلا می بارد و هیچ کس روز خوش نخواهد دید.

عبارت "لِكُلِّ نَبِيٍّ مُّسْتَقَرٌّ" گویا می‌خواهد به جنگ‌ها و فتنه‌های آینده اشاره کند. آری، مردم سرزمینی که قدر نعمت امنیت را ندانند، مبتلا به ناامنی می‌شوند و خشک و ترشان با هم می‌سوزند.

شکرانه امنیت، تلاش در جهت بسط عدل و پس از آن، احسان در جامعه است. در جامعه، نخست نیکی و ترحم از یادها می‌رود و کم‌کم احقاق حق هم مشکل می‌شود. فسق و فجور و کفر و معصیت هم که آشکار شود، خدا نعمت امنیت را سلب می‌کند و اختلاف داخلی منجر به کشمکش‌های سیاسی و گروه‌گروه شدن مردم می‌شود. سرانجام با حمله خارجی، عمر یک امت و دوران شکوهش به پایان می‌رسد و نسل، تصفیه می‌شود. چنین سیری را در کشورهای اطراف خود از جمله افغانستان و عراق و سوریه و یمن، شاهد بوده ایم، پناه بر خدا از روزی که نوبت ما برسد! لِكُلِّ نَبِيٍّ مُّسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می‌کند "عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ" حاکم ستمگر است و "مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ" فرومایگان و زیردستان بی‌خیر و بی‌عرضه، و مقصود از "يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا" تعصب است و اختلاف در دین و تهمت زدن به یکدیگر و اینکه فرموده "يُذِيقُ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ" کشتن یکدیگر است. رسول خدا فرمود وحی منقطع شده و شمشیر مانده و اختلاف و ناهماهنگی تا روز قیامت در امت من برقرار است.

در روایتی همسایه بد، عذاب و مصداقی از "يُذِيقُ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ" دانسته شده.

وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (68) وَمَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَلَكِنْ ذِكْرِى لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (69)

هر وقت در مجلسی بودی و دیدی که مشغول انکار و تمسخر آیات ما هستند، ترکشان کن؛ مگر که مشغول حرفی دیگر شوند. اگر احیاناً شیطان از یادت برد، به محض یادآوری، همنشینی با این جماعت بدکار را قطع کن.

البته کسانی که متقی باشند، شریک جرم آن یاهو گوها نیستند؛ ولی به هر حال به یادشان می آوریم تا به گناه آن ها آلوده نشوند.

این آیات صراحت دارد که صِرفِ همنشینی با اهل گناه و غفلت، حینی که مشغول سخن گفتن علیه دین خدا هستند، گناهی است که مؤمنین باید بشدت از آن پرهیز کنند.

یعنی صِرفِ حضور داشتن در چنین مجلسی، خودش معصیت است و موجب نقص درجه برای متقین می گردد. یقیناً آثار وضعی و روحی خاصی هم دارد که بخاطر آن ها مشمول تحریم گشته.

حکم "لَا تَقْعُدُوا" یعنی حرمت جلسه، منوط به "يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا" یعنی زمان بدگویی از دین و اولیاء دین است و به نصّ آیه، به مجرد اینکه دست از چنین کاری بکشند، ترک مجلس لازم نیست و معاشرت به ضرورت جایز است. اینکه مبتلایان به چنین خصلتی را مؤمن دوست خود بگیرد یا نه، جداگانه در سوره فرقان آمده: يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا [سوره الفرقان : 29] وای بر من! کاش با فلانی دوست نمی شدم. با آنکه تعالیم قرآن به دستم رسیده بود، مرا از زندگی کردن طبق آن، منحرف کرد. بله، چنین شیطان هایی همیشه انسان را خوار میکنند و در زمان نیاز، تنها می گذارند!

پس این آیات سوره انعام راجع به مجلس است، نه مجالست به معنی همنشینی انتخابی و دوستی!

طبق این عبارات "خوض" در دین خدا یا در آیات خدا مذموم است. خوض به معنای توقف در چیزی و فرورفتن در آن، در قرآن همه جا به معنای منفی بکار رفته. از جمله:

وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ [سوره المدثر : 45] و در امور بیهوده با بطالین وقت میگذرانیدیم. این آیه در وصف اهل سَقَر یعنی جهنمیان است. از این آیه برمیآید که خائضین مثل مصلّین یک گروه از آدمیان هستند که این وصف در ایشان ملکه گشته و بر پیشانی شان مُهر خورده. خائضین اهل بطالت اند و وقت خویش را به امور بیهوده دنیا تلف میکنند و فراموش کرده اند که برای چه خلق شده اند. تقریباً همه مردم جز اصحاب یمین که مؤمنین متقی اند، جزء

خائضین اند. عبارت "خوض با خائضین" به "معاشرت" با غافلان دلالت دارد یعنی در واقع انتخاب "رفیق" غافل است که انسان را جهنمی میکند. و آنچه بیش از همه مبعوض خداست "مجالس" با اهل غفلت و گذراندن عمر در این لغو نشینی ها و به ساز ایشان رقصیدن است. آدم نباید هم رنگ جماعت جاهل و فاسق شود و با آنها در لجن فرو رود و در باطل خوض کند. در همین سوره انعام هم از مجالست با اهل خوض نهی شده. یعنی کسانی که بجای آنکه پرواز کنند، در گِل فرو رفته اند. مجالست با چنین کسانی خطرناک است و حتی کسانی که مؤمن اند اگر با دوستان بی خدا دمخور شوند، کم کم اهل سَقَر میگردند و عاقبت، ایمانشان را از دست میدهند. گاهی بی دینی انسان را به کارهای بد میکشاند و گاهی کارهای بد روی هم جمع میشود و انسان را بی دینی می کشاند. چنانکه خدا میفرماید: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ** **أَسَاءُوا السُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ** [سوره الروم: 10] یعنی عاقبت بدکاران، تکذیب خواهد شد.

آیه دوم راجع به خوض:

فَوَيْلٌ لِلْيَمُوكِ الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ [سوره الطور: 12] در آنروز وای بحال کسانی که دین را دروغ شمردند. همانها که زندگی را در باطل، به بازی گذراندند.

همانطور که گفته شد "خوض" در لغت یعنی فرورفتن، آلوده شدن، غرق شدن. آدم به هر چیز باطلی ممکن است مشغول شود و در آن فرو رود. شعر معروفی در عرب هست که پیامبر(ص) فرمود درست ترین مصرعی است که عرب گفته اینست: **الا كل شيء ما خلا الله باطل**. یعنی آگاه باش که هرچه غیر خدا، باطل است. پس مشغول شدن به هر چه جز خدا مصداقی از خوض در باطل است و آخرش نار است. مشغول شدن به هر خوضی هم فی الواقع نوعی "لعب" یا بازی است. بازی چیزی است که آدم فی المجلس، از آن لذت میبرد یا رنج میکشد اما هیچ غایت و فرجامی در آن نیست. از بازی که برمی خیزد، میبیند هیچ و پوچ بوده است. خنده ها و گریه ها و هیجانات و شکستها و پیروزیهای دنیا، بخشی از بازی، و همگی اوهام است. سیدالشهداء(ع) در آخرین حدیث معرفتی خویش در شب عاشورا برای آن هفتاد و اندی که ماندند، پس از رفتن هرکه خواست و رفت، فرمود: **فاعلموا ان الدنيا حلوها و مرها حلم**. بدانید دنیا تلخ و شیرینش رویاست.

پس بدا بحال آنان که بجای با خدا بودن و بندگی کردن و عبادت حق، عمر خویش را به اباطیل دنیا و اخبار و احلام آن گذراندند و در پی خود و دیگران بودند.

پرداختن به هر کاری غیر از طاعت خدا و هر چیزی غیر از ذات اقدس اله، لغو و لهُو و لعب است. امام سجاد(ع) در دعای مکارم الاخلاق معروض میدارند: اسْتَغْرِغْ اَيَّامِي فِيمَا خَلَقْتَنِي لَهُ. یعنی مرا در ایام حیاتم فارغ بدار برای آنچه مرا برای آن خلق کرده ای.

آیه سوم راجع به خوض:

فَذَرَهُمْ يَخْوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ [سوره المعارج : 42] ای پیامبر کافران را واگذار تا خود را در باطل غرق کنند و به بازی مشغول باشند تا به روز عذاب که وعده داده شده برسند.

در این آیه هم باز دو مفهوم خوض و لعب با هم بیان شده. خوض یعنی مطلق فرو رفتن. فرو رفتن بخودی خود باطل است و لازم نیست کسی در باطل فرو رود. در حق هم اگر آدم خوض کند کار باطلی انجام داده و شر خلق میکند. توجه بفرمایید! این دقیقاً چیزی است که سوره انعام آمده: يَخْوضُونَ فِي آيَاتِنَا.

هر وقت تعامل انسان با چیزها به نحوی بود که داشت انسان را غرق میکرد، بدانند که خوض پیش آمده و خوض مثل باتلاقی آدم را فرو میبرد و از خداوند که راه بسوی او همراه با پرواز و آزادی است دور می کند. مثالهای خوض: تجسس کردن در زندگی دیگران، دنبال کردن سناریوی زندگی هنرپیشه ها و مشاهیر، به سایتهای خبری بیش از حد و به عنوان یک اعتیاد سرکشیدن، اعتیاد به رمان و فیلم و موسیقی، مهمانی ها و شب نشینی های طولانی، هاردینگ یعنی علاقه به جمع آوری چیزهایی که فایده خاصی ندارد مثلاً عکس و فیلم و موسیقی و تمبر، علاقه بیش از حد به یک ورزش بیش از فایده ای که برای سلامتی دارد، غیبت از مردم و تهمت به آنها، دخالت بیجا در جزئیات سیاست، وقت گذرانی با رفقای که چیزی به آدم اضافه نمیکنند، توجه بیش از حد به اینکه چه خورم صیف و چه پوشم شتا، توجه زیاد به تزئینات زندگی، اشتغال به علمی که نفع دنیوی و اخروی ندارد، حرص در دانستن همه چیز و جمع آوری اطلاعات راجع به همه چیز، پرداختن به جزئیات و حواشی

امور بگونه ای که اصل از دست برود، بیش از حد مشغول بودن به خود و اینکه چه کسانی ما را قبول دارند و چه کسانی ندارند، مشغولیت به دیگران که چه فکر میکنند و چه میکنند و چه عیوبی دارند، لذت پرستی حتی لذت طلبی افراطی، برنامه ریزی بیش از حد و اعتماد به تدبیر خویش، بیش از نیاز درس خواندن و کار کردن و ورزش کردن، بیش از نیاز به نظم فیزیکی بها دادن، دنبال اثبات حقانیت خود بودن و رضای مخلوق را خیلی مهم دانستن، توجه بیش از حد و وسواس گونه به بهداشت، وقت گذاشتن بیش از نیاز برای آشپزی تا دیگران به به بگویند، بسیاری از اقسام هنر، وقت گذاشتن بیش از حد برای حیوانات بطوریکه به سگ بازی و میمون بازی و کبوتربازی ختم شود، شکار و کوهنوردی و طبیعت گردی افراطی و بی فایده و از روی عادت، و غیره و غیره که اکثر زندگی ما را در برگرفته و هرکسی را به نحوی مشغول نموده است و اکثر آنها از صرف لغو خارج شده و شکل لعب به معنای بازی بخود گرفته است. لغو اگر طولانی شود و به شکل اعتیاد درآید و سرگرمی غالب انسان شود، لعب نامیده میشود و گیر کردن در این لعب نامش خوض است و نجات از آن خیلی سخت است. اگر دقت بفرمایید، اکثر زندگی ما به خوض در همین لعب ها میگذرد. انشا الله عنایت خدا به تدریج ما را دریابد و مبدا میل ما عوض شود و ایام ما در اعمال صالحی که نصب العین سابقین است صرف شود و از این صفات که ریشه اش در کفر و ثمره اش کفران است دور شویم. نه اینکه ما را در خوض و لعب رها کنند تا روز عذاب ما در رسد.

پس خوض مطلقاً بد است. حالا می رسیم به همین آیه سورة انعام. خوضی که در اینجا آمده خوض در آیات خداست. با توجه به استعمال قرآنی این واژه، معنایش می شود گعده کردن و اشکال گرفتن از دین و خلاف دین حرف زدن و بد دین را گفتن و در آن چون و چرا کردن و اهل دیانت را مسخره کردن. این آیات می گوید به محض اینکه مجالس اهل دنیا به سمت این امور رفت، بلند شوید و بروید.

طبق برخی روایات تعمق بی جا در دین هم نوعی خوض در آیات خدا و مذموم است. مثلاً صدوق در توحید روایات زیادی نقل می کند که راجع به ذات خدا تعمق نکنید که گمراه می شوید. خدا متعمقین را لعنت کرده است. از جمله آمده که چون خدا می دانسته در آینده

اقوامی خواهند آمد که در مورد خدا تعمق می کنند، سورة توحید و اوائل حدید را نازل فرمود تا دهان آنها را ببندد و بیش از آن نگویند.

این آیه تنها راجع به مجلسی نیست که خلاف دین خدا صحبت می شود و مجلسی را هم که در آن خلاف رضای خدا صحبت می شود در بر می گیرد. مثل مجلسی که از مؤمنان بدگویی می شود.

در این آیه نسیان به پیامبر اکرم (ص) نسبت داده شده، در جاهای دیگر هم به آدم و یوشع و یوسف (ع) چنین نسبتی داده شده و ابداً مذموم نیست. نسیان خمیرمایه بشریت انسان است.

انسان حتی پیغمبر اکرم (ص) فراموش می کند و بعد یادش می افتد و جبران می کند: **وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ** [سوره الکهف : 24].

برهان از رسول خدا (ص) روایت می کند هرکه به خدا و روز قیامت ایمان دارد در مجلسی نشیند که در آن به امام مسلمین دشنام بدهند یا غیبت مسلمانان را می کنند.

اعلام الدین از رسول خدا (ص) روایت می کند لقمان به پسرش گفت فرزندم به یاد علما باش و به آنها نزدیک شو و همنشین آنها باش و به خانه های آنها رفت و آمد کن تا مانند آنها شوی و با آنها باشی، چه بسا رحمتی به آنها رسد و شامل تو هم بشود. از بدان و سفیهان دور باش که چه بسا عذابی به آنها رسد و تو را هم شامل شود. چون خدا فرموده: **فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**.

کافی از کسی روایت می کند که گفت امام کاظم (ع) به پدرم فرمود: چرا من تو را نزد فلانی میبینم؟! گفت: او دایی من است. امام فرمود: او خدا را وصف می کند؛ یا با او بنشین و ما را واگذار یا با ما بنشین و او را رها کن! پدرم گفت: هر چه می خواهد بگوید آیا گناهی بر من است؟ امام فرمود: نمیترسی که بر او بلایی فرود آید و به همه شما برسد.

جلد چهل و هشتم بحار الأنوار از کسی روایت می کند که امام رضا (ع) به او فرمود: خبر رسیده که تو با واقفیه همنشینی می کنی؟ عرض کرد: بله، در حالی که با آنها مخالف هستم. امام فرمود: با آنها همنشینی مکن.

صدوق در امالی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: همنشینی با بدان مایه بدبینی به خوبان است و نیز فرمود از رفاقت با فاسق بپرهیز که بدی پشت بدی می آورد.

وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَعَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذَكَّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ وَإِنْ تَعْدِلْ كُلُّ عَدْلٍ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ (70)

رها کن کسانی را که بازی و سرگرمی را برنامه خود قرار داده اند و زندگی دنیا و زرق و برقش گولشان زده است. با این قرآن مردم را به خود بیاور تا مبادا کسی گرفتار کارهای ناشی از نفسانیت خودش شود. چون جز خدا حامی و شفاعت کننده ای برای هیچ کس نیست و برای نجات از عذاب، هیچ غرامتی پذیرفته نیست! آدم های نفسانی گرفتار کارهایی می شوند که کرده اند، دست آخر هم بخاطر کفرشان به خدا، نوشیدنی جوشان و عذابی زجرآور نصیبشان می شود!

این آیه توصیف نفسانیت انسان و بدبختی ناشی از آن است که با لفظ "ایسال" از آن تعبیر شده. ایسال گرفتاری در کاری است خودکرده و افتادن در چاهی است خودکنده. هرکاری که منشأ آن فرموده خدا و غایت آن رضای خدا نباشد، ناشی از نفسانیت انسان است و غایتش هوس دنیوی است. چنین کاری انسان را گرفتار خودش می کند و چون نافی بندگی است، در برابر خدا دست آدم را خالی می گذارد و تقریباً جبران پذیر نیست الا با توبه و برگشت بدامان خدا.

نتیجه عاجل چنین کسب سوئی، ایسال یعنی گرفتاری است و نتیجه آخرش در آخرت، عذاب الیم است.

قُلْ أَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ ... (71) بگو: به جای خدا بت هایی را بپرستیم که سود و زیانی به ما نمی رسانند؟! یعنی بعد از آنکه خدا راهنمایی مان کرد، به گذشته تاریکمان برگردیم؟! درست مثل شخص حیرانی که شیاطین او را به دره سقوط می کشانند.

... لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى اثْنًا ... (71)

البته، در همان حال، هرکس دوستان خوبی هم دارد که به راه درست دعوتش می کنند و می گویند: بیا سمت ما!

این "اصحاب هُدی" که به شکل گذرا در میانه این آیه راجع به آن ها صحبت شده، همینقدر گذرا در زندگی افراد سر و کله شان پیدا می شود و در هیاهوی شیاطین و آواز دنیا، شخص را به خدا دعوت می کنند. اگر پذیرفت و دنبال این اصحاب هُدی راه افتاد، تقدیرش عوض می شود و الا همان شیاطین مهارش را بدست می گیرند و در حیرت زمین گیرش می کنند و دستش هم از اصحاب هُدی کوتاه می گردد.

به زعم ما، اصحاب هُدی در زندگی همه آدم ها لاقط برای برهه ای حضور دارند. این سنت خدا و بخشی از نظام هدایت الهی است. چنانکه در ادامه آیه با عبارت "إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى" به آن تصریح شده.

اصحاب هُدی در زندگی همه ما وجود داشته اند و خود ما بی آنکه بدانیم در زندگی خیلی ها نقش اصحاب هُدی را ایفا کرده ایم.

اصحاب هُدی چنانکه در ادامه آیه آمده به تسلیم و نماز و تقوی دعوت می کنند، نه به خودشان یا به این و آن.

... قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى وَأُمِّرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (71) وَأَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُّهُ وَهُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (72)

بگو: آن هدایتی که از جانب خدا آمده، هدایت واقعی است. طبق آن هدایت واقعی به ما امر شده که تسلیم پروردگار عالم باشیم.

همچنین، امر شده که نماز بخوانید و در محضر خدا، تقویٰ بورزید. همان خدایی که بسوی او رهسپارید.

اساس تعالیم اصحاب هُدی، تسلیم است. تسلیم در برابر فرامین خدا تقوا نام دارد و تسلیم در برابر تقادیر خدا، رضا نام دارد. تأکید اصحاب هُدی بر نماز است و تقوی، و آرزوی لقای خدا.

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (73)

اوست که آسمان ها و زمین را بر اساس حکمت آفرید. به محض اینکه دستور بدهد: باش! چیزی که خواسته به وجود می آید. فرمان خدا همیشه حق است. روزی که در صور دمیده شود، ظهور فرمانروایی اوست. خدا عالم غیب و شهادت و حکیم و خبیر است.

این آیه، مبدا و معاد هستی را بر مدار توحید ترسیم کرده و خدا را به صفات کریمه ستوده است.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَسْرَ اتَّخَذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (74)

ابراهیم از پدرش، آزر، پرسید: واقعاً بت هایی بی جان را می پرستی؟! من که تو و قومت را سخت در اشتباه می بینم!

از اینجا داستان ابراهیم (ع) در سوره انعام آغاز می شود که یکی از مفصل ترین ذکر خیرهای راجع به ابراهیم (ع) در قرآن است.

شروع داستان با گفتگوی ابراهیم با آزر است که به نصّ آیه "آب" ابراهیم بوده .

کلمه "آب" ظهور در پدر دارد و حمل کردنش به عمو، توسط خیلی از مفسّرين شیعه بدلیل این بوده که نمی خواسته اند نسل پیامبر اسلام (ص) که فرزند ابراهیم است به "آزر" برسد، چون آزر در چند جای قرآن مذمت شده است و در آیه : وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ [سوره التوبة :

[114]، صریحاً دشمن خدا معرفی گشته است. طبق این آیه، استغفار ابراهیم نسبت به پدرش آزر بخاطر وعده ای بود که به پدر داد. آن وعده را خداوند در سوره مریم ذکر کرده است: قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا [سوره مریم: 47]. لذا ابراهیم (ع) به وعده اش پیایی عمل می نمود و برای آزر استغفار می کرد چون امید به اصلاح او داشت، اما وقتی برایش مشخص شد که آزر دشمن خداست، دست از استغفار برداشت و از او تبری جست. چون خداوند دستور داده است که: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ [سوره التوبة: 113]. یعنی پیامبر و مومنین نباید برای مشرکین ولو نزدیکانشان، پس از اینکه برایشان روشن شد که آنها اصحاب جحیم اند، استغفار کنند.

البته کلمه "أب" به پدر و نیز عمو و شاید هرکسی که آدم را از کوچکی بزرگ کند اطلاق میشود، مثلاً در آیه "أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتَ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ [سوره البقرة: 133]" یعقوب به پسرانش گفت کدام خدا را پس از من می پرستید؟ گفتند همان خدای تورا که خدای آباء تواز جمله ابراهیم و اسماعیل و اسحاق بوده است. یعنی هم ابراهیم که پدر بزرگشان بود و هم اسماعیل که عمویشان بوده، آب آنها تلقی شده. پس با وجود قرائنی میشود آب را بر عمو هم استعمال کرد. اما ظهور و انصراف حقیقی در کلمه آب همان پدر است. یعنی بکار رفتنش برای عمو نادر است و قرینه میخواهد. مضاف بر اینکه در برخی روایات در کتب معتبر تصریح شده که آذر پدر صلیبی ابراهیم بود. مثلاً کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که آذر پدر ابراهیم و منجم نمرود بود و پسران دیگرش که "برادران" ابراهیم بودند بت می تراشیدند. سپس داستان تولد ابراهیم از آذر و مادرش که زنی پاکدل بوده را مفصلاً نقل کرده است. این روایت و مشابه هایش در تفسیر قمی، فرج المهموم، نورالثقلین، برهان، قصص جزائری، و جلد دوازده بحار الأنوار هم آمده.

به نظر میآید اینکه آذر پدر ابراهیم (ع) بوده یا عمویش، بحث بی فایده ای است که زیاد به آن پرداخته شده و به نتیجه قطعی هم نمی رسد.

نکته جالب راجع به ابراهیم (ع)، جستجوگری او و شجاعت به چالش کشیدن عقاید مردم زمان خویش است. ابراهیم (ع) در عین حفظ حرمت پدر یا عموی که نقش پدر در زندگی اش داشته، کفر او را مذمت می کند و پدرش را به راه راست دعوت می نماید و تا آخر با پدرش مهربان است: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ [سوره التوبه: 114] بله، ابراهیم (با خدا) مناجاتی و (با مردم) حلیم بود.

وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (75)

این طور، ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان می دادیم تا جزو یقین کنندگان شود.

آیه قبل، بدایت سیر ابراهیم (ع) بود و این آیه، آخر سلوک او را بیان می کند. بین این دو آیه تقریباً یک عمر فاصله است و آیات بعدی فلش بک می کنند به همان ابراهیم جوانی که در آیه قبل از آن صحبت شد. پس این آیه که ماجرای رؤیت ملکوت توسط ابراهیم (ع) است جمله معترضه ای است که خواسته غایت هدایت ابراهیم (ع) را در اول قصه نشان دهد.

اما این آیه که از شاهکارهای قرآن است، گرچه همه آیات قرآن شاهکار است: در این آیه ابراهیم (ع) ملکوت آسمان ها و زمین را دیده. خودش ندیده بلکه به او نشان داده اند. خدا نشان داده. این مطلب شاه کلید معرفت است: معرفت صّنع خداست و خدا باید بخواند و معرفت را به کسی تملیک کند. اینطور نیست که سالکی بخواند و تلاش کند و خودش را تزکیه کند و معرفت از وجودش بجوشد. این مکتب عرفان های بشری است و یکی از فرق های عمده آن عرفان های صناعی با عرفان اصیل مکتب انبیاء همین است. عرفان آن ها آخرش به خود سالک و تلاشش و لیاقتش ختم می شود نوعی انسان پرستی و انسان خدایی ست. حتی برخی از این عرفان ها گرچه در بستر جوامع دینی توحیدی رشد کرده اند اما چون ریشه آن ها امانیسم است، پس از مدّت ها سرکار گذاشتن شاگرد، سرّ مگویشان را برایش فاش می کنند و می گویند: دین همه اش ساخته محمد و عیسی و موسی و ابراهیم است. این ها عارف بودند. تو هم عارف شو! همه چیز در درون خود توست. به خود آ که خود خدایی! ریشه عرفان های صناعی بشری که مرز باریکی با عرفان حقیقی الهی دارد

در اینجاست. خیر؛ ابراهیم خودش نرفته و خودش ندیده و از چشمهٔ وجودش چیزی فوران نکرده. ابراهیم یک فقیری است مثل من و شما. منتهی ابراهیم (ع) فقرش را وجدان کرده و در پی منشأ غنی در هستی بوده و خدا را منشأ غنی شناخته. این هم کار خودش نبوده. به قول امام هشتم (ع): المعرفة صَّنع الله. خدا خودش را به او شناسانده و ابراهیم را آشنای خودش کرده و او را سیر داده و ملکوت هستی یعنی پشت پردهٔ ظاهر آن را نشان داده تا دلش را از یقین پُر کند. در عرفان ابراهیمی اوّل و آخر خداست و ابراهیم اضافهٔ به خداست. پَر هستی خدا به ابراهیم گرفته و او را هست کرده و پَر علم خدا به ابراهیم گرفته و ابراهیم را آشنای خدا کرده و پَر قدرت خدا به ابراهیم گرفته و آتش را برایش بُرد و سلام کرده است. الآن هم خدا چنین می کند. الآن هم آستان خدا ابراهیم پرور است:

فیض روح القدس از باز مدد فرمایند؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد.

این راجع به تعبیر "ثَرِي اِبْرَاهِيم"؛ اما "ملکوت":

ملکوت یا باطن هستی، حقیقتی است ناشناخته برای ما، از همین آیه برمیآید که ملکوت دیدنی است نه تعریف کردنی. برای همین قابل تعریف کردن نیست. اما اینطور هم نیست که مؤمنین عادی چون ما، بکلی از ملکوت بی بهره باشیم. بقدر یقینی که هر مؤمن دارد، از ملکوت بهره دارد و گرچه به ملکوت نرفته یا ملکوت برایش کشف نشده اما گرد ملکوت رویش نشسته و صفای ملکوت وجودش را معطر ساخته است. مفسّرین ملکوت را در این آیه، بطون عالم، وجه رو به خدای موجودات، عرش خدا، عالم مثال و برزخ، و حکومت و مالکیت مطلقهٔ خدا معنی کرده اند.

پس اینکه ابراهیم (ع) ملکوت را دیده، یعنی دیده که همهٔ هستی مخلوق بی واسطهٔ خدا و جلوهٔ اویند و از خود چیزی ندارند. همه اسماء الله و آیت حق اند.

از این آیه برمیآید که سیر و سلوک و کشف و کرامت، آخرش باید به یقین بدل شود و یقین، منزل آخر و سرمایهٔ ماندگار برای انسان است.

فضائل از امام عسکری (ع) روایت می کند هنگامی که ابراهیم را به ملکوت بردند از آنجا نگاه کرد و جایی در زمین مرد و زنی را دید که در حال ارتکاب فحشا بودند. خواست آنان را نفرین

کند که خدا فرمود: ای ابراهیم، دعایت را بر علیه بندگان من متوقف کن. زیرا من بسیار آمرزنده و مهربان و بسیار شفیع و بردبار هستم و گناهان بندگانم ضرری به من نمی رساند و طاعت آنها سودی به حال من ندارد. تو هم هشدار دهنده ای بیش نیستی و شریک من در اداره مملکت نیستی و نه بر من و نه بر بندگانم سیطره و تسلط نداری. بندگانم حتی اگر توبه نکرده و لایق هلاکت باشند، من می دانم که از پشت آنان فرزندانی مؤمن خارج خواهند شد، لذا آنها را باقی می گذارم تا اجلشان سر برسد.

بصائر از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: خداوند نه چیز را به من عطا کرده: راه ها برای من باز است؛ نژادها را می دانم؛ ابر برای من روان می شود؛ مرگ ها و گرفتاری های هرکس را می دانم؛ فصل الخطاب پیش من است؛ به اذن پروردگارم مانند ابراهیم ملکوت را میبینم؛ و هرچه پیش از من بوده و پس از من است برایم عیان است.

عوالی از رسول خدا (ص) روایت می کند اگر نبود که شیاطین در اطراف قلب فرزند آدم می گردند، او ملکوت را میدید.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند: خوشا به حال فقیرانی که صبر می کنند. آنها کسانی هستند که روزی ملکوت آسمانها و زمین را می بینند.

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى الْكُوكَبَ قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (77) فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (78)

وقتی تاریکی شب فرا رسید، ابراهیم رو به ستاره ای کرد و گفت: این خدای من است! اما همین که در آسمان محو شد، گفت: من چیزی را که محو شود، دوست ندارم.

وقتی چشمش به ماه تابان افتاد، گفت: این خدای من است! ولی تا ماه غروب کرد، گفت: اگر خدا هدایت نکند، جزء گمراهان خواهم شد.

وقتی خورشید درخشان را دید، گفت: این است خدای من! این از همه بزرگ تر است. اما همین که خورشید هم غروب کرد، گفت: ای مردم! من از همه آنچه بجای خدای واقعی می پرستید بیزارم.

این آیات تلاش ابراهیم (ع) را برای پیدا کردن خدای واقعی ترسیم کرده. ابراهیم (ع) در زمانی می زیسته که ماه و خورشید پرستی رایج بوده. همچنین تنجیم یعنی اعتقاد به اثر مواضع ستارگان در سرنوشت، در میان مردم شایع بوده است.

پس از طوفان نوح، نخستین دولتی که از تاریخ سربرآورد، دولت سومر بود. دولت، حاصل رشد و تعالی دولت شهرها بود و فرع بر ساخت سپاه برای رزم، و اینها همه مقدمه ی پادشاهی شد. نخستین سلسله ی اور شکل گرفت و از اور - واقع در ساحل غربی اروندرود - بر بین النهرین جنوبی حکومت می کرد.

سلسله های اور قرن ها قدرت بلامنازع بین النهرین بودند. 2000 سال گذشت. در سلسله ی سوم اور حدود 2000 سال قبل از میلاد، یعنی 4000 سال قبل، ابراهیم بدنیا آمد. چه آنگونه که تورات گفته، میلادش را در اور بدانیم و چه به گفته ی طبری، شوش و یا به گفته ی ابن بطوطه، در کوئی از سواد کوفه، در هر حال، پس از استبصارش از ستاره پرستی قوم که منجر به بت شکنی شد، به اتفاق برادرزاده اش لوط عازم بابل (بغداد) شد و محاجّه اش با نمرود حاکم بابل در آنجا رخ داده.

در هر حال، در زمان ابراهیم مردم ماه و ستاره و خورشید می پرستیدند و برای پرستش این اجرام معابدی در بین النهرین برپا کرده بودند و بتان را نماد زمینی آن اجرام سماوی در نظر گرفته و عبادت می کردند. ابراهیم (ع) بر سبیل تحقیق، بنا را بر ربوبیت تک تک این اجرام نهاد و با غروب و افول آن ها نتیجه گرفت که در زندگی اش بی اثر و نالایقند برای پرستش.

عبارت "لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ" نشان می دهد که رابطه ابراهیم با خدایی که در پی آن بوده، محبت بوده. یعنی خدای واقعی را باید یافت و بدان عشق ورزید.

عبارت "إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ" نشان می دهد که برائت در اصل از عقاید است نه اشخاص؛ و الا ابراهیم می گفت إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ.

پس از خدای واقعی زمین و آسمان که خالق این اجرام سماوی است کمک خواست تا بسوی خدای حقیقی، در پس مُلک و ملکوت، هدایت شود. استغاثۀ ابراهیم و دل‌کنندش از خدایان ساختگی نتیجه داد و خداوند دستش را گرفت و دلش را به نور هدایت روشن ساخت و معرفت به خدای فاطرِ آسمان‌ها و زمین در دلش طلوع کرد و خدای ربِّ العالمین را وجدان کرد. پس رو به سوی خدا کرد:

برهان از امام صادق (ع) روایت می‌کند: ابراهیم با افول هرکدام از ستاره و ماه و خورشید، بر حدوث آنها استدلال کرد و با حدوث آنها بر ایجادکننده آنها استدلال نمود.

احتجاج از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند: خداوند لغزش‌ها (هَفَوَات) انبیاء را در قرآن ذکر کرده و این مطابق با حکمت نورانی و قدرت غالب و عزّت آشکار اوست. زیرا می‌دانست که معجزات پیامبران در نظر امت‌های آنها بزرگ جلوه می‌کند و بعضی از آنها مثل نصاریٰ پیامبرشان را معبود قرار می‌دهند. پس آن را بیان کرد تا بر پایین بودن آنها از کمالی که مخصوص خداوند است دلالت کند.

توحید از امام رضا (ع) راجع به این که ابراهیم گفت ستاره خدای من است روایت می‌کند: از روی تفحص و طلب علم بود. ابراهیم خواست برای آن مردم، بطلان دینشان را روشن و ثابت کند.

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (79)

من، با همه وجودم، صادقانه، به کسی رو آورده‌ام که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و هرگز کسی را شریک او قرار نخواهم داد.

این آیه غایت هدایت ابراهیم است و نتیجه‌ای است که ابراهیم (ع) به آن رسیده و نقطه‌ای است که ما هم که امت اوئیم، باید در آنجا مستقر شویم و مادامیکه در آنجا مستقریم عبد خدا و در حال سلوک بسوی خداویم.

این نقطه وحدت و این موضع قربت، توجّه به خداست. آری، توجّه به خدا و حفظش، اعلیٰ ترین قسم ذکر است. توجّه به خدا باید با حالت "حنیفانه" باشد. یعنی ساده و خالص.

ساده بودنش حکایت از یافتن خدای واقعی و فطری و بی مثل و مانندی دارد که انسان را به حیرت می کشاند و از خداهای خیالی و فلسفی و ذهنی و ساختگی جدا می کند.

خالص بودنش هم حکایت از این دارد که توجه به خدا و همنشینی با خدا، کمال حاصل است و غایت آمال عارف. عارف به خدا توجه نمی کند تا به چیزی دون خدا مثل بهشت دست یابد. خود خدا نهایت است و خود خدا مطلوب بالذات است.

یک چنین توجهی به خدا، انسان را از راه ابراهیم می برد و از ملت ابراهیم می کند و مقام ابراهیم می دهد.

این آیه از علوم جمعی قرآن و یکی از ابواب عروج آن است و از تمام معارف قرآن، آن هایی که بیان طریق است، درس جوهرکشی شده.

در این آیه از خلقت با لفظ "فَطَرَ" تعبیر کرده؛ گویا جهان مادی، نخست توده ای واحد بوده و سپس از هم شکافته شده تا کهکشان ها ایجاد شوند.

مستحب است قبل از تکبیرة الاحرام نمازهای واجب، این آیه تلاوت شود.

جلد هشتادویکم بحارالانوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که وَجَّهْتُ وَجْهِيَ... یعنی به سمت پروردگارم روی آوردم و به هر آنچه غیر اوست پشت کردم.

وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ (80)

مردمش با او جرّو بحث کردند. ابراهیم گفت: با من راجع به خدا جرّو بحث نکنید، آنهم بعد از اینکه خدا هدایتیم کرده! من از خشم خیالی خدایانتان نمی ترسم. جز به خواست خدا آسیبی به من نخواهد رسید؛ زیرا خدا به همه چیز علم دارد. پس چرا به خود نمی آیید؟!

وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (81)

چطور شد که من باید از قهر و غضب بت های شما بترسم؛ اما شما، با اینکه خدا دلیلی بر درستی بت پرستی نفرستاده است، از این کار غلطتان نترسید؟! پس اگر چیزی سرتان می شود، بگویید که کدام یک از ما دو گروه، سزاوارِ درامان بودن از عذاب است؟

این آیه به مؤمنان تذکر می دهد که از تهدیدهای توخالی نترسند و اضافه می کند که همه تهدیدها توخالی است. پس مؤمن نباید از هیچ کس و هیچ چیز بترسد جز از تقریط در بندگی در پیشگاه خدا. مؤمن اگر از چشم خدا بیفتد هیچ محافظی ندارد و تا در چشم خداست ترسی از کسی نباید داشته باشد.

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ (82)

مؤمنانی که ایمانشان را به ظلم آلوده نساخته اند، امنیت واقعی مال آن هاست و آن ها هستند که راه راست را پیدا کرده اند.

عبارت این آیه، بقدری از آیات قبل اجلّ است که به نظر نمی آید ادامه کلام ابراهیم باشد. این آیه ختامی است از زبان خدا و مهر تأییدی است از جانب خدا بر سخنان ابراهیم (ع).

طبق این آیه جلیل القدر، کسانی که ایمان آورده و ایمان خویش را به ظلم آلوده نکرده باشند، از امن واقعی ناشی از ایمان برخوردار می گردند و خوف و حزنی بر ایشان نیست. نه در دنیا و نه در آخرت.

پس شرط این امن، امن ایمان از ظلم است. اگر ایمان انسان بخواهد از هر نوع ظلمی در امان باشد، شدنی نیست و چنین ایمانی را فقط شاید در انبیاء اولوالعزم بتوان یافت. پس مقصود از "بِظُلْمٍ" اقسامی از ظلم است نه مطلق ظلم.

اما کدام قسم از ظلم، واجب التحرز است تا درخت ایمان کسی، به ثمر امن بنشیند؟

با تعمق در وصف کسانی که مشمول "لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" اند می شود اقسام ظلم باطل کننده اثر ایمان را معلوم کرد. چون این عبارت، بیان آخرای همان امن است.

چیزهایی که باید به ایمان اضافه شود تا ایمان، مؤمن را مشمول "لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" کند، اینهاست:

اول: تبعیت از مکتب انبیاء:

فَمَنْ تَبَعَ هَذَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 38]

یعنی بدعت، ظلمی است که باعث می شود ایمان مؤمن، مؤمن نباشد.

دوم: عمل صالح در راستای ایمان:

مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 62].

یعنی ایمان بی عمل، ایمنی بخش نیست.

سوم: تسلیم و احسان؛ که تسلیم تحویل می شود به تقوی (تسلیم در برابر تشریع) و رضا (تسلیم در برابر تکوین و تقدیر) و احسان هم همانطور که گفته ایم، مقام ذکر کثیر و مستی معنوی و جذبۀ ناشی از آن است:

بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 112]

پس ایمان بی تسلیم و بی مستی و مستوری، آدم را در امنیت باطنی و ظاهری قرار نمی دهد و پای آدم همچنان گیر است.

چهارم: انفاق خالصانه:

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 262]

یعنی آنانکه اهل ریزش و بخشش نیستند، طرفی از ایمان خود نمی بندند.

پنجم: نماز:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 277]

ششم: اصلاح گری:

فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره الأنعام: 48]

ص: 281

یعنی آن‌ها که در خود و پیرامون خود مصلح نیستند و امر به معروف و نهی از منکر را وانهاده‌اند، از امن ایمان بی بهره‌اند.

هفتم: دوستی با خدا:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره یونس : 62]

غایت دین و نهایت عبادت، دوست شدن با خداست. خوارج زیاد عبادت می کردند اما از محبت و عشق به خدا محروم بودند. چنین دین و ایمانی، امنیت نمی آورد.

هشتم: استقامت در راه خدا:

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره الأحقاف : 13]

آنهایی که تا سختی می بینند می گریزند و از دینشان دست می شویند، حلاوت امن را هرگز نخواهند چشید.

پس ایمانی حقیقتاً انسان را از برکتش که امن است بهره مند می سازد که صاحبش از بدعت، بی عملی، بخل، بی تقوایی، شکایت از خدا، کاهل نمازی، ترک اصلاح گری و ضعف و زبونی و امثالهم مبرا باشد.

همانطور که می بینید تحصیل این شرایط آسان نیست و آیه شریفه از سخت ترین آیات قرآن در مقام عمل است و آنطور که در بدو امر به نظر می آید ساده نیست:

تحصیل عشق و رندی، آسان نمود اول؛ جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل.

ابن طاووس در التحصین از رسول خدا (ص) روایت می کند که مقصود از کسانی که ایمان خود را به شرک نیالودند کسانی هستند که پس از من بر ولایت علی ثابت قدم بمانند.

تفسیر فرات از امام باقر (ع) روایت می کند که مقصود از تلبس ایمان به ظلم، ظلم به خود با رها کردن علی (ع) است و سپس اضافه کرد: مصداق واقعی این آیه هم علی (ع) است. او بود که هرگز ایمان خود را به شرم، ظلم، دروغ، دزدی، و خیانت آلوده نساخت.

عیاشی از جابر جعفی روایت می کند که در یکی از سفرهای رسول خدا از دور یک سیاهی به چشم خورد. آمد و آمد تا دیدیم مردی است. سلام کرد. رسول خدا (ص) فرمود: کجا میروی؟ گفت: یثرب. فرمود: در آنجا چه کار داری؟ گفت: می خواهم نزد محمد بروم. فرمود: من

محمد هستیم. آن مرد گفت: من هفت روز است که غذایی نخورده ام و آدمی ندیده ام. رسول خدا (ص) اسلام را بر روی عرضه کرد و او مسلمان شد. ساعتی بعد فریاد بلند شد که مرکبش او را گاز گرفت و آن مرد مُرد. او را غسل دادند و کفن کردند و بعد رسول خدا (ص) بر وی نماز گزارد. هنگامی که او را در قبر می گذاشت فرمود: این مرد از جمله کسانی است که خدا در قرآن فرموده: ایمان آوردند و ایمان خود را با هیچ ظلمی آلوده نکردند.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) راجع به این آیه روایت می کند که هرکس مؤمن باشد اما خدا را معصیت کند، ایمانش را به ظلم آلوده ساخته لذا مادامی که از آن معصیت توبه نکرده از ایمانش سود نمی برد.

عمده از امام صادق (ع) روایت می کند: هنگامی که این آیه نازل شد بر اصحاب رسول خدا سخت آمد و گفتند کدام یک از ما به خودش ظلم نکرده؟ رسول خدا (ص) فرمود: مقصود هر ظلمی نیست، مقصود شرک است؛ چنانکه لقمان به پسرش می گوید شرک ظلم عظیم است (لقمان: 13).

کافی از امام صادق (ع) درباره این آیه روایت می کند که مقصود از تلبس ایمان به ظلم، به شک آلوده کردن آن است.

کَشّی در رجالش از امام صادق (ع) راجع به این آیه روایت می کند: مقصود از این ظلم بدعت است نه گناهی مانند زنا. امثال خوارج به چنین ظلمی مبتلا شدند و ایمان خود را خراب کردند.

جلد شصت و چهارم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند: هرکس بلا دید ولی صبر کرد؛ نعمت یافت و شکر کرد؛ به او ستم شد و گذشت کرد؛ ستم کرد و آمرزش خواست؛ از جمله کسانی است که حق ایمان را به جا آورده و ایمان خود را به ظلم نیالوده. سپس تلاوت فرمود: **أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ**

وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (83)

این ها حجّت ما بود که به دل ابراهیم انداختیم تا در برابر قومش، از خود دفاع کند.

هرکه را شایسته بدانیم، در جاتش را رفعت می بخشیم؛ آری پروردگارت حکیم و علیم است.

از عبارت اوّل برمیآید که برخی جملات از زبان این و آن، حرف و استدلال خداست، مستقیماً با من و شما. لذا باید گوشِ هوشِ خود را تیز کنیم و حجت خدا را از لسان این و آن بشنویم.

عبارت دوم می گوید ابراهیم سازی سنت خداست و کارخانه خلیل سازیِ خدای حکیم همیشه براه است و هرکس که لیاقتی از خود نشان دهد، خدا دستش را می گیرد و بلندش می کنند و به درجات مفتخرش می کند، مثل ابراهیم (ع).

در آیات بعد مصادیقی عینی از کسانی که خداوند آن ها را پسندیده و درجات داده بیان می کند و نام شانزده نفر از آن ها را برای نمونه ذکر می کند. چنین ردیفی از نام صالحین در قرآن بی مانند است.

این بخش سوره، ذکر خیر تعداد زیادی از انبیاست:

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ أَيُّوبَ وَيُوسُفَ هَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (84)

به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و دست تک تکشان را گرفتیم. البته قبل از آن نوح را دستگیری کرده بودیم. از نسل ابراهیم، دست داوود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی و هارون را گرفتیم. بله، به محسنین این طور پاداش می دهیم.

پس از آنکه آتشِ نمرود ابراهیم را نسوزاند، ابراهیم بسوی حَرّان در شمال سوریه و از آنجا به کنعان (لبنان و فلسطین امروز) هجرت کرد و آنگونه که طبری گفته در حَرّان، سارا - دختر حکمران آنجا - را به زنی گرفت. ابراهیم عاقبت در حَبْرُون در فلسطین (الخلیل امروزی) منزل گزید و البته با هاجر سفری به حجاز کرد و پس از ساختن بیت الله، هاجر را همانجا نهاد و بازگشت. در پیری سارا برای او اسحق را زایید و یعقوب (اسرائیل)، فرزند اسحق است که با دوازده پسرش منجمله یوسف، عاقبت به مصر کوچیدند. مزار ابراهیم (ع) اکنون در الخلیل است. در مصر طیّ چند صد سال قومی کثیر بنام بنی اسرائیل شدند و تحت سلطه و

ظلم قبطیان مصر واقع گشتند. تا خدا از میانشان یک منجی بنام موسی (ع) مبعوث کرد و موسی ایشان را از نیل عبور داد و به موطن ابراهیم یعنی اسرائیل که قرآن از آن به اَرْضِ مَقْدَس تعبیر کرده بازگرداند.

وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِيلَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ (85)

زکریا، یحیی، عیسی و الیاس را دستگیری کردیم. آنان همه از صالحین بودند.

زکریا و یحیی و عیسی (ع) در سورهٔ مریم معرفی شده اند.

الیاس در اصل ایلیا پسر یاسین است که به ایلیاسین مشهور شده. او از پیامبران بنی اسرائیل و از نسل هارون است که در زمانی که آحاب پادشاه بنی اسرائیل به وسوسه زنش ایزابل که دختر کاهن اعظم معبد بعل بود، به پرستش بعل که ربّ النوع باروری و حاصلخیزی فنیقیان بود روی آورد و مردم را در قلمرو خویش (لبنان کنونی) به بت پرستی فراخواند، توسط خداوند به آن سرزمین گسیل شد. الیاس به امر خدا به شهر بعلبک هجرت کرد و در آنجا مردم را از پرستش بعل نهی نمود و به خدای واحد فراخواند.

ماجرا از این قرار بود که پس از سلیمان، سرزمین او به دو پادشاهی اسرائیل در شمال و پادشاهی یهودا در جنوب تقسیم شد. اورشلیم در دست جنوبیان بود، آنها خداپرست باقی ماندند ولی پادشاهی شمالی با فنیقیان متحد و همچون ایشان به بت پرستی مایل شدند.

پس، الیاس به فرمان خدا بسوی ایشان رفت و ایشان را از پرستش بعل نهی کرد و به تقوای الهی فراخواند. پس از اینکه مردم اجابتش نکردند ایشان را نفرین کرد پس آن سرزمین به خشکسالی دچار شد. خشکسالی موجب قحطی و مرگی فراگیر گشت و زمینه بازگشت مردم به خداپرستی شد. پس به دعای الیاس باران به آن سرزمین بازگشت. پس از الیاس، وصی او الیسع به نبوت رسید. در اخبار و احادیث الیاس را از پیامبرانی محسوب کرده اند که بسیار میگریسته و مناجاتهای جانسوزی داشته. در خبری او را عابد انبیاء دانسته اند. در برخی اخبار هست که آنقدر عبادت را دوست داشته که از ملک الموت دائم فرصت میخواست تا بیشتر عبادت کند، پس در نهایت ملک الموت گفته اصلاً تو را تا صور اسرافیل نرسیده، قبض روح

نمیکنم، برو و مشغول عبادت باش. پس او مثل خضر زنده است. در برخی روایات اسلامی و نیز در تلمود و عهد جدید سخن از رجعت الیاس در آخرالزمان است. جلد سیزده بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که الیاس مثل خضر هر سال در موسم حج حاضر میشود و حج بجا میآورد. حج، وعده دیدار آندو است.

در عهد قدیم پس از موسی(ع)، الیاس بیشترین معجزات و خوارق عادات را دارد و گویا پس از موسی(ع) برترین پیامبر بنی اسرائیل است. در این آیه، عیسی(ع) با آنکه پدر نداشت و تنها از مادر به ابراهیم(ع) منسوب است، ذریه ابراهیم نامیده شده. در نتیجه نسل دختری هرکس هم ذریه او محسوب می شوند. یعنی سیادت از مادر هم منتقل می شود. در چندین روایت توسط اهل بیت(ع) برای صحت انتساب خود به رسول خدا(ص) به عنوان ذریه رسول خدا، به همین آیه و به همین شکل استدلال شده.

وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ (86)

دست اسماعیل، یسع، یونس و لوط را هم گرفتیم و همگی آن ها را بر مردمان عصرشان برتری دادیم.

اسماعیل(ع) فرزند بزرگ ابراهیم از هاجر کنیز مصری ساره بود. اسماعیل چند سال از اسحاق(ع) بزرگتر بود. ابراهیم(ع) او و مادرش را برای حج به سرزمین مکه برد و بیت ایل یا خانه خدا را که مخروبه شده بود بازسازی نمود. ابراهیم(ع) خواست اسماعیل(ع) را در منا قربانی کند و اسماعیل(ع) نسبت به این امر نهایت تسلیم را از خویش نشان داد. اسماعیل(ع) و مادرش در کنار کعبه ماندند و چسبیده به کعبه برای خویش خانه ای ساختند که اکنون نیم دایره ای است چسبیده به کعبه و حجر اسماعیل نامیده میشود و طواف باید دور آن و کعبه، توأمان صورت بگیرد. اسماعیل(ع) پیامبر خدا شد و تیره ای از اعراب از نسل او باقی ماندند. خداوند اسماعیل را خادم کعبه قرار داد(بقره:125)؛ خداوند در سوره انبیاء

اسماعیل(ع) را از صابرين و در سوره غافر، حلیم برشمرده و در سوره مریم او را صادق الوعد نامیده. اسماعیل(ع) و هاجر در همان حجر اسماعیل در کنار کعبه دفن اند.

یسع(ع) از پیامبران بنی اسرائیل است که در پادشاهی اسرائیل یعنی بخش شمالی ملک سلیمان که پس از او از جانشینانش تمکین نکرد، ظهور نمود. یسع(ع) شاگرد و فرزندخوانده الیاس بود و هشت سال الیاس را خدمت نمود و پس از الیاس به وصایتش پیامبری یافت. معجزات زیادی بدست او جاری گشته که در عهد قدیم ذکر شده، عیسی(ع) هم در اناجیل موجود، به بعضی از آنها اشاره میکند. از جمله عبور معجزه گونه او از رود اردن، تبدیل آب مسموم به آب گوارا، به نان بدل کردن خاک برای سیر کردن مردم، شفا دادن بیماران و زنده کردن مردگان، فزون کردن روغن یک پیرزن بطوریکه چندین ظرف از آن پر شدند و او قرضش را پرداخت. همچنین در کتاب مقدس هست که وقتی عده ای او را مسخره کردند و کچل نامیدندش، نفرینشان کرد و در دم هلاک شدند(!). راجع به معلم او الیاس هم گفتیم که به کثرت اعجاز شهره بود. برای یسع(ع) سه مزار معروف است یکی در اوجام واقع در قطیف که بخش شیعه نشین عربستان است و در گذشته که در سر راه حُجاج و مزاری آباد بوده اما امروز هم مهجور شده هم توسط وهابیها تخریب گشته. دوم، در بعلبک سوریه و سوم، در منطقه بی کوزِ استانبول که به تپه دیوها نیز مشهور است.

داستان یونس سه جا در قرآن آمده؛ یکی در سوره صافات با نام "یونس" خطابش میکند و یکی در سوره قلم که با نام "صاحب الحوت" از او نام میرد و یکی در اینجا که با نام "ذا النون" از او اسم برده. البته سه جای دیگر هم از جمله در اینجا فقط اسم او هست و اشاره ای به حکایتش نیست.

از کنار هم گذاشتن قطعات داستان او در قرآن و پر کردن جاهای خالی با مطالبی که در احادیث و تواریخ آمده، اینطور نتیجه گرفته میشود که حدوداً هفتصد سال پیش از میلاد مسیح(ع) یعنی سیصد سال پس از پادشاهی سلیمان و صد سال پیش از نابودی اورشلیم توسط بخت النصر و مقارن با قدرت گرفتن دولت ماد در ایران، در شمال عراق در منطقه نینوا(موصل کنونی) دولت آشور حکومت میکرد. آشوریان بت پرست بودند، خداوند یونس را

که احتمالا- از انبیاء بنی اسرائیل بوده بسوی ایشان گسیل میدارد. یونس ایشان را به توحید و بندگی خدا دعوت میکند اما دعوتش را نمیپذیرند. یونس آنها را نفرین میکند و از شهر خارج میشود، با آشکار شدن ابرهای عذاب در افق دوردست، یونس یقین میکند که خداوند اینان را هلاک خواهد کرد، پس بدون آنکه صبر کند و از سرانجام واقعه با خبر گردد، با حالت خشمی که نسبت به کافران داشته همراه با بیتابی و فقدان حلمی که از انبیاء انتظار است، راه غرب را در پیش گرفته در یکی از بنادر لبنان، سوار بر کشتی شده تا به اسرائیل بازگردد. در بین راه طوفانی هویدا گشته و برای سبک کردن بار کشتی، با قرعه او را بدریا افکنده اند. یا اینطور حکایت شده که نهنگی راه کشتی را بسته و برای سیر کردنش باید کسی را بدریا میانداختند. گویا پیشنهاد قرعه هم از جانب خود یونس بوده، در همین سوره هم هست که یونس قرعه زد، و چون سه بار به اسم او درآمد به فکر فرو رفت که چه کرده؟ و گویا فهمید که افراط نموده و تعجیل کرده و بی اذن خدا، راه سفر در پیش گرفته و قومش را ترک کرده. پس با طیب و رغبت خود را بدریا میافکند و فی الواقع بدست انتقام خدا میسپارد. نهنگی هم که مامور خدا بوده به اذن خدا او را درسته میبلعد و او سه یا هفت شبانه روز در آنجا که معبد اجباری اش بوده به تسبیح طی میکند تا خداوند او را میبخشد و به نهنگ فرمان میدهد که امانتش را به ساحل فکند. او در حالی به ساحل فکنده میشود که بی رمق و نزار و مریض بوده. پس خداوند درخت یا بوته بزرگی از کدو بر او میرویاند. در عهد عتیق هست که چون به درخت کدو دلخوش بوده، صبح که برمیخیزد میبیند کرمی تمام درخت را خورده. پس باز غضب میکند. خداوند میفرماید: باز خشمگین شدی؟! تو از خشک شدن کدوینی ناراحت گشتی، آنوقت چطور راضی میشوی که من هزاران هزار از خلائق خود را بکشم؟! یونس باز به خود میاید و استغفار میکند و توبه اش قبول میشود و خداوند او را خالص میکند و میگوید بسوی قومت بازگرد. یونس به نینوا باز میگردد و با تعجب میبیند عذاب از آنها برداشته شده و همه مؤمن گشته اند. این، به نصّ قرآن تنها مورد برداشته شدن عذاب جمعی در تاریخ بشریت است. یونس میگوید چه کردید که چنین شد؟ گفتند: چون ابر عذاب در آسمان هویدا گشت بخود آمدیم و همگی به صحرا شدیم و میان اطفال با مادران جدایی انداختیم و

حیوانات شیرده را نیز از بچه هاشان جدا کردیم و همگی ضجه زدیم و گریستیم و توبه خواستیم؛ خداوند هم توبه ما را پذیرفت و ما را بخشید.

وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (87)

و نیز به گروهی از پدران و فرزندان و برادرانشان درجات بخشیدیم و آنان را برگزیدیم و به راه درست زندگی هدایت کردیم.

از این آیه بر میآید که علاوه بر هدایت و اجتناء شخصی، نوعی از هدایت هم هست که نصیب خاندان می شود و هرکس که در آن خاندان لایق باشد، یا لایق خودش را از لیاقت تهی نکرده باشد، کم و بیش از آن بهره می برد.

این سه آیه هم شاهی دیگر بر این نوع خاص از هدایت اند:

اولی از زبان جبرئیل (ع) به همسر ابراهیم:

قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ [سوره هود : 73] از کار خدا تعجب می کنی؟! آن هم با اینکه رحمت و برکت های الهی بر خانواده شما سرازیر است. خدا ستوده ای سخاوتمند است.

دومی از زبان خدا به اطرافیان پیامبر اسلام (ص) :

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا [سوره الأحزاب : 33]

در خانه هایتان بمانید و مانند دوران جاهلیت گذشته، در کوچه و خیابان خودنمایی نکنید و نماز بخوانید و زکات بدهید و از خدا و رسولش اطاعت کنید. ای اهل بیت پیامبر! خدا میخواهد که ناپاکی را از شما برطرف سازد و کاملاً پاکتان کند.

سومی از زبان یوسف (ع) به هم بندان زندانی:

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ [سوره یوسف : 38] همچنین از دین

پدرانم، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، پیروی کرده ام. محال است که ما چیزی را شریک خدا قرار دهیم. نعمت یکتاپرستی از لطف های خدا بر ما و بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم شکر نمی کنند.

از عبارت "مِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ" برخی نتیجه گرفته اند که در میان انبیاء، پدران و فرزندان و برادرانی وجود داشته، که مؤمن نبوده اند.

ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبَطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (88)

این است هدایت خدا: دست هریک از بندگان را که لایق ببیند، با آن هدایت می گیرد؛ درحالی که اگر شرک بورزند، تمام تلاش هایشان بر باد می رود.

أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيُسَوِّدَنَّهُمْ بِكَافِرِينَ (89)

اینان کسانی اند که به ایشان کتاب آسمانی و سِمت رهبری و پیامبری دادیم؛ پس اگر مردم این نعمت ها را ناشکری کنند، آن را می سپاریم به گروه دیگری که ناشکری اش نکنند.

مراد از "وَالْحُكْمَ" می تواند حکمت یا داوری میان مردم هم باشد.

همچنین عبارت "فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيُسَوِّدَنَّهُمْ بِكَافِرِينَ" می تواند اینطور معنا شود که گرچه در طول تاریخ، درجات زیادی به افراد زیادی داده ایم، اما هر وقت کسی از آن افراد برگزیده، بخواهد ناشکری کند، نعمت را از او می گیریم و به کسان دیگری می دهیم! در این صورت خط و نشان آیه متوجه برگزیدگان است نه مردم عادی، و هم افق است با آیاتی نظیر این:

وَلَيْسَ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا [سوره الإسراء : 86] اگر بخواهیم، آنچه را که بر تو وحی کرده ایم از بین می بریم، بدون آنکه کسی باشد که در برابر ما از تو دفاع کند.

یا این: وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ [سوره الحاقة : 46] اگر پیامبر حرفهایی به دروغ بر ما می بست، او را محکم می گرفتیم. و رگ حیاتش را می زدیم.

المنار از مفسرین نقل کرده که قومی که نسبت به ایمان شاکر بودند و وارث علم دین در اسلام شدند، ایرانیانند.

غیبت نعمانی از امام صادق (ع) روایت می کند که اصحاب این امر تعدادشان معلوم است و اگر کسی از آنها خارج شود کسی دیگری داخل می شود و کار، زمین نمی ماند. سپس تلاوت فرمود: فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هُؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ.

گوییم: یعنی مکتب حق هم ریزش دارد، هم رویش. اگر کسی از مسیر خارج شد، خدا زود جایش را با کسی که قدرشناس این مسیر است جبران می کند.

محاسن از امام صادق (ع) روایت می کند که عبارت "فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هُؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ" فقط راجع به نبوت و ولایت نیست؛ حتی اگر کسی به نعمتهای مادی مثل غذا هم بی حرمتی کند، دولتش زود زوال می یابد.

أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبْهَاتِهِمُ اقْتَدَاهُ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (90)

بله، این پیامبران کسانی اند که خدا هدایتشان کرده؛ پس راهشان را ادامه بده. به مردم هم بگو: برای راهنمایی تان ابداً مزدی از شما نمی خواهم! این پیامبر و کتابش فقط برای تذکر جهانیان است.

با این که خطاب این آیه به محمد مصطفاست، که اشرف خلق و خاتم الانبیاءست، با این حال از او خواسته که به هدایت پیشینیان اقتداء کند و از آنها یاد بگیرد. یعنی مقام انسان نباید جستجوگری و تعلیم پذیری اش را تحت الشعاع قرار دهد.

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ قُلْ مَن أَنزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُورًا وَهُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا وَعُلِّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ (91)

آن هایی که ادعا می کنند: خدا برای راهنمایی مردم بر هیچ بشری چیزی نازل نکرده، خدا را آن طور که باید و شاید نشناخته اند. پیرس: تورات را که موسی آورد و سراسرش راهنمایی و نور بود، چه کسی فرستاد؟ همان کتابی که آن را به صورت ورق پاره هایی درآوردید! آنچه به دلخواهتان بود، آشکار می کردید و بخش زیادی را مخفی می ساختید؛ تورات به شما چیزهایی یاد داد که نه شما و نه پدرانانتان بدون تورات نمی توانستید یاد بگیرید!

بگو: خداست که همه را نازل کرده. آن وقت، ولسان کن تا سرگرم غوطه خوردن در عقاید پوچشان باشند!

عبارت "وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ" در دو جای دیگر هم آمده:

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ [سوره الحج : 74] افسوس! خدا را آن طور که باید و شاید، نشناختند. خدا نیرومند شکست ناپذیر است.

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِّيَمِينِهِ [سوره الزمر : 67]

خدا را آنطور که باید و شاید، نشناخته اند؛ تمام زمین در مشت اوست و بساط آسمانها روز قیامت بدست قدرت او برچیده میشود.

عبارت "عُلِّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا" نشان می دهد که قرار نیست کتاب های آسمانی مصدر تمام علوم باشند. موضوع این کُتُب هدایت است و در حلّ دیگر مسائل انسان، باید به علوم تجربی رجوع کرد.

عبارت "قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ" از عبارات جلیل و اثرگذار قرآن است. بعضی از اساتید ما مستقیماً از مرحوم سید علی آقای قاضی (ره) نقل کرده اند که شروع کرده بوده به نوشتن تفسیری بر قرآن. از اوّل قرآن نوشته و نوشته تا به این عبارت رسیده. پس چنان این عبارت در جانش نشست و آتش به دامانش انداخته که همه آن نوشته ها را به کناری انداخته

و هرچیز را جز خدا رها کرده و مست "الله" در "قُلْ الله" گشته. گویا همان مستی تا آخرِ عمر با ایشان بوده و از ایشان نه سر مانده، نه دستار. قاضی را این عبارتِ قرآن، قاضی کرده؛ چنانکه فَضَّلَ يَلْ عِيَّاضَ را عبارت "أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ [سوره الحديد : 16]" فضیل کرده.

کی می شود که هریک از ما هم، عبارت خویش را در قرآن پیدا کنیم و آن عبارت آتش زند به خرقه ما و ما را مست خدا کند و شیدایی سوخته از ما بسازد؟!

لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ [سوره الحشر : 21] اگر این قرآن را بر کوهی فرو می فرستادیم، حتما میدیدی که از خشیت خدا متواضع و خاکسار میشد و از هم میپاشید.

إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا [سوره الإسراء : 107] اهل معرفت، وقتی قرآن برایشان خوانده شود، سجده کنان با صورت بر خاک میافتند.

هرکس در قرآن عبارتی دارد، مخصوص خودش، که بر او تجلّی می کند، ذبحش می کند و به فناء فی الله می رساندش.

فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِفًا [سوره الأعراف : 143] چون خدا بر کوه تجلّی کرد، کوه تگّه تگّه شد و موسی مصعوق نقش زمین گشت.

جالب است که در این عبارتِ عارف پرور حتّی خبری برای الله نیامده، فقط گفته قُلْ الله، بگو خدا! فقط خدا؛ فقط خدا. بقیه را هم ول کن بگذار هرکس سراغ خدای خیالی اش برود و با خیالاتش خوش باشد. مردم و عقاید گوناگون شان را ول کن و دست از سرشان بردار و با همه وجود، متوجّه خدا شو!

وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا ... (92)

این قرآن هم کتابی است که نازل کرده ایم تا مایه خیر و برکت باشد و مؤیّد کتاب های آسمانی موجود و تا به مردم مگّه و ساکنان اطرافش هشدار دهی.

انذار امّ القرى نظر به نقطه شروع اسلام دارد و الاّ بارها آمده که قرآن ذکرى است "لِمَنْ بَلَغَ" يا ذکرى است "لَلنَّاسِ" يا ذکرى است "لِّلْعَالَمِينَ" يا ذکرى است "لِّلثَّقَلَيْنِ" يعنى براى جنّ و انس، تاقیامت.

... وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ (92)

بله، کسانی که آخرت را باور دارند، قرآن را هم باور دارند و طبق دستور قرآن مراقب نمازهایشان هستند.

یعنى آخرت گرایی موجب ایمان به قرآن است و قرآن داعی به نماز است. محافظت بر نماز محافظت بر وقت و حضور قلب در نماز است. نماز حفیظ، نمازی است که نمازگزار را از زمین بکند و واله خدا کند، جورى که از دنیا و مافیها غافل شود.

یکی از اساتید دیگر ما از مرحوم آیت الله العظمی خوئی نقل میکرد که به مناسبت وفات فرزند سیدعلی آقای قاضی رفته بودند منزل آقای قاضی برای تسلیت. آقای قاضی فرموده بود همه مسائل دنیا برای من تا قبل از تکبیرة الاحرام نماز است. وارد نماز که می شوم دیگر چیزی از دنیا نمی فهمم. گوییم: این نتیجه همان "قُلْ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ" است.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (93)

چه کسانی ظالم ترند از آن هایی اند که به خدا نسبت دروغ می دهند یا ادعا می کنند: به ما وحی شده، درحالی که چیزی به آن ها وحی نشده است! یا ادعا می کنند: ما هم مثل آنچه خدا نازل کرده، از خود انشاء می کنیم!

کاش این ظالمین را در لحظه های سختِ جان کندن می دیدی که فرشتگان دستانشان را به طرف آن ها دراز می کنند و بر سرشان فریاد می زنند: جان بکنید! امروز خواروزار می شوید، به سزای حرف های بیجایی که درباره خدا می گفتید و در برابر آیاتش تکبر می کردید.

صحنه ای که برای مرگ مدعیان دروغین نبوت و معنویت و اهل بدعت توصیف شده، صحنه ای است مهیب و محیرالعقول.

برخی گفته اند این آیه راجع به عبدالله بن مسعود بن ابی سرح نازل شده که یکی از اصحاب پیامبر و از نویسندگان وحی در مکه بود. او به میل خودش تغییراتی در آیاتی که می نوشت میداد و معتقد بود معنای قرآن مهم است نه لفظ آن. وقتی مشتش باز شد و پیامبر او را توبیخ کرد، از پیامبر کناره گرفت و مدعی شد من نیز می توانم مثل قرآن بیاورم. پس عبدالله مرتد شد و در مکه ماند. در ماجرای فتح مکه رسول خدا (ص) دستور داد تا او را بکشند. عثمان که برادر رضاعی او بود، او را نزد رسول خدا آورد و برایش شفاعت کرد. رسول خدا پاسخ عثمان را نداد. عثمان شفاعتش را تکرار کرد. رسول خدا باز هم ساکت ماند. بار سوم که عثمان درخواست شفاعت کرد رسول خدا (ص) فرمود: او را به توبخشیدم و هنگامی که از آنجا رفت رسول خدا فرمود: مگر نگفتم هر که او را دید، او را بکشد. کسی گفت چشمم به شما بود ای رسول خدا و توقع داشتم به من اشاره کنید تا او را بکشم. اما رسول خدا (ص) فرمود: پیامبران با اشاره کسی را نمی کشد. اینگونه عبدالله ابی سرح از جمله طلقاء (آزاد شدگان) گشت.

این آیه برای مرگ، غمرات قاتل شده یعنی مرگ یک سکر و گیجی سخت و جان کاه دارد، البته برای ظالمین، نه برای مؤمنین که طبق آیات سوره نحل، مرگ برایشان از غسل شیرین تر است: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره النحل : 32] متّین، هنگام مرگشان نیز اینچنین است که: فرشتگان جانیشان را به راحتی می گیرند و به آنان مژده می دهند: امن و آرامش بر شما! به خاطر کارهای خوبتان، پا به بهشت بگذارید.

اما فرشتگان مرگ در مرگ ظالمین در هیئت عذاب ظاهر شده و به آنها نهیب می زنند که "أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمْ" یعنی روحتان را از جسم، مثل حالت تهوع، بالا بیاورید و اخراج کنید. عبارت "بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ" هم شاید راجع به ظالمین باشد، نه ملائکه، یعنی ملائکه دستان مُحْتَضِر را می کشند تا روح از بدنش خارج شود.

در سوره محمد چنین آمده: فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ [سوره محمد: 27] روز مرگ چه خواهند کرد که ملائکه به صورت و پشتهای ایشان سیلی میزنند؟!

خلاصه اینکه قبض روح غیر مؤمنان، با درگیری و کتک و فحش و ذلت و خواری است.

بخصوص استادانها و مدعیان ناهل معنویت و آنها که به دروغ بر مناسب دینی تکیه زده اند، جان کندن سختی دارند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که عذاب "هون" مرگ در حال تشنگی است.

تفسیر عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند که کسی که به دروغ ادعای امامت کند مشمول این آیه می شود.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند: کسانی که به نظر شخصی و از روی قیاس فتوا میدهند مشمول نهی "سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ" هستند.

وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (94)

الآن تک و تنها پیش ما آمده اید، همانطور که شما را اول بار همینگونه آفریدیم.

بله، همه داشته های دنیایی تان را که به شما داده بودیم، پشت سرتان رها کرده اید و دست خالی آمده اید!

راستی، چرا شفیعیانی را که خیال می کردید بین ما و شما واسطه هستند، همراهتان نمی بینیم؟! بین شما و آن ها جدایی افتاده و چیزهایی که خیال می کردید تکیه گاهتان هستند، از جلوی چشمتان غیبتان زده است.

این آیه می گوید انسان تنها و فقیر یعنی بی کس و بی چیز خلق شده و روزی هم همینطور، تک و تنها و بدون آنچه یک عمر جمع کرده، لُحْتَ لُحْتَ پیش خدا حاضر می شود و تنها سرمایه انسان "قلب سلیم" اوست: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء : 89] روزی که نه مال بدرد میخورد نه فرزند. فقط کسی سود میبرد که با قلبی سلیم پیش خدا بیاید.

البته قیامت، با آن شلوغی، روز "ظهور" حقیقتِ تنهایی انسان است و الا انسان الآن هم تنها و بی کس است. فقط خدا را دارد و بس! و بهره مندی اش از عنایت خدا منوط به بندگی و اطاعت فرمان خداست. بندگی، محبت می آورد و تنها داشته واقعی انسان، محبت به خدا و محبت خدا به اوست. کسانی که به جز این به چیزی تکیه می کنند و تنهایی خود را با چیزی جز اُنس با خدا می خواهند جبران کنند، نه در این دنیا موفق می شوند نه در آخرت.

بقول امام سجّاد در مناجات الذاکَرین:

"أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بِغَيْرِ ذِكْرِكَ وَكُلِّ رَاحَةٍ بِغَيْرِ أُنْسِكَ وَ مِنْ كُلِّ سُرُورٍ بِغَيْرِ قُرْبِكَ وَ مِنْ كُلِّ شُغْلٍ بِغَيْرِ طَاعَتِكَ". طلب غفران می کنم از هر لذتی غیر از یاد خدا، و هر از آرامشی که غیر انس به خدا، و از هر سروری غیر قرب خدا، و از هر کاری غیر اطاعت خدا.

پس انسان تنها و بی کس است، خودش هست و خدا. اینطور خلق شده، همینطور زندگی می کند، و همینطور محسوس می شود. اینکه مقداری خرت و پرت و بچه بار دور خودش جمع کرده و دلش را به آن ها خوش کرده، در حقیقت امر خودش را مشغول کرده تا تنهایی ذاتی اش را که فقط با خدا سدّ می شود، فراموش کند و این فراموشی و تخدیر، مقطعی و کم عمق است. تا بخودش می آید می بیند که تنهاست، و بی کس و بی چیز. خوش بحال آن ها که خدا انیس شان شده و خدا همراهشان است و خدا یآوری شان می کند. خدا چه زیبا از زبان رسول مکرم اسلام فرموده: إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ [سوره

الأعراف : 196]. همدم و صاحب اختیار من کسی است که کتاب نازل کرده و زمام امور صالحین بدست اوست.

رفقاء الهی و نعمات رحمانی هم چون از جانب خدا هستند، برکت و فرحت اند. پس به هیچ کس و هیچ چیز جز خدا و دادِ خدا و عنایت او نباید دل بست. برای حفظ و مزید نظر رحمت او هم باید پیوسته شکر کرد.

این آیه از حیث اینکه پرده از روی تنهایی انسان کنار زده و حقیقتی بی مانند را مطرح کرده، در تمام قرآن بی مانند است.

إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (95)

خدا دانه و هسته را می شکافد. موجود زنده را از دل ماده بی جان بیرون می کشد و پوسته بی جان را از موجود زنده برمی کند. این است خدا. پس چرا از مسیر حق به بیراهه می روید؟!

طبق این آیه، بذر حیات به شکل ذره ای در دل ماده بی جان در اینجا و آنجا از ازل یا بسیار قدیم، پراکنده و موجود است و به مجرد فرمان خدا، به جنبش می افتد و رشد می کند و با جذب مواد بی جان، طبق الهامی که دریافت کرده یا درش موجود بوده، بر طبق طرح قبلی، پیکری می سازد و به شکل یک گیاه یا حیوان یا انسان در بستر هستی، وجود مستقل پیدا می کند و چند صباحی زندگی می کند، آگاهانه تسبیح می گوید، کسب می کند، در حد خودش لایق ثواب و عقاب می شود، سپس در اجل مسمی یعنی مکتوب و معهود، می میرد و مواد بی جان خود را رها می کند تا به مادر زمین بازگردند و خودش چون ذره ای در دل زمین در جایی پنهان باقی می ماند یا کالبد دیگری به خود می گیرد و چرخه جدیدی را آغاز می کند یا کالبد مثالی می پوشد به عالم بالا سفر می کند تا آنجا را هم تجربه کند. این است تفسیر "يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ" که چندین بار در قرآن آمده.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که سنت خداست که گاهی از پدر و مادر کافر، فرزند مؤمن و از پدر و مادر مؤمن، فرزند کافر بیرون بکشد تا آنها را به یکدیگر امتحان کند. سپس تلاوت فرمود: يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ.

فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (96)

خدا شب را می شکافد تا سپیده دم را از دلش بیرون بکشد؛ او شب را مایه آرامش کرده و خورشید و ماه را معیاری برای محاسبه زمان. این است تقدیر خدای شکست ناپذیر علیم.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که شب برای استراحت، عبادت، و بودن با همسر است. در آن تجارت و معاشرت و سفر مکنید.

جلد هفدهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند: هنگامی که حاجتی دارید روز به دنبال آن بروید زیرا خدا شرم را در دو چشم کسی که از او حاجتی دارید قرار داده است. سپس فرمود: مراسم تزویج و اطعام آن روز باشد ولی بردن عروس به منزل داماد در شب.

نورالثقلین روایت می کند که امام سجاد (ع) میگفت شب حیوانات را ذبح نکنید.

نهج البلاغه از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که در آغاز شب سفر مکن پس آسوده باش و مرکب ها را آسوده بگذار.

از حُسبان بودن خورشید و ماه، نتیجه گرفته می شود که هم سال شمسی معتبر است، هم سال قمری. سال شمسی ملاک معیشت و تجارت؛ و سال قمری ملاک عبادت و خدمت است.

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (97)

هم اوست که ستارگان را برایتان علامت هایی کرده تا در تاریکی های صحرا و دریا راهتان را پیدا کنید. بله، نشانه هایمان را توضیح می دهیم برای مردمی که بفهمند.

اهلِ معنی، هدایت را در این آیه، به هدایتِ معنوی تأویل کرده و نجوم را ستارگان عالمِ معنی و در رأس آن ائمه هدی (ع) دانسته اند.

بحرالعرفان روایت می کند که علی (ع) قصد حرکت به سوی نهر روان را داشت که یکی از اصحاب به او گفت این ساعت برای حرکت نحس است. امام (ع) فرمود کسی که گفتار تو را تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده و از یاری خدا بی نیاز شده. سپس به مردم رو کرد و فرمود: ای مردم از فراگرفتن علم ستاره شناسی برای پیشگویی پرهیزید جز آن مقدار از آن که در دریاوردی و صحرانوردی نیاز است. زیرا پیشگویی با نجوم (تنجیم) به سحر می کشاند و منجم چون کاهن و کاهن چون ساحر و ساحر چون کافر و کافر در آتش جهنم است. سپس به سپاهیان فرمود: سیر و اعلی اسم الله و عونه حرکت کنید به نام خدا و به یاری خدا.

همان کتاب از امام صادق (ع) روایت می کند که تنجیم علمی است با منافع اندک و زیان بسیار. زیرا به آن دفع تقدیر ممکن نیست و از محذوری که با آن علم می شود فهمید، نمی شود پرهیز کرد. اگر خبر از بلایی دهد جلوگیری از آن امکان پذیر نیست و اگر از خیری خبر دهد امکان تعجیل در آن نیست.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت عجیبی را نقل کرده؛ امام می فرماید: خداوند روح القدس را آفرید و مخلوقی از روح القدس نزدیکتر به خدا نیست نه اینکه بهترین مخلوق خدا باشد. پس هرگاه خدا تصمیم بگیرد، به روح القدس القا می کند و آنگاه روح القدس تحویل به نجوم می دهد و آنها طبق آن عمل می کنند. گوییم: طبق این روایت مقصود از نجوم ملائکه مدبره کلیه عالم اند.

وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ (98)

اوست کسی که همه تان را از یک انسان به وجود آورده و می آورد. بعضی هایتان به دنیا آمده اند و بعضی های دیگر به دنیا می آیند. بله، نشانه هایمان را توضیح می دهیم برای مردمی که عمیق فکر کنند.

فایده تفقه در "نفس واحده" بودن انسان ها، رحمت و محبت به هم است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند؛ که در آفرینش ز یک گوهرند.

عبارت "فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ" بسیار مُجَمَّل و سر بسته است. مستقرّ در لغت یعنی استقرار یافته و مستودع یعنی ودیعه نهاده شده. مشخص نیست مراد خدا از این عبارت دقیقاً چیست و مفسّرین هم حدود ده جور آن را معنی کرده اند که همگی مصادیقی از چیزهای مستقرّ و مستودع در سرنوشت انسان است. از جمله گفته اند مستقرّ رحم است و مستودع دنیا، مستقرّ دنیاست و مستودع برزخ، مستقرّ محل زندگی است و مستودع محل مرگ، مستقرّ گور است و مستودع قیامت، مستقرّ روزی اکنون است و مستودع روزی آینده، مستقرّ ایمان پایدار است و مستودع ایمان عاریه ای، و تأویلات دیگر. فصل مشترک همه این مصادیق اشاره به سیر موجودات است از مراحل برای رسیدن به غایتی. شاید خدا خواسته به همین حرکت در جوهره موجودات اشاره کند. اینکه هر موجودی سالک مسیری است و از گذرگاه هایی می گذرد و مواظنی در پیش دارد و در همه آن ها محتاج به یاری و دستگیری خداست.

نورالثقلین روایت می کند که امام باقر (ع) در نمازش دعا می کرد: خدایا نعمت را برای ما مستقرّ قرار بده! نه مستودع. چنانکه خود گفته ای دو جور نعمت هست.

برهان امام رضا (ع) روایت می کند که ایمان مستقرّ تا ابد برای فرد می ماند و ایمان مستودع را خدا قبل از مرگ از انسان سلب می کند.

تهذیب روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدیم: چه کنیم که ایمانمان پایدار بماند؟ فرمود پس از نمازهای واجب دعا کنید و بگویند: خدایا راضی شدم که خدایم تویی و نبی من محمد است و دینم اسلام است و کتابم قرآن است و علی و اولاد علی، امامان منند.

وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنَ النَّخْلِ فَتَنُوتَانِ دَانِيَةً وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُشَابِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (99)

اوست که از آسمان، برف و باران می فرستد. به برکتش، گیاهان گوناگون می رویانیم و به آن ها برگ و ساقه می دهیم و از درون ساقه، دانه های روی هم چیده شده در می آوریم. از شکوفه

نخل خرما، خوشه‌هایی به هم پیوسته و آویزان بیرون می‌کشیم و باغ‌هایی از انواع انگور و درختان زیتون و انار پدید می‌آوریم که بعضی در شکل و رنگ و طعم و بوشیه هم اند و بعضی مختلف. میوه دادن این درختان و طرز رسیدنش را خوب تماشا کنید! در آفرینش همه این‌ها آیاتی است از یکتایی و قدرت خدا برای مردم باایمان.

عبارت "انْظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ" امر است و نشان می‌دهد نگرستن به میوه‌ها و درختان از ابواب خداشناسی و تقویت ایمان است.

وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ (100)

ولی مشرکان برای خدا در اداره هستی، شریک‌هایی از جنّ در نظر می‌گیرند؛ با اینکه جنّیان را هم، خدا آفریده. تازه، از روی جهل، برای او پسران و دخترانی می‌تراشند. خدا مبراست از توصیف‌هایی که می‌کنند و برتر از آن است.

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (101)

او خالق خلاق آسمان‌ها و زمین است. با توجه به اینکه خدا همسری ندارد، چطور ممکن است بچه‌ای داشته باشد؟! همه چیز را او مستقیماً خودش آفریده و او هر چیزی را می‌داند.

مشرّب قرآن، نفی اسباب و انتساب جمیع امور به خداست. توحید در قرآن موج می‌زند و عبارت "خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ" در این آیه که مشابهش در آیات بعد و چندین جای دیگر قرآن هم آمده، یکی از شعارهای توحیدی قرآن است. خداوند ضمن این عبارت خالقیت را از غیر خدا سلب می‌کند و خالق واقعی را - برای هرچه حتّی مصنوع انسان - خدا می‌داند. مثلاً کشتی را که ساخته انسان است، چون با موادّ خدا ساز و به الهام خدا و به دلالت او و برپایه قوانین اوست، مخلوق خود می‌داند:

وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْفَلَائِكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ [سوره الزخرف : 12] يَا وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ [سوره يس : 42]

حتی وقتی خلقتی را بدست مسیح (ع) جاری می سازد، به اذن خود و فی الواقع خلقت خود می داند:

أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ [سوره آل عمران : 49] مسیح گفت: ای مردم، من از طرف خدا برای شما نشانه ای آورده ام: از خاک مجسمه پرنده ای می سازم و در آن می دمم، پس به اذن خدا واقعاً پرنده می شود.

پس خدا خالق تک تک چیزهایی است که در هستی، موجود گشته و خالق حقیقی جز خدا نیست.

ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (102)

بله، این است خدایی که پروردگار شماست. معبودی جز او نیست و او آفریننده همه چیز است. پس او را بپرستید؛ چون او بر همه چیز سرپرست و نگهبان است.

در این آیه نیز بر خالقیت خدا نسبت به همه چیز اشاره شده، ضمن اینکه بقای همه چیز هم به عنایت خداست: وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ.

جلد هفدهم بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت می کند: خداوند امر دین خود را به پیامبرش واگذار کرده و فرموده آنچه را رسول برای شما آورده بپذیرید و از آنچه نهی کرده خودداری کنید (حشر: 7) اما مسئله آفرینش و روزی در اختیار پیامبر نیست. چون فرموده: خدا خالق هر چیزی است. و فرموده: خداست که شما را خلق کرده و روزی می دهد و می میراند و زنده می کند.

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (103)

البته چشم‌ها نمی‌توانند او را ببینند؛ ولی او نگاه‌ها را زیر نظر دارد؛ چون او لطیف و خبیر است.

اسم "لطیف" هفت بار در قرآن آمده که پنج بارش به "خبیر" ضمیمه شده، یکبار هم با ربّ و یکبار با الله آمده. لطیف از مبهم‌ترین اسماء حق است. خود این لفظ هم یکی از معانی‌اش ناپیدا و دور از دسترس و نامحسوس است. خدا آنقدر به ما نزدیک است که احساس نمی‌شود. برای همین لطیف است. در لطافت، هم تنزه و مبرا بودن از تأثیر و دست‌مالی نهفته، هم قربت و نزدیکی و انس. خدا لطیف است یعنی همینجا پیش ما و همراه ما و دوست ماست؛ بی‌آنکه بشود بر او ظفر یافت و در چنبره خویش گرفتش.

لطیف بودن خدا به معنای جریان و سریان لطف و عنایت و بالتبع علم او در سراسر هستی هم است. یعنی با اینکه خداوند در مقام جلال، علو و کبریا دارد و از متجانست با خلق منزّه است، اما در مقام لطف و جمال و انس، در هر دلی حاضر و ناظر و رفیق و انیس است. با همه هست در عین اینکه از همه منزّه است. حتی خدا با یک مورچه رفیق و هم‌کلام و شفیع و دوست و همراه و یاور است. این لطافت خداست که ما هم باید از او یاد بگیریم. لطافت چون داعی به همراهی و همنوایی است، خودش اطلاع و آگاهی از حال دیگران می‌آورد. و وقتی با صفت خبیر همراه شود جهلی باقی نمی‌ماند. پس خدا با ماست و از ما مطلع است.

فقه‌الرضا از امام کاظم (ع) راجع به عبارت "لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ" روایت می‌کند: چشم‌قلب‌ها را قصد کرده، یعنی وهم‌ها و خیال‌ها. یعنی خدا نمی‌تواند مورد توهمات واقع شود و نمی‌توان کیفیت او را درک کرد و هرکس خداوند را بر خلاف آنچه خودش توصیف کرده توصیف کند دروغ بزرگی را به خدا نسبت داده.

نورالثقلین از امام کاظم (ع) روایت می‌کند: به این جهت می‌گویم خدا لطیف است که در خلق کردن، لطافت و ظرافتی به خرج داده که عقل را حیران می‌کند. آیا اثر صنع او را در گیاهان ظریف و موجودات بسیار کوچک نمی‌بینی؟!

امام رضا (ع) فرموده: لطیف به معنای نفوذ در اشیا و درک نشدن است. طوری که عقل را متعجب می سازد. از دسترس به دور و ظریف است و فکر و اندیشه به آن نمی رسد.

قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (104)

بله، بصائری از طرف خدا برایتان آمده: هرکه با چشم بصیرت نگاهشان کند، به خودش سود می رساند و هرکه خودش را به کوری بزند، به خودش ضرر می زند و به من مربوط نیست.

"بصائر" جمع بصیرت است و اینجا به معنای آیات و دلائل بصیرت زا بکار رفته. اینکه گفته "مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ" یعنی رسول خدا (ص) مراقب افراد و مفتش آن ها و ضامن ایمان و کفرشان نیست و نمی تواند کسی را به ایمان اجبار کند. چون ایمان اجباری، ایمان نیست بلکه نفاق است. اصولاً ایمان طوری نیست که اجبار بردار باشد.

وَكَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ وَلِيَقُولُوا دَرَسْتَ وَلِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (105)

این طور، آیات خود را به صورت های گوناگون بیان می کنیم، آنقدر که می گویند: چقدر توضیح می دهی! بله، قرآن برای توضیح به آن ها که چیز فهمند اینقدر تفصیل پیدا کرده است.

"دَرَسْتَ" از اندراس می آید که کثرت استعمال و استفاده است. با این عبارت به رسول خدا (ص) تعریض می زنند که چقدر حرفت را تکرار می کنی و قرآنی را که به خدا منتسب کرده ای در موقعیت های مختلف با مثالهای گوناگون ذکر می نمایی؟! دیگر بس است!

البته اکثر مفسرین عبارت "وَلِيَقُولُوا دَرَسْتَ" را اینطور معنی کرده اند که منکران می گویند تو قرآن را از کسانی درس آموخته ای! مثلاً از صهیب رومی یا دیگر بردگان اهل کتاب که آنروز در مکه بسر می بردند از جمله فردی بنام یسار.

چون در اینجا صحبت از صَ هَيْبِ رومی شد و رسول خدا (ص) فرموده ذکر خیر صالحین موجب نزول رحمت است، تذکره ای راجع به صهیب می آوریم:

صُهَيْبُ ابْنِ سَنَانِ بْنِ مَالِكٍ، که کنیه اش ابویحیی است، از صحابی بزرگ پیامبر، و از تیراندازان نامی عرب و از سابقان در اسلام است.

پدر او از اشراف بود، که در حدود دو دهه پیش از هجرت، کسری پادشاه ایران او را بر «أبله» از توابع بصره گماشت. منازل کسان او در سرزمین مشرف بر رود فرات بود. صهیب در سال 36 پیش از هجرت در آنجا متولد شد. مادر صهیب با صهیب خردسال و جمعی از خدمه و اطرافیان، برای استراحت به دهکده «ثنی» در شمال عراق رفت. بعد از مدتی گروهی از افراد مسلح ارتش روم، به دهکده حمله بردند: نگهبانان و محافظان را کشتند و اموال را به غارت بردند و زنان و اطفال را به اسارت گرفتند. از جمله اسیران و بردگان یکی هم صهیب بود. صهیب به روم منتقل گشت و دست به دست می گشت، و از خدمت مالکی، به خدمت مالک دیگر در می آمد. اینگونه صهیب در خاک روم بزرگ شد و در میان رومیان به سن جوانی رسید و زبان عربی را فراموش کرد. شخصی از قبیله بنی کلب وی را خرید و به مکه آورد. عبدالله جدعان او را خرید، سپس آزاد کرد و او در مکه به تجارت پرداخت و شریک عبدالله شد و اموال بسیار بدست آورد.

چون اسلام ظاهر گشت، در خانه زید بن ارقم به همراه عمار یاسر مسلمان شد، و سی و چندمین شخصی بود که اسلام آورد؛ و مانند بقیه تازه مسلمان ها، آزار و اذیت قریش را تحمل کرد. چون مسلمانان شروع به مهاجرت به مدینه کردند، مشرکان از مهاجرت صهیب که مال فراوانی داشت ممانعت کردند و گفتند: تو گدایی پست بودی و اکنون که مالی فراوان یافته ای اراده رفتن داری؟! گفت: اگر مال خویش را بدهم مرا در رفتن آزاد می دارید؟ گفتند: آری. وی همه مال خود به آن ها داد. چون این خبر به پیغمبر رسید، دو یا سه بار گفت: «رَبِّحْ صَهیب» یعنی صهیب سود کرد و معامله پرمفعتی نمود!

نقل کرده اند که چون مشرکان راه را بر صهیب که قصد مدینه داشت بستند، صهیب که مردی شجاع و نیرومند بود تیری به چله کمان نهاد و گفت همه مرا می شناسید که در تیراندازی مهارت کامل دارم، چنانچه از من دست نکشید آخرین تیری که در ترکشم هست به کار برده، سپس با شمشیر با شما می جنگم؛ به علاوه من برای شما سودی ندارم. محل اموال را به شما نشان می دهم تا آنها را تصرف کنید و از من دست بکشید. آنها به این معامله راضی شدند و برگشتند، او هم به راه خود ادامه داد تا در قُبا خود را به رسول خدا (ص) رسانید

او در تمامی غزوات پیامبر حاضر بود. وی در ایام جراحاتِ خلیفه دوم، از سوی او بر مردم نماز گزارد. پس از درگذشت عمر، طبق وصیت او بر جنازه اش نماز خواند.

رسول خدا (ص) بسیار به صهیب علاقه مند بود. جلد چهل و یکم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُحِبِّ صَ هَيْبًا حُبَّ الْوَالِدَةِ لَوْلَا دَهَا. هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، پس دوست بدارد صهیب را، مانند دوستی و محبت مادر به فرزندش.

همان منبع از علی (ع) درباره صهیب، روایت می کند که: كَانَ صَ هَيْبٍ مِمَّنْ اعْتَزَلَ الْفِتْنَةَ فِي الْمَدِينَةِ وَأَقْبَلَ عَلَيَّ. صهیب از کسانی بود که در فتنه های مدینه از آنها کناره گرفت و به من روی آورد.

البته روایاتی هم در مذمت وی در دست است از جمله اختصاص روایت می کند که پس از قتل عثمان از همه کناره گرفت و با امام علی (ع) بیعت نکرد. گوئیم: اسامی اعظم مُعرضین از بیعت با علی (ع) معلوم است و صهیب در میان ایشان نیست. با توجه به اینکه از سابقین بوده، اگر از بیعت با علی (ع) استنکاف کرده، باید در تاریخ به شکل قطعی تری ثبت و ضبط می شد، نه فقط در روایتی در کتابی آنهم دو قرن بعد. لذا نمی شود استنکاف او از بیعت با علی (ع) را پذیرفت. به احتمال قوی نمازگزاردنش بر عمر موجب این اتهام ها بر وی شده. صهیب در زمان بیعت ستاندن علی (ع) پیر و فرتوت و نود ساله بوده، برای همین در ماجراهای حکومت علی (ع) نقشی ایفا نکرده و به فاصله کمی پس از آغاز حکومت علی (ع) درگذشته و در بقیع دفن شده.

در صحاح اهل سنت، سیصد حدیث از او از رسول خدا (ص) نقل شده.

اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (106)

دنباله رو چیزی باش که از طرف خدا به تو وحی شده است. معبودی جز او نیست. ضمناً از مشرکین رو بگردان.

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا وَمَا أَنتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (107)

اگر خدا آن‌ها را لایق می‌دید، به حال خود رهایشان نمی‌کرد تا بت پرستند. ما تو را مراقب آن‌ها نکرده ایم و وکیل ایمان آوردن آن‌ها نیستی.

یعنی پیامبر اکرم (ص) نیز مثل دیگر پیامبران، موظف به دعوت به ایمان بود نه ضامن ایمان و کفر مردم. چون ایمانی ارزش دارد که از روی بصیرت و با اختیار باشد.

جلد نود بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند که قائلین به جبر می‌گویند: لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا، حال آنکه خدای سبحان عادل تر از آن است که آنان را مجبور به کاری کند سپس عذابشان نماید.

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (108)

مسلمانان! مشرکان را دشنام مدهید! وگرنه، آن‌ها هم از سر دشمنی و نادانی، خدا را دشنام می‌دهند.

اینچنین، کارهای هر گروهی را در نظرشان زینت داده ایم. اما آخرش، همه به سوی خدا برمی‌گردند؛ و خدا از حقیقت کارهایی که کرده اند باخبرشان می‌کند.

این آیه از دقیق‌ترین آیات اخلاقی قرآن است و بر قبح ذاتی سبّ به معنای فحش و دشنام دلالت دارد. دشنام چنانکه در روایات آمده، نور وجود انسان را کم سو می‌کند و ایمان آدم را می‌خورد. به علاوه در محیط پیرامون انسان نیز ظلمت خلق می‌کند و مواجهین انسان را به دشنام وامی‌دارد.

امیرالمؤمنین (ع) فرموده: چیزی را که برای خود نمی‌پسندی برای دیگران هم مپسند! زشتی و قباح دشنام، طبق این اصل که اُمُّ الْاَصُولِ علم اخلاق است نیز قابل فهم است.

سبّ از غضب برخواسته و محرک غضب در دیگران است و خود و دیگران را به آتش می‌کشد و جهنمی می‌سازد.

فحش دشمنی می‌آورد و طرفین را به جهالت می‌کشاند و توفیق سوز است.

طبق این آیه هیچ مؤمنی حق ندارد به معتقدات دیگران یا شخص آن ها اهانت کند، ولو کافر باشند. این مطلب واضح ترین نهی قرآن است که بیش از همه زیر پا گذاشته می شود. ما مسلمین به یکدیگر رحم نمی کنیم چه رسد به مشرکین! مظلوم ترین و مهجورترین آیه قرآن همین آیه است.

عبارت "زَيْنًا لِّكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ" دلیل خشم مشرکان از ناسزا شنیدن به خود و خدایانشان است. سنت خداست که هرکس را دلبسته چیزی کند که محبوب خویش گرفته: مَنْ ... يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصِّ لَهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا [سوره النساء : 115] هرکس غیر راه ایمان را پیروی کند، به همانچه دوست دارد دلش را وابسته می کنیم و آخرش در جهنم می افکنیمش.

پس هرکس به فکرش و به کارهایش دلبسته می شود؛ این سنت خداست. اگر میخواهد به نکبت دلبسته و به ظلمت وابسته نشود، در فکر و عمل خویش دقت کند و آن ها را از مکتب هدایت انبیاء بجوید؛ نه از اینجا و آنجا، و نه از ابناء و آباء.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که مقصود از دشنام دادن به خدا، دشنام دادن به اولیاء خدا است. آیا دیده اید که کسی به خود خدا دشنام دهد؟!

جلد هفتادویکم بحارالانوار از امام صادق (ع) روایت می کند: دشنام به خدا شامل دشنام به اولیاء خدا هم می شود و هر کس به اولیای خدا دشنام بدهد، دشنام به خدا را از پرده به در آورده و چه کسی ستمکار تر است نزد خدا از کسی که برای خدا و دوستانش دشنام تراشی می کند!

عیون از امام رضا (ع) روایت می کند: وقتی مردم معایب دشمنان ما را با تصریح بر اسمشان از شما شیعیان بشنوند ما را نیز به نام دشنام میدهند. آیا دوست دارید این اتفاق بیفتد؟!

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که خداوند به موسی وحی کرد: ای موسی با آشکار کردن رازهای نهانم و گفتن اسرارم، برایم دشنام تراش تا با آنان در دشنام به من شریک نباشی.

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَّيُؤْمِنَنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ (109) وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (110)

سفت و سخت به خدا قسم می خوردند که اگر معجزه ای برایشان بیاید، مسلمان می شوند. بگو: اختیار معجزه ها دست خداست. تازه، نمی دانید که! اگر معجزه ای هم برایشان بیاید، ایمان نمی آورند.

به سزای آنکه اولین بار ایمان نیاوردند، این بار هم دل و دیدگانشان را زیرو رو می کنیم تا باز هم ایمان نیاورند و آن ها را در سرکشی شان رها می کنیم که کوردل باقی بمانند!

آیه اخیر از آیات مشکل است و مفسرین شقوقی برای آن گفته اند. شاید آیه می خواهد بگوید که اگر کسی در برخورد اول با حق، ایمان نیاورد، احتمال ایمان آوردنش خیلی کم می شود. یعنی بار اول مواجهه با حق، خیلی حیاتی و سرنوشت ساز است.

ممکن است آیه به عالم ذر نظر داشته باشد و شاید مراد از ایمان نیاوردن در بار اول، قبل از دیدن معجزه در همین دنیا باشد.

عبارت "نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ" دلالت بر وارونگی فهم دارد و عقاب عاجل خداست نسبت به افراد لجوج.

تفسیر قمی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند هر که کار نیک را معروف نشناسد و کار زشت را زشت نداند، قلبش به تدریج وارونه می شود.

وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لَيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ (111)

حتی اگر ما فرشته ها را بر آن ها نازل کنیم و مرده ها با آن ها به حرف درآیند و هر چیز دیگری را با آن ها روبه رو کنیم تا آن چیزها به حقانیت تو شهادت دهند، باز هم محال است ایمان بیاورند؛ مگر آنکه خدا به آن ها توفیق دهد؛ ولی بیشترشان این را نمی دانند.

این آیه شرح لجاجت ایشان بر کفر است و اینکه ایمان از ایشان متوقع نیست مگر اینکه نظر خدا نسبت به ایشان عوض شود و مشمول رحمت حق شوند و لیاقت پیدا کنند. فی الواقع ایشان بخاطر خودخواهی ها و تکبرهای گذشته که عادت و ملکه ایشان شده، مشمول خذلان شده اند و مخذول، نشاید که مؤمن گردد.

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَاطِطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ (112) وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ (113)

این طور، در برابر هر پیامبری دشمنانی از شیاطین انسی و جنی علم کردیم که حرف هایی جذاب و فریبنده، بین خود ردوبدل کنند. اگر خدا می خواست، به زور جلوی ایشان را می گرفت تا چنین نکنند. اما بنای خدا چنین نیست، پس فعلاً آن ها را با خیال بافی هایشان، به حال خود رها کن.

نتیجه این می شود که دل های کسانی که آخرت را باور ندارند به همان حرف ها متمایل شده و از آن خوششان بیاید و هر بلایی که خواستند، سر خودشان بیاورند.

این آیه از آیات کلیدی در فهم مناسبت های اجتماعی است و محدود به انبیاء هم نیست. طبق این آیه خدا برای انبیاء و شاگردان خاص مکتب ایشان دشمنانی از جنّ ناپیدا و انس پیدا قرار می دهد. یعنی در اطراف کانون نورانی اولیاء الهی، ظلمتی شکل می گیرد و شروع می کند به دشمنی با آن ها.

این دشمنان هم کم کم یکدیگر را پیدا کرده و همدیگر را در دشمنی با ولیّ خدا مصمم می سازند و باطل خویش را می آریند. انسان هایی که دور و اطراف ولیّ خدا بوده و فرصت بهره بری از او را داشته اند ولی کوتاهی کرده اند، کم کم شکارِ ظلمتِ پیرامون او که از دشمنان وی تشکیل شده اند می شوند.

کسی آمد و به امیرالمؤمنین (ع) گفت: من شما را دوست دارم. علی (ع) فرمود: اگر راست می گویی، پس منتظر دشمن باش!

وجود چنین دشمنان انس و جنّی لازم بلکه مغتنم است و صبر بر ایشان و استعاذه و التجاء به خدا حین مواجهه با ایشان از اسباب رفعت درجه برای مؤمنان است.

تعمّق در عبارت "زُخِرْفَ الْقَوْلِ" نشان می دهد که بخش اعظمی از عداوت چنین دشمنانی، دشمنی لسانی با مؤمن و القاء شبهات در قلوب اطرافیان است.

در زمان ما هم زخرف القول ها کم نیستند و به محض اتصال به شبکه جهانی اطلاعات، راهی به انسان پیدا می کنند.

برهان از امام باقر (ع) روایت می کند: شیاطین با یکدیگر دیدار می کنند و به هم گزارش می دهند که چگونه بشر را گمراه کردند و از هم می آموزند.

جلد سی ونهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند: اگر میخواهید از شرّ شیاطینی که در این آیه آمده در امان بمانید و آسیب شان به شما نرسد، هر صبح که از خواب بر می خیزید بگویید: خدایا به تو پناه میبرم از شر شیطان رجیم.

أَفَعَيِّرَ اللَّهُ أَبْغِي حَكْمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُفْتَرِينَ (114)

بگو: آیا جز خدا را به داوری انتخاب کنم، درحالیکه قرآن را روشن و گویا برایتان فرستاده؟! اهل کتاب به خوبی می دانند که قرآن به حق از طرف خدا فرستاده شده؛ پس هرگز شک به خود راه نده!

عبارت "فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُفْتَرِينَ" چهار بار در قرآن آمده، تحف العقول از امام عسکری (ع) روایت می کند که این عبارت ها من باب مماشات با مخالفین و رفع شکّ از مؤمنین است، نه اینکه پیغمبر شکّ داشته باشد.

وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (115)

پیام خدا، با آمدن قرآن بر اساس صدق و عدل، تمام و کامل شد و چیزی توانایی تغییردادن آن را ندارد؛ خدا سمیع و علیم است.

مقصود از "كَلِمَتُ رَبِّكَ" قرآن و دین مبتنی بر قرآن یعنی اسلام است. طبق این آیه، قرآن کتاب آسمانی تامّ و تمام است و سراسر راستی و صدق و کاملاً مبتنی بر عدل و به دور از افراط و تفریط است. قرآن هم طبق مشیّت خدا زوال ناپذیر و غیرقابل تغییر است و از انحراف مصون خواهد ماند: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ [سوره الحجر : 9].

در روایات زیادی که به حد استفاضه می رسد آمده که بر بازوی راست امام این عبارت نوشته شده: وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ.

وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (116)

در احکام و معارف دینی، اگر دنباله رو بیشتر مردم روی زمین باشی، تو را از راه خدا به در خواهند کرد! زیرا آن ها دنباله رو گمان های خود هستند و فقط به حدس و گمان تکیه دارند.

چون موضوع این آیه اطاعت و تبعیّت است، دایره صدقش مسأله هدایت و شریعت است، لذا این آیه نافی سیره عقلاء در تبعیّت از تجربه و آمار در علومی مثل طبّ و مهندسی و اقتصاد و جامعه شناسی نیست.

اما در وادی های ثلاثه هدایت، یعنی شریعت و طریقت و حقیقت، نمی شود به قول بشر و گمان ها و حدس های او اعتماد کرد. هدایت امری آسمانی و قدسی است. برای همین صدویست و چهار هزار پیامبر مبعوث گشتند تا هدایت خدا را به بشر ابلاغ کنند.

این آیه از جوامع الکلم در بحث زندگی اجتماعی است. دین درست را - بخلاف امورات دنیوی - نمی شود از رأی اکثریت استخراج کرد.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (117)

البته خدا بهتر می شناسد آن هایی را که از راهش به در شده اند و بهتر می شناسد وضع و حال کسانی را که در راه درست اند.

این آیه میگوید خدا بهتر می داند که چه کسی رستگار و چه کسی گمراه است. لذا نباید مردم را قضاوت کرد و این و آن را مهتدی یا مضل دانست.

فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ (118)

اگر به آیات خدا ایمان دارید، از آنچه بخورید که نام خدا بر آن ها برده شده.

ظاهر این آیه نهی از خوردن ذبیحهٔ اصنام است یعنی حیواناتی که به پای بت و بنام بت قربانی شده اند. پس طعام مُسَلِّم باید به اسم خدا و طبق دین خدا قربانی شده باشد.

اهل باطن اما، اقتصار به ظاهر آیه نکرده و گفته اند این آیه می گوید هر از طعام و مال و امکاناتی که از مجرای الهی حاصل نشده و مهر تأیید الهی روی آن نیست نباید استفاده کرد. طعام، فقط غذا نیست و علم و وقت و مال و عمر و آبرو را هم شامل است.

هرچه از راه خدا بدست نیامده و حین تحصیلش خدا مدّ نظر نبوده و یاد خدا در آن مغفول بوده و برای خدا کسب نشده و طبق رضای خدا حیاض نگشته، باید آن را نهشت و از آن دوری جست. لاقفل مؤمنان اهل یقین باید چنین کنند. این است معنای وسیع و عمیق آیه!

البته راه حلّی برای تذکیهٔ باطنی مشتهات هست که در آیه بعد آمده.

وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ (119)

شما را چه شده که از آنچه نام خدا حین ذبح آن ها برده شده نمی خورید؛ در صورتی که خدا شفاف گفته که چه چیزهایی را برایتان حرام کرده است؟! حرام ها معلوم است و نباید از آن ها تناول کنید مگر اینکه برای حفظ جانتان، به خوردنشان مجبور شوید. خیلی ها خودسرانه و بدون آگاهی، با حلال و حرام کردن چیزها، مردم را گمراه می کنند. خدا خوب حواسش هست به آن هایی که به خطوط قرمز او تعدّی می کنند.

از این آیه برمیآید که برخی مسلمین طریق احتیاط افراطی در پیش گرفته و حتی از ذبیحه شرعی تَرَهْد می نمودند. لذا خداوند ایشان را مذمت کرده و از زیاده روی برحذر می دارد. طبق این آیات، زهد افراطی و احتیاط بی جا، نوعی هوی پرستی، گمراهی، تعدی به شریعت، و انحراف از صراط مستقیم است.

امثال این کج سلیقگی ها و کج روی ها در اهل سلوک کم نیست و خودش از موانع سیروسلوک است. چنین سالکانی زحمت بی جا می برند و به مقصد هم نمی رسند، چون راه را غلط رفته اند و رضای خدا را اشتباه گرفته اند.

عبارت "قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ" نشان می دهد که اصل بر حلال بودن خوراکی هاست و آنچه حرام است باید دقیقاً ذکر شود.

فقیه از امام باقر (ع) روایت می کند که اگر مجوسی بسم الله بگوید و حیوانی را ذبح کند، می شود از آن خورد؛ همچنین نصرانی و یهودی. اما اگر مسلمانی عمداً بدون گفتن بسم الله ذبح کند نمی شود از آن خورد. در روایات دیگری آمده که اگر شنیدید اهل کتاب نام خدا را بردند از ذبیحه آنها بخورید.

جلد شصت و دوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که نام بردن خدا منحصر به گفتن بسم الله نیست و می تواند تسبیح بگوید یا تکبیر یا تهلیل. همه این ها نام خداست.

جلد شصت و دوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که اگر مرد مسلمان فراموش کند هنگام ذبح خدا را یاد کند، اشکالی در خوردن آن ذبیحه نیست.

همچنین در روایت است که اگر مسلمانی حیوانی را ذبح کرده، اصل بر رعایت کردن آداب و حلال بودن آن ذبیحه است؛ اما نسبت به اهل کتاب باید یقین کرد که نام خدا را هنگام ذبح برده باشد.

جامع الاخبار از رسول خدا (ص) روایت می کند: نه تنها ذبح بلکه هر سفره ای که اسم خدا در آن ذکر نشود، شیطان با ایشان می خورد و خدا برکت را از آن سفره بر میدارد.

تهذیب از امام صادق (ع) روایت می کند: یک نَفَس نوشیدن آب مانعی ندارد و لذت‌یست مشروع؛ اینکه حین آب نوشیدن نام خدا را نبرند، چیزی است که برکت را از آن آب می برد و به آن شُرْب الهیم می گویند.

وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ (120)

دست از گناه بکشید؛ خواه گناه آشکار، خواه گناه باطنی. کسانی که مرتکب گناه می شوند، به سزای آلوده کردن خود، مجازات خواهند شد.

اگر این آیه به آیه قبل وصل باشد، گناه ظاهر تقریظ در حکم خداست و گناه باطن، افراط در حکم خدا. یعنی اهل معاصی به ظاهر الإثم مبتلایند و خوارج مسلکان به باطن الإثم.

اگر این آیه از ماقبلش جدا باشد، گناه ظاهر گناه جوارحی است و گناه باطن، گناه قلبی. مثل کبر و حسد و کینه.

شاید هم گناه ظاهر، گناه اجتماعی باشد و گناه باطن گناه فردی. یا گناه ظاهر فحشاء آشکار باشد و گناه باطن فحشای در خلوت.

"اقتراف" ارتکاب و کسب است یا آلوده شدن به ارتکاب و کسب و در آن غرق شدن. عبارت "سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ" می خواهد بگوید گناه کاران بخاطر گناهایی که مرتکب می شوند، آلوده و گرانبار می گردند و بخاطر همین باری که به گردن می گیرند، سختی و عذاب می بینند.

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكُمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ (121)

از آنچه موقع ذبحش، نام خدا بر آن برده نشده، نخورید؛ این کار فسق است. شیاطین، دوستانشان را وسوسه می کنند تا راجع به این امور با شما بحث و مجادله کنند. اگر در دام آن ها بیفتید، البته که به همان اندازه بی دین هستید.

این آیه می گوید در برخورد با شریعت الهیه و فرمان های خدا، متعبد باشید و نگذارید افراد ضعیف الایمان سر این امور با شما مجادله کنند و طالب دلیل بر سیل عقلهای ناقص خود باشند. گویا مشرکان می گفتند فرق ذبح شرعی شما مسلمانان با آنچه ما ذبح می کنیم چیست؟ چرا یکی حلال و دیگری حرام است؟ چطور یک "بسم الله" باعث حلال شدن گوشت می شود؟!

مخالفت فرمان خدا فسق است و دل به دل روشن فکران دادن و سر فرامین خدا جزو بحث کردن و احیاناً تسامح نمودن، شرک است. چرا شرک است؟ چون مهم دانستن غیر خدا و طلب رضایت دیگران در آن نهفته است.

أَوَمَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (122)

کسی که دل مرده است و با هدایت، زنده اش می کنیم و نوری به او می دهیم تا میان مردم بتواند راه درست را پیدا کند و برود. آیا او مانند کسی است که گرفتار ظلمات است و بیرون بیا هم نیست؟! کارهای زشتی که کافران می کنند، این طور در نظرشان زینت یافته.

این آیه می گوید کافرین و غافلین، به نسبت ادباری که به خدا دارند، مرده محسوب می شوند و ایمان موجب حیات دل مؤمنین می گردد. مؤمن جز آنکه به حیات الهی زنده می شود، به نور خدایی هم مستفیض می گردد و به نوری که خدا به او تملیک کرده، در میان مردم سلوک می کند و راه را از چاه در زندگی خود باز می شناسد و به طاعت حق مشغول است.

درحالیکه، کافران هرچه دلشان می خواهد می کنند و فاقد نوری هستند که ببینند از کجا آمده اند و به کجا رهسپارند و از آن ها چه می خواهند.

پس فرق مؤمن با کافر، در حیات دل است و نور وجود.

این آیه در شأن حمزه سیدالشهداء عموی پیامبر نازل شده.

حمزة بن عبدالمطلب که در میان مسلمانان به «سیدالشهداء» معروف است، عموی پیامبر (ص) و از محترمین قریش و به قدرتمندی و شکار شیر مشهور بود. خود کلمه حمزه هم به معنای شیر است. لقب اسد الله را پس از شهادت حمزه، جبرئیل بر ایشان نهاد.

حمزه با آنکه عموی پیامبر بود فقط چند سال با او تفاوت سنی داشت.

پیش از اسلام، حمزه با محمد در حلف الفضول هم پیمان بود.

روزی که پیامبر (ص) خویشان نزدیک خود را برای دعوت به اسلام گردآورد، حمزه نیز حضور داشت.

حمزه حتی در زمانی که هنوز مسلمان نشده بود، همچون ابوطالب، از پیامبر اکرم (ص) در مقابل آزار مشرکان حمایت می کرد. طبق برخی از نقل های تاریخی، حمزه توهین های ابولهب و سایر مشرکان به پیامبر (ص) را تلافی می کرد.

روزی ابوجهل نزدیک کوه صفا به پیامبر (ص) برخورد و سخنانی ناشایست به وی گفت. پیامبر (ص) بدو پاسخی نداد. کنیزی در آنجا بود و این ماجرا را دید. دیری نگذشت که حمزه از شکار به مکه بازگشت. عادت حمزه چنان بود که چون از شکار برمی گشت، کعبه را طواف می کرد. قریش حمزه را به سبب جوانمردیهایش دوست می داشتند. این بار که حمزه به عادت خود به دیدن آشنایان مشغول بود، آن کنیز نزد او رفت و گفت: نبودی تا ببینی ابوجهل به برادرزاده ات چه گفت. حمزه به سروقت ابوجهل رفت، او را دید که در مسجدالحرام در میان مردم نشسته است. کمان خود را بر سر وی کوفت، چنان که سر ابوجهل زخمی بزرگ برداشت. سپس گفت: تو که محمد را دشنام می دهی، آیا نمی دانی من به دین او درآمده ام و هر چه او بگوید من هم می گویم. بنی مخزوم خواستند به یاری ابوجهل برخیزند، لکن وی گفت: حمزه را بگذارید، چه من برادرزاده او را دشنام های ناخوشایند داده ام. این پیشامد سبب شد که حمزه در شمار مسلمانان درآید. از آن پس، قریش چون دیدند محمد پشتیبانی قوی مانند حمزه دارد و او را از آسیب آنان نگاه خواهد داشت، کمتر متعرض وی شدند.

براساس روایتی از امام سجاده(ع)، عامل اسلام آوردن حمزه، غیرت او در ماجرای بود که مشرکان بچه دان شتری را روی سر پیامبر(ص) انداختند.

نورالثقلین از امام سجاده(ع) روایت میکند که خداوند تعصب را دوست ندارد و تعصب حمزه سیدالشهداء یک استثناست. پرسیدند حال حمزه چه بود؟ فرمود: بخاطر اهانتی که به پسر برادرش محمد(ص) کردند با قریش درگیر شد و اعلام کرد حالا که چنین کردید با من طرفید و من به دین او هستم! این سخن را وسط معرکه دعوا بخاطر تعصب بر زبان آورد و ایمان در دلش نبود. شب که به خانه رفت از گفته خویش ناخشنود بود و تا صبح با خود کلنجار میرفت که چه کند! اما نزدیک سحر خداوند ایمان را به او ارزانی داشت و دلش را نسبت به آن شرح کرد. پس صبح کرد در حالیکه واقعاً مؤمن بود. بقیه دفاعی که در طول عمرش از رسول خدا(ص) کرد از روی ایمان بود.

اسلام آوردن وی را در سال دوم یا ششم بعثت و قبل از مسلمان شدن ابوذر دانسته اند. مسلمان شدن حمزه در گرویدن خویشان او به اسلام مؤثر بود.

آگاهی ما از زندگی حمزه، پس از اسلام آوردن تا هجرت، ناچیز است. پس از آنکه پیامبر(ص) دعوت خود را آشکار ساخت، حمزه نیز به دعوت علنی پرداخت. وی در کنار پیامبر(ص) ماند و به حبشه مهاجرت نکرد. در سه سالی که مشرکان بنی هاشم را در شعب ابی طالب محاصره کردند، حمزه با مسلمانان همراه بود. در دومین بیعت عقبه، در سال دوازدهم بعثت، که جمعی از مردم مدینه با پیامبر(ص) پیمان بستند، حمزه همراه علی(ع) حاضر و مراقب بود تا مشرکان به آنجا نزدیک نشوند.

حمزه در پیمان برادری مسلمانان در مکه با زید بن حارثه برادر شده و در روز اُحد هم او را وصی خود کرد.

پیامبر اکرم(ص) نخستین پرچم نبرد را در ماه رمضان سال اول هجرت برای حمزه بست تا سریه ای را برای حمله به کاروان تجاری قریش که از شام به مکه بازمی گشت، رهبری کند. حمزه به همراه 30 تن - از مهاجران و انصار - تا ناحیه عیص در ساحل دریا پیش رفت و در آنجا، با 300 سوار از مشرکان مکه به فرماندهی ابوجهل روبه رو شد. با وساطت مجدی بن

عَمْرُو جُهَنی که با هر دو دسته قرار صلح داشت، جنگی روی نداد و هر دو سپاه بازگشتند. حمزه همچنین در غزوات آبواء یا وَدَّان، ذوالعُشیره و بنی قَیْنَقاع پرچم دار بود.

در غزوه بدر، حمزه در نزدیک ترین بخش سپاه اسلام به مشرکان بود و پیامبر (ص) او، علی (ع) و عُبَیْدَةُ بن حارث بن عبدالمُطَّلِب را به مقابله با چند تن از سران مشرکان فرستاد. عُثْبَةُ بن ربیعہ یا سَیْبَه در مبارزه مستقیم با حمزه کشته شد.

در آستانه غزوه احد در سال سوم هجرت، حمزه از جمله کسانی بود که خواستار جنگ در بیرون مدینه بودند، به حدی که سوگند خورد چیزی نخورد تا وقتی در خارج شهر با دشمن بجنگد. وی مسئول قلب سپاه بود، با دو شمشیر می جنگید و در این جنگ رشادت ها نمود.

در این غزوه، حمزه به دست وحشی بن حرب، غلام حبشی دختر حارث بن عامر بن نَوْفَل به شهادت رسید.

طبق روایتی، دختر حارث یعنی هند همسر ابوسفیان با وعده آزادی وحشی، از او خواست به انتقام پدرش که در غزوه بدر کشته شده بود، محمد (ص)، حمزه یا علی (ع) را بکشد

به روایتی، هند برای خوردن جگر حمزه نذر کرده بود. وحشی ابتدا قول کشتن علی (ع) را داد، اما در میدان، حمزه را به شهادت رساند و جگر او را نزد هند برد. هند لباس و زیور خود را به وحشی داد و به او وعده ده دینار در مکه داد. سپس کنار بدن حمزه آمد و او را مُثْلَه کرد و از اعضای بریده او، برای خود گوشواره، دست بند و خلخال درست کرد و آنها را با جگر حمزه به مکه برد.

حمزه نخستین شهید اُحُد بود که پیامبر اکرم (ص) بر او نماز گزارد و سپس سایر شهیدان را در چند نوبت آوردند و کنار او نهادند و رسول خدا بر آنها و بر او نماز می گزارد. بدین ترتیب، حدود هفتاد بار به صورت مستقل و همراه با دیگر شهداء بر پیکر وی نماز گزارد.

عبدالله بن جحش را به همراه حمزه که دایی اش بود در یک قبر دفن کردند.

پیامبر اکرم (ص) بر حمزه گریست. و آنگاه که گریه انصار بر کشتگان خود را شنید، فرمود: حمزه گریه کُن ندارد! سعد بن مُعَاذ این سخن را شنید و زنان را بر در خانه رسول خدا آورد و

آنان بر حمزه گریستند. از آن زمان به بعد، هر زنی از انصار که می خواست بر مرده ای گریه کند، نخست بر حمزه می گریست.

حضرت فاطمه (س) به زیارت قبر حمزه می رفت و آن را با سنگ چین مشخص کرده بود. همچنین به گزارش طبرسی، حضرت زهرا(س) با خاک قبر حمزه تسییحی ساخته و با آن ذکر می گفت.

امویان به سبب دشمنی با خاندان پیامبر(ص)، رفتاری ناشایست با قبر حمزه و دیگر شهدای احد داشتند. ابوسفیان در عهد عثمان بر قبر حمزه پای کوفت و خطاب به او گفت آنچه دیروز برای حفظ آن بر ما شمشیر کشیدی، امروز بازیچه جوانان ماست. معاویه نیز حدود 40 سال پس از واقعه احد، به قصد جاری کردن آب قناتی در احد، و گویا از سر دشمنی با خاندان پیامبر(ص)، دستور داد شهدای احد از جمله حمزه را نبش قبر و جنازه آنان را به جای دیگری منتقل کنند که با مخالفت اصحاب از این کار منصرف گشت.

از قدیم بر سر مزار حمزه، مسجد و بارگاهی وجود داشت؛ اما پس از تسلط وهابیان و روی کار آمدن آل سعود در حجاز، قبه و بارگاه حمزه در 1344ق. تخریب گردید. همچنین مسجد حمزه تخریب و مسجد دیگری که به مسجد احد، مسجد علی و مسجد حمزه معروف است، در اطراف آن، در سمت مغرب مزار شهدای احد، بنا شد. مزار حمزه از قدیم زیارتگاه خاص زائران به خصوص زائران شیعه و از جمله ایرانیانی بوده است که به زیارت مدینه مشرف می شده اند.

امام علی(ع) و سایر ائمه(ع) در احتجاج با مخالفان، به خویشاوندی خود با حمزه و جعفر مباهات کرده اند.

درباره فضائل و کرامات حمزه روایات بسیاری نقل شده است. پیامبر اکرم(ص)، حمزه و جعفر بن ابی طالب و علی(ع) را بهترین مردم و جزو هفت نفر از بهترین کسان از نسل بنی هاشم خوانده و نیز علی(ع)، حمزه و جعفر را بهترین شهدا نامید. پیامبر(ص) می گفت که حمزه شرط خویشاوندی را رعایت کرد و در صالحات سبقت گرفت.

علی(ع) فرموده: اگر حمزه و جعفر زنده بودند، سقیفه و غصب خلافت رخ نمی داد.

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (123)

آری، به گنهکاران سرشناس هر شهر و دیاری امکانات و فرصت می دهیم، تا علیه دین خدا نقشه بکشند و مکر بزنند؛ اما مکرشان بی آنکه بدانند، فقط علیه خودشان است و بس.

اینکه خدا دست همه را باز می گذارد تا خود را نشان دهند سنت خداست و طغیان انسان و فرار او از بندگی، آخرش خودش را پابند می کند و دودش به چشم خودش می رود.

وَإِذَا جَاءَهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرُمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ (124)

وقتی آیه ای خطاب به آن ها بیاید، با تکبر می گویند: هرگز ایمان نمی آوریم؛ تا آنکه همان مقام و امتیازی را به ما بدهند که به پیامبران الهی داده اند! بگو: خدا بهتر می داند که پیامبری اش را به چه کسی بدهد. به همین زودی ها، به سزای دشمنی شان با دین خدا، در پیشگاه خدا دچار خواری و عذابی سخت می شوند.

یعنی اشکال می کردند که چرا خودشان پیغمبر نشده اند؟! و چرا باید به بشری مثل خود تمکین و از او پیروی کنند، به صرف اینکه خدا پیغمبرش کرده؟!

جواب داده شده که خدا بهتر می داند چه کسی را پیغمبر کند!

این ها هم با این تکبرشان سرنوشتی جز صغار و خواری در انتظارشان نیست.

در شأن نزول این آیه گفته اند همه کسانی که بر زبان آورده بودند که چرا بجای محمد به ما وحی نشده؟ از جمله ولید بن مغیره و ابوجهل در جنگ بدر با ذلت و خواری کشته شدند.

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَانَمَا كَانُوا فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (125)

هرکه را خدا لایق هدایت بداند، ظرفیت دلش را برای پذیرش اسلام زیاد می کند و هرکه را بخواهد به حال خود رها کند، ظرفیتش را برای پذیرش حق آن قدر کم می کند که انگار می خواهد جانش دربیاید! خدا این گونه بر کسانی که ایمان نمی آورند مُهر پلیدی می زند.

کنزالدقائق از امام رضا (ع) روایت می کند که علامت سعه صدر، تسلیم خدا بودن و اعتماد به خدا و یقین به وعده های خدا و رضا به قضای خداست و علامت ضیق صدر، تردید و اضطراب است.

نورالثقلین از حضرت رسول خدا (ص) روایت می کند که علامت شرح صدر، انابه به دار خلود و تجافی (کناره گیری) از دار غرور و استعداد برای موت قبل حلول فوت است.

عیاشی از امام کاظم (ع) روایت می کند: قلب آدم تا حقیقت را نیافته، تشویش و اضطراب دارد. ولی چون به حق دست یافت سکون و آرامش می یابد و این آیه را قرائت فرمود.

معانی الاخبار از امام صادق (ع) روایت می کند که گاهی سینه تنگ است، به آن ضیق میگویند. سینه تنگ دارای روزنه ای است که توسط آن تا حدی می شنود و می بیند. اما پس از مدتی سینه حَرَج می گردد یعنی کاملاً سر بسته می شود و دیگر دریچه ای در آن نیست. این است که خدا فرموده: **يَجْعَلُ صَدْرُهُ ضِيقًا حَرَجًا**.

وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (126) لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (127)

اینست اسلام، صراط مستقیم پروردگار تو. ما آیات هدایت را برای کسانی که می پذیرند، به روشنی بیان کرده ایم.

مؤمنان، بخاطر راهی که می روند، سرانجامشان دارالسلام است، پیش خدا؛ و خدا ولی آن هاست.

آیه نخست بیان راه سعادت است. راه سعادت، اسلامی است که خدا در قرآن بیان داشته و آن را صراط مستقیم معرفی کرده یعنی مستقیم انسان را به خدا می رساند و از اعوجاج یعنی

کج راهه و بی راهه مصون نگه می دارد. ایمان کامل به دین خدا و عمل طبق آن، یعنی تسلیم شدن در برابرش، صراط مستقیم است.

آیه دوم به اختصار فرجام اهل ایمان را به بلیغ ترین شیوه بیان می کند. مؤمنان تسلیم در برابر تشریع و تقدیر خدا عاقبت به دارالسلام می رسند. دارالسلام مکانی است که مکان (یعنی مقام) تسلیم و سکینه و امن در آن نصیب مؤمنین می شود. بهشت یکی از ظهورات دارالسلام است و مؤمنین در برزخ و حتی همین دنیا هم برحسب ایمان خویش از دارالسلام خدا بهره می برند. دارالسلام مقام همسایگی خدا یا نزدیک تر: مقام عنایت یعنی همراهی همیشگی با خداست و اصولاً بدلیل همین عنایت است که واجد سکینه و سلام گشته.

نعمت دیگر مؤمنان، سایه همیشگی ولایت خدا بر سر ایشان است: وَهُوَ وَلِيُّهُمْ. یعنی مدام غرق عنایت و رحمت و درود حضرت حق اند. این مقام هم کمالش در آخرت است اما از همین دنیا برای مؤمنین آغاز می شود.

هرکس سالک صراط مستقیم شود، ساکن دارالسلام می گردد و تحت ولایت و سرپرستی و حفاظت خدا قرار می گیرد.

وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (128)

روز قیامت که خدا همه را جمع کند، جنیان را خطاب قرار داده و می گوید: خیلی از انسان ها را گمراه کردید! انسان هایی که دوست آن ها بوده اند، اعتراف می کنند: خدایا، ما از یکدیگر تمتع بردیم و گذشت و گذشت، تا به سرانجامی رسیدیم که تو برایمان تعیین کرده بودی. خدا حکم می کند: آتش جایگاه تمام شماست و آنجا ماندنی هستید؛ مگر آنکه خدا چیز دیگری بخواهد. خدا کاردرست داناست.

این آیه از مشکلات قرآن است. طبق این آیه خدا در قیامت جنیان را مخاطب قرار داده و می گوید: قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ. موجه ترین معنایی که می شود برای این عبارت فرض کرد

این است که جنیان، آدم های زیادی را دست مالی کرده و به تباهی کشانده اند. بنابراین مراد، شیاطینِ اجنه است نه جنیانِ مؤمن و آدم هایی هم که از آن ها متأثر شده اند کافران و فاسقان از بنی آدم اند. برای همین در نهایت خدا می فرماید همگی بروید داخل جهنم و آنجا خالد شوید.

پس بی آنکه انسان ها بفهمند، شیاطین جن مشغول گمراه کردن آن ها هستند. اما تعامل چنین انسان هایی با چنین اجنه ای، طبق عبارت "لَا تَمْتَعْ بِعَصَا بَعْضٍ" دوطرفه است. یعنی هرطرف به دیگری چیزی می دهد و چیزی می گیرد. اجنه از آدمیان انرژی می دزدند و در عوض به ایشان لذت القاء می کنند. یعنی لذاذ را در انسانی که قربانی آن ها شده تشدید می کنند طوری که به آن لذت بخصوص معتاد می شود. در عوض انرژی حیاتی وجود او را می مکند و از آن ارتزاق می کنند. این کاهش انرژی و نور وجودی و اعتیاد به لذاذ، موجب فزونی غفلت و امتداد فسق و حصول کفران و کفر در انسانی می شود که قربانی آن ها شده. این، معنای آیه شریفه است علی الکشف و الله عالم.

آیه شریفه "وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" [سوره الزخرف: 36] نیز مؤید مطلبی است که عرض شد. طبق این آیه شریفه هرکه از ذکر خدای رحمن و اماند، شیطانی برایش می گماریم که همیشه قرینش باشد. "نقِصْ" قلاده گشودن و هی کردن سگ برای گرفتن غریبه است. خداوند بند از شیطانی برمیگیرد و حفاظ را از غافل برمیدارد، تا او بر این مسطولی شود.

طبق مضمون این عبارت، هرکه از یاد خدا اعراض کند چه مقصر باشد چه قاصر، همسنگ و همنشین با یک عدد از شیاطین می گردد بطوریکه همیشه با اوست. یعنی خداوند به یکی از شیاطین اجازه می دهد که بر او مسطولی شود.

این شیطان میتواند از جنس جن باشد یا انس چنانچه خداوند این لقب را نسبت به گمراهی که گمراه میکند، از جن و انس بکار برده: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَاطِئِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا [سوره الأنعام: 112] خداوند اینچنین برای پیامبران دشمنانی از شیاطین جن و انس قرار داد تا سخن ضلالت را در گوش هم

بخوانند. البته این آیه بی اشعار به این مطلب هم نیست که شیاطین انس و جن، رفتار متعاملی با هم دارند و یکدیگر را در ضلالت و غوایت نصرت میکنند. البته هر جن یا انسان بدی شیطان نیست، وقتی شیطان میشود که امید خیر و هدایت کاملاً در او محو گردد و کارش سراسر گمراه کردن دیگران شود. وقتی کسی به شیطان بدل شد محکوم میشود به جهنمی بودن و این حکم، قطعی است. شیطان شدن یک دگرذیسی ماهیت انسان یا جن و بدل شدن او به نوع پست و ملعونی از موجودات است که از اصحاب نار است. پس شیطان شدن یک دگرذیسی منفی است و منجر به تغییر حقیقت فرد میگردد نه اینکه صرفاً یک لقب یا صفت باشد مثل بازیگوش. کسی که شیطان یا به تعبیر ایران باستان، دیو میشود ذاتش خبیث میگردد و جز نکبت و ظلم و ضلالت از او انتظار نمیرود و عاقبتی جز سوختن در انتظارش نیست.

شیاطین بطور طبیعی تشنه استیلاء بر دیگر موجوداتند و به عملۀ عذاب تکوینی خدا بدل شده اند. هرکس در یاد حق کوتاهی کند، حفاظت الهی از او برداشته شده و راه سلطه یکی از شیاطین بر او هموار میگردد و اگر کسی گیر شیطانی افتاد، نجات و رهایی معمولاً سخت است و بکاء بسیار یا جانفشانی در راه حق یا نفس قوی میخواهد و متأسفانه هیچ کدام از این سه معمولاً در دسترس نیست. معمولاً اولیاء خدا نفسشان را صرف غافلین مبتلا به شیاطین نمیکند.

ممکن است از عبارت "فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ" برداشت شود که در این آیه فقط شیاطین جن مرادند، اما چنین نیست و حتی شیاطین انس میتوانند با سلطه و تسخیری که بر کسی پس از اندکی آشنایی پیدا میکنند، حتی وقتی با او نیستند، قرین او باشند و او را ناخواسته و خواسته کنترل کنند. شیاطین تنها دلخوشی و لذتشان تسخیر دیگران است و این کار را خوب بلدند. در این حال مدت مدید دوری اجباری یا مدت معتنا به دوری اختیاری از او لازم است تا بند او از آدم رها شود. پناه بر خدا! اما اگر شیطان کسی، همسر یا فرزند یا شریک او باشد، مگر میشود؟!

البته پناه به یاد خدا، بخصوص نماز و تلاوت قرآن و استعاذه به حضرت حق برای استخلاص بسیار راه گشاست و منجر به نجات از شیاطین انس و جن میگردد: وَقُلْ رَبِّ

أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ [سوره المؤمنون : 98]. يا: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ [سوره الأعراف : 201]. نماز و قرآن، هر دو "ذکر" دانسته شده اند و خاصیت پیشگیری هم دارند. در نتیجه کسی که از آنها اعراض کند شیطانی "تقیض" میکند و با او قرین میگردد. وقتی چنین شد ذکر و نماز و قرآن مثل نوشداری پس از مرگ سهراب است. سگ هار که رها شد تدبیر دیگری باید جست و خود را از دندان او بیرون باید کشید. دویدن و فریاد زدن و دست به سنگ بردن، اگر سگ سگ باشد معمولاً بی فایده است. باید مدتی به درد دندان نیشش ساخت و به صاحبش استغاثه کرد بلکه او بیاید و حیلتي دست و پا کند.

در هر حال سلطه شیطان بدلیل اعمال بد خود انسان است و دل یا جای رحمان است یا جای شیطان. شیطان که قرین انسان شد کارهای زیادی با آدم میکند: گاهی آدم را دستمالی میکند: مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ [سوره الأعراف : 201]؛ گاهی کک به جان آدم میاندازد و او را وسوسه میکند: فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ [سوره الأعراف : 20]؛ گاهی بر انسان مستولی میشود: إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ [سوره الأعراف : 27]؛ گاهی انسان را آزار میدهد: أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوْرُثُهُمْ أَرْثًا [سوره مریم : 83]؛ گاهی موجب سردرگمی در زندگی میشود: كَذَّالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ [سوره الأنعام : 71]؛ گاهی موجب لغزش میشود: فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ [سوره البقرة : 36]؛ دائما ایشان را از آینده میترساند: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ [سوره البقرة : 268]؛ وعده های دروغ میدهد و به آرزو میکشاند: يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ [سوره النساء : 120]؛ دشمنی میآفریند و به شراب و قمار مایل میکند و از ذکر خدا باز میدارد: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصَدِّكُم عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ [سوره المائدة : 91]؛ خودپسندی میآفریند: زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره الأنعام : 43]؛ خوبیها و وظایف را از یاد میبرد: يُنْسِيكَ الشَّيْطَانُ [سوره الأنعام : 68]؛ به فتنه میافکند: لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ كَمَا أَخْرَجَ أَبْوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ [سوره الأعراف : 27]؛ نزع میکند یعنی بذر سوء در دل میکارد: وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ [سوره الأعراف : 200]؛ در وجود آدم کثافت میکند:

رَجَزَ الشَّيْطَانِ [سوره الأنفال : 11]؛ جدایی می‌آفریند: إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء : 53]؛ شریک زندگی می‌شود: شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ [سوره الإسراء : 64]؛ رویاهای انسان را به تباهی می‌کشد: أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ [سوره الحج : 52]؛ همقدم آدمی می‌شود و اندک اندک او را منحرف می‌کند: لَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ [سوره النور : 21]؛ چشمه ذکر را در آدم کور می‌کند: أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سوره الفرقان : 29]؛ موجب دعوا و قتل می‌شود: فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ [سوره القصص : 15]؛ بیماری می‌آفریند: أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ [سوره (ص) : 41]؛ دلگیری از یکدیگر پدید می‌آورد: إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا [سوره المجادلة : 10]؛ به کفران و کفر می‌کشاند: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ [سوره الحشر : 16]؛ زشت را زیبا جلوه می‌دهد: الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ [سوره محمد : 25]؛ ... تمام این ها مصادیقی از "استمتاع" در آیه فعلی سوره انعام هستند.

جامعترین آیه راجع به کاری که شیطان با انسان می‌کند آیه زیر است: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ [سوره المجادلة : 19] شیطان بر ایشان محیط شد و ایشان را از یاد خدا بازداشت، پس آنها حزب شیطان شدند و حزب شیطان همگی خاسراند.

یعنی کسی که شیطان قرینش شود دست آخر خودش هم شیطان می‌شود. این، نهایت استمتاع شیطان جنّ از انسان است که انسان را بدل به شیطان انس می‌کند.

مورخ اول ربیع الثانی 1440 چند روز پس از کتابت این بخش نکته ای معنوی برای حقیر راجع به این آیه منکشف گشت و آن اینکه این آیه فقط راجع به کافرین و فاسقین نیست بلکه راجع به حال کفر و فسق هرکسی است گرچه مؤمن و متقی باشد. یعنی هرکس در لحظاتی که از یاد حق مُعْرِض است تحت سلطه شیطانی است که بر او موکّل است. یعنی هرکس شیطانی دارد که بر او گماشته شده و با ذکر، آن شیطان از او دور می‌شود و منتظر میماند و به محض استیلای غفلت، آن شیطان باز با او قرین می‌گردد. این همان شیطان است که طبق

روایات با تولّد هر کسی همراهش متولد میشود و زندگی میکند. همان است که پیغمبر (ص) فرمود شیطان من بدستم اسلام آورد.

اعلام الدین از امام صادق (ع) روایت میکند که هرگاه خدا خیر کسی را بخواهد نقطه سفیدی در دلش ایجاد میکند و فرشته ای را موکل میکند تا او را براه بخواند و هرگاه کسی را رها کند، نقطه سیاهی در دلش پدید میآورد و شیطانی را بر او موکل میکند تا او را گمراه کند. گوییم: مراد از این نقطه سفید و سیاه، میتواند بذر صفت یا عادت یا نیتی نیک و بد باشد که در دل لانه میکند و منبع برکت یا نکبت مدام میگردد.

وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (129)

بله، اینچنین بعضی از ظالمین را بر بعضی دیگر مسلط می کنیم، آن ها بخاطر کارهای ناپسندشان لایق چنین خفّتی می شوند.

این آیه به آیه قبل ملحق است و دلیل تسلط شیاطین جنّ را بر بعضی انسان ها، بی لیاقتی آن انسان ها و عدم برخورداری شان از حفاظت الهی بخاطر کارهای زشتشان می داند. یعنی کار زشت، غیر اخلاقی، و خلاف وجدان، عنایت و حفاظت خدا را از روی انسان برمی دارد و اینچنین کسی که به خود و دیگران ستم کرده، تحت سلطه ستمگرانی از جنّ قرار می گیرد و بلایی سرش میآید که در آیه قبل گفته شد.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که عبارت "كَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا" راجع به مجازات ظالم توسط ظالمی دیگر است.

همان کتاب از امام صادق (ع) روایت می کند: خدا دو کیفر دارد: یکی از روح و دیگری مسلط کردن مردم به یکدیگر است. آنچه از طرف روح است مثل بیماری و نداری است و مسلط کردن مردم بر یکدیگر هم معلوم است و وقتی کیفر خدایی باشد تدبیری جز توبه و بازگشت بسوی خدا ندارد.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که وقتی خدا می خواهد انتقام خودش را بگیرد با اولیانش می گیرد و وقتی بخواهد انتقام اولیانش را بگیرد با ظالمین می گیرد.

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَغَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ (130) ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا غَافِلُونَ (131)

ای جماعت جنّ و انس، مگر پیامبرانی از جنس خودتان برایتان نیامد که آیات مرا برای شما بخواند و دیدار امروزتان را به شما گوشزد کند؟! می گویند: علیه خود شهادت می دهیم که آمدند و هشدار دادند. بله! زندگی دنیا و زرق و برقش فریشتان داد و حالا به ضرر خودشان گواهی می دهند که در کفر زندگی کرده اند. بعث رُسل به این خاطر است که خدا بنا ندارد شهرهایی را که مردمش از حقایق بی خبرند، ظالمانه نابود کند.

آیه اوّل، یک نکته ظریف دارد: اینکه تلویحاً می گوید که انبیائی هم از جنس جنّ وجود داشته و شاید دارند. روایاتی هم در تأیید این مطلب در دست است. گرچه قول مشهور اینست که جنّیان پیغمبر مستقل نداشته و مأمور به تبعیت از پیامبران انس اند. از آیات سوره احقاف و سوره جنّ برمیآید که جنّیان از تورات موسی (ع) و قرآن محمد (ص) استفاده هدایتی می کنند یعنی معتقد به یهودیت و اسلامند. خطاب همین آیه هم دلیلی است محکم بر اینکه قرآن فقط مال انس نیست و هدایت جنّ را هم مدّ نظر دارد.

به زعم اینجانب، اجنه هم از پیامبران انس - خصوصاً پیامبران صاحب کتاب و شریعت - تبعیت می کنند، هم از پیامبران خودشان.

البته لفظ رسول در این آیه ممکن است اعمّ از نبیّ باشد چون به مبلغین دینی هم رسول اطلاق می شود چنانکه رسولان سوره یس مبلغین مسیحی اند. همچنین به فرشتگانی که به مأموریت ویژه ای گسیل می شوند رسول گفته می شود: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا [سوره الحج: 75].

از آیه دوم نیز بدست می آید که اجنه قریه هایی دارند.

وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (132) وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ كَمَا أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَةِ قَوْمٍ آخَرِينَ (133) إِنَّ مَا تُوْعَدُونَ لَأَتِي وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (134)

هر آدم و جنّی، متناسب با کارهایش، درجاتی دارد و خدا از کارهایی که می کنند، بی خبر نیست.

خدا بی نیازِ مهربان است و به شما بد نمی کند؛ ولی اگر ببیند نالایقید، شما را از بین می برد و مردم دیگری به جایان می آورد؛ همان طور که شما را از نسل مردمان گذشته به وجود آورد.

آنچه به شما وعده داده می شود، البته آمدنی است و شما نمی توانید حریف خدا شوید.

طبق آیه اول درجات تابع اعمال است و هر عملی - یعنی هر عبادتی، هر سجده ای، هر ذکری، هر شاد کردنی، هر صله ای، هر صدقه ای - درجه ای برای انسان ایجاد می کند.

طبق آیه دوم ما محتاج عمل به رضای خدا و سدّ فقر خود با غنای خداییم ولی خدا نیازی به ما ندارد. خدا در عین بی نیازی، مهربان است و تقرّب به او در سایه مهربانی او شدنی است. عمر فرصتی است برای عمل و تقرّب به خدا و برخورداری از مهر او. حیف است که این فرصت از دست برود.

آیه سوم هم می گوید کسی نمی تواند از دست خدا در برود. یا درست عمل می کند و لایق مهر خدا می شود یا اشتباه می رود و از مهر خدا خود را محروم می سازد.

قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (135)

بگو: ای قوم! هر کاری از دستتان برمی آید، بکنید! من هم به وظیفه ام عمل می کنم. بالاخره خواهید فهمید چه کسی عاقبت به خیر می شود! معلوم است که ظالمان خوشبخت نمی شوند.

حرف آخر با اهل دنیا همین "اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ" است. باید این حرف را اول زد و خود را راحت کرد. چون اینکه حق با آنهاست یا ما، تا آخر معلوم نمی شود. پس خود را خسته نکنیم. فقط مراقب باشیم که شامل "ظالمین" که در این آیه گفته نباشیم.

این بخشِ سوره، ردّ برخی عقاید خرافی جاهلیت است:

وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَىٰ شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (136)

مشرکان مکه از محصولات کشاورزی و دام هایی که خود خدا می آفریند، مقداری برای خدا کنار می گذاشتند و مقداری برای بت هایشان! به خیال خودشان می گفتند: این سهم خداست. این هم سهم بت هایمان! سهم بت هایشان به خدا نمی رسید؛ اما سهم خدا به هر بهانه ای به بت هایشان می رسید! چقدر بد تقسیم بندی می کنند!

سهم خدا بخشی از مال بود که برای فقراء و مستمندان کنار می گذاشتند، سهم بت ها صرفِ خادمان بت ها در بیت الله می شد. گاهی به استناد بی نیازی و چشم پوشی خدا از سهم خدا کم می گذاشتند، یا سهم خدا را صرف بت ها می کردند، اما هرگز از سهم بتان نمی کاستند مبادا مشمول نفرین آن ها شوند.

وَكَذَٰلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ لِيُرْذُوهُمْ وَلِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ (137)

همچنین، کاهنان بتخانه کشتن فرزندان را در نظر خیلی از مشرکین، موجه و صواب جلوه می دادند تا دست آخر - نادانسته - آن ها را به نابودی بکشانند و همان اندک اعتقادشان به دین ابراهیمی را با خرافات مشته کنند. اگر خدا می خواست، به زور جلوییشان را می گرفت؛

ص: 332

ولی بنا نیست خدا جلوی اختیار کسی را بگیرد. پس آن ها را با دروغ هایشان به حال خود رها کن.

وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بَزْغَمِهِمْ وَأَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا وَأَنْعَامٌ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءٌ عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (138)

گفتند: دست زدن به این دام ها و محصولات کشاورزی ممنوع است و جز کسی که ما بخواهیم، یعنی کاهنان بتخانه ها، حق استفاده از آن ها را ندارد! چهارپایانی هم داشتند که سوارشدن بر آن ها کلاً حرام بود و نیز چهارپایانی که نام خدا را بر آن ها نمی بردند تا سهمی از گوشتشان مال فقراء نباشد. همه این ها را به دروغ به دین خدا نسبت می دادند. خدا هم سزای این دروغ بافی هایشان را خواهد داد.

وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مِيتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (139)

یا می گفتند: خوردن بچه های این دام ها در صورتی که زنده به دنیا بیایند، مخصوص مردان ماست و بر زنانمان حرام است؛ اما اگر مرده به دنیا بیایند، همگی می توانند از آن استفاده کنند! خدا سزای دروغ بافی هایشان را خواهد داد؛ خدا حکیم و علیم است.

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَحَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ (140)

چقدر خاسر شدند کسانی که از روی حماقت و جهل، بچه هایشان را کشتند و با دروغ بستن به خدا آنچه را که خدا روزی شان کرده بود بر خود حرام کردند. آری گمراه شدند و راه را هم بر هدایت خود بستند.

قتل اولاد، بخصوص اولاد اناث، رسم زشتی بود که شیطان در میان عرب ها، بخصوص بادیه نشینان فقیر، برقرار ساخته بود. گاهی که فرزند اولشان دختر بود یا چند دختر پشت سر

هم بدنیا می آمد یا سال قحطی بود، پدر دور از چشم مادر، مبادرت به زنده به گور کردن نوزاد دختر می کرد و به دروغ می گفت مرده به دنیا آمد یا ساعتی پس از زایمان مرد.

در سورة تکویر هم آمده:

وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ [سورة التکویر : 9] وقتی از دختر بچه های زنده بگور پرسند. که به چه گناهی کشته شدند؟

قصد پدر از زنده بگور کردن دختر این بود که مخالفت خویش را با سرنوشت اعلام کند و بگوید منتظر پسر بوده نه دختر؛ چون پسر را عصای دست و دختر را نانخوری بی مصرف و موجب ننگ میدانستند.

تفسیر بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که زنان موقع زایمان گودالی حفر میکردند و بر سر آن مینشستند. اگر دختر میزایدند او را در میان گودال میانداختند و اگر پسر میزایدند او را نگه میداشتند.

طبق این روایت، گناه دخترکشی فقط گردن پدران نبوده و گاهی مادر برای فرار از ننگ دختر زاییدن با مهر و عطوفت مادری، دست به گریبان شده و دست به چنین کار زشتی می زده.

سقط جنین در زمان ما، امتداد همان فعل زشت "قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ" است و خسارت شدیدی در زندگی مادی و معنوی فرد به جا می گذارد.

در سورة اسراء هم این گناه مذمت شده:

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا (31) بچه هایتان را از ترس فقر و خواری نکشید؛ زیرا روزی آن ها و شما را ما می دهیم. کشتن آنان بد گناهی است.

بچه کش های آن زمان، بچه های خود را از ترس فقر و بیم ناتوانی تغذیه، بخصوص اگر دختر می بود، پس از تولد زنده بگور میکردند، بچه کُشهای زمان ما بچه را در حالیکه هنوز در شکم مادر است سقط میکنند و میکشند. این کار، خطایی بزرگ است.

سقط جنین از گناهان زشتی است که در دوران ما شیوع بسیار یافته و قبض مستور شده. کسانی که فرزند خویش را بیندازند و سقط کنند، قطعاً روی خوش در زندگی نخواهند دید.

"إملاق" فقر معنا نمیدهد بلکه خواری و تباهی معنا میدهد، فقر از چیزهایی است که موجب خواری میشود. امروزه دلیل سقط جنین بیشتر ناتوانی روحی و روانی از بزرگ کردن بچه است نه فقط فقر. این آیه إملاق و ترسیدن از آن را امری موهوم میداند که با تذکر به روزی رسانی و کارسازی خدا باید از آن فاصله گرفت.

از عبارت "نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ" معنای لطیفی میتوان استخراج کرد، اینکه رزق و روزی انسان در سایه رزق و روزی فرزند اوست. یعنی انسان سر سفره فرزندان نشسته. برای همین است که اولاددار شدن معمولاً روزی را زیاد میکند. البته این آیه، مشابهی هم در سوره انعام دارد که جلوتر راجع به آن صحبت می کنیم: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ [سوره الأنعام : 151]. اولادتان را بخاطر فقر و ذلت نکشید که ما آنها و شما را روزی میدهیم. در این آیه برعکس، فرزند را سر سفره والدینش نشانده که این هم مطلب حقّی است. اصولاً رابطه والد با ولد، در سببیت رزق، دو طرفه است و در بعضی ارزاق، فرزند بخاطر والدین روزی میخورد، مثل آیه "وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا" [سوره الکهف : 82] و در بعضی ارزاق بعکس است، شاهدش این آیه است: قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا [سوره مریم : 47] که پدر ابراهیم ناخواسته پای سفره استغفار فرزندش روزی میخورد و مهلت می یافت.

تفاوت دیگری در این دو آیه هست: در یکی صحبت از املاق شده و در دیگری از خشية الاملاق.

"املاق" فقر و خواری بالفعل است و "خشية الاملاق" بیم و ترس از املاق آینده. جمع این دو آیه این میشود که نه بخاطر فقر و ذلتی که اکنون دست به گریبان آید، کار نادرستی بکنید؛ نه از ترس فقر و ذلت در آینده. بلکه به خدا توکل کنید و والد خوبی برای بچه های خود باشید.

این بخش از سوره ذکر نعمات است، از جمله ثمرات و انعام. وجه تسمیه سوره همین بخش است:

وَهُوَ الَّذِي أَنشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوشَاتٍ وَغَيْرِ مَعْرُوشَاتٍ وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أَكْلُهُمُ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُشَابِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (141)

خداوند باغ های بسیاری پدید آورده، بعضی را بشر ساخته و بعضی بشر ساخت نیست. همچنین نخلستان ها و کشتزارهایی با محصولات گوناگون و باغ های زیتون و انار پدید آورده که بعضی در شکل و رنگ و طعم و بو شبیه هم اند و بعضی مختلف.

وقتی به بار می نشیند، از محصولا تشان بخورید و وقت برداشت محصول، حق نیازمندان را از آن بدهید و اسراف نکنید که خدا اسراف کاران را دوست ندارد!

"معروشات" را درختان داربستی مثل انگور دانسته اند که روی پایه خود قائم نمی شوند و باید به داربست یا دیوار یا درخت دیگری تکیه کنند.

عبارت "كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ" اصلی ترین قاعده ای است که طبقش باید زندگی کرد. باید خورد و خوراند، پوشید و پوشانند. طبق این عبارت "ریزش" از مهم ترین اصول زندگی انسانی و الهی است. جالب است که انفاق از ثمرات را حق بر گردن انسان، بخاطر آن نعمات دانسته. وقت انفاق هم یوم حصاد است که دست آدم پر است، فردا شاید آدم وسوسه شود و از انفاق دست بکشد. یوم حصاد روز توفیق برای انفاق است، اگر این روز را کسی از دست داد معلوم نیست توفیق جبران پیدا کند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که بیش از حد انفاق کردن نوعی اسراف است. سپس تلاوت فرمود "وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَلَا تُسْرِفُوا" و گفت: مقداری از محصول را باید صدقه داد نه همه آن را. بیش از این اسراف است و مرضی خدا نیست.

جلد نودوسوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که حق محصول خود را پردازید حتی اگر مسلمان نیافتید به کافر فقیر بدهید.

در روایات است که حق یوم حصاد، غیر از زکات است و شامل هر محصولی می شود.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که مبادا در شب درو کنی چون کسی حاضر نخواهد بود تا درخواست کمک کند. همچنین در شب قربانی مکن که مستمندی پیش تو نمی آید تا حقی را که در این آیه فرموده به او عطا کنی.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت می کند: پیش از آنکه محصول را به خانه ببری حق یوم حصاد را از آن خارج کن. به مسلمانان حاضر عطا کن و اگر کسی جز مشرک نبود به او عطا کن. ولی اگر فقرا در هنگام درو حاضر نباشند چیزی بر عهده تو نیست. همچنین فرمود آنچه به نگهبان باغ و کسی که میوه را می چیند و باغبان می دهید از همین حق است.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند: آن ها که می گویند همیشه مردم را بر خود مقدم بدارید، خلاف فرمان خدا گفته اند. خداوند می گوید اتفاق کنید و اسراف نکنید. در این آیه هم می گوید حق یوم حصاد را بدهید اما اسراف نکنید.

در روایت است که اگر امام باقر (ع) می دید کارگزارش برای حق یوم حصاد دو کف دست می دهند، به آنها می فرمود: یک کف دست کافی است؛ خدا فرموده اسراف نکنید.

وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةٌ وَفَرَشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (142)

خدا از چهارپایان، حیواناتی بزرگ و باربر و نیز حیواناتی کوچک آفرید. از این نعمت هایی که روزی تان کرده ایم، استفاده کنید و با حرام دانستن آن ها، پا جای پای شیطان نگذارید که او دشمن علنی شماست!

"حمولة" اسب و شتر و استرندها که انسان سوار آن ها می شود یا بار می برند. "فرش" حیواناتی کوچک مثل گوسفند و بزند که گله آن ها زمین را فرش می کند و روی زمین مثل فرشی هستند که حرکت می کند.

طبق این آیه، گیاهخواری کفران نعمت است و بدلیل حرام کردن حلال خدا بر خود، از جمله خطوات شیطان محسوب می شود. پس خود گیاهخواری مکروه است اما التزام به آن، چون بدعت و تحریم حلال است، بی شک حرام است.

در این سوره راجع به خوردنی ها، زیاد صحبت شده. حرام و حلال در اکل و شرب بخش مهمی از شریعت است. یادمان نرود که گناه نخستین و لغزش آدم (ع) هم از خوردن بود.

ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الصَّانِئِينَ وَمِنَ الْمَعْرِائِينَ قُلْ الذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنثَيَيْنِ أَمَّا اللَّهُ تَمَلَّتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيَيْنِ بَيِّنِي بَعْلِمِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (143)

منظور از آن چهارپایان چهار جفت حیوان نر و ماده است: یک جفت گوسفند و یک جفت بز.... از مشرکین بپرس: خدا نرهای آن ها را حرام کرده یا ماده ها را یا بچه هایی را که در شکم ماده هاست؟! اگر راست می گوئید، با دلیل و مدرک جواب دهید!

وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلْ الذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنثَيَيْنِ أَمَّا اللَّهُ تَمَلَّتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيَيْنِ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَصَّاكُمُ اللَّهُ بِهَذَا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (144)

... یک جفت شتر و یک جفت گاو هم هست. باز بپرس: خدا نرهای آن ها را حرام کرده یا ماده ها را یا بچه هایی را که در شکم ماده هاست؟! اصلاً وقتی خدا آن ها را حرام می کرد، حاضر و شاهد بودید؟! پس چه کسانی ظالم ترند از آن هایی اند که بخواهند با دروغ بستن به خدا مردم را گمراه کنند؟! خدا چنین ظالمانی را هدایت نمی کند.

قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (145)

بگو: در آنچه به من وحی شده، چیزی که خوردنش بر کسی حرام باشد نمی بینم؛ مگر آنکه حیوان مرده باشد یا خونی باشد که وقت سربردن حیوان بیرون می ریزد یا گوشت خوک باشد که این ها همه پلیدند، یا حیوانی باشد که از سر نافرمانی، وقت سربردن نام غیر خدا بر آن

برده اند. البته کسی که برای حفظ جان، آن هم با بی میلی و به اندازه ضرورت، مجبور به خوردنشان شود، گناهی به گردنش نیست؛ زیرا خدا آمرزندهٔ مهربان است.

طبق این آیه محرمات محصور شده اند به میت، خون، خوک، و به نام خدا ذبح نشده. حصری که در اینجا بکار رفته حصری نسبی است نه مطلق. مثلاً در اینجا خمر را نیاورده. هفت مورد دیگر را هم که در سورهٔ مائده آمده، نیاورده: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ [سوره المائدة : 3] خوردن این ها بر شما حرام است: حیوان مرده، خون، گوشت خوک، حیوان حلال گوشتی که با نام غیر خدا سر بریده شود، حیوانی که خفه شده یا با کتک خوردن یا پرت شدن از بلندی یا با شاخ زدن حیوان دیگری تلف شده باشد و نیز نیم خوردهٔ درندگان؛ مگر آنکه تا نمرده اند، سرشان را ببرید. حیوانی هم که در برابر بت ها قربانی شده و گوشتی که با قماربازی تقسیم کرده اید، بر شما حرام است.

پس محرمات منصوص قرآن جمعاً دوازده تاست. اگر درندگان گوشتخوار را هم که حرمت اکلشان از محکومات سنت بدلیل تواتر است به آن اضافه کنیم، روی هم رفته سیزده نوع خوراکی حرام در شریعت، منصوص و قطعی است و نسبت به بیش از آن بنا بر عموم "لَا أَجِدُ فِي مَا أُوْحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا" باید برائت جاری شود. و الا اگر ما هم بخواهیم به صیرف اخبار آحاد بر دایرهٔ محرمات بیفزاییم، خلاف این عبارت و عبارات مشابه رفتار کرده و محتمل است که مشمول نهی های این قسمتِ سورهٔ انعام شویم و از پیش خود بر حرام های خدا با اتکا به ظنون افزوده باشیم. ولو در اصول فقه چنین ظنونی را معتبر دانسته باشیم. اعتبار این ظنون بحدی نیست که ما را از شمول نهی صریح این آیات خارج سازد. چون در اینجا صریح آمده که "تَبَيَّنَ لِي بَعْلَمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ" یا آمده "افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ" و مسلّم است که خبر واحد، ولو معتبر باشد، ظنّ است و مفید چنین علمی نیست. یعنی دایرهٔ حجّیت اخبار آحاد حد می خورد و همانطور که در اصول عقاید حجّت نیست، بدلیل تعابیر بکار رفته در این بخش از سورهٔ انعام، در تأسیس محرمات جدید نیز حجّت نمی باشد. ما این

مطلب را در "فتوحات الکلام فی تحقیق الاحکام" و "المنتهی فی اصول الفقه" تفصیلاً به عرض رسانده ایم.

استبصار روایت می کند از امام باقر (ع) پرسیدند: مار ماهی خوردنش حلال است؟ فرمود: مار ماهی چیست؟ آن را برای ایشان توصیف کردند. فرمود: در قرآن چیزی از حیوانات را حرام نکرده مگر خوک و خوردن این حیوانات دریایی مکروه است و حرام نیست. حرام هم آن است که خدا در کتابش حرام کرده، اما وقتی مردم از چیزهایی رویگردان می شوند ما نیز از آنها رویگردان می شویم و خلاف ذائقه مردم در خوردن اقدام نمی کنیم.

تهذیب از امام باقر (ع) روایت می کند: خارپشت و خفاش و الاغ و قاطر و اسب، هیچ کدام حرام نیست. حرام را خدا در کتابش ذکر کرده. روز خیر پیامبر (ص) مسلمانان را از خوردن گوشت الاغ نهی کرد، علتش این بود که مبادا مرکب هایشان را از بین ببرند. چون همه سخت گرسنه بودند.

وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (146)

البته بر یهودی ها استفاده از هر حیوان غیر سُم چاکی را حرام کردیم و پیه و چربی گاو و گوسفند را هم مطلقاً بر آن ها حرام کردیم - به جز چربی هایی که بر پشت و پهلوهایشان چسبیده یا مخلوط با استخوان است - این ممنوعیت ها را به سزای سرکشی های یهودیان منحصرأ بر آن ها وضع کردیم. حرف ما، حرف درست است.

فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (147)

پس اگر تکذیب کردند، بگو: درست است که پروردگار شما لطفی سرشار دارد؛ ولی عذاب سختش هم درباره گناهکارها ردخور ندارد.

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَ مَا قُلْنَا هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ (148) قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ (149)

مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می خواست، ما و پدرانمان بت نمی پرستیدیم و چیزی را حرام نمی کردیم! پیشینیان هم همینطور به حرف پیامبران گوش ندادند تا سرانجام طعم تلخ عذاب ما را چشیدند! بگو: دلیل معتبری برای ادعایتان دارید که برای ما رو کنید؟! آخر، شما فقط دنباله رو گمان هستید و فقط دروغ می بافید. بگو: در عوض، خدا حجت بالغه دارد و اگر می خواست، همه شما را به زور به راه می آورد.

تمسک به جبر همیشه تاریخ یکی از توجیهات کافران برای کفرشان و ظالمان برای ظلمشان و بخیلان برای بخلشان بوده. حال آنکه خدا حول و قوه را بقدر کفایت به انسان تملیک می کند تا انسان اختیار کار خوب و بد داشته باشد و افعالش منسوب به خودش باشد و خودش مسئول کارهایش باشد.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند: در قیامت به انسان می گویند حق را می دانستی؟ اگر بگوید آری، می گویند پس چرا عمل نکردی؟! اگر بگوید نمی دانستم، می گویند: پس چرا در پی یادگرفتنش نبودی؟! این است حجت بالغه خدا بر انسان.

قُلْ هَلُمْ شَهِدَاءُ كُمْ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا فَإِنْ شَهِدُوا فَلَا تَشْهَدُ مَعَهُمْ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (150)

همچنین بگو: گواهانتان را بیاورید که شهادت بدهند خدا این ها را حرام کرده است! پس اگر به دروغ شهادت دادند، تو با آن ها همراه مشو. همچنین، تابع میل آن ها مباش که آیات ما را تکذیب می کنند، همان ها که آخرت را باور ندارند و برای خدا شریک می تراشند

بخش آخر سوره خلاصه ای است از شریعت الهیه و بیانی است از امتهات فرامین حق تعالی:

قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا
 الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (151) وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا
 بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا
 ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (152)

به همه بگو: بیاید تا چیزهایی را که خدا فرمان داده است، برایتان بیان کنم: چیزی را به جای او نپرستید. به پدر و مادر تا می توانید بی واسطه خوبی کنید. بچه هایتان را از سرِ فقر و نداری نکشید، چون روزی شما و آن ها را ما می دهیم. دوروبرِ کارهای زشت نگردید، چه آشکار باشد و چه مخفی. آدم بی گناهی را که خدا جانش را محترم می داند، نکشید؛ مگر اینکه حقش باشد. این ها وصیت خداست به شما تا عقلتان را به کار بیندازید.

همچنین، به اموال یتیم دست نزنید، مگر برای حفظ و افزایش آن، تا اینکه او به رشد کافی برسد. پیمانه و ترازویتان را درست و دقیق کنید. عمل به این سفارش ها سخت نیست؛ چون هرکس را فقط به اندازه توانش مسئول می دانیم. دیگر اینکه وقتی حرف می زنید، انصاف را رعایت کنید، هرچند درباره نزدیکانتان باشد. دست آخر اینکه به دین داری تان پایبند باشید. خدا به شما این طور سفارش کرده است تا به خودتان بیاید.

در روایات است که پیامبر برای دو نفر از اهالی مدینه که برای حجّ به مکه آمده بودند این دو آیه را خواند. هر دو در دم مسلمان شدند و درخواست مُبلّغ کردند. پس پیامبر (ص) مُصعب بن عُمیر را همراه آن ها به مدینه فرستاد و اهل مدینه کم کم همگی مسلمان شدند. پس این دو آیه از پُر نقش ترین آیات قرآن در گسترش اسلامند.

در این دو آیه چند دستور صریح و روشن آمده که به ترتیب بررسی می کنیم. در سیرِ خروج تورات نیز مشابه همین دستورها هست، مطابق این دستورات:

اول: به خدا شرک نورزید. یعنی مؤمن باشید به خدای یکتا و تنها خدای احدِ واحد را بندگی - و تبعاً عبادت - کنید.

دوم: به پدر و مادر خویش احسان یعنی نیکی کنید. در قرآن، سه جای دیگر نیز پس از توصیه به توحید، رعایت حال والدین مطرح شده و با همین لفظ "إحسان" آمده. این لفظ بسیار بجا انتخاب شده و میتوانست بجایش بگوید به هر حرفی که والدین زدند گوش کنید و از آنها اطاعت کنید. اما خدا اطاعت از والدین را نخواست به بلکه احسان به ایشان را خواسته، فرق اطاعت و احسان بسیار است، گرچه گاهی ممکن است مصداق مشترک پیدا کنند اما ذاتاً متفاوتند. در اطاعت، قصد، تحصیل رضای بنده است و در احسان، قصد، تحصیل رضای خداست. لازم نیست کسی الزاماً والدینش را از خود راضی کند و اصولاً تحصیل رضایت مخلوق، در دین خدا، فی نفسه ممدوح نیست، اما چیزی که ممدوح است احسان به مخلوق است برای رضایت خدا.

اصلاً مخلوق رضایت بردار نیست و رضایتش معمولاً هوسا بیش نیست و دنبال رضایت والدین بودن، موجب گم شدن خط تعالی و عبودیت در انسان میشود. لذاست که انسان باید آنچه را بین خود و خدا، رضای خدا میداند عمل کند، درحالیکه پیوسته به والدین خویش احسان و نیکی میکند.

به این آیه التفات فرمایید: وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا [سوره العنکبوت : 8] به انسان سفارش کردیم که به والدینش نیکی کند. اما اگر تلاش کردند چیزی را که نمیدانی بجای من پرستی، اطاعتشان نکن!

و نیز این آیه: وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ [سوره لقمان : 15] اما اگر پدر و مادر سعی کردند چیزهای دیگری را بی دلیل بجای من پرستی از آنها اطاعت مکن درحالیکه در زندگی با آنها پسندیده رفتار میکنی؛ در عوض در امور دینی تابع کسی باش که بدرگاه من روی آورده، سرانجام، بازگشت شما بسوی من است و شما را از کارهایتان باخبر میکنم. این آیه از آیات کلیدی برای رفتار در منزل است و حدود تبعیت از والدین را حدّ میزند و مقید میکند. در این آیه صریحاً گفته به دین خدا در پرتوی معلّمی که خدا سر راهتان قرار داده عمل کنید، اما به والدین هم بی حرمتی نکنید، درحالیکه گوش به حرف شرک آلودشان نمیدهید. در این آیه

شریفه ظریفه ای لحاظ شده، اینکه معمولاً وقتی پدر و مادر کسی متدین نیستند، او دوست یا معلمی بیرون از خانه مثلاً در مدرسه یا مسجد محل پیدا میکند و مجذوب صفای ایمان او میشود، خداوند فرموده همین خط را بگیر و برو، گرچه به مذاق والدینت خوش نمی آید. به حرف آنها گوش مکن، اما آنها را ترک هم مکن، "صَاحِبُهُمَا" یعنی آنها را از مصاحبت خود محروم نساز. یعنی قطع از پدر و مادر در چنین اوضاعی جایز نیست. و در حالت عدم اطاعت هم، زندگی عادی و آرام را باید حفظ کرد. یعنی انسان در اینجا باید بین زندگی خانوادگی اش با طریقت معنوی اش تفکیک قائل شود.

سوم: از سرفقر، بچه های خویش را نکشید چون روزی آن ها مثل روزی شما بر عهده خداست. این آیه ناظر به زنده به گور کردن نوزادان است. اگر در گذشته بلد بودند سقط جنین کنند، مثل امروز در همان شکم مادر نوزاد را می کشتند و نمی گذاشتند زنده متولد شود تا نیاز به زنده بگور کردنش باشد. پس نهی این آیه شامل سقط جنین هم می شود و مصداق امروزی اش سقط جنین است. حالا اینکه حرمت سقط جنین با عناوین ثانویه، استثناء هم برمی دارد یا نه، بحث دیگری است و در فقه باید بررسی شود. اما حکم اولیه این مسأله حرمت است و در میان حرام ها از دامنگیرترین و وبال آفرین ترین معاصی است طوریکه کسی که مرتکب این معصیت می شود روی خوش در زندگی نمی بیند.

در اینجا گفته نوزادان خود را بخاطر فقر نکشید ولی در سوره اسراء گفته از ترس فقر نکشید: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا [سوره الاسراء: 31] بچه هایتان را از ترس فقر و خواری نکشید؛ زیرا روزی آن ها و شما را ما می دهیم. کشتن آنان بد گناهی است. "إملاق" در واقع فقر معنا نمیدهد بلکه خواری و تباهی معنا میدهد، فقر یکی از چیزهایی است که موجب خواری میشود. امروزه دلیل سقط جنین بیشتر ناتوانی روحی و روانی از بزرگ کردن بچه است نه فقط فقر. این آیه إملاق و ترسیدن از آن را امری موهوم میدانند که با تذکر به روزی رسانی و کارسازی خدا باید از آن فاصله گرفت.

از عبارت "نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ" معنای لطیفی میتوان استخراج کرد، اینکه رزق و روزی انسان در سایه رزق و روزی فرزند اوست. یعنی انسان سر سفره فرزندانش نشسته. برای همین است

که اولاددار شدن معمولاً روزی را زیاد میکند. البته در اینجا یعنی در سورة انعام این عبارت اینطور است: نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ [سورة الانعام : 151] که ما آنها و شما را روزی میدهیم. در اینجا برعکس، فرزند را سر سفره والدینش نشانده که این هم مطلب حقّی است. اصولاً رابطه والد با ولد، در سببیت رزق، دو طرفه است و در بعضی ارزاق، فرزند بخاطر والدین روزی میخورد، مثل آیه "وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا" [سورة الکهف : 82] و در بعضی ارزاق بعکس است، شاهدش این آیه است: قَالَ مَلَأْمٌ عَلَيْكَ مَا سَأَلْتَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا [سورة مریم : 47] که پدر ابراهیم ناخواسته پای سفره استغفار فرزندش روزی میخورد و مهلت می یافت.

همانطور که می بینید در این دو آیه، در یکی، صحبت از املاق شده و در دیگری از خشية الاملاق.

"املاق" فقر و خواری بالفعل است و "خشية الاملاق" بیم و ترس از املاق آینده. جمع این دو آیه این میشود که نه بخاطر فقر و ذلّتی که اکنون دست به گریبان آید، کار نادرستی بکنید؛ نه از ترس فقر و ذلّت در آینده. بلکه به خدا توکل کنید و والد خوبی برای بچه های خود باشید.

چهارم و پنجم: لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ یعنی گرد فواحش نگردید. مقصود از "الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا" گناهان زشتی است که زشتی اش آشکار است و همه آدمیان - به تعبیر این آیات، بنی آدم - آنها را کریه می دانند. مثل زنا با زنی شوهردار، مثل لواط و تن فروشی.

برخی از مفسرین گفته اند این گناهان وقتی علنی انجام شوند مصداق "الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا" هستند و وقتی در خفا انجام شوند مصداق "وَمَا بَطَنَ". اما به گمان ما این گناهان در تاریخ بشر بدلیل زشتی شان همیشه در خفا انجام می گرفته اند، منتهی زشتی شان ظاهر است. لذا عبارت "وَمَا بَطَنَ" همانطور که لفظش گواه است باید به فحشاء باطنی دلالت داشته باشد نه فحشای ظاهری در خفا. مراد از فحشای باطنی یا همان "وَمَا بَطَنَ" گناهان زشت قلبی و باطنی است که همه و در هرکجای گیتی و در طول تاریخ، زشت و مقبوح بوده اند. از

جمله کبر، حرص، کذب، ... بدبختی ناشی از این ها بیش از بدبختی ناشی از گناهانی چون زناست.

ارشاد القلوب از رسول خدا (ص) روایت می کند که مقصود از فواحش باطنی امثال حسد است.

جلد هشتادوسوم بحارالأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند: "ما ظهر" زناست و "ما بطن" دوستی پنهانی با زنان است.

جلد بیست و هفتم وسائل الشیعه از رسول خدا (ص) روایت می کند: هیچ کس نیست که از خداوند غیرتمند تر باشد. دلیل غیرت خدا آن است که فواحش را چه ظاهر و چه باطن حرام کرده است.

ششم: لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ. یعنی کسی را نکشید مگر در مقام قصاصی که جوانب شرعی در آن لحاظ شده است.

جوامع اخبار از امام صادق (ع) روایت می کند که قاتل مؤمن ابداً توفیق توبه پیدا نمی کند.

هفتم: لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ. یعنی به مال یتیم تجاوز نکنید و چنانچه بعدش گفته مالش را حفظ کنید تا نابود یا بی ارزش یا غصب نشود و وقتی یتیم بزرگ شد مالش به او برسد.

هشتم: أَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ. یعنی کم فروشی نکنید. اجناس یا بر مبنای کیل (حجم) خرید و فروش میشوند، یا بر مبنای وزن (جرم)، یا بر مبنای تعداد. کم فروشی آنست که بجای یک لیتر شیر، یا یک کیلو گوشت، یا بجای صد عدد گردو کمتر از آن را به مشتری بدهیم ولی چنین وانمود کنیم که یک لیتر یا یک کیلو یا صد عدد تحویلش داده ایم. چطور چنین چیزی ممکن است؟ با دستکاری در کیل یا ترازو یا شمارش یا درج اشتباه وزن و حجم بر روی بسته بندی محصول. البته امروزه تقلب های دیگر هم ممکن شده مثل تغییر تاریخ انقضاء محصول یا کم کردن کیفیت محصول یا جایگزینی محتویات درجه یک با درجه دو مثلاً چربی شیر را گرفتن و چربی نباتی اضافه کردن، ... البته کم فروشی فقط منحصر به اجناس نبوده و در خدمات هم صادق است، مثلاً طبیبی که به بیمارش درست رسیدگی نکند، یا مهندسی که برای نظارتش کم بگذارد نیز از مُطَفِّفین یا کم فروشانند: وَيَلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ [سوره المطففين : 1]

نهم: إِذَا قُلْتُمْ فَأَعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ. یعنی در گفتار عادل باشید و انصاف را رعایت کنید و حق را به فامیل خود ندهید به صیرف اینکه فامیل است. عبارت "إِذَا قُلْتُمْ فَأَعْدِلُوا" از جوامع الکلم است و باید نصب العین مؤمنان باشد.

دهم: وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا. یعنی به عهد بندگی خود با خدا وفا کنید. این آخری تمام موارد قبل را هم شامل می شود. وفا به عهد با خدا در مقام عمل می شود تبعیت از پیامبران خدا با عمل به کتاب آن ها. یعنی همان تقوی.

این ده دستور را برخی نزدیکترین بخش قرآن به ده فرمان موسی دانسته اند که اساس شریعت یهود است.

یک عبارت جالب آن لابه لاها آمده بود که حیف است مغفول واقع شود، چون خیلی کارگشاست. آمده بود: لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا. این عبارت از قوانین الهی است که حاکم بر کل نظام تشریع است. خداوند توان هر فرد را در نظر میگیرد و بر حسب همان، از او تکلیف میخواهد. پس انتظاری که از من دارد با انتظاری که از شما دارد با انتظاری که از فرد دیگر دارد، فرق میکند. یعنی خدا هرکس را با خودش می سنجد نه با دیگران. البته سالک هم که اندک اندک قوی تر میشود تکلیف بیشتری خدا از او میخواهد. مثلاً کم کم انتظار دارد نماز شب بخواند، ایثار کند، علمش را فزون کند، لغوش را کم کند، و قس علی هذا. البته دل آدم هم پیشاپیش به این امور راغب میشود و خود رغبت دل علامت وُسع، و وُسع علامت تکلیف است. وُسع را خدا میدهد و تکلیف را هم خدا میخواهد.

برخی عبارت "لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" را اینطور معنا کرده اند: بر نفوس فقط و فقط یک چیز تکلیف کرده ایم: اینکه وجود خود را توسعه دهند. یعنی روحشان را وسعت بخشند. این معنا گرچه از لفظ و سیاق بعید است اما فی نفسه درست است. چون انجام تکالیف آخرش به وسعت روح ختم میشود و روح مُنْسَرِح، آخرش به لقاء الله میرسد. پس آدم یک وظیفه دارد و آن فراخ کردن سعه وجودی خویش از طریق بندگی خداست.

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (153)

این است صراط مستقیم من. پس، از این راه بروید، نه از راه های دیگر که از راه خدا دورتان می کند. خدا به شما این طور سفارش کرده است تا مراقب رفتارتان شوید.

صراط مستقیم در قرآن واحد است و صراط های مستقیم نداریم. در برابر این صراط واحد مستقیم، سُبُل یا راه های غیر خدایی است. پس سُبُل، بیراهه ها و کج راهه هایی هستند که انسان را از سبیل خدا جدا می کنند. یعنی صراط مستقیم، سبیل الله است و انسان باید سبیل الله را برود نه سبیل های دیگر را. اما سبیل الله چیست؟

آیه ای هست که باید کنار این آیه گذاشتش و هر دورا با هم فهمید: سوره مبارکه عنکبوت آیه 69:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ . اما آنها که برای رسیدن به ما تلاش میکنند، راه های قرب و رضای خویش را به آنها نشان میدهم و آنها را در پیمودنش یاری میکنیم. بله، خدا همیشه در کنار نیکوکاران است.

در این آیه بجای سبیل الله، سُبُل الله یعنی جمع آمده.

"جَاهَدُوا فِينَا" را معنا کرده اند به: در راه ما، در طلب ما، در محبت ما، در حق ما، بخاطر ما، برای رضای ما، ... یعنی هرکه در راه خدا و به عشق خدا تلاش کند، به راه های قرب خدا رهنمون میگردد.

این آیه میگوید وظیفه بنده تلاش است اما هدایت بدست خداست. جالب است که تلاش، ماضی و هدایت مضارع و استمراری آمده. یعنی یک گام و یک لحظه تلاش خالصانه، بس است و هدایت و نجات ابدی را در پی دارد.

قوام چنین مجاهده ای به چند چیز است، یکی اینکه دائم سالک بخواهد رضای خدا را بدست آورد و به خدا نزدیک شود. یعنی از این هدف، غفلت نورزد. دوم، برای مقصودی که گفته شد پیوسته کاری به ذهنش برسد یا به او الهام شود. سوم، عزمش را جزم و همتش را مصروف کند و آن کار را به فعل درآورد. یعنی ثمره و شکفتن مجاهده در افعال پیوسته ای

است که برای خدا به منصّه ظهور میرسد. نام این کارها "حسنة" است و پیوسته حسنة داشتن، سالک را در زمرة "محسنين" قرار میدهد. واژه "احسان" یعنی بروز دادن حُسن و نیکویی ذاتی. خدا هرکه را که نیکي و نیکویی میآفریند، دوست دارد و زیر پر و بال خود میگیرد. به عبارت دیگر "با" اوست: إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

اما عبارت "لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا": سبیل خدا راه قرب و رضایی است که پس از مجاهده برای انسان مفتوح میشود و آدمی برای پیمودنش نصرت میگردد تا احسان کند و از محسنين گردد. چون این عبارت جمع آمده پس راه های قرب و رضا بسیار است. مثلاً یکی توفیق اینرا پیدا میکند که برود و برای اسلام راستین شهید شود؛ یکی باب تحصیل علم دین و تدریس و تبلیغ آن برایش باز میشود؛ یکی برایش میسر میشود برود برای فقرا مدرسه بسازد؛ یکی قوّت عبادت پیدا میکند و دعایش در حق مردم مستجاب میگردد و نصیحتش در دلها نافذ است؛ یکی دارویی کشف میکند و درد بیماران خاصی را برای خدا فرومینشاند؛ یکی سالها پدر و مادر پیرش را به کول میکشد و احسان میکند و بی صبری از او سر نمیزند بلکه احتساب میکند یعنی به حساب خدا میگذارد؛ یکی را قلم بدستش میدهند یا هنرمند ماهری میشود و با این سلاح به یاری دین میشتابد و دلها را جذب خدا میکند؛ یکی دستش به خاک کارخانه که میخورد طلا میشود و صدها نفر را روزی میدهد آنهم فقط برای خدا گرچه نصیب خودش از دنیا بجاست؛ یکی تا قیافه طرف را مبینند مُلْهَم میشود که در مشورت گیر کارش کجاست و راه حلش چیست؛ یکی در زهد و رَفْض دنیا به مدد خدا و به راحتی و بی تکلّف یگّه تاز میگردد و تابلوی زیبایی از آخرت طلبی و ناچیزی دنیا برای مردم ترسیم میکند و الگوی تهذیب میگردد؛ یکی نمازهای عاشقانه اش در دل شب و اطراف نهار میعادگاهش با خدا و نردبان معراجش میگردد و با هر نماز میمیرد و زنده میشود؛ یکی سنگ صبور و محرم اسرار و حلال مشکلات دانش آموزان مدرسه اش میشود و در دل آنها با دوستی، بذر دوستی خدا میکارد؛ یکی به سفره داری دلالت میشود و اسباب کار برایش مهیا میگردد و عیال گرسنه خدا را دائم سیر میکند؛ یکی برای خدا علیرغم میلش بار ریاست و سیادت قومش را با مشقّت بر دوش میکشد تا در حقیقت خادم آنها باشد؛ یکی برای خدا بی توقع به ارباب رجوع

خدمت میکند و حافظ منافع بیت المال است و مال و وقت مردم را امانت سنگینی بر دوشش احساس میکند؛ یکی به عشق خدا نه صرفاً از روی احساس یا برای نمود، به حیوانات و درختان، این مخلوقات زبان بسته خدا محبت و از آنها نگهداری میکند؛

رسول خدا(ص) فرمود: کُلُّ مِسْرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ. برای هرکس کاری که برای آن خلق شده آسان میشود.

برای کسی ممکن است چند راه باز شود، جمع بکار رفتن سُبُل هم این مطلب را تداعی میکند.

تا آدم سالها مجاهده نکند، سبیلی از سبل الهیه برایش مفتوح نمیشود. و تا سبیلی برایش باز نشده، ایصال به مقام احسان و معیت با حق، برایش دشوار است. کسی که به سبیلی هدایت شده، چون عملش به دلالت و انتخاب خدا بوده، نوعاً مقبول و مرضی درگاه خداست، از طرفی به نصّ آیه، خدا با اوست، لذا رشد و تعالی اش تسریع میشود.

جمع بین آیه سورة عنکبوت و این آیه سورة أنعام چنین می شود که صراط مستقیم، از سُبُل الهی زیادی تشکیل شده که هرکس از یکی از آن ها به خدا میرسد. معنای "طُرُقُ إِلَى اللَّهِ، به عدد نفوس خلائق است" همین سُبُل است. همه این سبل چون سُبُل الهی هستند در صراط مستقیم جای دارند. اما راه و سبیلی که جزو این سُبُل نیست و به خدا ختم نمی شود، سَبَل است - در مقابل سَبَلنا - و اعتزال از صراط مستقیم تلقی می گردد. مؤمن دنبال هر راهی نیست، دنبال راه خدا است. راهی که به خدا منسوب است و خدا خودش با فرستادن انبیاء، انسان را به آن راه دعوت کرده و از آن راه به قرب خودش فراخوانده. یکی از فرق های عرفان های صَناعی بشری با سیروسلوک در مکتب انبیاء همین است که آن ها از هر راه و بیراهی می خواهند بروند و به خدا برسند. ولی اینها دنبال سلوک از راهی هستند که خدا خودش احداث کرده و با چراغ شریعت و بَعث رُسُل روشن ساخته و از آفات مصون کرده است.

پس:

(1) انسان باید راهی را برود که به خدا ختم می شود، نه راهی که بر خودخواهی بنا شده و او را به خدا نمیرساند.

(2) چون غایت راه، خداست و خدا راه شناس و راه بلد و راه نماست، پس از راهی باید رفت که خدا گفته.

(3) راه هایی که به خدا ختم می شود در حیطه شریعت و بر حسب امکانات آدم و فرصت هایی که در زندگی پیدا می کند، بسیار است. همه این راه ها صراط مستقیم است.

مصادیق کج راه و بیراهه که موجب تفرّق انسان از سیل حق و صراط مستقیم می شود، بسیار است. از جمله: افراط در ریاضت های جسمی، انزال از خلق، سرکوب مطلق غرائض، مثبت اندیشی بدون تقوی، ارتباط با اجنه و غیرارگانیک ها، استفاده از افیون ها، مرتد و کافر دانستن همه بجز خود، ایجاد فرقه و تعریف حق بر اساس مبانی فرقه ای، اطاعت مطلق از غیر معصوم، خود را قوم برگزیده دانستن، سنت پرستی و تعریف حق بر اساس اندیشه آباء، قصور در عبادتی که دستور خداست، رها کردن جامعه و بی تفاوتی نسبت به آن، اباحه گری و از آن بدتر تقدیس فحشاء، بدعت، شخص پرستی، ... این ها بی راهه هایی است که وقت را تلف می کند و نفوس را می سوزاند: لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ.

پایان سه آیه اخیر به ترتیب، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ، لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ، و لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ آمده که بقول بعضی اشاره به مراتب کمال است.

ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ (154)

این فرمان ها را از طریق پیامبران گذشته هم ابلاغ کردیم. بعد، به موسی تورات را دادیم تا نعمت را برای کسی که خوبی می کند تمام کنیم و همه چیز را روشن کنیم و تا هدایت باشد و رحمت؛ باشد که به لقاء خدا ایمان آورند.

وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (155)

و این قرآن که نازل کرده ایم کتابی است پُر خیر و برکت؛ پس از آن پیروی کنید و بدان عمل کنید تا لطف خدا شامل حالتان شود.

أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنْزِلَ الْكِتَابُ عَلَي طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ (156)

بله، قرآن را فرستادیم تا بهانه نیاورید: کتاب آسمانی فقط برای یهودی ها و مسیحی ها فرستاده شده بود و ما از محتوای آن ها بی خبر بودیم!

أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتَابُ لَكُنَّا أَهْدَى مِنْهُمْ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَصَدَفَ عَنْهَا سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِنَا سُوءَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يَصْدِفُونَ (157)

یا نگویند: اگر برایمان کتاب آسمانی فرستاده بودند، هدایت یافته تر از آن ها بودیم! خب، این هم قرآن! پر از دلیل های روشن و راهنمایی و رحمت است و از طرف خدا برایتان آمده. با وجود این، چه کسانی ظالم ترند از آن هایی اند که آیه های خدا را تکذیب کنند و به آن ها بی اعتنا باشند؟! کسانی که به آیات ما بی اعتنایی می کنند، برای همین بی اعتنایی شان، گرفتار عذابی سخت خواهیم کرد.

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (158)

نکند منتظرند که فرشتگان عذاب سراغشان بیایند؟! یا خود خدا؟! یا بعضی از نشانه های عذابش؟! روزی که بعضی از نشانه های عذابش بیاید، دیگر سودی ندارد ایمان آوردن کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا ایمان داشتن کسی که در مدت ایمانش کار خیری نکرده است. بگو: منتظر بمانید که ما هم منتظر می مانیم!

این آیه دو نکته دارد: یکی عبارت "يَأْتِي رَبُّكَ" که باید به ظهور و بروز مقام الوهیت و ربوبیت خدا در قیامت تأویل شود.

دوم عبارت "لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَتْ بَت فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا" که از عبارات زیبای قرآن است. طبق این عبارت، ایمان کافی نیست و باید در ایمان، خیر کسب کرد. آن هایی که فقط خدا را باور دارند اما متشرع نیستند و به کتاب خدا عمل نمی کنند و به حرف خدا گوش نمی دهند، به تصریح این آیه، ایمانشان نفعی برایشان ندارد.

در این آیه صحبت از "يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ" شده، مفسرین این ها را بعنوان مصداقش برشمرده اند: دود فراگیر پیش از قیامت، خروج دابة الارض، هجوم یاجوج و ماجوج، طلوع خورشید از غرب، ظهور دجال، ...

اما به نظر می آید که این آیه راجع به شخص است نه جامعه، لذا مقصود از بعضی آیات رب، عجایی است که فرد در آستانه مرگ به چشم می بیند.

إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتُ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (159)

آنهايي که دين خود را فرقه فرقه کردند و گروه گروه شدند، تو را با آن ها نسبتي نيست! آن ها را به خدا واگذار، که حسابشان با خداست. بوقتش باخبرشان می کند که چه کرده اند!

این آیه گویا به مشرکین و خدایان متکثرشان نظر دارد که دین حنیف ابراهیمی را تکه تکه کردند. گروهی ملائکه را می پرستیدند و گروهی جنیان را و گروهی بتان را.

شاید به یهود و نصاری که هریک هفتاد و دو ملت شدند و هر گروهی دیگران را تکفیر می کنند نیز نظر داشته باشد.

ما مسلمین نیز به راه آن ها رفته و مصداق دیگر آیه شده ایم. به فرقه های مختلف تقسیم شده و برخی فرقه ها دیگران را از دایره اسلام و ایمان خارج می دانند.

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (160)

هرکس نیکی کند، ده برابرش نصیبش می شود و آن هایی که بدی می کنند، به قدر همان بدی مجازات می بینند و به هیچ کس ستم نمی شود.

عبارت "فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا" دو جور معنا می دهد و هر دو درست است. یکی اینکه هرکس خوبی کند ده برابر توفیق خوبی کردن نصیبش می شود؛ دوم اینکه هرکس خوبی کند به ازای هر خوبی ده برابر پاداش می بیند، انگار که ده خوبی بجا آورده. پاداش احسان، هم در دنیا به مُحسن می رسد، هم در آخرت بیشتر: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ [سوره النحل : 30].

البته ده برابر شدن خوبی، کفِ کَرَمِ خداست نه سقش. در صورت اخلاص و اهمیت عمل و صدق ایثار و مشقت آن، تا هفتصد برابر بلکه بیشتر هم می رسد: مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَتَتْ سَدْرَ بُعْ سَدْرٍ نَّابِلٍ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [سوره البقرة : 261] موقعیت کسانی که اموالشان را در راه خدا هزینه می کنند، مثل موقعیت دانه ای است که هفت خوشه از آن بروید و در هر خوشه صد دانه باشد! تازه، خدا برای هرکه لایق ببیند، چندین برابرش می کند! آخر، خدا روزی گسترِ داناست.

تفسیر فرات از امام صادق (ع) روایت می کند: حسنه، پنهان نمودن و سیئه، افشا و پرده دری از اسرار ما و حقایقی است که باید مکتوب بمانند. کسی که سر را نگه دارد، ده برابرش به او اسرار می گویند و کسی که سر را برملا سازد دیگر بهره ای ندارد.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند: خداوند حسنات مؤمن را به میزان درستی ایمانش فزون میکند. از ده برابر تا هزاران هزار برابر.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند که از جمله حسناتی که ده برابر پاداش دارد روزه سه روز از هر ماه است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: سه روز روزه در هر ماه برابر با روزه دهر (روزگار) است. چون خدا فرموده هرکس نیکی کند ده برابرش از آن اوست.

خصال از ایشان روایت می کند که بهترین روز برای این سه روز، پنجشنبه اول و آخر و چهارشنبه وسط ماه است. هر کس به واسطه ناتوانی نتواند این روزها را روزه بگیرد، به ازای هر کدام صدقه بدهد. چنین صدقه ای اجرش بیشتر از اجر روزه است. روزه دهر وسوسه های سینه را از بین میبرد.

در روایتی امام باقر (ع) فرمود: صوم دهر بگیرید تا وَحَرَه در شما از بین برود. پرسیدند وَحَرَه چیست؟! فرمود: وسوسه ای خاص که در مانس همین روزه است و بس. گوییم: وحره، کثرت مشغولیت دل به اشخاصی است که به انسان بدی کرده اند.

کافی از امام رضا (ع) روایت می کند: کسی که این سه روز را روزه بگیرد کاستی های روزه ماه رمضان جبران می شود. گویا تمام روزگار روزه بوده.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند: هرکس این روزه را گرفت و سپس نزد برادرش آمد و برادرش به او غذایی تعارف کرد باید افطار کند و برادرش را شاد کند. در این صورت هم اجر روزه را برده، هم اجر شاد کردن برادر را.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که مطابق قاعده ده برابر شدن حسنات، صلوات بر پیامبر خدا نیز ده برابر پاداش دارد.

مستدرک از رسول خدا روایت می کند: صدقه پنج قسم است: قسمی اجرش ده برابر است آن صدقه دادن به اهل سنت است؛ قسمی اجرش هفتاد برابر است و آن صدقه دادن به کسانی است که آفت زده شده اند؛ قسمی اجرش هفتصد برابر است و آن صدقه به خویشاوندان است؛ قسمی اجرش هفت هزار برابر است و آن صدقه دادن به علماست؛ قسمی اجرش هفتاد هزار برابر است و آن صدقه دادن به مردگان است.

معانی از امام سجاد (ع) روایت می کند: وای بر کسی که یکان های وی بر اعشار او غلبه کند. عرض کردند یعنی چه؟ فرمود: خدا فرموده: حسنه ده برابر پاداش دارد و سیئه به اندازه خودش.

قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (161)

بگو: خدا مرا به صراط مستقیم هدایت کرده است: دینی مستحکم، همان دین ابراهیم حنیف. که هرگز شرک نورزید.

قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (162) لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ (163)

بگو: نماز و عبادت هایم و زندگی و مرگم، همه، برای خداست که صاحب اختیار جهانیان است و شریک ندارد. به من دستور داده شده که این طور باشم. بله، من سرآمد مسلمانانم.

این آیه عاشقانه ترین آیه قرآن کریم است. آیه با "قُل" آغاز شده، یعنی تعلیم زندگی عاشقانه است توسط خداوند به محمد (ص) و از لسان محمد به آنانکه راه محمد را می روند. راه محمد راه عاشقی است. می گوید بگو: نماز من، عبادات من، نفس های من، دل کندن های من، همه برای خداست. یعنی همه عشق و هستی من خداست. این آیه کمال خلوص در بندگی را ترسیم کرده و از خود رستن و به حق پیوستن را غایت واقعی مسلمانی دانسته.

روایت است که رسول خدا (ص) پیش از تکبیرة الاحرام نمازها این دو آیه را تلاوت می فرمود.

از این آیه برمی آید که مردن یا زنده بودن مهم نیست. برای خدا مردن یا زنده بودن مهم است. در هر نفسی که انسان می کشد باید قصد لله کند. مرگ و زندگی دست ما نیست اما جهت دادن به آن ها دست ماست.

قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ آبِغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ فَيُبَيِّنُ لَكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (164) بگو: دنبال پروردگاری جز خدا باشم، درحالیکه او پروردگار همه چیز است. هر که کاری بکند، فقط بر عهده خود اوست و کسی بار گناه کسی را به دوش نمی کشد. سرانجام، به سوی خداست برگشتنتان. بعد باخبرتایان می کند از هر چیزی که سرش اختلاف داشته اید.

عبارت "وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا" یک نکته لطیف هم دارد. این عبارت عامّ است و فقط شامل بدکاران یا کاربد نیکوکاران نمی شود. طبق این آیه هرکاری که از سنخ "کسب" باشد فاقد خلوص و تسلیمی است که در آیه قبل آمده و چنین کاری رشحه ای از نفسانیت درش هست و دودش عاقبت به چشم کاسبش می رود: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ [سوره المدثر : 38] هرکس گرفتار کارهایی است که سرخود کرده؛ (جز اصحاب یمین). طبق این آیه اصولاً هرکاری که انسان انجام دهد انسان را در رهن خویش میگیرد. یعنی وِبَالی برای انسان است و انسان در گرو آن کار قرار میگیرد و باید با رنجی که میکشد یا عبادتی که میکند یا صدق و کفّاره ای که میپردازد سرنوشتش را تصفیه کند و از گرو آزاد گردد. جز اصحاب یمین. چون اصحاب یمین هیچ کاری که منسوب به خود باشد ندارند و اصولاً سرخود کاری نمیکنند و کارهایشان خدایی و به امر خدا و برای رضای اوست. لذا فعل، نَفْسَانِی ایشان و "کسب" ایشان نیست. بهترین تعریف برای اصحاب یمین که از لحاظ لغوی سعادتمندان و نیک اقبالان و نیک فرجامان معنا میشود همین آیه است. خلاصتاً کسی به سعادت رَسَد که از خویش رَهَد. یعنی همه کارش برای خدا باشد.

در جاهای دیگر قرآن هم "کسب" ممدوح نیست و وبال آدمی است و موجب فساد است و آدم بخاطرش مؤاخذه می شود و مصیبت می بیند:

يُؤَاخِذُكُم بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ [سوره البقرة : 225]

تُوقَى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ [سوره آل عمران : 161]

ذَكَرَ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ [سوره الأنعام : 70]

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ [سوره الروم : 41]

وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ [سوره الشوری : 30] ارشاد روایت می کند که زن حامله ای در زمان عمر زنا کرده بود. عمر دستور سنگسار او را داد. امیرالمؤمنین (ع) به او فرمود: تو بر زن سلطه داری اما چه سلطه ای بر فرزند درون شکمش داری؟ خداوند فرموده: هیچکس بار گناه دیگری را به دوش نمی گیرد. عمر گفت: اگر علی نبود هلاک شده بودم.

تحف العقول از امام رضا (ع) روایت می کند: خداوند بی گناه را به جرم گنهکار و فرزند و کودک را به جرم پدران مجازات نمی کند. خودش فرموده: وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ.

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (165)

اوست که شما را جانشین نسل های گذشته در زمین قرار داده است و برخی از شما را بر برخی برتری داده تا با چیزهایی که در اختیارتان گذاشته، امتحانتان کند. خدا سریع العقاب است و البته: آمرزنده مهربان.

آخرین آیه سوره انعام خلاصه تاریخ بشر است در عبارتی مختصر. نسل های پیاپی، بشر، کاروان در کاروان می آیند و چند صباحی در این کاروانسرا سکنی می گزینند و سپس بار می کنند و بسوی جهان دگر می روند. این چند روزه دنیا فقط برای امتحان افراد است.

عبارت "لِّيَبْلُوَكُمْ" تمام فلسفه دنیا است در یک کلمه. امتحان در داشته هاست یعنی در تقادیری که خدا در سرنوشت انسان ها نهاده. در نتیجه فقیر به فقرش مبتلا و بدان امتحان می گردد و غنی به ثروتش مبتلا و بدان امتحان می گردد و مریض به مرضش مبتلا و بدان امتحان می گردد و سالم به سلامتش مبتلا و بدان امتحان می گردد. تا در هر مورد به وظیفه اش که فرموده و مرضی خداست عمل کند و درجه یابد و مغفور واقع شود و مشمول رحمت خاص گردد. اگر کسی از پس امتحانش خوب برنیامد یعنی در فقر، صبور و متضرع و در غنی، شاکر و کریم نبود؛ یا در مرض، دست به دعا برداشت و استغفار نکرد و در سلامت، از عبادت و خدمت فرونشست، زودا که عقاب او را دریابد. چون خدا سریع الحساب و سریع العقاب است. مطابق این آیه انسان باید خلیفه خدا و امیر زمین باشد نه اسیر آن.

همچنین تفصیل و تفاوت انسانها ملاک برتری نیست بلکه وسیله آزمایش است. آزمایش هرکس به حسب چیزهایی است که از هستی گرفته.

سوره انعام فرمان ها و درس های عملی بسیاری دارد:

آغاز سوره با حمد خدا، خدای جاعلِ ظلمات و نور، اشاره است به اینکه هرکس پی نور است، خدا را بسیار حمد کند.

آیه دوم که بحث طینت است گِرا می دهد که نخست باید طینت خویش را تغییر داد تا اعمال و احوال مناسبِ طینت ظاهر شود. راه تغییر طینت، توسل و اشک و ایثار است.

آیه: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ أَنْظِرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ [سوره الأنعام : 11] توصیه است به: از خود درآمدن و سیر کردن در زمین و زمان و سرانجام، بخود آمدن و انسانی دیگر شدن.

آیه: قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ [سوره الأنعام : 12] انسان را آرام می کند. چون می فهمد که همه چیز، حتی خود او، مال خداست و خدایش خدایی است مهربان. پس به این آیه می رسد که قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتَّخِذْ وَلِيًّا فَاَطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الأنعام : 14] آیا جز خدا کسی را ولی و صاحب خود بدانم و زیر بیدقش بروم؟! بهترین کار تسلیم در برابر خداست: إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ [سوره الأنعام : 14] چون تسلیم در برابر تشریع و تقدیر خداست که انسان را تحت ولایت خدا مستقر می کند.

در آیه هفدهم تأکید می کند که هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند بی آنکه اراده خدا باشد به انسان ضرری رساند یا نفعی متوجه انسان کند. آری: وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ [سوره الأنعام : 18].

هرگونه عدول از این مسیر، خسارت زدن به خود است: الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ [سوره الأنعام : 20]. جز مؤمنان که فکر و ذکرشان لقاء الله است، بقیه زندگی و از آن مهم تر خود را باخته اند: قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ [سوره الأنعام : 31].

ص: 359

کسی که در دنیا پی رضای خدا بود و فهمید دنیا بیش از یک بازی طولانی نیست، متقی واقعی اوست: وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ [سوره الأنعام : 32].

آیه سی و چهارم تکذیب انبیاء و مؤمنان را عادی و طبیعی می داند و از مؤمن می خواهد در برابر تکذیب افراد ضعیف الایمان صبور باشد. و اگر صبر را از دست بدهد، خودش رنج می کشد.

آیه: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ [سوره الأنعام : 38] داعی به حرمت نهادن به دیگر جانداران است، بعنوان مخلوقات محبوب خدا.

سنت أخذ به بأسا و ضرأ و فتح پس از آن، که در آیات بعدی آمده، به سالک گوشزد می کند که در سختی ها متضرع و به درگاه خدا راجع باشد و در فتوحات دنیوی، مراقب باشد شکر و احسان را وانهد.

آیه شریفه: قُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره الأنعام : 45] نشان می دهد که از مواضع حمد خدا، نابودی ظالمین است.

آیه: فَمَنْ أَمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره الأنعام : 48] نشان می دهد که اصلاح گری باید به ایمان ضمیمه شود تا ایمان ایمنی بخش باشد.

آیه: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ [سوره الأنعام : 52] دستورالعملی به جد لازم است برای همه مؤمنین تا نسبت به هم صبور و متحمل باشند.

آیه: وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ [سوره الأنعام : 53] تحذیری است که مؤمن نباید نسبت به داد خدا به این و آن، چون و چرا کند و حسرت زندگی دیگران را بخورد.

آیه وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ [سوره الأنعام : 59] هم صحبت از مفاتح الغیب می کند، هم خودش از مفاتح الغیب است. فاغتنم آیه: وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ [سوره الأنعام : 60] چنانکه گفته شد، کلید تجرید و خلع بدن است.

آیه: وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً [سوره الأنعام : 61] نشان می دهد که همه چیز دست خداست و أجل هرکس بهترین حارس اوست و تا مرگ کسی نرسیده، فرشتگان محافظش نمی گذارند آسیبی به او برسد.

آیه: وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ [سوره الأنعام : 68]، تذکری است که مؤمن نباید در هرجایی باشد و در هر مجلسی سر و کله اش پیدا شود.

عبارت أَمَرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَأَنْ أَفِيَمُوا الصَّلَاةَ وَاتَّقُوا [سوره الأنعام : 72] راه تسلیم را نشان می دهد که از نماز و تقوی می گذرد.

از ابراهیم (ع) باید جستجوگری را آموخت. ابراهیم هویت خویش را در جهل اکثریت قومش گم نکرد و علیه جاهلیت آنها بپا خواست. رو به خدا کرد و ترس از غیر خدا را از دل بیرون کرد و دُرْدانه تاریخ گشت .

انبیایی که پس از ابراهیم ذکر کرده، سرمشق هایی است که باید شناخت و به آن ها اقتدا کرد. باید از آن ها ایمان و نیالودن ایمان به ظلم را آموخت.

آیه: وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ [سوره الأنعام : 92] یکی از تأکیدهای صداره قرآن بر نماز است.

آیه: وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فِرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ [سوره الأنعام : 94] نشان می دهد که انسان تنها آمده و تنها می رود و تنهاست. پس چاره ای جز اُنس و دوستی با خدا ندارد.

آیه: وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ [سوره الأنعام : 108] یک دستور اخلاقی مهجور و فراموش شده است .

آیه: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ [سوره الأنعام : 112] نشان می دهد که عداوت بخشی از طرحواره هستی است و مؤمن چاره ای جز صبوری بر دشمنی ها ندارد. آیه: وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ [سوره الأنعام : 116] ترسیم دین حق و تنزه مدام آن از پذیرش عوام مردم است. نقل کرده اند که به میرزای قمی خبر رساندند که طلبه ای در یکی از روستاهای اطراف قم کارش گُل کرده و مردم دورش جمع شده اند و به حرفش گوش می کنند. میرزا خواست او را ببیند. وقتی آن طلبه را به حضور میرزا آوردند،

انتظار داشتند میرزا از او تجلیل کنند. اما میرزا به او گفت: تو چه میگویی که مردم دورت جمع شده اند؟! اگر خود دین را بگویی مردم فرار می کنند. معلوم است که چیزهای مطابق با هوای نفس مردم می گویی نه دین خدا را.

آیاتِ راجع به خوراکی ها لبّ کلامش چند چیز است. یکی اینکه اسم خدا را حین ذبح آنعام ببرید. دوم اینکه حلالی را بیخود حرام نکنید. سوم اینکه کنار سفره خود فقیران را هم سیر کنید. چهارم اینکه شکر کنید. پنجم اینکه اسراف نکنید.

آیه صدوپنجاه و یکم و دوم، امّهای فرامین الهی و محرّمات شرایع را بیان کرده که در مقدمه سوره به آن اشاره شد.

آیه: إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيْعًا [سوره الأنعام : 159] از تفرقه زایی و گروه گرایی بشدت نهی کرده و مسببین این امور را شایسته بهره مندی از شفاعت پیامبر (ص) ندانسته.

آیه: قُلْ إِنْ صَلَائِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره الأنعام : 162] از عاشقانه ترین آیات قرآن است و نشان می دهد که مؤمن باید خودش را وقف خدا کند.

آیه آخر سوره، هشدار می دهد که دنیا دار امتحان است و هرکس هرکجا هست در حال امتحان پس دادن است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره اعراف پس از بقره، پُر آیه ترین سوره قرآن است. این سوره و نیز سوره آل عمران، پس از بقره بزرگترین سوره های قرآنند.

این سوره طولانی ترین سوره مکی است و از چند بخش تشکیل شده:

بخش اول که سوره با آن آغاز می شود، ذکر عظمت قرآن و لزوم مواجهه با آن، با سکینه و شرح صدر است: **فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ** [سوره الأعراف : 2].

از مردم می خواهد که تابع این قرآن باشند و با اعراض از قرآن به خود ظلم نکنند که اگر فرصت گذشت و عذاب آمد، پشیمان خواهند شد.

سپس می گوید: خدا همراه همه است و بر اعمالشان ناظر است و اعمال آن ها را تا قیامت آورده و از یک به یک آن ها حساب می کشد؛ بخصوص راجع به نعمت دین می پرسد و به ضلّابه می کشد.

در قیامت اعمال تمام آدمیان وزن شده و مطابقت آن ها با حق سنجیده می شود.

بخش دوم سوره، داستان خلقت آدم است و فرمان به ملائکه برای سجده بر آدم پس از دمیده شدن روح الهی در او. ابلیس از سجده تمرّد می کند و گردن می کشد و خود را از آدم بالاتر می داند. خدا هم او را از ملکوت اخراج می کند. شیطان مهلت می خواهد تا برتری خود را بر بنی آدم با گمراه کردن آن ها اثبات کند. خدا به او مهلت می دهد. پس شیطان، رانده و بر گمراه کردن آدم متمکّن می گردد تا آزمونی باشد برای بنی آدم.

در ادامه، اولین نقش آفرینی شیطان در سرنوشت انسان آمده: ماجرای کشاندن انسان به طغیان و دست درازی اش به شجره ممنوعه. شیطان آدم و حوّا را وسوسه می کند و با به طمع انداختن آن ها و سوگند دروغ خوردن وادارشان می کند به گناه. و متعاقب گناه زشتی آن ها آشکار می شود و به هبوطشان حکم می گردد. هبوط و تبعید به زمینی که گلاویزگاه فرزندان آدم است.

بخش سوم سوره، نصایحی است به آدمیزاد هبوط کرده و مسجون در زندان دنیا. خدا بنی آدم را نصیحت می کند و می گوید:

ای بنی آدم، مراقب باشید که شیطان شما را چون پدرتان آدم نفریید و لُخت نکند! مراقب باشید که به فحشاء و منکر و اندارد! مراقب باشید شیطان و شیاطین را دوست و خیرخواه خود مپندارید!

ای بنی آدم، زیبا عبادت کنید و با لذت بخورید و بیاشامید اما زیاده روی نکنید.

ای بنی آدم، منتظر باشید تا پیامبرانی از جانب من به سراغ شما بیاید و آیات مرا برای شما حکایت کند. هر کس گوش به فرمان من داد و در اصلاح خود و اطرافش گوشید، دیگر نه بترسد، نه گرد غم بر دلش بنشیند. اما آنها که دین مرا تکذیب کردند و از روی تکبر به آن گردن نهادند، نگون بخت و آتشین فرجامند.

متکبران از هدایت پیامبران، راهی به آسمان پیدا نمی کنند و به بهشت، اندر نمی شوند. آری، سرنوشت مجرمان جز این نیست.

در مقابل، مؤمنان و اهل عمل صالح به قدر توانشان مکلفند، نه بیش از آن. دلهایشان را از ناپاکی پاک میکنیم و آن ها را مشاغل بهشت می سازیم. چنانکه پیوسته شکر کنند و نعمت را از خدا بدانند.

بخش چهارم سوره، توصیف صحنه ای از قیامت است: مردم به دو گروه بهشتی و جهنمی تقسیم می شوند و بر اعراف، یعنی جایی که مشرف بر بهشت و جهنم است انبیاء و اوصیاء الهی مستقر می گردند و به نظاره قیامت و تکلم با بهشتیان و جهنمیان مشغول می شوند.

اصحاب اعراف به اهل بهشت سلام میکنند و خوش باش میگویند و برای اهل دوزخ طعنه می زنند که دیدید آنچه که در جمع آن می کوشیدید دردی از شما دوا نکرد.

در این گیرودار، جهنمیان نیز از بهشتیان آب طلب می کند. اما پاسخ می شوند که خدا آب حیات قیامت را بر کافرین حرام کرده است. آنها که دین خدا را به شوخی می گرفتند و تا کمر در دنیای بی خدا غرق بودند و خدا را فراموش کرده بودند. اکنون روز فراموشی آنهاست.

بخش بعدی سوره توجه به هدایت و رحمت قرآن است و توصیه می کند که قرآن را اکنون در یابید زیرا فردا روز که تأویل برخی آیات قرآن بیاید، کاهلان در ایمان به قرآن و عمل به آن پی شفیع می گردند و نمی یابند.

سپس به خلقت آسمانها و زمین در شش روز و استقرار خدا بر مُلک هستی اشاره می کند و اینکه همه در تسخیر خدا هستند؛ خلق و امر بدست خداست و برکت از ناحیه خداست. پس دعوت می کند که به درگاهش دعا کنید و با تصرّح و در سویدای دل به آهستگی او را بخوانید و دست از تعدّی بردارید و در زمین فساد نکنید. از خدا بترسید و به رحمتش امید بندید که رحمت خدا نزدیک است که محسنین را در خود غرق کند.

خداست که باران رحمتش پیوسته بر ماسوی ریزان است و ثمراتش از زمین برای روزی آن ها سربرآورده.

بخش بعدی سوره داستان انبیاست. ابتدا یادی از نوح (ع) می کند و اینکه قومش را از عذاب یوم عظیم می ترساند. قومش او را گمراه خطاب کردند. او گفت: من گمراه نیستم بلکه پیامبر خدا هستم تا رسالات خدا را به شما ابلاغ کنم و شما را پند دهم. اما او را تکذیب کردند و همگی غرق شدند.

سپس ذکر خیر هود (ع) است که به سوی عاد مبعوث شد و به آنها گفت: خدا را پرستید و حریمش را پاس دارید. عادیان او را صفیه و کاذب دانستند. هود گفت: من نه سفیه ام و نه دروغگو. فقط پیام های خدا را به شما میرسانم. من خیرخواه شما هستم. ببینید خدا به شما چه نعمت هایی داده و چگونه از شما حمایت کرده و شما را فزونی بخشیده. پس خدا را پرستش کنید. اما نپذیرفتند و از جانب خداوند عذاب بر آنها نازل شد، در حالیکه هود و مؤمنین نجات پیدا کردند.

سپس صحبت از صالح (ع) است که به قوم ثمود مبعوث شد. او هم از آنها عبادت و وقایت خواست و شتری را به اعجاز از کوه برآورد. صالح آنها را متوجه نعمتهای خدا کرد و خواست که از تباهی در زمین دست بردارند. اما مستکبران قومش همداستان شدند و ناقه صالح را کشتند و عذاب خدا را خواستار شدند. پس همانکه میخواستند بر سرشان آمد و همگی به زانو

درآمدند و ریشه کن شدند. صالح بر اجساد ایشان گذشت و گفت: من رسالات خدا را به شما رساندم و خیرخواهی کردم اما خیرخواهان خود را دشمن می پنداشتید.

سپس صحبت از لوط (ع) است. او قومش را که به گناه لواط مبتلا بودند نصیحت کرد و کار ایشان را زشت شمرد. اما آنها او را به اخراج از شهر تهدید کردند. عاقبت خدا لوط و اهلش را نجات داد و باران نکبت بر قوم لوط باریدن گرفت و آنها را در خود مدفون ساخت.

سپس داستان شعیب است که در مدین قومش را به خدا دعوت کرد و از آنها خواست در ترازو صادق باشند و حق مردم را کم نکنند و از آزار مردم دست بردارند. قوم شعیب او و پیروانش را تهدید کردند که باید به آیین آنها باز گردند، اما شعیب بر خدا توکل کرد و از خدا فتح میان خود و قومش را خواست. سرانجام زلزله ای قوم مفسد شعیب را نابود کرد، گویا که اصلاً در زمین نزیسته اند.

در تتیم این بخش از سوره، خداوند می فرماید: پس از از فرستادن پیامبران، ما اهل زمین را به شدائد و سختی ها مبتلا می کنیم تا دل شان نرم شود و به سوی ما تضرع کنند. اگر گوش ندادند، در دنیا و نعمت های آن را به رویشان می گشاییم تا عمرشان در غفلت به سر آید. اگر گوش کردند و ایمان آوردند و تقوا ورزیدند، برکات را از آسمان و زمین بر آنها نازل می کنیم و دنیای با خدا و مبارک به آن ها می دهیم.

بخش بعدی سوره که بلندترین بخش آن است، داستان موسی (ع) است. موسی به سوی فرعون می آید و مدعی می شود که رسول رب العالمین است. فرعون معجزه طلب می کند. موسی عصایش را می افکند و عصا اژدها میشود. فرعون موسی را به سحر متهم می کند و اینکه آمده تا حاکم سرزمین مصر شود. پس فرعونیان نیز ساحران را از سراسر آن سرزمین فرا می خواند. در مصاف میان موسی و ساحران، موسی پیروز می شود و ساحران به سجده می افتند و به خدای موسی ایمان می آورد. فرعون آنها را تهدید می کند اما از تهدید فرعون نترسیده و از شهادت استقبال می کنند. آن ها از خدا طلب صبر میکنند و می خواهند که پایان کارشان اسلام یعنی سلیم باشد. ایمان ساحران به موسی، موجی در سرزمین مصر بوجود می آورد و بنی اسرائیل گروه گروه موسی را به نبوت و رهبری می پذیرند. در مقابل،

حکومت فرعون هم فشار را بر بنی اسرائیل تشدید می کند. موسی قومش را به صبر نصیحت میکند و از آنها می خواهد که از خدا یاری بجویند و وعده می دهد که عاقبت از آن متّمین است. به مرور معجزات دیگری از موسی ظهور می کند و قبطیان به قحطی و طوفان و آفت و خون گشتن نیل دچار می شود. هر یک از این معجزات، موقعیت موسی را تقویت می کند و هر بار عده ای به او ایمان می آورند. عده ای هم به موسی ملتجی میشوند و درعین دیدن معجزه پس از برطرف شدن عذاب، پیمان میشکنند. عاقبت، خدا فرعون و لشکرش را در نیل غرق می کند و بنی اسرائیل را وارث سرزمین مصر و شامات می کند؛ آنهم به خاطر صبرشان.

در ادامه چند داستان از بنی اسرائیل در صحرای سینا آمده: نخستین داستان، برخورد آنها با گروهی است که بت می پرستیدند. پس آنها از موسی نیز درخواست بت می کنند.

داستان دوم ماجرای خلوت چهل شبّه موسی در کوه طور است برای گرفتن تورات. موسی در آنجا درخواست می کند خدا را ببیند و وقایعی اتفاق می افتد.

ماجرای بعدی ماجرای سامری است که در نبود موسی گوساله ای عَلم می کند و مردم را گوساله پرست می کند.

ماجرای بعدی ماجرای انتخاب کردن هفتاد نفر از بنی اسرائیل توسط موسی است، تا آنها را با خود به میقات خدا در طور ببرد. اما آنها دیدار خدا را طلب می کنند و همگی میمیرند.

ماجرای بعدی ماجرای آب خواستن بنی اسرائیل از موسی و جوشیدن چشمه برای آنها و نزول منّ و سلوی بر آنهاست.

ماجرای بعدی ظاهراً پس از موسی رخ داده و مربوط به ورود بنی اسرائیل به اورشلیم و پیروزی آن ها بر آن شهر و دستور خدا به شکر و استغفار است.

ماجرای بعدی ماجرای شهر ساحلی آیلّه است که ساکنانش در حکم خدا مبنا بر حفظ حرمت شنبه تعدّی کردند و برای خود کلک شرعی درست کردند تا ماهی های بیشتری بگیرند. خداوند ناهیان از منکر را نجات داد و بقیه را به شکل میمون مسخ نمود.

آخرین ماجرا ماجرای از جا کنده شدن کوه طور است برای اینکه بنی اسرائیل قدر تورات را بدانند.

در پایان خداوند می فرماید بنی اسرائیل را در زمین پخش کردیم. بعضی از آنها صالح اند و بعضی نه. آن هایی که تمسک به کتاب می کنند و اهل عبادات اند اجرشان با خداست.

بخش آخر سوره، با آیه عهد اَلست آغاز می شود. طبق این آیه خداوند در روزگاری و در موطنی، از تمام فرزندان آدم عهد گرفته که او خداست و آنها باید بنده او باشند.

سپس داستان بلعم باعورا نقل شده: کسی که خداوند به او علم و قدرت فراوانی داد اما آنها را در جهت نفع شخصی استفاده کرد. پس خدا علم و قدرتش را از او گرفت. خداوند بلعم را مثال آورده تا انسان بداند که برخورداری از نعمت های الهی به معنای همیشه داشتن آنها نیست.

سپس اشاره می کند که بسیاری از جنّ و انس برای جهنم خلق شده اند، چون از چشم و گوش و دلشان در جهت ایمان و عمل صالح استفاده نمی کنند.

آیه بعد توصیه به استفاده از اسما الحسنی و خواندن خدا با آنهاست.

سپس خداوند به دو سنت استدراج و املاء اشاره می کند و تصریح می کند که برخورداری از نعمت دلیل رضایت انسان پیش خدا نیست. خدا وقتی از انسان راضی است که انسان راضی و شاکر و متقی باشد.

سپس صحبت از قیامت است و اینکه چه وقت اقامه می شود؟ می گوید و قتش را احدی نمی داند. پس بیخود از محمد (ص) نپرسید. رسول خدا (ص) پاسخ می دهد: من مالک نفع و ضرری برای خود نیستم و اسیر دست خدایم. من غیب نمی دانم و نمی توانم سختی را از خود دور کنم؛ من تنها پیامبر خدا هستم.

سپس اشاره است به پدر و مادری که از خدا فرزند می خواهند، به مرور فرزندِ خداداد برای آنها از خدا مهم تر می شود و به نوعی خاص از شرک در خانواده مبتلا می گردند. خداوند ایشان را مذمت میکند.

سپس چند آیه در زشتی بت پرستی و ناتوانی بت ها در شنیدن حاجات و روا کردن آنها آمده و در پایان آیه زیبایی "إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ [سوره الأعراف : 196]" نشسته و توصیه کرده که انسان خود را تحت ولایت خدا بیندازد و سعی کند با نیکی کردن، خدا را به ولایت بپذیرد. در این صورت در دنیا و آخرت رستگار است.

آیه صدونودونهم از زیبا ترین و جامع ترین آیات اخلاقی کلّ قرآن است. توصیه می کند به گذشت، مدارا، و درگیر نشدن با جاهلین: خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ [سوره الأعراف : 199].

در آیات بعد خداوند از مؤمنین می خواهد که از وسوسه های شیطان به خدا پناه ببرند و با کثرت ذکر خود را از مسّ شیطان حفظ کنند.

سپس دستور می دهد که قدر قرآن را بدانند و وقتی قرآن خوانده میشود سکوت کنند و به فکر فرو روند تا مشمول رحمت خدا شود.

پایان سوره اعراف توصیه ای زیباست و می گوید در درون قلب، همواره خصوصاً صبح و شام، ذاکر خدا باشید و نگذارید غفلت در شما ریشه دار شود. اگر چنین کنید عاقبت به مقام کسانی می رسید که پیوسته در عبادت و تسبیح و سجودند.

جلد چهارم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند که در سوره اعراف محکماتی هست، لذا خواندن آن را ترک نکنید. گوئیم: آیاتی محکم اند که قابل تفسیر و تأویل و حمل به وجوه نیستند و واضح و روشن مطلبی را توضیح می دهند. مثلاً در همین سوره: إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ [سوره الأعراف : 196]

المص (1)

الف، لام، میم، صاد.

این عبارت، همین یک بار در قرآن بکار رفته.

ص: 369

معانی الاخبار روایت می کند که یکی از مُنشیان بنی امیه که مردی بی دین و منافق بود، خدمت امام صادق (ع) رسید و گفت: المص، در قرآن چه معنی دارد؟ و چه حلال و حرامی در آن است؟ و چه فایده ای برای مردم دارد؟ حضرت فرمود: الف (در حروف ابجد) یکی است؛ و لام؛ سی و میم؛ چهل و صاد؛ نود، حاصل جمع چقدر است؟ گفت: صد و شصت و یک. حضرت فرمود: چون سال صد و شصت و یکم بگذرد دولت اربابهایی تو (بنی امیه) کاملاً بر باد رفته است.

گوییم: حکومت بنی امیه در سال 131 توسط سیاه جامگان خراسانی سقوط کرد، اما شورشهای پراکنده آن ها علیه بنی عباس که برجایشان نشستند، ادامه داشت تا سال 161 که آخرین بازماندگان بنی امیه نیز نابود و در هم شکسته شدند.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند که در حروف مقطعه قرآن علم سرشاری است. مثلاً قائم ما در "الر" قیام می کند. این مطلب را به خاطر بسیار از دشمنان پوشیده بدار. پرسیدیم: الف لام میم صاد چیست؟ فرمود یک صد و شصت و یک؛ و در این سال خداوند حکومت را از قومی سلب خواهد کرد.

معانی الاخبار از امام صادق (ع) روایت می کند که الف لام میم صاد، یعنی منم خدای مقتدر و صادق.

كِتَابُ أَنْزَلِ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنَذِرَ بِهِ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ (2)

کتابی فخیم بر تو نازل شده تا با آن، به عموم مردم هشدار دهی و مؤمنان را به خود بیاوری؛ پس مبدا ذره ای دل نگران باشی!

خداوند با عبارت "لَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ" خواسته دل پیامبرش را نسبت به خود قرآن و نیز عواقب تبلیغ آن، گشاده کند. تا پذیرای معارف قرآن گشته و نسبت به سختی های تبلیغ قرآن در میان مردمی که اکثراً جاهل ند و لجوج، صبور گردد. امر پروردگار در این عبارت، هم تشریعی است (یعنی دلت را گشاده کن) و هم تکوینی (یعنی به مجرد امر خدا، نتیجه حاصل و دلش گشاده می شود). نتیجه این امر یکی شرح صدر است برای تحمّل معارف قرآن و دوم،

حلم است برای تحمّل تعلیم خلق. حَرَج که از دل رخت برست، دل حامل کمالات متناسب می گردد و آنچه را که باید، تحمّل می کند.

نکته دوم این آیه، اشاره به کارکرد های متفاوت قرآن نسبت به مخاطبان متفاوت است. بهره انسان از قرآن هشدار است، یعنی به فکر فرومی روند؛ بهره مؤمنین، تذکار است. یعنی قرآن آن ها را بیدار می کند و پَر پروازشان می شود. مؤمنین با قرآن سلوک می کنند و عبارتش ورد و ذکر و مایه فکرشان می شود.

در سورة اِسراء هم آمده که "وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا [آیه 82]". قرآن برای مؤمنان شفاء و رحمت است و برای کافران، مایه خسارت.

در سورة بقره هم آمده که "يُضِلُّ لِبِ كَثِيرٍ وَيَهْدِي بِ كَثِيرٍ وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ [آیه 26]" خیلی ها بواسطه اعراض از قرآن در نهایت گمراه می شوند و خیلی ها هم از طریق قرآن هدایت می شوند. آن ها که گمراه می شوند، اهل فسق بوده اند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست، در باغ لاله روید و در شوره زار خس.

جلد نهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که انس با قرآن و کثرت تلاوتش، حرج و اضطراب و شک را از دل انسان می برد، چنانکه خود خدا هم فرموده: كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ.

اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ (3)

دنباله رو چیزی باشید که از طرف خدا نازل شده و به جای خدا کسی را ولیّ خود نگیرید و اطاعت نکنید. افسوس که به ندرت به خود میآیید!

این آیه از جوامع الکلم و علوم جمعی قرآن است و لبّ کلام قرآن را جوهرکشی کرده.

محور این آیه - بالتّبع محور کلام در تمام قرآن - اینست که تابع چه کسی باید بود؟ قرآن می گوید انسان، مخلوق خداست و باید تابع خدا باشد. خدا هم حرف هایش را زده و چیزهایی که از آدم می خواهد در قرآن گفته، و همراه با معلّمی که نبیّ است، فرستاده.

اما انسان ها بجای تبعیت از خدا، تابع یکدیگر می شوند و زیر بار هم می روند و یکدیگر را به جای خدا در زندگی اطاعت می کنند.

کمی تفصیل یافته این آیه در سوره آل عمران آمده و همانطور که آنجا هم عرض می کنیم، خلاصه قرآن است:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : 64]

به اهل کتاب بگو: بیاید بر سر این یک حرف که بین ما و شما یکی است. اینکه جز خدا را عبادت نکنیم و برای خدا شریک قائل نشویم و افرادی از خودمان را به جای خدا ارباب های خود ندانیم. اگر با این پیشنهاد مخالفت کردند، بگوئید: بدانید که ما در حال به این اصل مشترک عمل می کنیم.

طبق این آیات، ولی و ربّ انسان فقط خداست. یعنی انسان نباید دل به غیر خدا ببندد و خود را بدست غیر خدا دهد و با غیر خدا پیوند اطاعت ببندد. در سوره حمد هم آمده که "إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ [سوره الفاتحه : 5]" یعنی فقط رو به سوی تو داریم و فقط به حرف تو گوش می کنیم و فقط از تو کمک می خواهیم.

اطاعت و تبعیت از غیر خدا مشروط به شروط و مقید به قیود بسیار است و باید احراز شود که در جهت رضای خداست و منافای بندگی نیست و فرمان خود خداست. مثل تبعیت از انبیاء که خدا فرموده: يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ [سوره یس : 20]. اصولاً معنای ایمان همین تبعیت است: رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أُنزِلَتْ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ [سوره آل عمران : 53].

بخصوص تصریح شده که انسان نباید تابع هوای نفس خود: فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى [سوره النساء : 135] یا هوای نفس کسی چون خود: وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ [سوره المائدة : 48] یا دشمن قسم خورده خود یعنی شیطان باشد: وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ [سوره البقرة : 208]. حتی در راه های بظاهر درست، انسان نباید خود را متشتت کند و فقط باید راه انبیاء را برود: وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ

تَنْتَوْنَ [سوره الأنعام : 153] این صراط مستقیم من است؛ این راه را بپیمایید و تابع راه های دیگر نشوید که از این راه باز تان می دارند. این وصیت خدا به شماست؛ کاش گوش کنید.

پس مشخص می شود که این آیه چقدر عمق دارد و چقدر عمل کردن به آن سخت است. این آیه از انسان عبد محض می سازد و انسان را برای ابد نجات می دهد. این آیه میگوید ای انسان، رفیق، مُصاحِب، دوست، متوَلّی، صاحب اختیار، مربّی و خدای تو منم. چرا به غیر من مشغولی و از غیر من می خواهی و از غیر من می ترسی و به حرف غیر من گوش می کنی و تابع غیر من می شوی؟! کی می خواهی برگردی به مسیر درست بندگی من و داخل شوی در ولایت من؟!

وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ (4) فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا إِلَّا أَنْ قَالُوا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (5)

چه شهرهای زیادی را نابود کردیم؛ عذابمان سروقتشان آمد در حالی که شب در خواب بودند یا نیم روز در چرت فرورفته بودند. وقت عذاب، حرفی برای گفتن نداشتند، جز آنکه اعتراف کنند که ما بد کردیم.

این آیه می خواهد بگوید عذاب معمولاً وقتی سروقت انسان می آید که انسان در خواب غفلت است و اصلاً انتظارش را ندارد. وقتی هم که کار از کار گذشت و عذاب انسان را در خود فرو بلعید تازه آدم بیدار می شود و می فهمد که با اعراض از دین خدا با خود و دیگران چه کرده. وا حسرتا!

فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ (6) فَلَنَقْصُصَنَّ عَلَيْهِمْ مَا كُنَّا فَعَلْنَا فِيهَا (7)

بی تردید روزی، بازخواست می کنیم هم مردمی را که پیامبر به سویشان فرستادیم، و هم خود پیامبران را.

سپس، یک عمر زندگی شان را، ریز به ریز، به خودشان گزارش می کنیم؛ چون در هیچ صحنه ای غایب نبوده ایم!

طبق این آیه سؤال و جواب و بازخواست امری عمومی بوده و شامل همه بنی آدم می شود. این بازجویی غیر از حساب و کتاب اعمال است که مؤمنان خالص از آن معاف اند. این سؤال، سؤال راجع به اصل دین است. این سؤال، همان سؤال معروف "مَنْ رَبُّكَ" است که همه باید به آن جواب بدهند. موطن این سؤال یا در قبر است یا در قیامت، در هر حال به بعد از دنیا حواله شده و سؤالی است حتمی.

عبارت "لَنَقُصَّنَّ عَنْهُمْ بَعْلِمٍ" هم در کل قرآن بی نظیر است و همین یکبار آمده. طبق این عبارت، خداوند داستان زندگی هرکس را از اول تا آخر یکبار خودش مثل قصه برایش تعریف می کند.

عبارت "وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ" هم دلیل عبارت گذشته و بیان علم فراگیر خدا و حضور او در لحظه لحظه زندگی ماست.

وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (8) وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلُمُونَ (9)

وسیله سنجش، در آن روز، مطابقت با حق است: آنانی که کارهایشان با ارزش و نزدیک به حق است، خوشبخت اند و آن هایی که کارهایشان بی ارزش و دور از حق است، سرمایه عمرشان را با نپذیرفتن آیات ما از کف داده اند.

"حق" با اینکه از پُر استعمال ترین کلمات در لسان بنی آدم است، از نامفهوم ترین کلمات در بین آن هاست. چون هرکس حق را متعلق به خودش می داند نه دیگری و از نگاه خودش حق را می سنجد نه دیگری. این آیه می گوید حق واقعی که با الف لام تعریف آمده و "الحق" نامیده شده، مال من یا شما نیست بلکه حقیقتی است که هستی طبق آن می چرخد و خدا طبق آن مقادیرش را حاکم می سازد و سنت هایش را پیش می برد. این حق همیشه ساری و جاری و مدار حرکت هستی است. کسی که به دلالت عقل و شرع این حق را شناخت و طبقش حرکت کرد، در گذر زمان تعالی می یابد و به رشد و فلاح می رسد. اما اگر کسی این حق را پیدا نکرد و به دلخواه خودش عمل کرد، چون هوای نفس معمولاً طبق حق نیست، مسیری

خلاف مسیر مقدر شده هستی در پیش گرفته و در گذر زمان تحلیل می رود و به غی و خسران دچار می شود. مثل قایقی که بخواهد خلاف تندباد حرکت کند، کم کم در هم می شکند و به جایی هم نمی رسد.

مصباح الشریعه از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که راستگویی، شمشیر خداوند در زمین و آسمان است و بر هر جا فرود آید آن را دو نیم سازد. به دل خود نگاه کن و به دعایت توجه نما و آن را با کتاب خدا بسنج که فرموده **الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ**، در روز قیامت از روی حق اعمال را وزن می کنند. هرگاه باطنت با ادعایت یکی بود صداقت تو ثابت می گردد.

احتجاج از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که **فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ** را تلاوت فرمود، سپس گفت آنها که آلوده دنیای حرام نشدند از حساب و کتاب قیامت معافند و نیز سران کفر و حکام ضلالت و ارباب شقاوت آنها هم از حساب و کتاب معافند. چنانچه خدا فرموده: در قیامت میزانی برای آنها برپا نخواهد شد (کهف: 105).

جلد شصت و هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که کار خیر به همان اندازه که در میزان روز قیامت سنگین است، بر مردم دنیا پرست سخت و سنگین است و کار بد همان قدر که در میزان قیامت سبک است، انجامش هم امروز برای دنیا پرستان آسان است.

جلد هفتادونهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که گفتن تسبیحات اربعه و صبر بر مرگ فرزند صالح در میزان اعمال از سنگین ترین هاست.

در روایت دیگری از رسول خدا (ص) پرداخت قرض برادر مؤمن برای خدا از گرانبار ترین موازین آخرت دانسته شده.

جلد هفتم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که منظور از ترازوها، پیامبران و اوصیای ایشان اند.

همان کتاب از رسول خدا (ص) روایت می کند که دوستی من و خاندانم در هفت موطن سودمند است: هنگام مرگ، در قبر، وقت برآمدن از قبر، هنگام دریافت نامه اعمال، هنگام حساب و وزن اعمال، و بر صراط.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند که روز قیامت عملی بهتر از خوش خلقی در میزان کسی نمی نهند.

جلد هفتم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند که خدا به داوود (ع) فرمود: ای داوود، من اگر از بنده ای راضی شوم کفه ترازوی اعمالش را با یک دانه خرما سنگین می کنم.

جلد یازدهم مستدرک از امام سجاد (ع) روایت می کند که برای مشرکان میزانی نصب نمی شود و دیوانی منتشر نمی گردد، نامه اعمال فقط برای مسلمانان است.

جلد هفتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند روز قیامت دو بنده مؤمن بهشتی برای حساب می ایستند، یکی از آن دو در دنیا فقیر بوده و دیگری ثروتمند. فقیر می گوید خدایا چرا مرا ننگه داشتی؟ من نه سلطنتی داشتم که عدالت یا ستم کنم؛ نه مالی داشتم که حقش را بدهم یا ندهم. در دنیا کفاف روزی من بود و من راضی بودم. خدا میفرماید: راست می گوید، رهایش کنید تا وارد بهشت شود. ولی مؤمن ثروتمند می ماند تا جایی که عرق از او جاری شود و پس از حساب و کتاب بسیار وارد بهشت میشود. فقیر می گوید چرا اینقدر حساب و کتاب طول کشید؟ می گوید: پیوسته چیزی مطرح می شد و باید جواب می دادم. اما آخرش خدا قبول کرد و مرا به بهشت وارد کرد. سپس می گوید: تو که هستی؟ فقیر می گوید: من همان فقیر هستم که با هم وارد حساب شدیم. میگوید: نعمت چنان تو را دگرگون کرده که تو را نشناختم!

جلد هفتم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین روایت می کند: بنده در برابر خداوند می ایستد و خداوند می فرماید بین نعمت های من به او و عمل او مقایسه کنید. پس نعمتهای خدا تمام عملش را در خود غرق می کند یعنی بیشتر از عمل او میشود. پس خداوند می فرماید: نعمت هایم را به او بخشیدم. بین خیر و شر او مقایسه کنید.

جلد هفتم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند: وقتی خداوند مخلوقات را در قیامت جمع می کند منادی از زیر عرش ندا می دهد که حق الناس های بین هم را رها کنید که خدا فرموده ثواب شما بر من است.

جلد ششم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین روایت می کند که گناهان بر سه قسمند: گناه آمرزیده آن است که خدا بنده را درباره آن در دنیا کیفر داده؛ گناهی که آمرزیده نمیشود ستم های مردم به یکدیگر است، اگرچه شاخ زدن شاخ داری بر بی شاخی بوده باشد؛ بقیه گناهان دسته سوم را تشکیل می دهد و باید وزن شود.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند: خدا در روز قیامت درباره بندگان به اندازه عقل هایی که در دنیا به آنها داده باریک بینی می کند.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند: نخستین چیزی که بنده را در رابطه با آن محاسبه می کنند، نماز است.

جلد هفتم وسائل الشیعه از رسول خدا (ص) روایت می کند: من در روز رستاخیز، کنار ترازوی اعمال می ایستم و هرکه گناهانش بر نیکی هایش سنگینی کند صلوات هایی را که بر من فرستاده پیش می آورم تا نیکی هایش را سنگین تر سازند.

وَلَقَدْ مَكَنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ (10)

در زمین به شما سکونت و اختیار عمل دادیم و در آن وسایل زندگی در اختیارتان گذاشتیم. حیف که کم شکر می کنید!

این آیه واضح تر از آنست که نیاز به توضیح داشته باشد. می ماند عمل به مقتضایش که شکر است.

از حضرت حجّت (عج) روایت شده که شیعیان ما پس از نمازهای واجب، سجده شکر بجای آورند و در آن صد بار خدا را شکر کنند.

این بخشِ سوره، قصه خلقت آدم است و رانده شدنش از آن عالم:

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (11)

ص: 377

همگی شما را آفریدیم، سپس صورت گری کردیم. سپس به فرشتگان فرمان دادیم: در برابر آدم سجده کنید. همه سجده کردند، جز ابلیس که تن به سجده نداد!

طبق این آیه خلقت ما انسان ها - از جمله من و شما - پیش از ماجرای سجده ملائکه بر پدرمان آدم بوده. یعنی عمر واقعی هریک از ما هزاران هزار سال است. ابتدا آدم و تمام ذریه او در عالم - به تعبیر روایات، اظلال یا سایه ها - خلق شده اند، سپس خود آدم، عوالم اشباح و ارواح را طی کرده و در عالم ابدان تجسد یافته و مسجود ملائک شده و ماجراهای بعدی از جمله تمرّد شیطان از سجده بر او و سپس اسکان او در بهشت رخ داده.

طبق عبارت "خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ" هریک از ما نخست خلقت شده سپس به تصویر کشیده شده. خلق، آفریده شدن از عدم است. انسان اوّلش موجود شده، سپس ماهیتش تعیین گشته و در گذر زمان و طیّ مراحل، صورت یافته. هر آدمی هم صورت خاصّ خود را دارد. البته جنس آدمی از حیث صورت، با دیگر موجودات فرق دارد. چنانچه خدا فرموده: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ، یعنی خدا آدم را به صورت خودش یا به مثّل خودش خلق کرد.

ما همگی خلق و صورتگری شده بودیم که پدرمان آدم ابوالبشر را خدا وارد عالم ابدان کرد و کالبدی گلی برایش ساخت. آنگاه به فرشتگان امر کرد که سجده اش کنند. همه سجده کردند جز ابلیس. البته طبق آیه پنجاه سوره کهف، ابلیس از ملائکه نبود و جنّی بود که در جایگاه ملائکه مدّتها مشغول عبادت بود: فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ [سوره الكهف : 50]. منتهی چون خطاب امر به آن منزلت یا جایگاه بود، او هم مأمور به آن شده. شاید هم اصلاً خطاب به او نبوده و او بی خود مداخله نموده و خود را نخود آتش کرده و کفر خود را آشکار ساخته. به این مطلب هم اشاره شده: وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ [سوره البقرة : 34] به فرشتگان گفتیم بر آدم سجده کنید، همه سجده کردند اما شیطان سجده نکرد و کبرش را آشکار ساخت. چون از کافرین بود.

احتجاج از امیر مؤمنان (ع) روایت می کند که صلوات ملائکه که در آیه "إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ" [سوره الأحزاب : 56] آمده، ادامه سجده بر آدمیت است. یعنی آدمی که

عبد خداست، در تمام اعصار مسجود ملائک است، به همین دلیل هم محمد (ص) و آل او مسجود ملائک اند.

جلد هجدهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که خداوند انبیای مرسل را بر ملائکه مقرب برتری بخشیده. سپس فرمود: ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران محبین ما هستند. چطور ما از ملائکه برتر نباشیم با اینکه همه آنها برای آدم سجده کردند. هنگامی که مرا به معراج بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت بعد به من گفت: یا محمد، پیشنهادی کن. گفتم: بر تو هم مقدم بایستم؟ گفت: آری، خداوند انبیای خود را بر تمام ملائکه برتری بخشیده است. وقتی در معراج به سرا پرده های نور رسیدم جبرئیل گفت: جلو برو و از من جدا شو. گفتم: مرا تنها میگذاری؟ گفت: اینجا آخرین محلی است که خدا برای من قرار داده. اگر از اینجا بالاتر بروم پرویالم میسوزد.

قَالَ مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (12)

فرمود: وقتی دستور سجده دادم، چه چیز باعث شد که سجده نکنی؟! جواب داد: من از او بهترم: مرا از آتش آفریده ای و او را از گِل!

عبارت "إِذْ أَمَرْتُكَ" بخلاف آنچه در آیه قبل گفتیم، ظهور در این دارد که شیطان هم مأمور به سجده و مشمول امر بوده. پس امر به ساکنین ملکوت بوده و شیطان هم که آنجا منزلت داشته، مأمور به امر بوده است.

دلیلی که شیطان برای تمردش آورده، دلیل تمام تمردهای بعدی در طول تاریخ است، تمردهایی از جانب تک تک انسان ها و تک تک اجنه. ابلیس گفته "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" یعنی من از او بهترم! هروقت خودبینی چشم انسان یا جن را کور کند و خودخواه و خودپرست شود، دعوی بر میآورد که من از بقیه بهترم! و این آغاز گناه و تمرد و عصیان نه تنها در برابر دیگران بلکه در برابر خالق است. گناه نخستین که دیگر گناهان از دلش سبز می شوند همین "کبر" است.

دلیل شیطان بر این کبر، از خود کبر، باطل تر و اصطلاحاً عذر بدتر از گناه است. شیطان برای خودبرتربینی اش دلیل می تراشد نه اینکه دلیل بیاورد. او میگوید من از آتشم و آتش از

خاک برتر است. معلوم نیست چرا آتش را برتر از خاک می دانند؟! گویا این مغالطه از باب "كُلُّ حَزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ" [سوره المؤمنون : 53] است. یعنی هرکس به چیزی که دارد دلخوش است و آنرا بهترین چیز می داند.

ایراد دوم مغالطه شیطان این است که آدم را تماماً از خاک دید، حال آنکه وقتی خدا از روح خودش در این کالبد خاکی دمید، فرمان سجده بر او را داد. کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که سجده بر روح الهی است که در آدم دمیده شده، ولی کبر شیطان نگذاشت باطن آدم را ببیند و آدم را خاک دید. گوییم: این روح الهی به حیثی که در انسان است در هیچ موجودی از جمله در شیطان نیست.

شیطان، مثال واضحی از یک فرد خداشناس متمرّد است. باور به خدا برای سعادت کافی نیست و باید مطیع فرامین خدا بود. ماجرای شیطان نشان می دهد که نه علم و نه عبادت، به تنهایی نجات بخش نیستند. آنچه نجات بخش است، بندگی است، یعنی تسلیم در برابر خدا.

(نقل از کتاب سلوکنامه: جمادی الاولی 1399- امروز مشهد بودم. مشرف شدم حرم. احساس کردم در محوطه حرم در تمام نقاط صحن ها و رواق ها، اشراف ولایی حضرت رضا (ع) کامل است و نیازی نیست نزدیک به قبه یا ضریح شد. گویا با گذشتن از گیت های نگهبانی آدم وارد فضایی دیگر می شد. فضایی که خودبخود آدم را در برمی گرفت و غرق نور ولایت خدا می کرد. تا بحال این فضا را به این شکل احساس نکرده بودم.

مطالبی معنوی از حضرت رضا (ع) میخواستم، به پاسخی مُلهم شدم که جواب تمام مسائل و حوائج بود.

گویا فرمودند: "دین دو کلمه است: عمل به رضا و رضا به قضا".

یعنی هرچه می کنیم برای خدا و طبق رضای خدا باشد و آخرش هرچه می شود تقدیر خدا بدانیم و بدان راضی باشیم.

این مطلب را که حضرت رضا (ع) القاء می نمودند، فقط گفتار نبود، بلکه گویا در جان آدم فرومی رفت و آدم را عوض می کرد و آدم واجد این معرفت می شد. و لا اقل برای مدّتی این مطلب با جانش آمیخته بود و سکینه ای عظیم با آدم همراه می شد.

اگر آدم رضا به تشریع و تکوین را برای یک لحظه وجدان کند، می فهمد چیست و می رود تا بدستش بیاورد و با این ملکه زندگی کند و با آن بمیرد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : 102]

قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ (13)

فرمود: از این مرتبه هبوط کن. در قواره تو نیست که بخواهی اینجا تکبر کنی! برو بیرون! تو دیگر خوار و بی عزّتی.

نتیجه کبر و استعلاء همانطور که می بینید هبوط و استخفاف است. طبق این آیه، اوّل شیطان هبوط کرد - یعنی آگاهی اش تنزل نمود و جسمش تبعید شد - سپس با اذنی که یافته بود، انسان را فریفت و با خودش به زمین کشید. ببخود گفته:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود، آدم آورد در این دیر خراب آبادم.

از اوّل متکبر و کافر بوده و سنجیتی هم با فردوس نداشته، اوّل هم او جهنمی شده نه انسان. این شعرِ حضرت حافظ(ره) آدم را یاد "حسن و خسین دختران معاویه بودند" میاندازد. عیبی هم ندارد، بالاخره از زبان شیطان است.

هبوط سنّت خداست نسبت به متکبرین. یعنی کسانی که خود را کسی، و برتر از دیگر کسان می دانند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که کبر و حسد و تکبر، آخرش انسان را به کفر می کشاند.

جلد شصت و هفتم بحار الأنوار از امام کاظم (ع) روایت می کند که ابلیس گفت پروردگارا مرا از سجده بر آدم معاف کن و آنگاه طوری تو را عبادت می کنم که هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسل آنگونه تو را عبادت نکرده باشد. خداوند فرمود: من نیازی به عبادت تو ندارم. من می خواهم آنگونه که خودم دوست دارم عبادت شوم، نه آنگونه که تو میخواهی.

قصص الانبیاء از امام صادق (ع) روایت می کند که نخست قیاسگر، ابلیس بود که گفت مرا از آتش آفریدی و او را از گل. خدا فرشته ها را از نور آفریده، جنّ را از آتش، پری را بعضی از

باد و بعضی از آب، و آدم را از صحنه زمین. سپس در آدم، نور و آتش و باد و آب را روان کرده. خدا در آدم این پنج گوهر را یک جا جمع کرده اما در ابلیس تنها آتش است و بی خود به خود می بالید.

نورالثقلین روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند چرا ابلیس مستوجب عطای خدا شد؟ فرمود: به خاطر عبادت هایی که کرده بود. او نماز های طولانی در آسمان خوانده بود و خدا هیچ کاری را بی مزد نمی گذارد.

احتجاج از امام صادق (ع) روایت می کند که اگر شیطان نورانیت آدم را با نورانیت آتش مقایسه کرده بود می فهمید که نور و صفای آدم به مراتب بیش از او است.

قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ (14) قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (15)

ابلیس گفت: تا روزی که مردم دوباره زنده می شوند، مهلتم بده. فرمود: به تو مهلت می دهم.

این گفتگوی بین خدا و شیطان، در سوره حجر و (ص) نیز آمده، اما در آن دو جا، یک جمله اضافه هم دارد:

قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ. به تو مهلت می دهم، نه تا روز قیامت؛ بلکه تا روزی که زمانش را من می دانم و بس.

سنت خدا مهلت دادن به گناه کاران است و مهلتی هم که به شیطان داد روی همین حساب بود. گرچه گویا شیطان نخستین گناه کار است.

اینکه آن یوم وقت معلوم چه وقت است، گفته اند تا نخستین نفخ صور، که همه میمیرند پس شیطان نیز می میرد. اما این همان آستانه یوم یُبْعَثُونَ است، لذا این تفسیر چنگی بدل نمیزند. گفته اند تا قیام قائم (عج) و پر شدن دنیا از عدل و داد. گفته اند تا روزی که انسانی در زمین باشد و الله عالم!

از سیاق برمیآید که خداوند آن زمان را عمداً مجهول و در انحصار خویش نگه داشته. مهلت شیطان تا قیامت نیست اما تا کی است نمی دانیم، خودش هم نمی داند.

شیطان از بس متکبر بود، پوزش نخواست بلکه فرصت خواست برای انتقام و اثبات ادعایش یعنی پست بودن آدم. گناه اولش که کبر بود او را کشاند به گناه اضلال خلق برای اثبات برتری خودش.

استجابت دعای شیطان، انسان را باید حریص کند به دعا کردن و از خدا خواستن. و البته نشان می دهد که ممکن است خدا درخواست کسی را بپذیرد و به او چیزی بدهد در حالیکه دوستش ندارد و مطرود درگاه اوست!

جلد نود و ششم بحار الأنوار روایت می کند که امام سجاد (ع) در کنار دیوار کعبه دعا می کرد: خدایا من گناهان و خطاهای بسیار دارم و تو رحمت و مغفرت بسیار است. ای کسی که خواسته بدترین آفریده اش را اجابت نمود، آنگاه که عرض کرد خدایا به من مهلت بده! خواسته مرا نیز اجابت کن و با من چنین و چنان نما!

قَالَ فِيمَا أَعْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (16)

گفت: حالا که از راه به درم کردی، در راه درست تو در کمینشان می نشینم.

شیطان در این آیه مدعی است که خدا او را اغواء کرده. کلمه "اغواء" در عرف مردم، بیشتر معنای منفی پیدا کرده و "با خدعه فریفتن" معنی میدهد؛ اما در اصل، به معنی آزمودن و به فتنه دچار نمودن و بر زمین زدن و شکست دادن است. اغوا به معنای نخست از خباثت طینت ناشی میشود و ساحت حق از آن منزّه است. گویا شیطان عمداً این کلمه دو پهلوی را بکار برده و مدعی شده خداوند با خدعه او را گمراه کرده تا گمراه کردن بنی آدم را حقّ خود بداند و توجیه کند. برای همین برای کار خودش در سوره حجر لفظ "اغواء" را بکار برده و گفته: رَبِّ بِمَا أَعْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (39) گفت: خدایا، حالا که مرا به چنین ماجرابی دچار کردی، من هم در دنیا، کارهای زشت مردم را در نظرشان زینت می دهم و همگی شان را از راه به در می کنم.

عبارت "لَا تُعِدَّنْ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ" تبیین مکانیسم اغوای شیطان است. شیطان در صراط مستقیم کمین می کند و منتظر انسان می نشیند. تا چه کند؟ جواب این سؤال در سوره حجر آمده: "لَا زُيِّنَ لَهُمْ". تا با زینت اعمال، آن ها را بفریبند.

سؤال اینجاست که او چه چیزی را برای آدم زینت می دهد؟ برای پاسخ به این سؤال باید نگاهی به سیر آدم داشته باشیم. این سیر همان صراط مستقیم را می سازد و شیطان در جای جایش در بزنگاه ها به کمین نشسته.

آدم اول حیوان است یعنی فقط پی منافع شخص خودش است؛ کم کم رشد میکند و انسان میشود یعنی فعل اخلاقی دیگرخواهی و خداخواهی از او سر میزند؛ تحت تربیت الهی که قرار گرفت و با اسماء حق که آشنا و به آن متّصف شد، عابد و عالم و زاهد و مجاهد که شد، انسان کامل یا عارف میشود. اما این میانه راه است و در اینجا وارد مرحله دیگری میشود: این مرحله، مرحله شیطان شدن است و علّتش هم ظهور علم و قدرت و صفات حق در اوست؛ اما او آنها را به خود نسبت میدهد و نفسانیت در او طلوع میکند. یعنی عارف، تازه شیطان میشود. در این مرحله اگر توسط امام زمانش دستگیری شد، شیطنت در او میمیرد و به "ولی" بدل میگردد و الا در همان مرحله میماند و مطرود میگردد. پس سیر حرکت آدمی عبارتست از حیوان، انسان، عارف، شیطان، ولی. و کسی که مرحله شیطانی را از سر گذرانده و از آن نجات نیافته، هنوز عاقبت بخیری اش معلوم نیست و ممکن است خیلی خطرناک باشد؛ چون این مرحله وقتی در کسی طلوع میکند همه مریدان و شاگردان او را هم همراه او غرق میکند؛ مگر اینکه راهشان را از او جدا کنند. خیلی از آنهایی که در تاریخ به عنوان عرفای بزرگ شناخته میشوند در واقع شیاطین بزرگ اند که به خود دعوت میکردند و متابعت از ایشان و آثارشان موجب نکبت است. علّت اینکه علم را باید از معصوم گرفت همین است.

حالا- برگردیم سر بحث خودمان: در هر مرحله زینت شیطان فرق میکند. کسی که در مرحله حیوانیت است شیطان برایش غضب و شهوت را زینت می دهد. طوری که بی حدّ و مرز پی شهوتش می رود و بی حدّ و مرز پرخاشگری می کند. کسی هم جلودارش نیست. از همه بدتر اینکه فکر می کند کارش درست است و حق دارد اینطور رفتار کند. در مرحله انسانیت و

دیگر خواهی، شیطان اگر بتواند جلوی کارهای خیرش را بگیرد و نمی‌گذارد خیرش به دیگران برسد، اگر نتوانست، کارهای خیرش را جوری برایش تزیین می‌کند که اولویت را در آنها گم کند. مثلاً اینکه عبادتش را رها کند و بگوید عبادت بجز خدمت خلق نیست یا در پی حاجات دیگران بدود و نزدیکانش را رها کند یا نفهمد نیاز اصلی بدبخت‌ها، بی‌خدایی است پس تلاش بیخود کند که آدمهای بی‌خدا را خوشبخت کند. کار دیگری که شیطان با او می‌کند این است که آن چنان به کارهای خیرش غرّه میشود که فراموش می‌کند عدل خدا دیگران را به این روز کشانده، لذا در دلش به خدا اشکال می‌کند. گویا با کارهای خیرش می‌خواهد کاری را که خدا نمیدانسته یا نخواست یا از پشش برنمی‌آمده، انجام دهد. این حالت، ادعای الوهیت مخفی است که در دلش در حال رشد کردن است. کار دیگری که شیطان با او می‌کند این است که آنچنان خیراتش را در نظرش مهم جلوه میدهد که برای استمرار آنها به شرّ متوسّل می‌شود. مثلاً برای نجات حیوانات حاضر است شکارچیان را بکشد. یا برای گرفتن حق مظلوم حاضر است به ظالم ظلم کند. کار دیگری که شیطان با او می‌کند این است که یک حس غرور و خود برترینی که امّ مفسد است را در دلش زنده می‌کند و رشد می‌دهد. در واقع او دارد کم به شیطان بدل می‌شود، اما خبر ندارد. کمی که خوبی کرد احساس حق به جانب بودن می‌کند و همه افکار و اعمال خود را درست می‌داند و با خود میگوید مگر میشود من که شب‌ها برای فقرا غذا میبرم، فکرم اشتباه باشد، کارم اشتباه باشد؟! لذا کم کم فرعون می‌شود؛ آن هم نه از راه بدی کردن، بلکه از راه خوبی کردن. بدی کردن‌ها بعدتر از راه میرسد: وقتی که تقدش کردند و به او ایراد گرفتند یا قبولش نداشتند، شروع می‌کند به مخاصمه و دشمنی با خلق خدا. تمام این موارد اقتضاء نفس است و شیطان روی نفس سوار می‌شود. شیطان انحرافات نفس را زینت میدهد نه اینکه خودش دستی در آدم ببرد و کاری با آدم بکند. در واقع شیطان می‌نشیند تا نفسانیتی هرچند اندک در مسیر انسان از انسان بروز کند، آن گاه آن را زینت می‌دهد و می‌پرورد و با همان، از انسان شیطانی مثل خود میسازد.

در مرحلهٔ انسانِ کامل هم شیطان مشابه همین کارها را با عارف میکند. منتها در آنجا عبادت هم در غوایت انسان نقش دارد. وقتی عبادت به غرور بیانجامد، درست همانطور که نسبت به شیطان چنین شد، انسان گمراه می شود و به شیطان بدل میگردد، منتهی در پوستین عرفان. در این حال، سالک، علم و قدرت حق را از خود می داند و استحقاق خود می شمارد و گمان می کند خداوند چک سفید امضاء به او داده. یادش می رود که تا هست، بساط امتحان باقی است. فکر می کند از بوتهٔ امتحان گذشته و هرچه خدا داده، نه برای امتحان، بلکه به خاطر این است که او را دوست داشته. زنهار زنهار از مکر خدا. همانطور که ثروت ظاهری وسیلهٔ امتحان است، ثروت معنوی هم وسیلهٔ امتحان است. هر وقت انسان این حقیقت را فراموش کرد، با لغزش فاصله ای ندارد و زودا که هلاک شود، چنانکه بلعم باعورا در آیات آخر همین سوره هلاک شد. ذیل آیهٔ هفدهم سورهٔ جنّ خاطره ای از کتاب سلوکنامهٔ خود نقل کرده ام که سیر شیطان شدن یک انسان یا رستن از دایرهٔ شیطنت و ولّی شدنش بخوبی در آن ترسیم شده، حتماً به آنجا مراجعه بفرمایید.

کم کم معنای این که شیطان به خدا گفت مرا به گمراهی کشاندی (بما أغویتني) معلوم میشود: وقتی خداوند پیوسته به کسی علم و قدرت و صفا و نور و سرور بدهد و صدها هزار سال در ملکوتش به او جای بدهد تا عبادت کند و مقام قرب نصیبش کند، باید هم او خودش را گم کند و "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" بگوید و خودش را از دیگران برتر بداند. شیطان به این محنت دچار شد و سقوط کرد و برای اثبات بی گناهی خود همین بلا را می خواهد سر تک انسان ها بیاورد. برای همین گفته من هم آنها را به گمراهی می کشانم همانطور که تو مرا به گمراهی کشاندی! یعنی مغرورشان می کنم چنان که مرا در غرورم رها ساختی. شیطان قربانی شده تا آدم و تمام ماسوی بفهمند که غرور، سقوط است. و هر کس را که خداوند عصمت ندهد و مصون نسازد و نگه ندارد، دیر یا زود خواهد لغزید.

کافی روایت می کند از زُراه که به امام باقر (ع) عرض کردم "لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ" یعنی چه؟ فرمود: ای زُراه، ابلیس به کمین تو و اصحاب تو نشسته و از گمراه کردن دیگران فارغ شده.

ثُمَّ لَا يَنبَغُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ (17)

آن وقت، از جلو و عقب و چپ و راست به سروقتشان می آیم! خواهی دید که بیشترشان شکرگزار نیستند.

این آیه هم، شرح همان فریفتن و زینت دادن در صراط مستقیم است و احاطه شیطان بر بنی آدم و صراط رشدش را می رساند. منتهی نکته جالب و منحصر بفردی دارد.

طبق این آیه شیطان از پیش و پس و راست و چپ، به انسان می تازد و انسان را مورد حمله قرار می دهد. جالب است که شیطان از بالا که مسیر توجه انسان به خداست و از پایین که طریق خشوع و تواضع و خاکساری انسان است، راهی به انسان ندارد. در روایت است که وقتی شیطان چنین گفت ملائکه به خدا گفتند پس انسان چه کند؟ خدا فرمود: راه دعا و راه سجده باز است و شیطان بر آن ها مسلط نیست. پس هرگاه انسان دست به دعا بردارد یا صورت بر خاک نهد، گناه هفتاد ساله او را می بخشم.

این دو طریق، قوام طریق مُخْلِصِينَ است و طبق آیه قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَا زُيْنٌ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا غُورِيَّتُهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ [سوره الحجر : 40] شیطان راهی بدان ندارد.

غیر از این دو موضع، در دیگر مواضع برای انسان جای خطر است.

شاید "مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ" کنایه از وسوسه شیطان است، وقتی از فقر آینده می ترسند یا تطیّر به واقعه بدی می زند یا امید واهی می دهد و بی طاعت، نوید سعادت می دهد و اینگونه به غرور می کشاند. گفتند این تعبیر کنایه از سبک نشان دادن آخرت در دل انسان است .

در اینصورت، محتمل است که "مِنْ خَلْفِهِمْ" اشاره به وقتی باشد که شیطان گذشته را برای انسان تیره و تار می کند و کینه یا علقه در دل می کارد یا توبه را از یاد می برد و ناشکری و حزن را در دل القاء می کند. گفته اند این تعبیر کنایه از واداشتن آدم به جمع مال و تنگ چشمی است.

منظور از "عَنْ أَيْمَانِهِمْ" فساد و فتنه ای است که در اعمال صالح انسان به بار می آورد. و آنها را به ریا یا مَنّت و اُذی یا غرور آلوده می کند. یا القای شبهه می کند و دین آدم را تباه می سازد.

مراد از "عَنْ شَمَائِلِهِمْ" قاعدتاً باید کشاندن انسان به دام گناه و خشم و شهوت و ظلم و خودخواهی باشد.

این موارد بسیار است و مکائد شیطان وافر، اما در انتهای آیه خداوند یک ملاک خوب آورده تا کید شیطان از دور و نزدیک شناخته شود. فرموده: وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ. یعنی هرکجا انسان از شکرش کاسته شد یا از دایره شکر بیرون افتاد، بداند از یک طرف از جهات اربعه، مبتلا به وسوسه شیطان شده.

ناشکری که وصف انسان شیطان زده است، در این آیه قاعدتاً باید معنای وسیعی داشته باشد و هر نوع تقاعد از طاعت و تباعد از عبودیت را شامل شود. هر غفلتی نوعی ناشکری است، چه رسد به هر گناهی.

برهان از امام باقر (ع) روایت می کند که "لَا يَتَّبِعُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ" یعنی امر آخرت را برای آنان آسان جلوه میدهم؛ "وَعَنْ خَلْفِهِمْ" یعنی به آنها دستور می دهم اموال جمع کنند و حقوق آن را نپردازند. "وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ" یعنی با شبهه ها دیشان را تباه می کنم. "وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ" یعنی از طریق ترغیب آنها به لذت ها و چیره کردن شهوت ها زمین گیر شان می کنم.

قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ (18)

خدا اعلام کرد: از این مقام و منزلت، اخراجی! آن هم با خواری و ننگ! شک نکن که جهنم را پر می کنم از تو و همه آن هایی که دنبالت راه می افتند.

وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (19)

و تو ای آدم، با همسرت در این جنت ساکن شوید و از هر جا و هر چیزش که دوست دارید، بهره برید؛ ولی نزدیک این درخت نشوید و از آن نخورید؛ که از ظالمین خواهید شد!

میان مفسّرین اختلاف است که این جَنّت، همان بهشتی است که موعود بنی آدم در آخرت است یا بهشتی است دیگر. اینکه پس از تمرّد، آدم و حوّا از آن هبوط کرده اند نشان می دهد که بهشت آدم، بهشتی زمینی نبوده و بهشتی بوده آسمانی و ملکوتی از جنس بهشت آخرت. فرقی اینست که بخلاف بهشت موعود که خدا در وصفش فرموده: لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ [سوره الواقعة : 33]، هم مقطوع و مشروط بوده، هم ممنوعیتی در آن برای آدم بوده. گویا بخشی از بهشت موعود را به آدم داده بودند یا بهشت موعود را به او داده بودند ولی به شرطی مشروطش کرده بودند. این بهترین قول است.

تقاسیر اسلامی از شجره ممنوعه نیز تعبیر مختلفی کرده اند و آنرا در ظاهر، گندم یا سیب یا خرما یا انگور یا عناب یا انجیر یا ترنج یا کافور و در باطن، علم یا ولایت یا جاودانگی یا استقلال یا حتّی حسادت دانسته اند. نتیجه اینکه این میوه یا کنایه از مقامی باطنی است که آنروز یا در کلّ، در ظرفیت آدم نبوده و نباید به آن دست درازی میکرده؛ یا کنایه از رذیلتی باطنی چون حرص یا حسد یا دیگر شعوب خودخواهی است که آدم نباید خود را به آن میآلوده.

جلد هفتم بحار الأنوار از امام سجّاد (ع) روایت میکند که از وقتی علیرغم نهی خدا، آدم و حوّا بسوی شجره ممنوعه رفتند و حریصانه از چیزی که نیازی بدان نداشتند تناول کردند، حرص در فرزندان آنها تا قیام قیامت راسب شد، این است دنیای ملعون و الا استفاده کفاف از دنیا، دنیای بلاغ است که آدم را به کمال میرساند.

اختصاص از امام هادی (ع) روایت میکند که عبارت "مَا تَسْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ" در وصف بهشت، همه چیز را در بر میگیرد جز حسد را. حسد همان شجره ممنوعه است که خداوند آدم را در بهشت از آن منع کرد. پس در بهشت برین هم همه چیز حلال است جز حسد.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که درخت ممنوعه، حسادت است. خدا فرموده بود هرگز بر کسی بخاطر نعمتی که خدا به او داده حسادت نورزید بلکه از فضل خدا بخواهید.

در روایتی هست که آدم ابوالبشر به بچه هایش گفت پیش از انجام کاری آن را به دلتان عرضه کنید. من وقتی میخواستم از شجره ممنوعه بخورم دلم راضی نبود اما اعتنایی به آن نکردم و خوردم و نگون بخت شدم.

کافی از امام سجاد (ع) روایت می کند که بزرگترین گناه بعد از کبر، حرص است که معصیت آدم و حوا بود. آنها رو به چیزی گذاشتند که هیچ نیازی به آن نداشتند و اینگونه این خصلت تا روز قیامت در وجود فرزندان شان راه یافت. بیشترین خواسته بنی آدم چیزی است که هیچ نیازی به آن ندارد. بدانید که دنیا دو گونه است: دنیای بلاغ، یعنی در حد بسندگی و دنیای معلون یعنی نفرین شده که زیاده از بلاغ و وبال است.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِهِمَا ... (20)

آن گاه شیطان آن دو را وسوسه کرد تا عیب پنهان شان را برایشان آشکار سازد.

این معنی در سوره طه اینگونه آمده:

فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ (121)

سرانجام، از آن خوردند و عوراتشان برایشان آشکار شد! شروع کردند به چسباندن برگ درخت های باغ به خودشان!

عبارت "بَدَتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا" و مشابهش در سوره اعراف در این آیه، یعنی زشتی هایشان بر آنها آشکار شد، یعنی با دست درازی به آنچه مال آنها نبود، در اثر وسوسه شیطان، خداوند پرده ستاریت خویش را کنار زد تا نقائص خویش را ببینند و در مقام جبران و سترش برآیند.

پس در واقع، لقمه حرام، زشتی های انسان را رو میآورد و با بردن شرم و حیا، پرده ستر او را میدرد.

اما عبارت "يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ" کمی ذهن را چنین تفسیرهای باطنی دور می کند، چون تصریح به عورت جنسی میکند و اینکه با برگ درختان شروع کردند مخفی کردنش. آیا پیش از این هم لخت بودند و ملتفت لختی خود نبودند یا لباسی خدا به آنها پوشانده بود و لباس از ایشان مفقود شد؟! نکته دیگر اینکه چرا عورت، عریانی اش مَنَقِصَت

است؟ به نظر میرسد این قبح، جعل الهی است نه اعتبار بشری. خدا در جسم انسان بخشی را نهاده که آشکار شدنش قبیح است. شاید تا اشاره کند به ابعادی از وجودش که نقص است و تجلی نمودنش مذموم است. اینها از دقائقی است که کسی به آنها پاسخ نداده. در هر حال، قبح آشکار نمودن عورت، اگر در بشر فطری باشد، از آیات الهی است و یادآور گناه نخستین و داغی که از آن در نهاد آدمی مانده. آیتی است از نقص همیشه برقرار و احتیاج مدام انسان به شیئی برای پوشاندن آن نقص پیش دیگران. انسانی که چنین محتاج، و پیوسته خجل است، کجا و طمع به ملک لایلی و خلود همیشه مُصَفّی کجا؟!

علل الشرایع از رسول خدا (ص) روایت میکنند وقتی آدم بسوی شجره ممنوعه قدم برداشت، صفایش رفت (در روایت آمده، ذهب ماء وجهه). بعد که از درخت تناول کرد، زینت و پوشش او از برش ریخت. گوییم: یعنی تصمیم به گناه، صفا و نور انسان را می برد و ارتکاب گناه پرده عصمت انسان را می درد و فقیرش میکند.

جلد بیست و ششم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که شیطان آدم و حوا را وسوسه کرد تا شرارت های درون آن دو آشکار شود. این است معنای "لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا".

... وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ (20) وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ (21) فَدَلَاهُمَا بِغُرُورٍ ... (22)

و گفت: خدا شما را فقط به این انگیزه از این درخت نهی کرد که مبادا با خوردن میوه هایش فرشته شوید یا در این باغ ماندنی شوید!

جلویشان هم سوگند خورد که: من خیرخواه شمایم! بالاخره، آن ها را با فریب، از مقامشان پایین کشید:

در سوره طه اینطور آمده:

سُوسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبْلَى (120) شیطان زیر پایش نشست و در گوشش خواند: آیا درختی نشانت بدهم که با خوردن میوه اش به زندگی جاودان و ریاست بی پایان برسی؟

درخت ممنوعه واقعاً همان چیزیست که شیطان گفت، یعنی جاودانگی و سلطنت بی پایان. ایندو همانطور که خدا فرموده بود بر انسان حرام است؛ چون مخصوص خداست. دیدیم که با تناول از آن شجره هم، انسان به آنها دست نیافت بلکه بخاطر طمع به ناممکن، هبوط کرد و تنزل نمود. اما شیطان طمع را در وجود انسان بیدار کرد و او را که محبوب خدا و مسجود ماسوی بود به طمع انداخت که مقام خدایی را طلب کند و بیش از آنچه خدا به او داده بود بخواهد.

از عبارت "مُلْكٍ لَّا يَبْلَى" در سورة طه، برمیآید که ضبط درست کلمه در سورة اعراف باید "مَلِكِينَ" باشد یعنی فرمانروا، نه "مَلَكِينَ" که مشهور است. یعنی خدا برای این نخواست از این شجره بخورید مبادا فرمانروا شوید یا به جاودانگی برسید.

آدم در بهشت همه چیز داشت، شیطان او را از رضایت حال درآورد و این ترس را در وجودش دمید که گرچه همه چیز داری، اما مال خودت نیست؛ دوم اینکه ابدی نیست، مال خداست و تا وقتی که خدا بخواهد. پس وسوسه اش کرد که از رضایت حال، درآ و از آینده بترس! واقعش اینست که این ترس همیشه هست و علتش وابستگی و عدم استقلال انسان است. انسان تا با خداست، همه چیز دارد و به محض اینکه از خدا جدا شود، هیچ چیز ندارد. راه حل، دست درازی به شجره ممنوعه استقلال نیست، چون شاخه اش بلند است و دست آدم کوتاه و چیزی گیر آدم نمیآید. راه حصول شجره الخلد و مُلْكٍ لَّا يَبْلَى برای انسان، اطاعت از فرمان خدا و مراعات عهد با خداست. شیطان اینجا انسان را فریفت که او را به سودای استقلال کشاند.

مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت میکند که شیطان نخستین دروغ را در هستی ابداع نمود.

مشخص نیست در عبارت "وَقَاسَمَهُمَا" شیطان به چه سوگند خورده، احتمالاً مراد از سوگند خوردن در اینجا خود را خیرخواه نشان دادن و اصرار کردن بر حرف خود است، طوریکه طرف قبول کند. در روایتی هم هست که آدم و حوا تاکنون سوگند دروغ نشنیده بودند، لذا باور کردند.

عبارت "فَدَلَا هُمَا بِغُرُورٍ" عبارت زیبایی است. "دَلَا" از دلو افکندن می آید. و نشان می دهد که غرور موجب سقوط آگاهی انسان می شود، مثل دلولی که رها می شود تا به عمق چاه سقوط کند. این لفظ کنایه ای لطیف است از هبوط آدم و حوا.

جلد شانزدهم مستدرک از رسول خدا (ص) روایت می کند: هنگامی که موسی به آسمان عروج کرد از خدا خواست او را پیش آدم ببرد. وقتی به آدم رسید به آدم گفت: علیرغم این همه لطف خدا به تو، نتوانستی خود را از خوردن میوه ای بازداری؟! پس به خاطر معصیتِ توست که ما از بهشت اخراج شدیم! آدم گفت: پسر، با پدرت درباره آنچه از این درخت رخ داده مهربان باش که دشمن از روی مکر با من رفتار کرد و برای من قسم خورد که به من راست میگوید. سپس آدم پرسید: ای پسر، در آنچه خدا بر تو نازل کرده آیا این هست که گناه من قبل از آفریدن من وجود داشته و مقدر بوده؟ موسی گفت: بله، روزگاری دراز قبل تر.

امام عسکری (ع) در تفسیر امام روایت می کند: هرکس از آن درخت با اجازه پروردگار تناول کند، مُلَهم به علم الهی از پیشینیان و پسینیان خواهد شد و کسی که بی اذن خدا به آن نزدیک گردد و ثمره برچیند، به انحراف کشیده می شود و سقوط میکند.

... فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِمَا عَلَىٰ هُمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ (22)

همین که از میوه آن درخت چشیدند، عیب نهانشان آشکار شد و شروع کردند به چسباندن برگ درختان باغ به خودشان! خدا خطابشان کرد: مگر از نزدیک شدن به آن درخت نهیتان نکردم و نگفتم که شیطان دشمن سرسخت شماست؟!

راجع به عیب ذاتی بنی آدم و داغ نقص در او ضمن آیات قبل سخن گفتیم. خطاب ملامت گونه خدا نشان می دهد که خدا با آدم و حوّا مشافهتاً سخن می گفته. شیطان را هم پیشتر به انسان شناسانده و از انسان خواسته مراقب باشد که شیطان گولش نزنند.

طبق تأویل باطنی ما، توجّه آدم و حوّا به خود، موجب جدایی از ولایت الهیه و آشکار شدن نقص ذاتی آن ها گشت و شروع کردند گشتن دنبال چیزی تا آن عیب را نهان کنند. تعبیر "تَلْكُمَا الشَّجَرَةَ" به معنی آن دو درخت، شاهدی بر صحت تأویل ماست و نشان می دهد که آن درخت نه یک حقیقت خارجی بلکه حقیقتی در ذات هر یک از آن ها یعنی نفس آن ها بوده و الا به شکل تشبیه بکار نمی رفته. غفلت از خدا و توجّه به شجره ممنوعه نفس، زشتی های آن را از قوه به فعل می آورد و آدم را رسوا می کند. طوریکه آدم از حوّا خجالت می کشد و حوّا از آدم. اگر مراد عورت جنسی بود، خجالت بین آن ها معنی نداشت، کس دیگری هم در بهشت نبود که بخواهند از او خجالت بکشند. اما وقتی نفسانیت هرکس آشکار می شود، همه، زشتی اش را احساس می کنند و از او می گریزند. حتی زن و بچه اش.

اینکه گفته "نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا" نشان می دهد که تا عصیان کردند، از خدا دور شدند؛ چون ندا نسبت به کسی که دور شده معنی دارد. عبارت "تَلْكُمَا الشَّجَرَةَ" هم نشان می دهد که به محض تناول، از مکان قرب دور افتادند.

از این آیه نتیجه گرفته اند که برهنگی و بی لباسی، عقوبت و کیفر الهی است و پوشش، نیاز و ارزش است.

جلد یکم مستدرک از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند عداوت شیطان را بارها به انسان گوشزد کرده. سپس فرمود: رابطه انسان با شیطان، مانند مرد غریبی است که از دست سگ چوپان باید به صاحب او یعنی خدا پناه برد. شیطان در دستگاه هستی همان سگ چوپان است.

تفسیر قمی راجع به "بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا" از امام صادق (ع) روایت می کند که عورت آنها برای آنها آشکار نبود و داخل بدن آنها قرار داشت و با خوردن از شجره ممنوعه از بدن آنها خارج شد.

قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (23)

آدم و حوّا دست به دعا برداشتند و گفتند: خدایا، ما به خودمان بد کردیم. اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی، همه چیز را باخته ایم.

این دعای دو نفره از زیباترین دعاهاى قرآن است. باید این دعا را از پدر و مادرمان یاد بگیریم و آنرا کنار نگذاریم. این دعا، واجب ترین دعای انسان هبوط کرده، یعنی تک تک ماست.

ما چطور پیوسته به خود ظلم می کنیم؟ با غفلت از خدا و توجه به خود؛ با خودبینی و خودخواهی و خودپرستی. مغفرت خدا باید بیاید و ما را از این ظلمات بیرون بکشد و مشمول رحمت کند. والا نابود شده ایم.

آدم و حوّا بخلاف ابلیس که گناه خویش را به خدا نسبت داد و "رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي" گفت، لغزش خویش را پذیرفتند و خاکساری کردند و از در توبه پیش آمدند و مغفرت خواستند. این است فرق خاک با آتش.

این دعا، که درخواست مغفرت است، نخستین دعای نژاد انسان بود و همیشه مهم ترین دعای او باقی خواهد ماند.

جلد یازدهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که آدم با پروردگارش مُحَاجَّه کرد و گفت: ای پروردگار، آیا قبل از اینکه مرا خلق کنی، در تقدیر من این گناه مرا می دانستی؟ خدا فرمود: ای آدم من تو را آفریدم و آن نیرویی که در توست و تو را بر معصیت متمکن می کند از من است. اما گناه تو منسوب به من نیست و فقط حول و قوه اش را من داده ام. آدم گفت: پروردگارا خیر از تو و شر از من است. خداوند گفت: ای آدم، من بخشنده هستم و قبل از اینکه شر را بیافرینم خیر را خلق کردم و رحمتم بر غضبم سابق است و پرده پوشی من بر رسوا کردنم مقدم است و احتجاج من پیش از عذاب من است. ای آدم، مگر تو را از آن درخت نهی نکردم و نگفتم که شیطان دشمن شماست؟! آدم گفت: بله ای پروردگار، حجت برای تو و علیه ماست؛ ما به خود ظلم کردیم. اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی، زیان کرده ایم.

رسول خدا (ص) فرمود: اینگونه در برابر پروردگارشان به گناهانشان اقرار کردند، برای همین خداوند توبه آنها را پذیرفت.

قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ (24) قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ (25)

خدا فرمان داد: همگی هبوط کنید؛ درحالی که در زمین دشمن همدیگر می شوید و تا مدتی باید آنجا زندگی کنید و از متاع زمین ارتزاق نمایید.

فرمود: روی زمین به دنیا می آید و همان جا می میرید و روز قیامت از آن خارج می شوید.

این خطاب جمع، بر حسب سیاق آیات بعد، خطاب به ذریه آدم است که همراه او و بخاطر گناه او که در وجود همه آن ها هم هست - و در واقع گناه آدمیت است - هبوط کردند و به زمین تبعید شدند.

گرچه خدا آدم و حوّا را بخشید و مشمول مغفرت خویش ساخت، اما اثر وضعی عصیان آن ها و اکل از شجره ممنوعه، هبوط بود.

طبق این آیات، نخستین خصیصه هبوط، عداوت است و زمین، دار نزاع، تعارض، تنازع، و اختلاف است. طبق این آیه، دشمنی در بنی آدم تمامی ندارد و خصلت این سیّاره است. دشمنی، طبیعی و جعل الهی و ویژگی آدم زمینی است. تنها کاری که می شود کرد اینست که دشمنی ها را کنترل کرد و با تقوای الهی مهارشان نمود و به آن ها جهت الهی داد و نگذاشت از حق و عدالت و تعادل خارج شوند.

جلد یازدهم بحار الأنوار از امام عسکری (ع) روایت می کند که خداوند وقتی آنها را به زمین فرو فرستاد، فرمود: در زمین با بلاها امتحانتان می کنم؛ گاهی با نعمت دنیا شما را به لذّات میرسانم تا نعمت های خالص آخرت را به یاد آورید و گاهی شما را به مصیب و سختی مبتلا می کنم تا از سختی ها و مصائب ابدی آخرت بترسید و تقوی پیشه کنید و در امان باشید.

این بخش سوره، نصیحت های خدا به ما فرزندان آدم است. پدرمان که چندان گوش شنوا نداشت، بینیم ما گوش می کنیم یا نه!

يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَاتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (26)

فرزندان آدم! به شما لباس دادیم تا عورت شما را بپوشاند و مایه زینتتان باشد؛ البته لباس واقعی که در نهایت به درد شما می خورد، تقواست. خود احتیاج شما به لباس از آیات خداست اگر متوجه باشید.

خداوند بین مُلک با ملکوت و ظاهر با باطن و زیر با بالا، تناسب و سنخیت برقرار کرده است. این تناسب و مشاکلت هم در تکوین است، هم در تشریع. مثلاً ملائکه دوزخ یا موجودات خبیث و ضارّ وقتی تمثّل یا تجسّد پیدا می کنند کریه اند و ملائکه رحمت و ارواح طیّبه، همیشه به شکلی زیبا و سَوّی برای لایقینِ رؤیتشان متجلّی می گردند. این در تکوین؛ در تشریع هم ملکوتِ عبادات و طاعات و خدمات، به شکل رحمت و نعمت و جمال است و باطنِ کبر و خودپرستی و بَغْی بر دیگران به شکل مواظن کریه و عذاب الیم.

در اینجا نیز تقوی که یک ملکه باطنی است، به لباسی زیبا برای روح انسان تشبیه شده که هم حافظ روح است، هم جمال و جلای روح. مثل لباس ظاهر که برای جسم، واجد این دو نعمت است.

آنچه آخرش برای آدم می ماند، ملکات آخرتی مثل تقواست. چون اموال دنیوی از جمله لباس، تا جایی به درد آدم می خورد و بعدش می پوسد و خاک می شود. بلکه خود جسم می پوسد و خاک می شود و دیگر لباس به کارش نمی آید.

خداوند در جسم انسان عورتی قرار داده که همیشه باید پوشانده شود. خداوند، شرم از ظهور عورت جسمی را در بشر فطری کرده تا علامت و آیتی باشد به عورتی که در روح انسان است. آن عورت، نفس سرکش اوست که انسان همیشه باید مهارش کند و مخفی اش نماید و الا سر برمیآورد و زبانه می کشد و زشتی به بار می آورد.

از قصّه آدم برمیآید که کار شیطان لخت کردن آدم و کار خدا پوشاندن آدم است.

همچنین برمیآید که لباس زیبا و زینتی محبوب خداست.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که منظور از "لباس" لباسی که می پوشند و منظور از "ریاش" متاع و ااث و مال است و عبارت "لِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ" یعنی انسان با تقوا، آبرویش محفوظ می ماند و گناهکار، مشرف است به کشف عورت و رفتن آبرو.

جلد پنجم مستدرک از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: لباس پنبه ای بپوشید که لباس پیامبر خدا (ص) بود. خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد و دوست دارد که اثر نعمت را در بنده اش ببیند.

يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (27)

ای فرزندان آدم، مبادا شیطان گولتان بزند؛ همان طور که پدر و مادران را گول زد و از بهشت بیرونشان کرد، آن هم با وضعیتی که لباسشان را از تنشان درآورد تا عیب شان را نشانشان بدهد! نکته اینجاست که شیطان و دار و دسته اش از جایی شما را می بینند که شما آن ها را نمی بینید! ما شیاطین را مسلط بر کسانی می کنیم که ایمان نمی آورند.

شیطان، آدم و حوّا را با تحریک طمع به مخالفت امر خدا کشاند و لباس بندگی از تن شان برکند و کشف عورت کرد تا به خدا دهن کجی کرده باشد که این چه مخلوقی است که خلق کرده ای؟! اگر من لغزیدم، بین که این ها هم به این راحتی می لغزند و نفس اماره شان طلوع می کند و حجاب بندگی را می درد. حالا من بهترم یا این آدم خاکی؟!

خدا در این آیه می فرماید شیطان با پدرتان چنین کرد و سوگند خورده که با تک تک شما چنین کند: قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا [سوره الإسراء : 62] با جسارت به خدا گفت: بگو ببینم! این را که از من برترش دانسته ای، اگر تا قیامت به من مهلت بدهی، حتماً به همه فرزندانم به استثنای عدّه کمی، افسار می زنم.

پس ای فرزندان آدم، شیطان چنین برنامه ای برای شما دارد، مراقب باشید که این برنامه را سر شما پیاده نکند.

اما عبارت بعدی یعنی "إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ" از عبارات منحصر به فردی است که همین یک جا در قرآن آمده. طبق این عبارت ابلیس دارای "قبیل" است. قبیل یعنی مُشاکِل و مشابه. یعنی مثل ابلیس در هستی زیاد است. و همه آن موجودات مشابهتشان شیطنتی است که در ذاتشان راسخ شده. شیطنت یعنی شرارت و خباثت و پستی. ابلیس یکی از آن هاست و قبیل ابلیس بسیار است. بخشی از شیاطین ناپیدا هستند و دیده نمی شوند، برخی انسان ها هم در اثر کثرت شرارت و وفور رذالت، باطناً یعنی حقیقتاً بدل به شیطان می شوند. چنانکه واژه شیاطین الانس و الجن در قرآن آمده: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ [سوره الأنعام: 112].

بخشی از این شیاطین از جمله ابلیس و مشابهینش دیده نمی شوند در حالیکه به انسان نزدیک می شود و او را وسوسه می کنند و لمس می نمایند. بخشی از شیاطین هم انسانند و دیده می شوند و می آیند و با معاشرت، انسان را می فریبند.

از عبارت "إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ" بر میآید که علاقه شیاطین نزدیک شدن به مُعْرِضین از ایمان و فراریان از تدبیر است. چنین کسانی جاذبه بیشتری برای شیاطین دارند، چون از محافظت خاص الهی در پرتوی ولایت ایمانی بی بهره اند. چنین غافلانی سنجیت بیشتری با شیاطین دارند و در اثر کثرت وسوسه شیاطین ناپیدا و کثرت معاشرت با شیاطین پیدا، کم کم سلطه ای از جانب آن ها بر این ها پیدا می شود. یعنی معنای اول کلمه أَوْلِيَاءَ در این آیه، رفاقت است اما کم کم به معنای دوم میرسد که سلطه است. در سوره نحل به این سیر تصریح شده: إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ [سوره النحل: 100] سلطه او بر کسانی است که زیر چتر دوستی او بروند و با دنباله روی از او، به جای خدا او را عبادت کنند.

پس شیاطین همه را وسوسه می کنند اما موفق نمی شوند همه را بفریبند. خود ابلیس هم که بزرگ شیاطین است گفته: لَاغْوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ [سوره الحجر: 40] همه آدم ها را گمراه می کنم جز بندگان مخلص تو را. اخلاص، قلّه ایمان و تدین است.

عبارت "إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ" صراحت دارد که هر غیر مؤمنی، شیطانی دارد که همراه اوست و درصدد نابود کردن او. در همین سوره هم آمده: وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ [سوره الأعراف: 202]. یا در سوره مریم صریح تر آمده که: أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَزُّهُمْ أَزًّا [سوره مریم: 83] مگر نمی بینی که ما شیاطین را رها می کنیم تا به جان بی دین ها بیفتند و آن ها را حسابی اذیت کنند.

وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ مَا لَا تَعْلَمُونَ (28)

وقتی این افراد کار زشتی می کنند، می گویند: دیدیم پدرانمان هم چنین می کردند. اصلاً خدا خواسته چنین کنیم! در جواب آن ها بگو: خدا هرگز به کار زشت فرمان نمی دهد و کار زشت را نمی خواهد. چرا از روی نادانی، چنین چیزی به خدا نسبت می دهید؟!

این آیه در وصف کسانی است که ایمان عملی نداشته و تابع شیاطین اند. کار چنین کسانی عاقبت به فاحشه ختم می شود یعنی کارهایی که زشتی اش زبان زد است و هر آدم با طینتی، زشت می داندش. مثل ستم، دزدی، دروغ، زنا با زنی که شوهر دارد، ...

اشخاص افسارگسیخته به فواحش کشیده شده و در توجیه کار زشت خود، آن را عادی و رسم جامعه جلوه می دهند و می گویند پدران ما چنین می کردند.

دومین توجیه بدکاری تمسک به جبر است. بدکاران می گویند "اللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا" یعنی ما که چنین می کنیم درحالیکه خدا دستمان را باز گذاشته و مانعمان نمی شود، پس از کارهایمان بدش نمی آید و خودش خواسته چنین کنیم. لذا چنین کارهایی مرضی اوست.

خداوند جواب داده و گفته: به آن ها بگو که خداوند بدی را نمی خواهد و آن را مُجاز نمی داند و بدان راضی نیست. منتهی دست انسان را بازگذاشته و به انسان اختیار داده تا انسان خودش

را نشان دهد و ثواب و عقاب برش جاری شود. البته به موازات این اختیار، راهنما هم فرستاده و رشد و عَیّ را برای انسان تبیین کرده. اما انسان را مجبور نکرده و گذاشته مدّتی هرچه دلش خواست بکند تا مطیع از طاعی بازشناخته شود.

در شأن نزول این آیه گفته اند که مشرکان، عریان طواف می کردند و در پاسخ به اعتراض ها می گفتند که این رسمی دیرینه است و پدران ما نیز چنین می کردند و لابد این کار دستور خداست که از زمان های دور به بشر رسیده. گوییم: شأن نزول ها تنگ کننده دایره معنای آیات نیستند بلکه بهانه نزول مطالبی هستند اوسع و اعمّ از شأن نزول. در اینجا هم ممکن است به بهانه چنین کاری این آیه نازل شده باشد، ولی دلالت آیه عامّ تر و مفهومش وسیع تر است و به امور مشابه اش متسرّی است و برهنه طواف کردن یکی از مصادیق آن است.

کافی از امام کاظم (ع) روایت می کند که عبارت "إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا ... اللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا" حال و روز کسانی است که از جانب خویش به چیزی مطمئن می شوند و آن را به خدا نسبت می دهند. خداوند در این آیه پاسخ رد به آنها داده و این مطلب را زشت شمرده.

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ... (29)

بگو: خدا به رعایت قسط دستور داده و به اینکه در هر نماز، با تمام وجودتان، به خدا توجه کنید و از ته دل صدایش بزنید.

خواسته خدا تحقّق قسط است نه وقوع فحشاء و این خواسته را صریح و روشن و به صیغه امر در شریعت انبیاء بیان کرده. مراد از قسط، به قرینه آنکه در برابر فحشاء و تبه کاری در آیات قبل آمده، رعایت خلق است به عدل و نوازش آنها به احسان. یعنی از لفظ قسط، نیکی به خلق را اراده کرده. نیکی شروعش با عدل است یعنی ادای حقّ دیگران، و تکمیلش با فضل است یعنی بیشتر دادن و احسان کردن و محبت نمودن به آن ها.

خواسته دیگر خدا عبادت کردن انسان است تا به او وصل شود و از او مدد بگیرد. صلاح خود انسان در توجّه خالصانه به خداست و خدا که بخاطر رحمتش به مصلحت انسان نظر داشته، چنین فرمان داده.

مراد از "مسجد" در این آیه، سجود است. و سجود به کل نماز بلکه تمامی عبادات اشاره دارد، نه فقط سجده مصطلح. یعنی جزء را گفته ولی به کل عبادات نظر داشته.

این آیه از این حیث مهم است که خواسته خدا از بشر را خیلی خلاصه و پوست کنده بیان کرده: خدا از بشر آخرش دو چیز بیشتر نمی خواهد یکی قسط یعنی خوبی بجا به خلق و دوم عبادت یعنی توجه عاشقانه و خالصانه به خدا.

عبارت "وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ" را برخی مفسرین، دعای پس از نماز دانسته اند که از سنت های مؤکد است.

... كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ (29) فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (30)

همان طور که اول بار آفریدتان، برمی گردید؛ در حالی که خدا طبق لیاقت افراد، عده ای را به مقصد رسانده است و عده ای هم به حال خودشان رها شده اند؛ زیرا زیر چتر دوستی شیطان ها رفته بودند، نه خدا. تازه خیال هم می کردند در راه درست اند!

ساده ترین معنای "كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ" اینست که بر امکان معاد یعنی خلقت ثانی، بدلیل تحقق خلقت اولیه اشاره دارد. یعنی خدایی که اول بار شما را آفرید، در معاد هم باز شما را خلق می کند.

اگر کمی عمیق تر در این عبارت کنکاش کنیم، حکایت از بازگشت آدم پس از هبوط "به همان موطنی" دارد که در آن خلق شده. یعنی این عبارت به امکان معاد اشاره نمی کند بلکه غرضش انطباق معاد بر مبدأ است. از این آیه و نظائرش، عرفاء دو قوس برای حرکت انسان در هستی قائل شده اند: قوس نزول که از ملکوت شروع می شود و تا ژرفای عالم مُلک یعنی همین عالم امتداد دارد. و سپس قوس صعود که از حضيض خاک آغاز می شود و انسان را برمی گرداند به همان جایی که از آن جا آمده بود. یعنی ملکوت یا شاید بالاتر: جبروت یا بالاتر: لاهوت.

در مشرب برخی از عرفاء جهنم در عمق همین ملک واقع است و جهنمیان در قوس صعود نمی افتند و صعود نمی کنند بلکه خالد در ارض یا عالمی مقبوض تر و پست تر می شوند که جهنم نام دارد.

شاید هم ارواح پس از خروج از جسم، به ملکوت می روند، اما ملکوت دو بخش است: بخش عذاب و بخش رحمت. یعنی جهنم و بهشت. این تفسیر با آیات قرآن سازگارتر است.

یعنی مقصود از عبارت "كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ" بازگشت انسان پیش خدا است. منتهی مؤمنان وقتی از سفر هبوط باز می گردند، با رحمت حق مواجه می شوند اما کافرانی که بی خدا زندگی کرده اند با عذاب خدا که بی بهرگی از رحمت اوست. البته مقصود خودشان هستند، چون آنها بجای همسفری با اهل هدایت در این سفر با شیاطین هم سفر شده بودند: **إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ**.

این دوستی با شیاطین که آخرش به سلطه آن ها بر انسان منجر می شود، یک خطر بزرگ دارد؛ اینکه اولین چیزی را که از انسان می گیرد، فهم انسان است. جوری که انسان قبح کارهایش را درک نمی کند و گمان می کند راه درست را دارد می رود.

جلد هفتم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) راجع به عبارت "كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ" روایت می کند که یعنی: روز قیامت لخت و پا برهنه و دور از هم محشور می شوید.

جلد پنجم بحار الأنوار از امام باقر (ع) راجع به عبارت "كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ" روایت می کند: یعنی بدبخت آن کسی است که در شکم مادرش بدبخت بوده و سعادت مند آن کسی است که در شکم مادرش از سعادت و خوشبختی برخوردار بوده است. سپس فرمود: این مطلب را دریاب؛ به خدا سوگند که از احادیث گرانبها و شریف و از اسرار ما و از گنج های نهان خزائن ماست. مراقب باش و احدی را از این اسرار مطلع مکن، مگر مؤمنی که مستبصر باشد.

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ ... (31)

فرزندان آدم! آراستگی ظاهری و باطنی تان را در هر نماز رعایت کنید.

این عبارت، یکی دیگر از نصایح خدا به بنی آدم است.

مقصود از "مسجد" هم گاه سجود است، هم سجودگاه، و هم خود سجود. این آخری، مصدر دو معنای قبلی و معنای کامل تری است. مقصود از سجود هم، مطلق عبادت است. سجودی که مراد این آیه است، اعم از نماز مصطلح است و مطلق عبادت را در بر میگیرد؛ مثل آیه بیست و نهم. عبادت، مطلق توجّه به خداست. ذکر و نماز و سجود و حجّ و حتی زکات نوعی عبادتند. آدم همیشه ذاکر و متذکّر، همیشه در حال عبادت و همیشه در مسجدی است که مدّ نظر این آیه است.

مقصود از "زینت"، بهترین هاست. بهترین لباس ظاهر برای عبادت حلال ترین و نظیف ترین و معطرترین است. چون صحبت راجع به عبادت است، پس راحتی و سادگی لباس هم باید لحاظ شود. در روایت است که لباس ساده پوشیدن - نه فقط در نماز بلکه هر جا - بخاطر تواضع در برابر خدا، عبادت است. پس لباس خاصیتی دارد که اگر بخاطر خدا انتخاب شود و بقصد خدا پوشیده شود، خود داشتن لباس عبادت است.

غیر از لباس، پاکی بدن که با استحمام و غسل و وضو بدست می آید و نیز آراستگی ظاهر که با اصلاح و شانه کشیدن حاصل می شود و انگشتر ماثور بدست کردن، خصوصاً عقیق و فیروزه و اختصاص مکانی بسیط و آرام و تمیز برای نماز یا ذکر یا مطلق توجّه به خدا، جزئی از تحصیل زینت اشاره شده در این آیه و امثال توصیه خداست.

چنین زینت هایی طبق روایات دافع شیاطین و جاذب ملائکه هم هستند.

وقتی کسی در عبادتش چنین آراسته بود، در مواقع دیگر زندگی هم آراسته است. البته می شود با توسعه در مفهوم مسجد و تمسّک به حدیث نبوی که فرموده "همه جای زمین برای من مسجد است" از آیه چنین برداشت کرد که منظور از مسجد، ساحت حضور خداست. پس مؤمن باید همیشه خود را در محضر خدا ببیند و آراستگی ظاهر و باطنش را حفظ کند.

راجع به آراستگی ظاهری گفتیم، آراستگی باطنی قاعداً این هاست و طبق نصّ آیه، همگی خواسته خداست از بنی بشر است: پاکی ذهن و رهایی از خاطره های گذشته و نقشه های آینده؛ نبود اضطراب و تشویش ناشی از خواطر و استقرار حال سکون و حصول سکینه؛ طهارت از نفسانیت و شراره های نفس چون کبر و حسد و حرص و آز؛ آراستگی به ذکر کثیر و

حفظ حال حضور و خود را مدام با خدا دیدن؛ داشتن ملکه تقوی یعنی اطاعت فرمان خدا و بنا داشتن بر طاعت همیشه و همه حال؛ حفظ حال تسلیم و رضا به داد حق و امید مدام به رحمتش و یقین به مغفرتش. این زینت های باطنی که آمد، نفس های انسان و صرف وجود داشتند و همه وجودش سجود و عبادت است: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ يَسْجُدُونَ [سوره الأعراف: 206] آن ها که فهمیده اند همیشه پیش خدا هستند، دست از تکبر برداشته و همه چیزشان عبادت است و مست تسبیح اند و پیوسته در سجود.

در برخی روایات هست که مقصود از زینت، مال و فرزند است (الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا [سوره الکهف: 46]) لذا این آیه می گوید وقت رفتن به مسجد فرزند خود را همراه ببرید و همراه خود قدری پول برای صدقه دادن داشته باشید.

کافی از امام کاظم راجع به آیه "خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" روایت می کند که از جمله آن، شانه زدن در هر نماز است چه واجب چه مستحب. شانه زدن روزی را هم زیاد می کند و حاجات را برآورده می سازد. رسول خدا (ص) زیر ریش را چهل بار و بالای آن را هفت بار شانه میزد و می فرمود شانه زدن هوش را زیاد می کند و کسلی را از بین می برد.

فقه القرآن از امام باقر (ع) در مورد این آیه روایت می کند که برای نماز خصوصاً در روزهای جمعه و عید آرایش کنید.

دعائم از امام صادق (ع) روایت می کند: بهترین لباس خود را بپوشید و بهترین عطر خود را بزنید و عمامه ببندید. زیرا خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت می کند که جمعه ها غسل کنید و لباس سفید بپوشید.

جلد پنجم وسائل الشیعه از رسول خدا (ص) روایت می کند که کفش هایتان تمیز باشد و آنها را کنار در مسجد مرتب بچینید.

مکارم الاخلاق از رسول خدا (ص) روایت می کند که انگشتر نیز بخشی از زینتی است که خدا فرموده.

... وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (31) قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (32)

خوب بخورید و خوب بنوشید؛ ولی ریخت و پاش نکنید که خدا اسراف کاران را دوست ندارد!

همچنین بگو: استفاده از زینت ها و چیزهای خوب را که خدا برای بندگانش آفریده، چه کسی ممنوع کرده است؟! و بگو: این نعمت ها، در زندگی این دنیا، در اصل برای مؤمنان است اما دیگران هم استفاده می کنند؛ اما روز قیامت تمام نعمت ها در دست مال مؤمنین است! برای مردم فهیم، آیه های خود را این طور توضیح می دهیم.

عبارت "كُلُوا وَاشْرَبُوا" را مترجمین بخورید و بیاشامید معنی کرده اند، حال آنکه امر به چیزی که انسان مجبور به آن است منت بی جایی است. معنای بهتر با توجه به سیاق همان است که ما کردیم، یعنی خوب بخورید و خوب بیاشامید و از نعمت های خدا بهره مند شوید اما اسراف نکنید. اسراف نکنید یعنی زیادی نخورید، بلکه بقدری که قوام و کمال بدن است بخورید. این زیادی در مورد هرچیز فرق می کند. آب را باید به اندازه خورد، گوشت را باید به اندازه خورد، شکر و نمک را باید به اندازه خورد، و قس علی هذه. اغذیه هر کدامش، کمش فقر مصرف میآورد و زیادی اش هم آسیب به بدن می رساند. وقتی کسی چیزی را زیادی مصرف می کند، کسانی در جامعه از همان چیز محروم می مانند. پس بهداشت غذایی، هم فقر مواد غذایی را در بدن اشخاص از بین می برد، هم فقر غذایی را در جامعه. اگر من از آب بجا استفاده کنم، همه آب دارند اما اگر آب را تلف کنم، همه در خطر کم آبی قرار می گیرند. همینطور چای، همینطور روغن، همینطور گوشت و بقیه مایحتاج. این آیه، مناسطش، شامل برق و گاز و سوخت هم می شود و نباید منحصرش کرد به خوراکی ها.

پس معنای خوب خوردن و خوب آشامیدن، درست و به جا استفاده کردن است؛ بجای کم و بیش از نیاز مصرف کردن. نه فقط در آب و غذا، بلکه در همه نعمت های خدا. چنانکه آیه دوم به این معنا گواه است.

از آیه بعدی برمیآید که عده ای از مسلمین در صدر اسلام، راه زهد افراطی و دوری اجباری از نعمات خدا را در پیش گرفته بودند و خود را وادار به کم خوردن و کم مصرف کردن می کردند. چنین افرادی هم در زمان رسول خدا (ص) پیدا می شدند، هم بعدها در میان خوارج زیاد بودند. خداوند به آن ها تذکر داده که این نعمت ها در اصل مال شما مؤمنین شکور است نه کافرین کفور. اما نظام دنیا جوری است که دست همه به آن باز است و مؤمن و کافر می توانند از نعمات دنیا بهره برند. اما آخرت که سر برسد، این خوان رحمت و این فرصت راحت جمع می شود و طبق عدل خدا، نعمت از ناسپاسان دریغ شده و منحصر می شود به سپاسگزاران. نعمت شاکران هم در آن سرا، ناب تر و وسیع تر و ابدی می گردد. یعنی بساط رحمانیت بدل می شود به ساحت رحیمیت.

پس خداوند در این دو آیه، خواسته تقریط و افراط را در برخورداری از نعمات دنیایی متذکر شود و بنی آدم را به استفاده بجا از نعمات دنیا و شکر نسبت به آن ترغیب کند. کار درست استفاده به جا از بهترین نعمت هاست و بخل بر نفس در جانب تقریط و اسراف در جانب افراط، هر دو، مذموم اند. ذیل این آیه در برخی از تفاسیر به حدیث رسول خدا (ص) استناد شده که إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ. یعنی خدا زیباست و زیبایی ها از جمله زینت ها و نعمت ها را دوست دارد. زینت در این آیه زینت خدا نامیده شده تا مردم بدان رغبت کنند.

روایت است که وقتی علی (ع) ابن عباس را برای مذاکره و نصیحت به حروراء، پیش خوارج فرستاد. به او گفت بهترین لباس را بپوش و بهترین عطر را بزن و با بهترین اسب برو. ابن عباس چنین کرد. خوارج تا او را دیدند گفتند: ای ابن عباس، به هیئت جباران پیش ما آمده ای. علی (ع) گفته بود که نخستین ایرادی که بر تو میگیرند همین است چون با فرهنگ قرآن ناآشنايند. چون چنین گفتند تو هم در پاسخشان بگو: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ.

کافی روایت می کند که به امام رضا (ع) وقت ولایت عهدی خرده گرفتند که چرا لباس فاخر می پوشد. امام (ع) فرمود: وای بر شما، یوسف هم لباس زربفت می پوشید. از حاکم عدلش را

طلب کنید و اینکه اگر وعده داد عمل کند، چه کار به لباسش دارید؟ سپس فرمود: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ.

جلد پنجاه و نهم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که در قرآن آیه ای است که همه طب را دارد: كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا.

کافی از امام صادق روایت می کند: در چیزهایی که بدن را اصلاح می کند اسراف نیست و من خودم گاهی دستور می دهم آرد سفید را با روغن آغشته کنند و آن را به بدنم می مالم. اسراف فقط در چیزهایی است که مال را تباه می کند و به بدن آسیب می رساند.

جلد نهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند که هرکس از مردم چیزی بخواهد در حالیکه قوت روزش را دارد از جمله مسرفین است.

جلد پنجم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند که حتی سی دست لباس داشتن، اسراف نیست؛ اسراف آن است که لباس مهمانی ات را در غیر مهمانی بپوشی.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که وقتی نعمتهای دنیا فراوان شوند شایسته ترین مردم برای استفاده از آن ها نیکان هستند. سپس تلاوت فرمود: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: امام حسین (ع) در حالی شهید شد که بر تنش ردایی گرانقیمت از خز بود.

مکارم الاخلاق روایت می کند که امام باقر (ع) را دیدیم در حالی که پیراهنی سرخ بر تن داشت. با تعجب به او نگاه کردیم. ایشان فرمود: اشکالی در این کار نیست. سپس تلاوت فرمود مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ.

کافی از امام کاظم (ع) روایت می کند: یوسف پیامبر بود و فرزند پیامبر، با اینحال جامه های ابریشمی با دکمه های طلا بر تن می کرد و در مجالس آل فرعون برای داوری و قضاوت می نشست. مردم به لباسهایش احتیاج نداشتند بلکه به عدلش محتاج بودند. از امام و حاکم هم راستگویی و عمل به وعده خواسته شده و اینکه هرگاه قضاوت کرد به عدل قضاوت کند.

خدا هیچگاه غذا و نوشیدنی حلال را تحریم نمی کند، اما حرام را چه کم و چه زیاد حرام دانسته. خدا فرموده: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ.

عدد القویّه روایت می کند که صوفیه خدمت امام رضا (ع) رسیدند و گفتند این لباس ها مناسب شما نیست. امام فرمود: وای بر شما، پیشوا باید عادل باشد و راست بگوید و به حرف هایش عمل کند. سپس تلاوت فرمود: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ.

جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار روایت می کند گروهی از صوفیه در خراسان خدمت امام رضا (ع) رسیدند و گفتند: خلافت و امامت به کسی نیاز دارد که غذاهای ساده بخورد و لباس های خشن بپوشد و بر الاغ سوار شود و از بیماران عیادت کند (معادل امروزی اش می شود با محرومان عکس بگیرد). امام فرمود: چنین نیست؛ یوسف پیامبر خدا بود و ردای دیا با طلا می پوشید و در بساط آل فرعون می نشست و حکم می کرد. خدا فرموده: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ.

کافی از امام رضا (ع) روایت می کند که امام مجتبی (ع) لباس گران قیمت و خوب میپوشید؛ امام سجاد (ع) جُبّه خز به پانصد درهم و عبای خز به پانصد دینار می پوشید. در زمستان بر تن میکرد و در تابستان آن را می فروخت و بهایش را صدقه می داد.

الغارات از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: پرهیزگاران به تمام خوبی های دنیا و آخرت دست یافته اند. متّقین در دنیا به بهترین وجهی سکونت می کنند. آن ها پاکیزه ترین خوراک ها می خورند و از بهترین نوشیدنی ها می نوشند و بهترین لباسها را بر تن می کنند و در برترین منزل ها سکونت می کنند و بهترین همسران را اختیار می کنند و بر برترین سواری ها سوار می شوند. با اهل دنیا و مثل آنها از لذّات دنیا بهره می برند. فردا هم همجوار خدا هستند و هیچ بهره ای از لذّات از آنها دریغ نمی شود.

جلد پنجم وسائل الشیعه روایت می کند که به امام صادق (ع) گفتند: شما از اهل بیت پیامبر هستید چرا چنین زیبا و فاخر لباس می پوشید؟ فرمود: خداوند وقتی به بنده ای نعمتی اعطا کند دوست دارد که بنده از آن نعمت بهره مند شود و استفاده کند و هیچ اشکالی در این مطلب نیست.

جلد پنجم وسائل الشیعه روایت می کند که نزد امام باقر (ع) آمدیم در حالی که در خانه ای عالی (مُنَجَّد) ساکن بود. بر او اشکال کردیم که این دیگر چه خانه ای است؟! فرمود: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ.

مکارم الاخلاق روایت می کند که بر امام باقر (ع) وارد شدیم که روپوشی زرد رنگ به تن داشت که اثر رنگ آن بر گردنش مانده بود. دید که با تعجب نگاهش میکنیم فرمود: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ.

جلد شصت و سوم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که گاه شب های پنجشنبه در مسجد قبا افطار می کرد شبی فرمود: هرکس زیاد ذکر خدا بگوید روزی اش هم زیاد می شود. سپس تلاوت فرمود: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ.

همان کتاب از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که وقتی فالوده برایش آوردند، انگشت مبارکش را در آن زد و کمی مزه کرد، سپس فرمود: حلال و پاکیزه است ولی من خوش ندارم خودم را به چنین چیزهایی عادت دهم. گوئیم: علی (ع) در خوراک و پوشاک زاهد بود، نه در مرکب و مال و همسر و ملک و زراعت. املاک علی (ع) سر به فلک می گذاشت. علی (ع) هر جا می توانست زمینی را آباد و تصاحب می کرد و عده ای را به کار می گرفت و نان می داد. مقداری از آن املاک وسیع را بخشید و مقداری را برای ورثه گذاشت. علی (ع) در مصرف شخصی آنهم در خوراک و پوشاک زاهد بود، زهدی خاص و شخصی و مطابق با شاکله و حال خودش که در حَسَنین (ع) و امامان بعدی (ع) هم مطلقاً نیست. اما علی (ع) در مال داری و مَلَاکِی و تولید و اشتغال، نه تنها زاهد نبود بلکه ساعی و حریص و سابق بود.

نورالثقلین روایت می کند که از ابن زیاد پیش علی شکایت کردند که زهد می ورزد به قدری که خانواده و فرزندان را اندوهگین ساخته. امیرالمؤمنین (ع) او را خواست و از این کار نهی کرد و فرمود: نمی بینی که خدا طیبات را برای تو حلال کرده و اکراه دارد که تو خود را از آنها محروم کنی؟ همچنین خدا می فرماید: نعمت های پروردگارت را بازگو کن (ضحی: 11). پسر زیاد بر امیرالمؤمنین (ع) اشکال کرد که پس چرا خود شما در غذا و لباس اینچنین به خود سخت می گیرید؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود: چون خدا بر ائمه عدل فرض کرده که خود را با

ضعیف ترین مردم همانند کنند تا فقر فقیر بر او سخت نیاید. گوئیم: این روایت از آل زیاد نقل شده و سندش قابل خطشه است؛ از لحاظ دلالت هم، اینکه چنین زهدی برای حاکم واجب باشد، درست نیست و معارض است با روایات متواتر پیشین و سیره قطعی رسول خدا (ص) و داوود و سلیمان و یوسف (ع) از انبیاء و امام مجتبی و حضرت سیدالشهداء و امام رضا (ع) از اوصیاء. گرچه شکی نیست در فضیلت زهد در خوراک و پوشاک، و قتیکه تواضعاً لله صورت پذیرد و معارض دیگر فضائل مثل تحدیث نعمت نباشد.

جلد یکم مستدرک روایت می کند که امام رضا (ع) دستور داد برایش مُشکی به قیمت هفتصد درهم خریدند. فضل بن سهل که شنید به امام عرض کرد: مردم این امر را بر شما نمی پسندند. حضرت فرمود: یوسف بر تخت طلا می نشست و این امور ضرری بر ایمان وی وارد نساخت و از نبوت و حکمتش چیزی نکاست. سلیمان تختی از نقره و آکنده از جواهرات داشت که پایه هایش از طلا بود. خداوند فرموده: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ. آنگاه امام دستور داد که برای عطرش شیشه ای با قیمت گزاف خریدند چون به زیبایی عطران نظر افکند و بوی خوش عطر را استشمام نمود، فرمود حرزی جهت چشم زخم بنویسند و بر جلد آن عطران ببندند و فرمود چشم زخم حقیقت دارد.

قُلْ إِنَّمَّا حَرَّمُ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (33)

بگو میخواهید بدانید خدا از چی بدش می آید و چی را حرام کرده؟ خدا این ها را حرام کرده: فواحش آشکار و باطنی، إثم، ستم به ناحق، اینکه چیزی را شریک خدا بدانید که خدا هرگز چنین اجازه ای نداده و اینکه جاهلانه حرف هایی به خدا نسبت دهید.

این آیه تکمله آیه قبلی است. در آنجا فرمود که خدا نعمت های خوش را بر کسی، خصوصاً بر قدرشناسان و شاکران، حرام نکرده. حرام های خدا این هاست:

فحشاء ظاهر، فحشاء باطن، إثم، بغی، شرک، بدعت.

اینها گناهان شش گانه و به تعبیر ما، سئّه خبیثه هستند. هیچ گناهی در هستی از دایره این شش گناه بیرون نیست، برای همین این آیه، محکم ترین آیه قرآن در زمینه معصیت شناسی و شایسته تدقیق است.

مقصود از "الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا" گناهان زشتی است که زشتی اش آشکار است و همه آدمیان - به تعبیر این آیات، بنی آدم - آنها را کریه می دانند. مثل زنا با زنی شوهردار، مثل لواط و تن فروشی.

برخی از مفسّرین گفته اند این گناهان وقتی علنی انجام شوند مصداق "الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا" هستند و وقتی در خفا انجام شوند مصداق "وَمَا بَطْنٌ". اما به گمان ما این گناهان در تاریخ بشر بدلیل زشتی شان همیشه در خفا انجام می گرفته اند، منتهی زشتی شان ظاهر است. لذا عبارت "وَمَا بَطْنٌ" همانطور که لفظش گواه است باید به فحشاء باطنی دلالت داشته باشد نه فحشای ظاهری در خفا.

مراد از فحشای باطنی یا همان "وَمَا بَطْنٌ" گناهان زشت قلبی و باطنی است که همه و در هر کجای گیتی و در طول تاریخ، زشت و مقبوح بوده اند. از جمله کبر، حرص، کذب، ... بدبختی ناشی از این ها بیش از بدبختی ناشی از گناهیانی چون زناست.

ارشاد القلوب از رسول خدا (ص) روایت می کند که مقصود از فواحش باطنی امثال حسد است.

جلد بیست و هفتم وسائل الشیعه از رسول خدا (ص) روایت می کند: هیچ کس نیست که از خداوند غیر تمند تر باشد. دلیل غیرت خدا آن است که فواحش را چه ظاهر و چه باطن حرام کرده است.

امّا "وَالْإِثْمُ"، این کلمه در قرآن برای موارد زیر بکار رفته: خوردن چیزهای حرام (بقره: 173)، تغییر عامدانه وصیت کسی (بقره: 181)، محروم کردن ورثه از ارث (بقره: 182)، سر مردم کلاه گذاشتن و اموالشان را بالا کشیدن (بقره: 188)، تخلّف از مناسک حجّ (بقره: 203)، شراب خواری (بقره: 219)، قمار (بقره: 219)، ندادن مهریه زن (نساء: 20)، بهتان به بی گناه (نساء: 112)، شهادت دروغ (مائده: 107)، سوء ظنّ بی جا (حجرات: 12)، ... به عبارتی، مقصود از "إِثْم" خلاف شرع - یعنی حکم صریح خدا - عمل کردن است. پس إثم

برای اهل هر دین و مذهبی ممکن است فرق کند. اما امهاتش ریشه در فطرت داشته و یکی است.

مراد از "وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ" ستم بر دیگران است. این عبارت چنان وسیع است که تمام حق الناس را در بر میگیرد.

گناه پنجم شرک به خداست: "وَأَنْ تَشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا". شرک جلیّ، عبادت علنیِ اصنام و کاهنان و طواغیتی چون فرعون است و شرک خفیّ، ترسیدن از غیر خدا و امید بستن به خدا و استعانت از جز خدا. همه این ها گناه است.

گناه ششم به این تعبیر بیان شده: "وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ". این تعبیر به روشنی و بی هیچ تأویلی بر دین تراشی و فرقه سازی و بدعت نهدی در دین حق دلالت دارد. گناه زشت و نابخشودنی ای که ظاهرش فریبنده است و با لعبی از حرف های زیبا و به ظاهر مقدّس پوشانده شده.

جلد دوازدهم وسائل الشیعه از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که علامت ایمان آن است که راست بگویید گرچه به زیان تو باشد و دروغ نگویید گرچه به سود تو باشد و هرگاه سخن می گوید بیش از علم و اطلاع خود سخن مگویید، از خدا بترسید و درباره دیگران سخن مگویید. نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که هر کس که از روی نادانی برای مردم فتوا دهد، فرشتگان آسمان و زمین او را لعنت می کنند.

همان کتاب از امام باقر (ع) روایت می کند که خداوند در این عبارت بر بندگانش اتمام حجت کرده که آنچه را می دانند بگویند و در آنچه نمی دانند توقف کنند.

پس سنّه خبیثه که خدا آن ها را حرام می داند و صریحاً نهی کرده این هاست:

فواحش ظاهر چون زنا، فواحش باطن چون کبر و حرص، خلاف شریعت خدا عمل کردن مثل شرابخواری یا کلاهبرداری، زور گفتن به دیگران و ظلم کردن به آنها، شرک، بدعت در دین و اختراع فرقه.

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (34)

ص: 413

هر ملتی برای مدتی در دنیا زندگی می کند: وقتی دورانشان رو به آخر باشد، هرگز نمی توانند حتی برای لحظه ای هم آن را عقب و جلو بیندازند.

این آیه به زمان مند بودن هبوط اشاره می کند و میگوید هبوط مثل زندانی است مدت دار و هر زندانی محکوم است تا اجل مشخص در زندان زمین بماند. وقتی اجل را طی کرد آزاد میشود و برمیگردد پیش خدا. زمان این محکومیت هم بدست خداست و از قبل تعیین شده و جزء مقدرات هر شخص یا امت است.

طبق این آیه، پیوسته گروه هایی به قدرت می رسند، امتحان می شوند، و محو می گردند.

این آیه راجع به امت است اما عین این حرف راجع به اشخاص آن امت نیز صادق است: وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْذِنُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ [سوره النحل: 61] اگر خدا تمام مردم را به سزای ستمکاری شان بلافاصله اخذ می کرد، هیچ موجود زنده ای روی زمین باقی نمی ماند! ولی تا مدت معینی، به انسان ها مهلت می دهد. و وقتی اجلشان فرا برسد، نمی توانند حتی برای لحظه ای هم آن را عقب و جلو بیندازند.

طبق این آیات، مرگ افراد، حکومت ها، و تمدن ها در زمان مشخصی صورت می پذیرد و نه پیش از آن کسی می تواند بمیرد و نه با رسیدن وقت اجل می تواند آن را به تعویق اندازد:

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّؤَجَّلًا [سوره آل عمران: 145] هیچ کس چنین غلطی نمی تواند بکند که سر خود بمیرد، مرگ به اذن خدا و در زمانی است که خدا تعیین کرده.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که تعداد نفس های هر کسی مشخص است و پس از آن خواهد مرد.

جلد نود و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند: اجل، نخست غیر مُسمًی است و به اراده خدا پس و پیش می شود. در شب قدر هر سال اگر به آن اجل حکم شود، اجل، مُسمًی یعنی تعیین شده می گردد. چنین اجلی معمولاً دیگر تغییر نمی کند و به ملک الموت برای اجرا ابلاغ می گردد. این آیه راجع به چنین اجلی صحبت کرده.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که وقتی به ایشان گفتند آیا نمی خواهید که شما را پاسبانی کنیم؟ فرمود: پاسبان هرکس أجل اوست. چون تا أجل نرسیده مرگش مقدر نمی شود.

يَا بَنِي آدَمَ إِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي فَمَنِ اتَّقَى وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (35) وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (36)

فرزندان آدم! وقتی پیامبرانی از بین خودتان به سویتان آمدند تا آیه هایم را برایتان بخوانند، از آنان پیروی کنید. هرکس گوش به حرف داد و خرابکاری های خودشان را اصلاح کرد، نه نگرانی داشته باشد و نه غصه بخورد؛

ولی کسانی که آیه هایمان را دروغ بدانند و در برابرش شاخ و شانه بکشند، جهنمی اند و آنجا ماندنی!

این آیه آخرین نصیحت خدا به انسان است، وقتی دارد با او وداع می کند و او را روانه دنیا می نماید. می گوید برو و در زمین منتظر باش. منتظر باش که کسانی از طرف من برایت پیام آورند. آن پیام چیست؟ حرف های من است: حرف هایی راجع به خودم، سنت هایم، چیزهایی که از تو می خواهم، و سرگذشت گذشته و ماجرای آینده تو. پیام آوران می آیند و از طرف من این آیات را برای تو حکایت می کنند: يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي. وقتی که این اتفاق افتاد، حرف هایشان را باور کن و به آن ها ایمان بیاور و طبق دستورات من عمل کن و کارهایت را راست و رست کن: اتَّقَى وَأَصْلَحَ. اگر چنین کردی، دیگر نگران مباش و غصه چیزی را مخور: فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

اما آن هایی که پیامبران مرا تکذیب کنند و در برابرشان شاخ و شانه بکشند و با آن ها درافتند، به سوی نابودی گام برداشته اند.

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ أُولَئِكَ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتَابِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ (37)

آری؛ کیست ظالم تر از آنکه به خدا نسبت دروغ می دهد یا آیه هایش را دروغ می داند؟!

این جماعت از نعمت های دنیا به مقداری نصیبتشان می شود که برایشان معین است. سپس وقتی مأموران ما سروقشان می آیند، در لحظات گرفتن جانیشان می پرسند: حالا کجایند آن چه که بجای خدا می پرستیدید؟! جواب می دهند: نیست شدند!

آنوقت است که علیه خود شهادت می دهند به اینکه کافر بوده اند!

این آیه وصف طایفه دوم آیات قبل است. یعنی آن ها که بجای تبعیت از رُسل، آن ها را تکذیب کردند. طبق این آیه، آن ها نصیبی مکتوب یعنی معین و مقدر از دنیا دارند که دریافت می کنند. اما مهلت که سر رسید و اجل که حلول کرد، فرشتگان مرگ سروقشان می آیند و به آن ها طعنه میزنند که خدایان دروغینی که به آن ها دل بسته بودید کجایند که به داد شما برسند؟! این عبارت همان سؤال "مَنْ رَبُّكَ" است که در روایات آمده.

آن ها که جوابی ندارند می گویند: آنها که به آن ها دلبسته بودیم الان نیستند که به داد ما برسند و از چنگ مرگ و آثار کارهایمان ما را برهانند.

پس بی خدایی و تنهایی خود را به عیان می بینند و کفر خود را وجدان می کنند و می گویند: بله ما خدایی نداشتیم که الان به فریادمان رسد!

این بخش سوره، آخرت جهنمیان و بهشتیان و طایفه سوم است که آن ها را اصحاب اعراف نامیده:

قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا دَارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنْ

ص: 416

النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٌ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ (38) وَقَالَتْ أُولَاهُمْ لِأَخْرَاهُمْ فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ فَذَوْقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (39)

با مرگ دوزخیان، خدا فرمان می دهد: به گروه هایی از جنیان و آدمیان قبل از خودتان ملحق شوید. هر بار گروهی داخل آتش می شود، گروه دیگر را لعنت می کند! وقتی همگی در آنجا جمع شوند، پیروان درباره پیشوایانشان می گویند: خدایا، این ها بودند که گمراهمان کردند. پس آتش عذابشان را دوجندان کن. فرمان می رسد: مگر نمی دانید؟! هر کدامتان دوجندان عذاب می شوید.

در این وانفسا، پیشوایان به پیروانشان می گویند: خون شما که رنگین تر از ما نیست تا عذابتان کمتر از ما باشد! بچشید عذاب را؛ بخاطر کارهایی که با مسئولیت خودتان مرتکب می شدید!

هر امتی یعنی - هر قری که می میرند - اگر جهنمی باشند، پس از مرگ مستقیم میروند به جهنم و امت های جهنمی بعدی به آن ها ملحق می شوند. یعنی الآن جهنم برقرار و پر از امت های گذشته است و منتظر است تا جهنمیان امت ما یعنی زمانه ما را از جنّ و انس تحویل بگیرد. این برداشت از آیه که مطابق ظاهر آیه هم هست، هم راستاست با روایاتی که می گویند هرکس بمیرد، قیامتش قائم شده و لازم نیست منتظر بقیه بماند. البته به راه بودن جهنم و بهشت از همین الآن، تعارضی با حشر جمعی آدمیان در موطنی خاص ندارد. مواطن گوناگون و تجلیات مختلف هستی می توانند بی تعارض با هم و به موازات هم در زمان ها و مکان های بی تلاقی جاری باشند. وجود دو واقعه در یک زمان و یک مکان، در عالم مادی ممتنع است نه در ابعاد مختلف هستی از جمله در عوالم آخرتی.

از نکات جالب این آیه، نفرت و بغض اهل جهنم نسبت به هم است که در عبارت "كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا" مشهود است. جهنمیان مدام یکدیگر را لعنت می کنند.

از این خلق و خو باید فاصله گرفت، خانه ای که اهلش نسبت به هم چنین اند، خانه ای جهنمی است.

نکته دوم، تراکم موجود در جهنم است، جهنم اهلش را روی هم فرومی بلعد و در هم منگنه می کند: "حَتَّىٰ إِذَا اذَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا".

إِنَّ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ (40) لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (41)

حرف آخر: کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و در برابرش شاخ و شانه کشیدند، درهای آسمان به رویشان باز نمی شود و اگر پشت گوششان را دیدند، بهشت را هم خواهند دید! گناهکارها را این طور به سزای اعمالشان می رسانیم.

پایشان در جهنم گیر است و آتش بر سرشان می بارد! ظالمین را این طور به سزای اعمالشان می رسانیم.

طبق این آیه تکذیب، مقدم بر استکبار در برابر دین است. تکذیب که طولانی شد، آدم را به مواجهه در برابر دین خدا می کشاند و آدم خود را برتر از دین می بیند و دین را تحقیر می کند و برای دین شاخ و شانه می کشد.

عبارت "لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ" از عبارات زیبای این سوره است و آدم را به فکر فرومی برد و به طمع می اندازد که ابواب آسمان را جستجو کنید و آن ها را در بکوبد و از آن ها وارد بهشت شود. راهی که بر مکذبان و مستکبران بسته است.

"ابواب السماء" درهایی است که به مرور بر مؤمن متقی در مسیر بندگی و سلوکی که بسوی خدا دارند، باز می شود. از جمله این ابواب، باب انس با قرآن و فهم معارف آنست. از جمله این ابواب، توفیق تهجد و بیداری دل در شب است. از جمله این ابواب، تجلیات پیاپی خدا بر دل و القاء ذکر کثیر است. از جمله این ابواب، دوستی و ولایت ائمه هداست و خدمت در آستان شان. از جمله این ابواب، انتخاب شدن انسان برای جاری شدن خیرات مرضی حق و کارگشایی از خلق بدست اوست. و قس علی هذا. شاید بتوان گفت هر عمل صالحی یعنی هر عبادت یا خدمتی، بابی از "ابواب السماء" است که انسان را بسوی بهشت پرواز می دهد.

برهان از امام باقر (ع) روایت می کند که ارواح مؤمنان به آسمان برده شده و درهای آسمان برای آنان باز می شود.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که کلید ابواب آسمان ذکر شریف لا اله الا الله است.

منکران دیانت عموماً و دشمنان دیانت خصوصاً، که از آن ها به ظالمین تعبیر کرده، از این کُنوز منتفع نمی گردند و فتح بایی در این امور برایشان رخ نمی دهد. لذا راهی هم به بهشت نمی یابند.

عبارت "حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ" ترجمه تحت اللفظی اش می شود "تا شتر - یا طناب کلفت کشتی - وارد سوراخ سوزن شود" یعنی محال است. چون این عبارت یک اصطلاح است، باید به اصطلاح ترجمه شود که معادلش در فارسی می شود "تا پشت گوشش را ببیند".

عبارت "لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٌ"، جهنم را به تشک (مِهَاد) و لحافی (غَوَاش) تشبیه کرده که جهنمیان را در خود گیر می اندازد. یعنی عذاب از بالا و پایین آن ها را احاطه می کند.

رسول خدا (ص) پس از تلاوت این آیه فرمود: جهنم طبقه طبقه است.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که درهای ملکوت، وقت سحر، وقت قرآن خواندن، وقت اذان، وقت باران، و وقت جهاد باز است.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (42)

در مقابل، کسانی که ایمان آورده و عمل صالح داشته اند، بهشتی اند و آنجا ماندنی. و ما هرکس را فقط به اندازه توانش مُکَلَّف می دانیم.

آیات قبل راجع به دشمنان دین خدا بود و این آیه راجع به اهل دین خداست، یعنی کسانی که به دین خدا باور داشته و طبق دین خدا عمل کرده اند. چنین کسانی طبق آیه قبل بایی برایشان باز می شود و آنها را به بهشت می رساند.

نکته مهم این آیه عبارت "لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" است. این عبارت را می شود قاعده وُسع نامید، این قاعده عبارت اُخرای قاعده نفی حرج است. یعنی خدا از هر کسی فقط چیزی را

انتظار دارد که آن شخص توان انجام آن را دارد. یعنی خدا هرگز تکلیف به "ما لا يُطاق" (بیش از طاقت) نمی کند که شخص از انجامش در سختی و حرج غیر قابل تحمل بیافتد. البته وسع را فروتر از طاقت دانسته اند که دقت به جایی است. یعنی خداوند تکالیفش به قدر وسع است نه بحدّ طاقت؛ چون آستانه طاقت آستانه مشقّت بار و شکننده ای است. پس قاعده وسع وسیع تر از قاعده نفی حرج است. یعنی تکالیف خدا نه تنها حرجی نیست بلکه در حدّ وسع و قابل انجام است. در این صورت بین وسع و حرج، فاصله ای است که در آن فاصله، مثل حرج، تکلیف ساقط است.

و چون طاقت و وسع هرکس متفاوت است، تکالیف بر عهده آن ها هم متفاوت است و چیزی که بر کسی در شرایط فعلی واجب یا حرام است، بر دیگری یا بر همین شخص در زمان و مکان دیگر، ممکن است واجب یا حرام نباشد.

این از قاعده وسع که قاعده ای عقلی است؛ اما ربط این قاعده به این آیه در تفسیر و تبیین ایمان و عمل صالحی است که قرار است هر شخص را بهشتی کند به این تقریر است: ایمانی که از شما انتظار است، شاید نسبت به من معفو عنه (بخشوده) باشد و اصلاً در سطح من نباشد. حدیث نبوی هم هست که اگر ابوذر می دانست چه در قلب سلمان است او را می کشت یا چون نمی توانست تحمل کند خودش می مرد. این راجع به درجه ایمان، راجع به عمل صالح نیز همین تفصیل برقرار است و عملی که از شما انتظار دارند، از من ضعیف فقیر، با این اطلاعات کم و تحمل اندک، انتظار ندارند. منتهی هرکس در حدّ وسع خودش اگر ایمان و عمل صالح داشته باشد، از او قبول می شود و بهشتی می گردد.

این قاعده بر تمام قرآن سایه افکنده و فرامین قرآن را در حق تک تک مؤمنین، شخصی سازی کرده است. از این حیث آیه ای بی نظیر است و سعه بی همتایی برای مکلفین فراهم می کند. با این آیه، تمام فقه را می شود حدّ زد. این قاعده بر شریعت حاکم است.

از بحث اصولی و کلامی بالا - که بگذریم، عبارت "لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" را اینطور هم می شود خواند: خدا هیچ چیز از آدم نمی خواهد، جز اینکه آدم روحش را (از آنچه هست، کمی) وسیع تر کند. در عین درستی قاعده وسع - چون قاعده ای عقلی است - این برداشت از

آیه هم فی نفسہ درست است و الحق برداشت زیبایی است. خدا می فرماید وجود خود را با ایمان و عمل صالح توسعه دهید تا لایق بهشت شوید و در آن جاودان گردید.

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَنُودُوا أَنْ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (43)

در بهشت، هرگونه کینه و کدورتی را از دل هایشان می زداییم. از زیر پایشان جوی ها روان است. می گویند: خدا را شکر که ما را به این نعمت ها رساند. اگر خدا دستمان را نمی گرفت، محال بود به این نعمت ها برسیم. وعده های فرستاده های خدا درست بود. بالاخره، ندا می رسد که این است آن بهشتی که عوض کارهایتان، برایتان به یادگار مانده است!

این آیه از آیات زیبای قرآن در وصف بهشت و توصیف حال بهشتیان است.

اولین کاری که با بهشتیان می کنند اینست که "غِلّ" را از دل هایشان می زدایند. یعنی بهشتیان ذره ای به هم دورنگی یا کدورت ندارند. این طهارت شرط اخوت است: وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ [سوره الحجر : 47] هر کینه و کدورتی را از دل هایشان برکنده ایم؛ آن طور که برادروار، رویه روی هم، بر تخت ها کم داده اند.

غِلّ در لغت، کدورت است. کدورتی که از نفسانیت نشأت می گیرد. حسد و کینه و عداوت که مفسدترین گفته اند، از اقسام غِلّ است نه معنای آن.

بهشتیان حرف اول و آخرشان حمد خداست. حرف اول در این آیه آمده و حرف آخر در سوره یونس: وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره یونس : 10].

وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (44) الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ (45)

بهشتیان جهنمیان را صدا می زنند و می پرسند: ما رسیدیم به آنچه خدا به ما وعده داده بود؛ شما هم رسیدید به آنچه خدا به شما وعده داده بود؟! جواب می دهد: بله. و آنگاه فریادزننده ای با صدای بلند در بین دو گروه ندا می کند که لعنت خدا بر ظالمان! همان ها که مانع بندگی خدا می شدند و راه مستقیم خدا را کج نشان می دادند و آخرت را باور نداشتند.

این آیه دالّ بر مکالمه میان بهشتیان و جهنمیان است. البته بهشتیان می پرسند و استتطاق می کنند و جهنمیان پاسخ می دهند.

آن "مؤذن" که آخرش فریاد می زند و همه خاموش می شوند معلوم نیست که کیست! این مؤذن نقشش خاتمه صحبت جهنمیان با بهشتیان و حلول لعنت بر جهنمیان است. در برخی روایات هست که امیرمؤمنان (ع) فرموده: من مؤذن آن روزم.

همانطور که در این آیه هم می بینید، کلمه ظلم در قرآن برای ظالمین به دین مردم استعمال می شود. آن ها اولش با کفر و تکذیب به خود ستم کرده اند و سپس از دایره ظلم به نفس خارج شده و با بازداشتن دیگران از دین، به آن ها ستم کرده اند.

در تواریخ است که پس از جنگ بدر، کشتگان مشرکین را در چاهی ریختند، رسول خدا (ص) بر سر چاه آمد و فرمود: **إِنَّا قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا**. گفتند یا رسول الله، با مردگان سخن می گوئید؟ فرمود: اینان امروز از شما شنواترند.

پس از جنگ نهروان نیز علی (ع) بر بالین کشتگان آمد و همین آیه را تلاوت نمود.

وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ (46)

بین بهشتیان و جهنمیان حائلی است و بر بلندی های محشر مردان بزرگی هستند که همه را از حال و روزشان می شناسند. آنان به بهشتیانی که هنوز واردش نشده اند، ولی آرزومند بهشت اند، مژده می دهند: آرام باشید، به سلامت داخل بهشت می شوید.

"حجاب" بین بهشت و جهنم در سوره حدید به دیوار قلعه تشبیه شده: **فَضَرَبَ بَيْنَهُمْ بُرُوجًا لِأَبْوَابٍ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ** [سوره الحدید: 13] در این حال میان این دو

طائفه دیوار قلعه ای درست میشود که دری دارد. درونش رحمت و بیرونش که جایگاه جهنمیان است عذاب است.

از موارد مورد اختلاف در این سوره، اصحاب اعراف است که در این آیه وارد سوره می شوند و حرف هایی دارند. از سیاق و کثیری از روایات بر میآید که اصحاب اعراف، از بزرگان عالم معنا و معتبرین پیش خدا هستند. برای همین لفظ "رجال" را برای آن ها بکار برده، یعنی رَجُل اند. شاهد دوم تعبیر "عَلَى" در "وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ" است. یعنی مقامشان جوری است که بر اعراف مستقر شده اند. مقصود از اعراف، جای بلند یا جایگاه و منزلت بلندی است که از آنجا بر دیگران، حتی بر بهشتیان اشراف دارند. اینکه گفته هر یک از بهشتیان و جهنمیان را از قیافه می شناسند، برای همین است. صحنه احاطه اصحاب اعراف بر مردم، طبق همین آیه موطنی است که بهشتیان با اینکه بهشتی اند اما هنوز وارد بهشت نشده اند. قاعدتاً جهنمیان هم نباید هنوز داخل جهنم شده باشند، پس در این موطن بهشتیان و جهنمیان با حائلی از هم جدا شده اند. شاید هم جهنمیان را زودتر در جهنم کرده اند و بهشتیان منتظر ورود به بهشتند. در هر حال در چنین صحنه ای از صحنه های محشر، عده ای در میان مردم جای ندارند بلکه در صدر نشسته و شاهد مردمند. به این ها اصحاب اعراف می گویند. البته همه اولیاء الهی از اصحاب اعراف نیستند و جزو اعراف بودن خودش مقامی جد است. برای همین "رجال" را نکره آورده.

اعرافیون، نگاه به هر کس که می کنند می فهمند بهشتی است یا جهنمی. آن ها با بهشتیان و جهنمیان سخن می گویند و بشارت می دهند و ملامت می کنند. قدری هم در این صحنه دعا می کنند.

از جمله به بهشتیان سلام می کنند و آن ها را آرام می نمایند.

تفسیر دوم که آنهم شواهدی در روایات دارد اینست که اصحاب اعراف را کسانی بدانیم که کفّه خوبی ها و بدی هایشان برابر است و در انتظار شمول فضل خدا و ورود به بهشتند. در برخی روایات هست که شهادتی هستند که نواقصی در پرونده آن ها هست. در این تفسیر عبارت "لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ" وصف حال آن هاست. اصحاب اعراف متوسطین اند که با

بهشتیان و دوزخیان سخن می گویند و دست به دعا بر می دارند که خدا آن ها را از جهنم حفظ کند.

ویرایش قابل قبول تر این تفسیر آنست که بگوییم اصحاب اعراف کسانی هستند که هنوز در صف حسابرسی هستند و تا این لحظه مهر بهشتی یا جهنمی بودن به آن ها زده نشده.

چیزی که جور در نمی آید اینست که پس چطور از قیافه ها پی به بهشتی یا جهنمی بودن افراد می برند. برای حلّ این قضیه باید قائل شویم که با بهشتی یا جهنمی شدن فرد، چهره اش نورانی یا تاریک می شود که البته این حرف هم بی حساب نیست، چون چنین اتفاقی در قیامت می افتد: **يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ** [سوره آل عمران : 106] قیامت روزی است که بعضی چهره ها سفید می شود و بعضی سیاه.

یک راه جمع بین این دو قول راجع به اصحاب اعراف اینست که بگوییم اولیاء خدا "بر" اعراف مستقرّند و متوسطین "در" اعراف اند، یعنی دور مکان استقرار اولیاء جمع می شوند و از آن ها تمّای شفاعت دارند. در اینصورت هر دو طایفه یعنی صاحبان شفاعت و شفاعت جویان، لایقند که اصحاب اعراف نامیده شوند.

المناقب از امام صادق (ع) روایت می کند: کسانی که بر اعراف در آن روز مستقرّند ماییم و اعراف کوهی است میان بهشت و جهنم که بر هر دو مشرف است. هر که را که ما شناختیم و او نیز ما را شناخت، وارد بهشت میشود و آنکه ما را نشناسد و ما نیز او را نشناسیم وارد دوزخ می گردد. گوییم: به این لفظ و این معنا حدود چهل روایت نقل شده یعنی به حد تواتر می رسد.

بصائر روایت می کند از امام باقر راجع به اصحاب اعراف که فرمود: مگر شما اشخاصی خبره و دانا از قبایل تان تعیین نمی کنید تا اشخاص شایسته را از افراد ناشایست تشخیص دهند؟ عرض کردیم: بله. فرمود: ما هم بر اعراف در روز قیامت هستیم که تشخیص دهنده مردم باشیم.

تأویل الآیات از امام صادق (ع) روایت می کند: اعراف تپه ای بین بهشت و جهنم است که پیامبران و اوصیاء آنها به همراه شیعیان گنهکار خود به روی آن می ایستند، همانطور که امیر سپاه با سربازان ضعیف یک جا می ایستند تا امیر از آنها محافظت کند. پس متّین و محسنین

از شیعیان ما به سوی بهشت می شتابند و پس از آن ما به شیعیان گنهکاری که همراه ما هستند می گوییم به برادران خود نگاه کنید که بهشتی شده اند. گوییم طبق این روایت که جمع میان آن دو قول است شیعیان گناهکار می بینند که نمی توانند مانند شیعیان خالص وارد بهشت شوند لذا به کرانه های محشر نگاه می کنند و بر اعراف امامان خود را که همیشه به آنها عشق می ورزیده اند می بینند. لذا به جانب آنها می روند و به آنها پناهنده می شوند و در دامنه اعراف با حالت التماس به آن ها، اطراق می کنند. لذا اصحاب اعراف در اصل انبیاء و امامان و به تبع ایشان شیعیان طالب شفاعت از آن ها هستند که به ساحت آنها پناه برده اند. طبق روایات سپس انبیاء و اوصیاء برای ملتمسین به خود شفاعت می کنند و به آن ها می گویند: اکنون وارد بهشت شوید که ما برای شما شفاعت کردیم.

جلد هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که در روز قیامت ما بر اعراف ایستاده ایم و برخی از شیعیان خود را در صحنه و سرای محشر می بینیم که در برخی اعمال کوتاهی کرده اند. پس شیعیان برگزیده خود مثل سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و نظایر آنها در دوره های بعد و در هر دوره ای را به سراغ آنها می فرستیم تا مثل باز و عقاب ایشان را بگیرند و به کنار ما در اعراف منتقل کند و سپس از آنجا آنها را روانه بهشت می کنیم.

سخنان اصحاب اعراف با بهشتیان و جهنمیان درس آموز است و در آیات بعد آمده.

وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (47)

وقتی چشم شان به جهنمی ها می افتد، می گویند: خدایا، ما را هرگز همنشین این بدکارها نکن!

این جمله بر حسب سیاق، سخن اهل اعراف است و امثال چنین دعاهایی از بزرگان از جمله انبیاء بسیار است. مثلاً از زبان موسی و هارون (ع) نزدیک به همین دعا نقل شده: عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره یونس : 85]. ما توکلیمان بر خداست؛ خدایا ما را فتنه ظالمان قرار مده.

یا صریح تر از آن، خدا از رسول مکرم اسلام می خواهد که چنین دعا کند: رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره المؤمنون : 94].
خدایا مرا در زمره ظالمین قلمداد مکن.

پس دعای اهل اعراف در اینجا براءت و تنزه از ظالمین است و دعایی است بجا و وارد. و حتی اگر اصحاب اعراف را نه متوسّطین بلکه کَمَلین بدانیم، این دعا، دعایی است بجا.

اما برخی از مفسّرين که این دعا را دون شأن اهل اعراف (به معنای اوّل) دانسته اند، ترجیح داده اند که این آیه را کلاً از اهل اعراف نفی کنند و راجع به مؤمنینی بدانند که هنوز وارد بهشت نشده اند. که چندان دلچسب نیست. بخصوص که آیه بعد هم راجع به اصحاب اعراف است.

جالب است که اصحاب اعراف به بهشتیان نگاه می کنند، اما به جهنمیان نگاه نمی کنند بلکه ناخواسته چشمشان به آن ها می افتد (صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ). همچنین دعا نمی کنند که دوزخی نشوند بلکه دعا می کنند همنشین دوزخیان نشوند. گویا مجالست با جهنمیان از خود آتش جهنم دست کم ندارد.

وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رَجُلًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ (48)

بعد، اصحاب اعراف عده ای را که از حال و روزشان می شناسند، صدا می زنند و سرزنش می کنند و می گویند: دیدید مال اندوزی و خودبزرگ بینی هایتان، دردی از شما دوا نکرد؟!

عبارت "جَمْعُكُمْ" هم اموال جمع شده شخص معنا می دهد، هم جمعیتی که شخص خود را به آن ها منسوب می کند تا محافظت شود. این آیه می گوید نه مالتان - در نهایت - بدردتان می خورد نه جمع تان. و نه طبق عبارت "مَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ" خیالاتتان!

"کبر" خیال امن گزافی است که بر روی مال و هوادار سوار می شود و آدم را به باطل متکی و از حق باز می دارد. قیامت طبق حق قائم می شود نه طبق خیالات و انتظارات ما.

أَهْؤَلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (49)

این بهشتی های منتظر آیا همان هایی نیستند که قسم می خوردید لطف خدا هرگز شامل حالشان نمی شود؟! و بعد، روبه بهشتی ها می کنند و می گویند: پا به بهشت بگذارید که دیگر نه ترسی بر شما غلبه می کند و نه غصه می خورید.

لحن اصحاب اعراف همانطور که می بینید دلالت بر این دارد که آن ها "رجال" و محترمین روز قیامتند.

تعبیر "ادْخُلُوا الْجَنَّةَ" از زبان اصحاب اعراف نشان می دهد که ورود بهشتیان به بهشت به اذن ایشان است. اصحاب اعراف در واقع "قسیم النار و الجنة" اند.

از این آیه برمی آید که تحقیر مؤمنین بدست کافران بخصوص سران آن ها، همیشه تاریخ در جریان بوده.

همچنین برمی آید که خیلی از بهشتیان قیامت، فقیران و گمنامان امروزند. کسانی که مردم آن ها را کسی نمی داند و به حساب نمی آورند و گمان نمی کنند که مقربان خدا باشند!

وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ (50) الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ (51)

جهنمی ها بهشتیان را با التماس صدا می زنند: از آب یا نعمت هایی که خدا روزی تان کرده است، کمی هم برای ما بریزید! جواب می شنوند: خدا این نعمت ها را بر کافران حرام کرده!

همان هایی که بازی و سرگرمی را دین و هدف خود قرار داده و زندگی دنیا و زرق و برقش گولشان زده است. امروز فراموششان می کنیم؛ همان طور که آن ها دیدار امروزشان را به باد فراموشی سپرده بودند و آیه های ما را انکار می کردند.

اینکه جهنمیان درخواست "فیض" آب می کنند، نشان می دهد که بهشت، فوق جهنم و جهنم در پستی و حضیض واقع است. مقصود از آب غیر از آب خوراکی، مایه حیات آخرتی

است. یعنی حیات جهنمیان در خطر است و در شرف هلاکتند و درخواست فیض حیات از طرف بهشتیان دارند.

جلد هشتم بحارالأنوار از امام سجاد (ع) روایت می کند که فاصله درخواست آنها که آب می خواهند تا پاسخ بهشتیان که می گویند خدا آب را بر کافران حرام کرده چهل سال است و همین خواستن و منتظر پاسخ ماندن بخشی از عذاب است.

در سوره حدید هست که درخواست نور می کنند تا کمی از ظلمت جهنم کم کنند: *انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ اِزْجِعُوا وِرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا* [سوره الحدید : 13] یک دم به ما نظر کنید تا از نور شما بهره ببریم! گفته میشود: باید از دنیا با خود نور می آوردید.

نور در این سوره حدید، و آب در سوره اعراف، کنایه از درجه ای خاص از وجود و بهره ای خاص از حیات است که از جهنمیان دریغ می شود.

البته طبق این آیه آن ها غیر از آب چیزهای دیگر هم میخواهند: *أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ. أَمَّا پَسَخٌ مِی شَنُونَد کِه نَمِی شَوَد. چُون خَدَا نَمِی گُذَارَد!* *إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ.*

در قیامت عده زیادی فریاد می زنند و کمک می خواهند اما صدا به صدا نمی رسد یا اجازه کمک داده نمی شود. برای همین از نام های قیامت *یوم التناد* است: *وَايَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ* (غافر: 32) ای قوم من، میترسم برایتان از روزی که صدا به صدا نمیرسد. "تناد" فریاد زدن و کمک خواستن و پاسخ نشنیدن است. آری آنان که از دنیا توشه ای برای آخرت بر ندارند، در آخرت دست گدایی شان پیش خلق دراز است و کسی هم چیزی به آن ها نمی دهد. یعنی نمی تواند بدهد: *إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ.*

آیه دوم بیان مهم ترین خصلت های جهنم ساز برای انسان است: زندگی را به بازی (لعب) و بطلالت (لهو) گذراندن و دین را به شوخی گرفتن و گیر کردن در ماجراهای زندگی دنیا و فراموش کردن اینکه از کجا آمده اند و به کجا می روند. آری، زندگی بی خدا، عاقبتش فقر و فاقه و فقدان است که به شکل جهنم تجلی می کند.

این بخش سوره، اشاره ای به قرآن است. کتابی که رهنمودهایش می تواند انسان را از جهنم نجات دهد و بهشتی کند. سپس توصیه به دعا می کند و تهذیب نفس:

وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (52)

برایشان کتابی آوردیم و بر مبنای علم واقعی تشریحش کردیم تا وسیله هدایت و لطفی باشد برای مؤمنان.

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شَفْعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (53)

آیا انکارکننده ها منتظر آمدن وعده و وعیدهای قرآن اند؟! روزی که وعده و وعیدهای قرآن فرا برسد، کسانی که قبلاً آن را به باد فراموشی سپرده بودند، با افسوس می گویند: وعده های فرستاده های خدا درست از آب درآمد. حالا، کسانی پیدا می شوند تا برایمان پادرمیانی کنند؟ یا ممکن است که به دنیا برمان گردانند و کارهای گذشته مان را جبران کنیم؟ نه! چون که سرمایه عمرشان را از کف داده اند و پوچ بودن عقاید خیالی که برای خود ساخته بود آشکار شده است!

منظور از "تأویل" قرآن، تحقق وعده و وعیدهای آن است، از جمله آمدن اشراط قیامت و آغاز عذاب کافران.

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (54)

پروردگار شما خدایی است که آسمان ها و زمین را و آنچه میان آنهاست، در طول شش مرحله آفرید. سپس، بر مقام فرمانروایی جهان تکیه زد. خداوند شب و روز را در پی هم می آورد و به

هم می پوشاند. خورشید و ماه و ستارگان همه در تسخیر خدا و گوش به فرمان اویند. آری، آفرینش و اداره عالم، همه، دست اوست. چه مبارک است خدایی که پروردگار جهانیان است!

خلقت هستی در شش مرحله نشان می دهد که انسان هم باید کارهایش را به تدریج و مرحله به مرحله پیش ببرد و از عجله و شتاب که موجب نفوذ شیطان در کارها و بر دل هاست حذر کند.

تفسیر اثنی عشری از رسول خدا (ص) ذیل این آیه روایت می کند که خدا اگر میخواست همه چیز را آنّا می آفرید اما به تدریج آفرید تا تدریج و مرور را به اولیانش یاد بدهد.

این تائی در پی تعلیم توسست؛ صبر کن در کار، دیر آی و درست.

برکت به معنای ثبات و دوامی است که منشأ صدور حیات و فراوانی است. چیزی که مبارک است، خودش پابرجاست و رحمتش در جریان.

این آیه بدلیل عبارت "وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ" معروف است به آیه سخره و آیه پُرکاربردی است در وادی اذکار و احراز و ختومات. مثل آیت الکرسی که گاهاً دو آیه بعدش را هم جزئش می دانند، دو آیه بعدی را هم بعضی ها جزء آیه سخره دانسته و مجموع آن ها را آیات تسخیر نامیده اند.

جلد پنجاه و پنجم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که کرسی در برابر عرش مانند حلقه ای است در یک بیابان پهناور.

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (55) وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (56)

صدا بزیند خدا را نالان و نهان؛ و هرگز تعدی نکنید، زیرا خدا اهل تعدی را دوست ندارد.

در زمینی که خدا اصلاح کرده، فساد مکنید و خدا را با بیم و امید صدا بزیند که سایه رحمتش بر سر نیکوکاران گسترده است.

این دو آیه از مهم ترین آیات راجع به حال دعاست. طبق این آیات چند جور می شود دعا کرد: با تضرّع، با خُفیه، با خوف، و با طمع.

"با تَضَرُّع" را معنی کرده اند با زبانِ خاشع؛ و دعای "خُفیه" را معنا کرده اند زیر لب و در دل. هرکدام از این دو حالت می توانند در مقام "خوف" یا "طمع" محقق گردند. شاید هم در دعای درست، باید خوف و طمع با هم باشد. خوف از تقصیر خویش و نشنیده شدن دعا و طمع به شنیده شدن دعا و کارسازی خدا. همچنین تَضَرُّع و خُفیه می توانند با هم باشند.

پس در دعا دل باید در موضع خوف و طمع مستقر باشد و با زبانِ خاشع و لحنِ نالان، با عجز و لابه، از ته دل و در خلوت خود با خدا و با حضور کامل دعا کرد. در اینصورت هر چهار وصف با هم محقق شده اند و هر چهار حال با هم در استجاب، معاونت می کنند. این تفسیر بهتر است تا اینکه این چهار لفظ را چهار نوع دعا بدانیم. در این صورت این الفاظ، مستدرکات کمال دعا هستند و هرکدام که محقق شود دعا را به استجاب نزدیکتر می کند.

دعا یک شرط مهم خارجی هم دارد که عبارتست از دوری از تعدی، یعنی مطلق تجاوز و از حدّ درگذری. یعنی حدود بندگی را نشکستن و به نواهی خدا یا ساحت بندگان خدا تجاوز نکردن. افساد در زمین هم عبارت اُخرای همین لفظ است. مُفسدین توفیق دعا پیدا نمی کنند و دعایشان به آسمان بالا نمی رود. واژه "إفساد فی الارض" در قرآن، معنی اش ایستادن جلو دین خدا و مخالفت علنی با شریعت و دشمنی کردن با مؤمنان است. در اینصورت مقصود از اصلاح اَرْض، رواج دین حق توسط مکتب انبیاء است. در سرزمینی که توحید ریشه بزند و سبز شود و قد بکشد، دعا هم صاعد است: فِي يُيُوتِ أذنَ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ [سوره النور: 36] چراغ پرفروغ توحید در خانه هایی نورافشانی می کند که خدا خواسته است آن خانه ها مقام و منزلت پیدا کنند و در آنجا نامش را ببرند و مردان و زنانی هر صبح و شب به پاکی یادش کنند.

عبارت "إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ" در انتهای آیه اشاره به نزدیکی بیشتر محسنین نسبت به دیگران برای شمول رحمت خدا دارد. این قربت، از حیث قابل است نه فاعل. یعنی رحمت خدا عام و گسترده است ولی محسنین قابلیت بیشتری برای شمول این رحمت پیدا می کنند، چون خودشان اهل رحمت و احسان بر دیگرانند. همچنین طبق این عبارت، احسان و نیکوکاری از شروط استجاب است. یعنی کسی که دعایش مستجاب نمی شود،

نیکی اش به اطرافیان کم است. البته اینطور هم میشود برداشت کرد که محسنین، کسانی هستند که با دعا و مناجات انیس اند. در نتیجه احسان و دعا، با هم و مؤید هم اند.

از نکات این آیه که از دید اکثر مفسّرین مغفول مانده، دعا به استمداد اسم "رب" است که در برخی روایات است که اسم اعظم استجابت است.

مجمع البیان روایت می کند که رسول خدا (ص) عده ای را دید که فریاد می زدند و دعا می کردند، فرمود: آرام دعا کنید. مگر ندیده اید که خدا فرموده: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً. راجع به زکریا هم فرموده: إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا [سوره مریم : 3].

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که تضرّع در دعا، بلند کردن دست ها به آسمان است، رسول خدا (ص) نیز چنین دعا می کرد.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که خدا بواسطه قرآن و پیامبرش (ص) زمین را اصلاح کرد، پس "لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا" یعنی با قرآن و سنت مخالفت نکنید. در چنین صورتی دعای شما مستجاب می شود.

جلد هفتم وسائل الشیعه روایت می کند که در یکی از جنگ ها مسلمین سرزمینی را فتح کردند. مردم به تهلل و تکبیر و شادمانی و شور و شغف پرداختند و با صدای بلند خدا را حمد می کردند. حضرت رسول (ص) فرمود: بر خویشان مسلط باشید چرا که خدای شما ناشنوا و غایب نیست. او همواره با شماست و می بیند و می شنود.

جامع الاخبار روایت میکند که مردی نزد ابوذر آمد و پرسید چرا ما از مرگ متنفریم؟ ابوذر گفت: زیرا شما دنیای خود را آباد کرده اید و آخرت خود را خراب نموده اید. در حالی که مرگ برای نیکوکاران مانند بازگشت به وطن پر نعمت خویش است، اما همین مرگ برای بدکاران مانند بازگرداندن غلامی گریخته است به سرای مولایش، در حالیکه مولا بر وی غضبناک است. آن مرد گفت پس رحمت خدا کجاست؟ ابوذر گفت: رحمت خدا مال نیکوکاران است: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ.

وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (57)

خودِ خداست که بادهای را می فرستد تا مژده رسان بارانِ رحمتش باشند. وقتی بادهای بارور را حمل کنند، به طرف سرزمین های مرده سوقشان می دهیم و آن وقت از آن ها برف و باران می فرستیم تا به برکتش انواع محصولات کشاورزی را پرورش دهیم: مردگان را هم همین طور از قبرها بیرون می آوریم! این مثال ها را می آوریم تا به خودتان بیایید!

وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبَثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا نَكْدًا كَذَٰلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ (58)

زمین پاک و با برکت، با اجازه خدا، گل و گیاهش می روید؛ ولی از زمین بی برکت و ناپاک، جز مستی گیاه بی فایده، چیز دیگری نمی روید. از وجود آدم های پاک و ناپاک هم همین طور! چنین مثالهایی می زنیم تا شاکران پند گیرند.

آیه قبل راجع به باران بود، این آیه استدراک آن است:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست، در باغ لاله روید و در شوره زار خس.

گویا نزول قرآن به بارانی تشبیه شده که در هر دلی بر حسب قابلیتش، ثمرات به بار می آورد. دلهای پاک، قرآن را گرفته و عبادات و صالحات بسیار تحویل می دهند و دلهای ناپاک و آلوده به نفسانیت و رشحات آن، طَرَفِ چندان از قرآن نمی بندند و بی برگ و باری شان آشکارتر می گردد.

منهج الصادقین از رسول خدا (ص) روایت می کند که بعثت من و علم و هدایتی که با آن نازل گشته، چون باران عظیمی است که بر زمین باریده. برخی مردمان زمین آنرا می پذیرند و عالم و فقیه می شوند و برخی سر بلند نمی کنند و هدایت نمی شوند.

عبارت "كَذَٰلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ" نشان می دهد که تذکرات بسیار و گونه گون، در موقعیت های مختلف لازم است تا انسان بخود آید و شاکر شود. پس در تعلیم و تربیت باید صبر و حوصله بسیار داشت.

محاسن برقی روایت می کند که عمروعاص در حضور معاویه به امام حسین (ع) جسارت کرد و گفت: وَالَّذِي حَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِيدًا. معاویه متوجه او شد و گفت: تو را به حقّی که من به گردنت دارم ساکت شو! این حسین پسر علی است. سپس به او گفت گرچه بسیار نطّاق و زبان درازی، اما هر آیه ای مال هر کجا نیست.

این بخش سوره، اشاره ای اجمالی به داستان پنج پیامبر است:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (59)

نوح را بسوی قومش فرستادیم. به آن ها گفت: ای مردم! خدا را بندگی کنید که معبودی جز او ندارید. من می ترسم گرفتار عذابِ روزی هولناک شوید!

مقصود از "عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ" روز طوفان است یا روز قیامت.

راجع به نوح: به هیچ تردید طوفانی بزرگ حدود 4000 ق.م یعنی 6000 سال قبل تمام بین النهرین و شاید برخی سرزمین های مجاور را درنور دیده و تمدن آن روز را در آن ناحیه، از ریشه برکنده؛ به گونه ای که آثار باستانی بدست آمده پس از طوفان، با آثار پیش از آن، به کلی فرق دارد. این طوفان را در رسوبِ بسترِ لایه های زمین و نیز در فرهنگ مکتوب بجا مانده از دولت های پس از طوفان - سلسله های سومریان - که در شهر اُور (در ساحل غربی اَرَوَند) بالیدند، می شود جست. چنانچه در کتیبه های وارثان ایشان - حمورابی و اخلافش - نیز، به صراحت مکتوب است. واقعه آنچنان عظیم بوده که 3000 سال بعد، باز در الواح کتابخانه ی آشور بَنی پال، از آن سخن رفته.

اینکه در برخی روایات شیعه، مسجد کوفه محل ساخت سفینه ی نوح؛ و یا در تورات و (به تبع آن، یا مستقلاً) در روایات عامّه، کوه جودی در رشته کوه های آرات واقع در ارمنستان، محل به گِل نشستن آن ذکر شده، برمی آید که حوزه ی طوفان، تمام بین النهرین را شامل بوده. گرچه قول برخی مفسّرین - مُجاهِد و قَتاده - بر واقع بودن کوه جودی در شمال بین النهرین،

نزدیک موصل و در شرق دجله، به واقع نزدیک تر است؛ برخی روایات شیعه نیز جودی را منطبق با نجف اشرف دانسته اند که محل دفن نوح نیز، به قولی هست.

قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (60)

در جواب دعوتش، خواص جامعه گفتند: از نظر ما، حرف هایی که میزنی غلط است و تو غرق گمراهی هستی.

"الْمَلَأُ" کسانی هستند که شکوه و شوکتشان چشم گیر باشد. یعنی سران جامعه.

انبیاء چون نظم اجتماعی جدیدی با خود میآوردند، با سران جامعه درگیر می شدند. درواقع، سران جامعه با آن ها درگیر می شدند و نخستین دشمنان شان بودند.

قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (61) أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (62) أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (63)

نوح گفت: مردم! در فکر من هیچ انحرافی نیست؛ بلکه فرستاده ای هستم از طرف پرورگار جهانیان. که پیام های خدا را به شما می رسانم و شما را خیرخواهی و نصیحت می کنم و چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.

آیا تعجب کرده اید که تذکرهاى خدا به زبان آدمی مثل خودتان برایتان بازگو می شود؟ تا هشدارتان دهد که متقی شوید تا لطفش شامل حالتان شود.

فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ (64)

اما نوح را تکذیب کردند. ما نیز او و همراهان او را با کشتی نجات دادیم و مکذبین آیاتمان را غرق کردیم. آن ها مردمی کوردل و بی بصیرت بودند.

امان از "عماء" و کوردلی که آدم را از کشتی نجات غافل ساخته و سرانجام غرق می کند.

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ (65)

بسوی قوم عاد هم همشهری شان هود را فرستادیم. او هم گفت: ای مردم! خدا را بندگی کنید که معبودی جز او ندارید. بنا ندارید متقی شوید؟!

جالب است که هودِ نبی را برادر قوم عاد دانسته یعنی یکی از خودشان بود، مردی از جنس همان مردم.

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنُظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (66)

خواص بی دین جامعه در جواب دعوتش گفتند: از نظر ما تو احمقی بیش نیستی و یقین داریم که دروغگویی.

قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (67) أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ (68)

هود با ادب و آرامش گفت: ای مردم! من ابداً احمق نیستم؛ بلکه فرستاده ای هستم از طرف خدای رب العالمین. که پیام هایش را به شما می رسانم و برایتان هم خیرخواهم، هم آمین.

أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّنْ رَبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصُطَةً فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (69)

نکند تعجب کرده اید که تذکرات خدا به زبان آدمی مثل خودتان برایتان بازگو می شود؟ آن هم برای اینکه درباره کارهایتان به شما هشدار دهد. یادتان باشد که بعد از هلاکت قوم نوح، خدا شما را جانشین آن ها کرد و به شما بدن هایی تنومند و نیرومند داد! پس نعمت های خدا را به یاد داشته باشید تا عاقبت به خیر شوید.

راجع به "زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصَّ طَةً" گفته اند عادیان از رشیدترین و بزرگ جثّه ترین اقوامی بودند که تاکنون پا به عرصه تاریخ نهاده اند. "بَصَّ طَةً" همان بَصَّ طَةً است اما از زمان اولین کتابت رسمی قرآن در زمان عثمان، به این شکل کتابت شده و بعدش هم کسی آن را تغییر نداده.

در حجاز، سین قبل از طاء را در محاوره به صاد قلب می کردند تا تلفظش راحت تر باشد، این محاوره در چند جا به کتابت هم منتقل شده، یکی در همین آیه و دومی در کلمه "مصیطر" در "لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمَصْطِرٍ" [سوره الغاشیة : 22] و در "أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصْطِرُونَ" [سوره الطور : 37]

چهارمین جای تقلیب سین به صاد در این آیه است: وَاللَّهُ يَقْضِي وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [سوره البقرة : 245].

البته همیشه این سلیقه اعمال نمی شده، مثلاً همین کلمه "بَصَّ طَةً" در سورة بقره به شکل درست کتابت شده: قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ [سوره البقرة : 247].

آن ها که در اعجاز عددی قرآن کار کرده اند معتقدند که در این چهار مورد، باید املائی درست کلمه یعنی با سین، لحاظ شود تا نظم ریاضی قرآن به هم نخورد. به عبارتی، تنزیل این آیات بر حسب املائی درست است نه لهجه حجاز.

عبارت "فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" ذکر آلای خدا را از موجبات سعادت دانسته. "لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" های قرآن اینهاست: تقوی، صبر، ثبات قدم، رکوع و سجود بسیار، جهاد، نیکی کردن، توبه، ذکر کثیر، و اجتناب از منهیاتی چون قمار و شراب. با ذکر آلای الله که در این آیه آمده، قرآن جمعا ده "لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" دارد. یعنی هریک از اینها وسیله نجات است و اگر چندتا با هم یکی شوند، نجات محتمل تر می شود و اگر همه با هم جمع شود نجات حتمی است. "آلای" چنانکه از آیات سورة نجم برمیآید اعم از نعمت است و فعل الله معنی میدهد:

وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى (53) فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى (54) فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَى (55)

و شهرهای زیر و رو شده لوط را خداوند در هم کوبید. و با عذابی شدید احاطه شان کرد. در کدامیک از شاهکارهای خدا شک داری؟

این آیات در مقام بیان توحید حق تعالی در فاعلیت در جهان هستی است. فاعلیتی که خیلی هایش رحمت و جمال نیست، بلکه نزول عذاب و جلوه جلال است.

پس ذکر آلاء الله، از جانب خدا دیدن وقایع دور و اطراف است. یعنی دیده خدایین داشتن. کسی که آلاء را از خدا ببیند، هم شکرش در نعمت بسیار می شود، هم حواسش در نعمت جمع می شود.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که آلاء خدا نعمت های بزرگ او بر خلق است، از جمله هدایت و ولایت.

قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (70)

با گستاخی گفتند: آیا آمده ای بگویی که فقط خدا را بندگی کنیم و بت هایی را که پدرانمان می پرستیدند، رها کنیم؟! اگر راست می گویی، آن عذابی که ما را از آن می ترسانی، به سرمان بیاور!

قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَضِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ (71)

هود گفت: با این لجاجت تان، دیگر قهر و غضب خدا بر شما حتمی شد! آیا با من بر سر بت های بی جانی مجادله می کنید که شما و پدرانتان به دروغ نام خدایان رویشان گذاشته اید و خدا هم دلیلی بر درستی حرفتان نفرستاده است؟! از این به بعد، منتظر عذاب باشید. من هم در کنار تان منتظر می مانم!

از نکات جالب این آیه، تقدّم "رجس" بر "غضب" است. آدم اولش پلید می شود سپس عذابش شروع می گردد. پلیدی، ناشی از قهر خدا با انسان و طولانی شدن آن است. البته خدا که با

مخلوقش قهر ذاتی ندارد؛ این آدم است که با خدا قهر می کند و خود را از رحمتش محجوب می نماید.

تعبیر "اَللّٰهُ مَآءٌ سَدَّ مَخِيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ" تعبیر جالبی است و نشان می دهد که القاب و عناوین اشخاص و مکاتب، با تقدّس باطلی که می آفرینند، می توانند بر واقعیت پرده انداخته و مانع شناخت حق شوند.

کمال الدین روایت می کند که از امام رضا (ع) پرسیدیم فرج کی میرسد؟ فرمود: مگر انتظار فرج خودش فرج نیست؟ خدا می فرماید: فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ. یعنی کسی که منتظر است با خدا (و ولی خدا)ست.

فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَقَطَعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ (72)

سرانجام، هود و همراهانش را از سر لطفمان نجات دادیم و کسانی را که آیاتمان را تکذیب کردند و ایمان نیاوردند، ریشه کن کردیم!

راجع به هود و صالح: هر دو پس از زمان نوح بوده اند، زیرا قرآن به امت هود خطاب می کند که شما را جانشین قوم نوح ساختیم و آنچه از قرآن برمی آید این است که نام قومش عاد بوده و از آنجا که در قرآن خطاب به ثمود است که شما را جانشینان عاد ساختیم، عاد و ثمود باید دو قوم پس از یکدیگر و بنابراین در یک جا و در مکانی کوهستانی بوده باشند، زیرا عاد به اِرم ذات العمداد و ثمود به جابوالصخرة بالواد توصیف شده اند. اینگونه، صالح پیامبر ثمود نیز باید با فاصله ی کمی از هود و در همان منطقه مبعوث شده باشد و شاهد بر این گفته، مزارهای هود و صالح است که همه جا تحت قبه مشترک اند.

اما نسبت به مکان آنها - گرچه زمان آنها نیز به دقت معین نگشت - باز اتفاق نظر نیست و محتمل است که در جنوب اردن در کوه های حُسمی نزدیک مرز شمالی عربستان واقع باشد و از آثار آتشفشانی منطقه، برمی آید که با رَجْفِه (لرزه) و صَيْحِه (فریاد) هلاک شدند. و این ناحیه در جنوب شرقی ناحیه ای است که مؤتفکات قوم لوط در آنجا بعداً ساخته شد و به نوعی شاید قرن ها بعد قوم لوط وارث سرزمین ایشان شدند و شاید به همین مناسبت باشد که

در قرآن مجید در دو جا ذکر عاد و سپس ثمود و سپس لوط و عذاب هر يك به ترتیب ذکر شده است.

ذکر صخره تراشي و عمارت سازي ايشان و این که باز در جايي قرآن مکان ايشان را احقاف نامیده به ضمیمه قصه برآمدن شتر صالح از صخره نیز با جغرافیای کوه های حُسمي و آثار بجامانده از ايشان که باز قرآن آن را آیه مي نامد، این فرض را به ذهن متبادر مي کند که ايشان شاید همان اصحاب حجر باشند که انبياء را تکذیب کردند و تکذیب چند نبي که در آیه به آن اشاره رفته اشاره به تجدید حیات اجتماعی آنها پس از هر دوره ي عذاب است و گفته اند فرهنگ اعراب بسیار متأثر از ثمودیان بود، چنانکه نام بت های جاهلي (وَدّ، شمس، مناف، هُبَل، یَغوث) همه نام های ثمودي است و شاید هم از اینروست که قرآن بسیار به ذکر عاد و ثمود و عذاب ايشان مي پردازد.

وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أََرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ (73)

برای هدایت قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم. گفت: مردم! فقط خدا را پرستید که معبودی جز او ندارید. برایتان از طرف خدا معجزه ای آمده: این ماده شتر معجزه خداست. رهایش کنید تا در زمین خدا بچرد. آزاری به او نرسانید که مبادا عذابی زجرآور دامن گیرتان می شود!

وَادْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَخَذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَادْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (74)

ص: 440

حواستان باشد که خدا بعد از هلاکت عاد، شما را جانشین آن ها کرد و در زمین قدرت داد. حالا در دشت هایش قصر می سازید و در کوه هایش خانه می تراشید. پس نعمت های خدا را ببینید و در زمین به فساد سر بر مدارید.

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ (75)

ولی خواص متکبر جامعه به مستضعفانی که ایمان آورده بودند، گفتند: شما مطمئنید که صالح واقعاً از طرف خدا فرستاده شده؟! آن ها گفتند: ما به رسالت او ایمان داریم.

قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (76)

آن متکبران جواب دادند: ولی ما آنچه را که شما به آن ایمان دارید، اصلاً قبول نداریم.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که هرکس از امر خدا و حدود الهی تجاوز کند دچار شک می گردد و هر کس شک کند خداوند او را به ذلت گمراهی می کشاند.

فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (77)

بالاخره، ناقه را کشتند و از فرمان خدا سرپیچیدند و گفتند: صالح، اگر تو واقعاً جزو پیامبرانی، آن عذابی که ما را از آن می ترسانی، به سرمان بیاور!

در سوره قمر است که فَتَأَذُّوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ [سوره القمر : 29]، یعنی یک نفر، ناقه را پی کرد و کشت. اما در اینجا فرموده همگی ناقه را کشتند. امیرالمؤمنین (ع) به همین مطلب اشاره کرده، فرمودند: ناقه را یک نفر کشت اما بقیه به این کار راضی بودند، لذا خدا فرموده همه با هم ناقه را کشتند. کسی که به کاری راضی باشد در آن کار شریک است.

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ (78)

پس زلزله ویرانگری در برشان گرفت و زیر آوار خانه هایشان به زانو درآمدند.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُجِبُونَ النَّاصِحِينَ (79)

در نهایت، صالح ترکشان کرد. وقت عزیمت، رو به اجسادشان گفت: پیام خدا را به شما رساندم و خیرخواهتان بودم؛ ولی روی خوش به خیرخواهی مثل من نشان ندادید!

این آیه از دردناک ترین آیات قرآن است و مشابهش در سوره یس اینگونه آمده: يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ [سوره یس : 30] افسوس بر بندگان! که هر رسولی که برای هدایتشان آمد، به مسخره گرفتند.

وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ (80)

لوط هم همین طور: به قومش گفت: آیا مرتکب گناه فاحشی می شوید که تابه حال کسی از مردم دنیا انجامش نداده است؟!

لوط، فامیل ابراهیم و همسفر او از بین النهرین به کنعان (لبنان و فلسطین) بود که نبوت یافت و به سوی شهرک های قوم لوط که چهار قریه نزدیک به هم و در ربع جنوبی کناره شرقی بحرالمت واقع اند، رهسپار شد و مدتی نزد ایشان درنگ کرد تا ایشان هلاک شدند. قرآن این شهرک ها را مُؤْتَفِكَات (زیر و رو شده ها) خوانده. ویرانه های آنها تا ده ها قرن برجا بوده و مسیر تجاری مشرکین مکه به شام از آنجا می گذشته.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که هر چیزی در میان شیعیان ما باشد مفعول در میان آنها نیست. همان کتاب از امام باقر (ع) روایت می کند قوم لوط به خاطر بخل شان دچار این نکبت شدند آنها در مسیر راه های تجاری زندگی می کردند و کاروانیان زیادی در آنجا فرود می آمدند و از آنها طلب غذا می کردند. لذا شروع کردند تعرض به مهمان ها تا جایی که مردم راه شان را عوض کردند و از شهرهای آنها اعراض نمودند.

إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ (81)

شما، برای ارضای شهوت، به جای زن ها سراغ مردها می روید! شما جماعتی منحرفید!

وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنْاسٌ يَتَطَهَّرُونَ (82)

قومش که جوابی برای گفتن نداشتند؛ گفتند: لوط و خانواده اش را از شهرتان بیرون کنید؛ چون که آن ها دنبال سالم زندگی کردن اند!

فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ (83)

پس او و خانواده اش را نجات دادیم و از شهر بیرون بردیم؛ جز زنش را که با جامانده ها گرفتار عذاب و خاکستر شد!

وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَأَنْظَرُ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (84)

آنگاه بر آنان بارانی از سنگ بارانیدیم. پس ببین عاقبت مجرمین چه شد!

وَالِىَ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (85)

برای شهر مدین هم کسی از خودشان، یعنی شعیب را فرستادیم. گفت: ای قوم! خدا را بندگی کنید که معبودی جز او ندارید. برای شما از طرف خدا، بیّنه ای آمده است؛ پس پیمانه و ترازویتان را درست و دقیق کنید و از حق مردم چیزی کم نگذارید و در زمینی که اصلاح شده، هرج و مرج به راه نیندازید. عمل به این دستورها به نفع شماست، اگر باور داشته باشید!

مَدین یا شعیب شهر را امروزه معان گویند که در اردن کمی شرق تر از خطی است که بحرالْمیت را در شمال به خلیج عقبه در جنوب وصل می کند. سرزمینی که آن روز پوشیده از بیشه ها بوده، از این رو قرآن قوم شعیب را اصحابی آیکه (بیشه) خوانده و گفته اند مسکن پاره ای از فرزندان اسماعیل (پسر دیگر ابراهیم) بوده.

مقصود از "بیشه" سخنان روشن و مطابق فطرتی است که شعیب مأمور بوده به گوش جان مردم برساند و معارفی که موظف بوده به آن ها القاء کند.

"اصلاح زمین" به دو چیز است: یکی به برقراری امنیت در آن، بطوریکه استیفای حق به راحتی ممکن باشد. دوم، به اینکه احسان و نیکی جزء رسوم مردم آن سرزمین گردد. در دوره هایی در سرزمین هایی با تلاش انبیاء و همت مؤمنین، زمین اصلاح می شده. اما با طلوع مجدد نفسانیت در انسان ها و استیلای ظالمان، صلاح زمین طی چند نسل به فساد می گرایید و ظلم و قتل و تجاوز و حق خوری و کشتار و تعصب باز حاکم می گشته. در آستانه فراگیر شدن فساد، خداوند پیامبری مبعوث می کرده تا عهد بندگی را به یاد مردم بیاورد و از فساد و تباهی نهی کند. شعیب در چنین حال و روزی مبعوث شده و مردمش را موعظه می کند.

"لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ" منحصر به کم فروشی نیست و کم کاری را هم شامل می شود.

وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَاذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرَكُمْ وَاَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (86)

سر راه مردم کمین نکنید تا به آن ها لطمه بزنید و جلوی دین خدا نیاستید تا مؤمنان را از بندگی خدا باز دارید و با فتنه گری و شبهه پراکنی، راه مستقیم خدا را کج نشان مدهید. به یاد آورید که ضعیف و کم جمعیت بودید؛ آن وقت، خدا قوی و پُر جمعیتتان کرد. خوب بررسی کنید و ببینید آخر عاقبت خرابکاران چه شد.

از مصادیق عبارت "لَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ" دام پهن کردن برای افراد و کلاه برداری از آن ها با نقشه قبلی است. شاید هم قوم شعب علاوه بر بزه کاری های به ظاهر مسالمت آمیز، راهزنی هم می کردند. چون این عبارت به راهزنی هم قابل تطبیق است.

وَإِنْ كَانَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَطَائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (87)

اگر گروهی از شما چیزهایی را که من به آوردنش مأمور شده ام، باور کرده اند و گروهی باور نکرده اند، پس صبر کنید و با همدیگر مسالمت آمیز زندگی کنید تا خدا بینمان داوری کند که او بهترین داورهاست.

این پیشنهاد، پیشنهاد همه انبیاء بوده جز آنانکه بالسَّيف (با شمشیر) مبعوث شدند و خدا خودش داغ و درفش بدستشان داد. از جمله داوود، سلیمان، و پیامبر خاتم (ص). موسی (ع) نیز در صحرای سینا مأمور به جهاد و تصرف اَرْضِ مَقْدَس شد که قومش همراهی نکردند. طبق روایات، ابراهیم (ع) نیز در برهه ای مأمور به جهاد با قوم عمالقه گشت.

غیر از این موارد محدود، بقیه انبیاء از یارانشان می خواستند که با کافران مدارا و در برابر آزارشان صبر کنند و منتظر نصرت خدا بمانند. از کافران نیز می خواستند که اگر ایمان نمی آورند لا اقل کاری به کار مؤمنان نداشته باشند: وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاَعْتِزُّونَ [سوره الدخان : 21] موسی گفت: اگر به من ایمان نمی آورید لا اقل ولم کنید و از آزارم دست بردارید!

گذر ایام همیشه به نفع حق بوده و دشمنان حق طی چند نسل به هواداران واقعی آن بدل شده اند. رومیانی که تا چند قرن مسیحیان را می کشتند، به مرور به مسیحیان دواشته ای بدل شدند و میزبان واتیکان، مرکز مسیحیت گشتند؛ مغولانی که آمده بودند تا مسلمین را از دم تیغ بگذرانند طی چند نسل در دین و آئین سرزمین های اسلامی استحاله شدند و در دوره ایلخانی به مجاهدین دین و مروجین آئین بدل گشتند.

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا ... (88)

ولی خواص جامعه که برای او شاخ و شانه می کشیدند، گفتند: گوش کن شعیب! تو و همه مؤمنان همراهت را از شهرمان بیرون می کنیم، یا اینکه باید به آیین ما برگردید.

... قَالَ أُولُو كُنَّا كَارِهِينَ (88) قَدْ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ (89)

شعیب گفت: ما را به زور وادار به آیین نادرست خود می کنید، حتی اگر ما از آیین شما بیزار باشیم؟!

اگر بعد از آنکه خدا از آیینتان نجاتمان داد، باز به آن برگردیم، با انتخاب دین نادرست به خدا افترا بسته ایم. نه، ان شاء الله دیگر بنا نداریم که به آیینتان برگردیم. خدای ما، علمش به همه چیز محیط است، پس توکل ما فقط به خداست. خدایا، بین ما و قوم ما فتحی پدید آور؛ که تو بهترین فاتحانی.

این آیه اصطلاح قرآنی "افتراء بر خدا" را تعریف می کند و نشان می دهد که باور به هر دین و آیینی جز آنکه خدا توسط انبیاء آورده، نوعی افتراء بر خداست. بدعت های درون دینی هم افتراء خفی بر خدا هستند. افتراء بر خدا انسان را به سوء عاقبت دچار می کند.

عبارت "مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ" نشان می دهد همانطور که ایمان توفیق می خواهد، کفر و ارتداد هم بی اذن خدا نمی شود و حکم خذلان خدا را لازم دارد. اصولاً در هستی همه چیز حتی مردن، بی اجازه خدا نمی شود و امضای خدا را لازم دارد: وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا [سوره آل عمران : 145].

در آخر این آیه شعیب "فتح" میان خود و قومش را خواسته، فتح میان دو گروه متخاصم یک اصطلاح خاص قرآنی است. یک فعل مخصوص الهی است. فتح یعنی حکم به حقانیت یک طرف و جدایی میان آنها بطوریکه سرنوشت آنها از هم جدا شود، اهل حق نصرت شوند و

اهل باطل نابود گردند: قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ [سوره السجده : 29] روزی که فتح محقق شود، ایمان را از کافران نمی پذیرند و دیگر فرصتی به آن ها نمی دهند.

پس فتح چیز کمی نیست و به دعای هرکسی هم فتح به جریان نمیافتد.

پیش از شعیب نوح (ع) نیز چنین دعا کرده بود: فَأَفْتَحَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجَّيْنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [سوره الشعراء : 118]. خدایا، میان من با مردم، فتحی عظیم پدید آور و مرا با هرکس که همراهم ایمان آورده نجات بده.

خداوند برای پیامبر اسلام (ص) نیز در اواخر عمر شریفشان فتح را محقق ساخت و دشمنان ایشان و دشمنی با ایشان را جملگی از میان برداشت: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ [سوره النصر : 1].

وَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنْ آتَيْتُمْ شُعَيْبًا إِنْكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ (90) فَأَخَذَتْهُمْ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ (91)

خواص بی دین جامعه به مردم گفتند: اگر دنبال شعیب راه بیفتید، همه چیزتان را بر باد می دهید.

اما، زلزله ویرانگری در برشان گرفت و در نتیجه، زیر آوار خانه هایشان به زانو درآمدند.

فرجام هایی که در قرآن آمده، به شکل بطنی و تخفیف یافته اش مدام در جریان است و دور و بر ما زیاد دیده می شود. به شرطی که چشم عبرت بین داشته باشیم. مثلاً- اگر قارون خسف شد و به زمین فرو رفت، قارون مسلکان هم فرجام شان خسف و دفن شدن در زمین و تعلقات است. یا اگر راجع به عالم بی عملی مثل بلعم باعوراست که: وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ [سوره الأعراف : 176]، دیگر عالمان بی عمل هم پابند زمین می شوند و از رفعت سماوی باز می مانند. در اینجا هم کسانی که راه قوم شعیب را می روند و زمین خدا را به فسادهای عقیدتی و اقتصادی آلوده می کنند، فرجام شان به زانو درآمدن به چرخ روزگار است، چنان که نام و نشانی از ایشان نماند:

الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ (92)

کسانی که شعیب را تکذیب کردند، چنان نابود شدند که انگار در آنجا زندگی نکرده بودند! بله، کسانی که شعیب را تکذیب کردند، سرمایه عمرشان را باختند.

آری، کسانی که از سرمایه مردم دزدی های خرد و کلان می کنند، سرمایه وجودشان را از دست می دهند.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ قَوْمٍ كَافِرِينَ (93)

بعد، شعیب ترکشان کرد. وقت عزیمت، رو به اجسادشان گفت: پیام های خدا را به شما رساندم و به اندازه کافی خیرخواهتان بودم؛ پس دیگر چرا باید برای نابودی شما جماعت بی دین افسوس بخورم!

این بخشِ سوره، تذکراتی راجع به اصل نبوت و سنت های هم زمان با آن است:

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ (94)

به هر شهری پیامبری فرستادیم، بی استثنا، تکذیبش کردند و در نتیجه، مردمش را گرفتار رنج و سختی کردیم تا به خود بیایند و به درگاه ما تصرع کنند!

گرفتار کردن مردم به رنج و سختی، همزمان با آمدن نبی، امر لازمی نیست. یعنی بعث رسل مستقیماً به سرازیر شدن بلا و سختی ربط پیدا نمی کند، اما وقتی پیامبر مبعوث می شود، ابتداءً تکذیب می گردد و این تکذیب است که سنت "أخذ" و قبض را براه می اندازد. و چون همیشه بلااستثنا پس از بعث نبی، تکذیب رخ می داده، باب بلا هم بلافاصله بعد از ارسال نبی مفتوح می شده.

تکذیب حق در کوتاه مدت، سبب قبض می شود. اگر قبض اثر نکرد و شخص یا جامعه به راه نیامد و به حق مُقَرَّر نگشت. سنّت بعدی پیاده می شود که بسط است. منتهی نه بسط از روی رحمت بلکه بسطی که در باطنش کید خدا مخفی شده. در آیه بعد به این سنّت اشاره می شود. این قبض و بسط بخصوص، در زندگی ما هم پس از مواجهه با دین حق رخ می دهد و مخصوص جوامع نیست. در قبضش باید تضرّع کنیم و بدرگاه خدا توبه نماییم و به شریعت خدا گردن نهیم. اگر چنین نکردیم و خر خود را رانندیم، دوران قبض، طولانی می شود و اگر هم تمام شود، بعدش، دوره گذاری باید طی شود. دلیل این دوره گذار که معمولاً در سختی است، ولی نه به شدت قبض اولیه، امتداد فرصت برای برگشت شخص به بندگی خداست. این دوره گذار ممکن است خیلی طول بکشد و شخص در آن از دنیا برود. اما اگر چنان دلش قسی و کفر و تکذیب عمیق باشد که احتمال نجاتش منتفی گردد، وارد سنّت دوم می شود. یعنی درهای دنیا برایش باز می شود و عِدّه و عُدّه پیدا می کند تا سرشاخه فساد و تبه کاری شود، سردهسته های جنایت و جرم و بزه در سطح خرد و کلان معمولاً مشمول این سنّت شده اند. بازگشت از این سنّت بخلاف قبلی تقریباً ناممکن و نادر کالمعدوم است.

این سنّت بخلاف سنّت اولی عمومی نیست و همانطور که گفتیم خیلی از مکذبین در دوره طولانی شده قبض یا دوران گذار پس از آن، در کفر از دنیا می روند. خیلی ها هم سرانجام به تضرّع می افتند و نجات پیدا می کنند. اما عِدّه ای که کفر بر آن ها حاق گشته و به جهنمی شدنشان حکم شده، وارد سنّت دوم می شوند که نوع خاصی از بسط است و در آیه بعد توضیح داده:

ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (95)

وقتی دیدیم بیدار نشدند، ورق را بر می گردانیم و به جای سختی، اسباب راحتی فراهم می کنیم؛ تا جایی که غرق نعمت شده و با عادی دانستن مسئله می گویند: پیشینیان ما هم از

این سختی ها و راحتی ها دیده بودند. کارشان که به اینجا رسید، در اوج بی خبری، یک دفعه گرفتار عذابشان می کنیم!

همانطور که گفتیم این دو سنت که اولی عام تر است، منحصر به زمان انبیاء نیست و در مواجهه هرکسی در هر زمانی با پیام انبیاء، باز این سنت ها به راه میافتند و خیر و شر به پا می کنند.

سنت اول معمولاً آنقدر فرد را مچاله می کند که یا رو به خدا بیاورد و با دین خدا آشتی کند و بدان گردن نهد. یا چنان قسّی و در خود خوردش می کند که جز سجّینی از او نماند و یک انسان شیطانی شود. آنگاه سنت دوم آغاز می شود و دست او را باز می گذارد تا خوب بتازد و شیطنت کند. مشمول چنین سنتی اقبال دنیا را لیاقت و زرنگی خودش می داند و قدرت عجیبی برای سلطه بر دیگران پیدا می کند و راحت می تواند دیگران را بفریبد. چنین شخصی فی الواقع به یک دیو بدل گشته و بخشی از جنود تاریکی شده است. دوستی و دشمنی با چنین فردی، گزاف و سراسر نکبت است. از چنین اشخاصی فقط باید گریخت.

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (96)

اگر مردم آبادی ها ایمان آورده و تقوی پیشه می کردند، ابواب برکات را از آسمان و زمین به رویشان می گشودیم؛ اما بجایش دین خدا را تکذیب کردند؛ ما هم به سزای کارهای زشتشان، گرفتار عذابشان کردیم.

این آیه از زیباترین آیات در مورد اثر دنیایی ایمان و تقواست. ایمان و تقوی باعث میشود درهای انواع برکت در زندگی انسان باز شود. مخاطب این آیه، هم سرزمین است، هم تک تک مردم آن سرزمین. مثلاً در بابل، فقط ابراهیم (ع) ایمان آورد، در اینصورت خود ابراهیم (ع) مشمول این آیه می شود و ابواب برکات در زندگی اش مفتوح می گردد و سرنوشتش از بقیه مردم جدا می شود، حتی شاید محیطش عوض شود و خدا او را در سرزمینی جدید ساکن کند.

مقصود از برکات آسمانی و زمینی، برکات معنوی و مادی است. هر وقت نعمتی، خیر بسیار در پی داشت و انسان را به طرف خدا سوق داد، می گویند آن نعمت برکت داشته. خدا به دو نفر خانه ای مشابه می دهد، یکی شکر می کند و از خدا می داند و در خانه عبادت می کند و در آن به دیگران خدمت می نماید، دومی اما، فکر می کند شانس آورده یا زرنگی خودش بوده و در خانه به غفلت می گذراند و بساط فسق پیا می کند. خانه برای اولی برکت داشته و برای دومی نکبت و وبال بوده است. فرزند و ثروت هم می شود که مبارک باشند و می شود که نکبت و اسباب عذاب انسان گردند. در معنویات هم همینطور است: خدا به دو نفر توفیق عبادت یا علم کتاب یا اشراف نسبت به موضوعات می دهد؛ یکی قدر آن ها را می داند و آن ها را وسیله خدمت و قربت به پروردگار می کند و دیگری آن ها را خرج "خود" می کند یعنی اسباب جمع کردن مرید و حکومت بر قلوب می کند و راه انانیت و شیطنت را می رود.

پس هم در نعمات دنیوی، هم در نعمات معنوی، برکت و نکبت قابل درج است. طبق این آیه خدا، مؤمنین متقی را از برکات نعمات مادی و معنوی برخوردار می سازد و هر چه به آن ها می دهد، برکت هم درش می گذارد و تحویل آن ها می دهد. به عبارت آخری پول آنها پول با برکت است، عمر آن ها عمر با برکت است، علم آن ها علم با برکت است، خانه و فرزند و شغل و حتی کارهای آن ها مثل سفری که میروند، مشورتی که می دهند، دستی که می جنبانند، شفاعتی که می کنند، ... همه و همه با برکت است. اهل تقوی جوری مسیح گونه می شوند که آیه "وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ" [سوره مریم: 31] در حقشان مصداق می یابد. این آیه بر زندگی طیب و منصور اهل ایمان در زمین دلالت دارد که مقدمه ای است برای سعادت آخرتی و ابدی آن ها.

اما امان از کسانی که بجای راه ایمان و تقوی، تکذیب و عمل به هوی را برمیگزینند. برکت از زندگی چنین بخت برگشتگانی برمی خیزد و به سنت "أخذ" مبتلا می شوند. یعنی با هر کاری که می کنند (=ما یکسبون) چون برای خدا نمی کنند، بندی بر تقدیر خویش میزنند و پيله بدبختی خویش را تنیده تر و خود را گرفتارتر می کنند. أخذ، حلول تدریجی نکبت است بواسطه کارهایی که خود آدم می کند. و خود کرده را تدبیر نیست.

از این آیه و آیات قبل برمیآید که فراخی معیشت، دلیل حسن نظر خدا نسبت به انسان و رضایت او از انسان نیست. شاید گشایش ظاهری، باطنش نکبت و وسیله مکر و عذاب خدا باشد. اما برکت وقتی در جایی بود، دلیل حسن نظر خداست و شکر بسیار لازم دارد. رفاه و گشایش برای خوبان خوب است و مبارک، اما برای بدکاران و بددلان و مُعرضان از آستان خدا، بی برکت، نشان رهایی در هستی، و نیز ابتر و مقدمه عذابی عنقریب و ناگهانی است. یعنی ایمان و تقوی موجب تحصیل رفاه مبارک است اما هر رفاهی مبارک نیست و از ایمان و تقوی ناشی نشده و شاید استدراج باشد.

نکته دیگر آنکه کلمه "برکات" با تنوین آمده، یعنی برخی برکات مراد است نه همه آن ها. یعنی خدا برکات بسیار بلکه بی انتها دارد که برخی از آن ها بهره زندگی دنیوی مؤمنان متقی است. برکات اصلی آنطرف است و پس از مرگ - که برای مؤمن خلع خرقة است - رخ می نماید. یعنی آنچه تا کنون شناخته ایم گوشه ناچیزی از برکات الهی است.

در برخی روایات آمده که تحقق آیه "وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمُ" در حق امت اسلام وقتی بود که علی (ع) را که پیامبر (ص) تعیین کرده بود، به خلافت می پذیرفتند. اما تکذیب کردند: "وَلَكِنْ كَذَّبُوا". لذا تا قیام قائم از برکات این آیه بی بهره اند.

أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ (97) أَوَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ (98) أَفَأَمِّنُوا مَكَرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكَرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (99)

مگر مردم شهر و دیار، ایمن اند از اینکه عذابمان شبانه و وقتی در خواب غفلت اند، سروقتشان بیاید؟! یا مگر ایمن اند از اینکه عذابمان در روز روشن و وقتی سرگرم کارهای بیهوده اند، ایشان را در خود فرو بلعد؟!

آیا خود را از مکر خدا ایمن می دانند؟! فقط خاسران اند که از مکر خدا نمی ترسند!

این آیات به شعبه ای از مکر خدا اشاره می کند و آن بی خبر آمدن عذاب است. مکر از صفات جلالت خداست و مکر خدا متوجه کسانی است که با خدا بی صداقت اند و عهد بندگی او را می شکنند، بخصوص آن هایی که با دین خدا و مؤمنین به خدا مکر میزنند.

ایمنی از مکر خدا خسارت اضافه ای است که بر کافران در خواب و مشغول بازی بار می شود.

آیا ایمنی از مکر خدا ممکن است؟ برای مؤمنان بله. اصولاً مؤمن متقی در آمن الهی است: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ [سوره الدخان : 51].

اما به محض اینکه کسی از دایره ایمان مفقود شود یا از مدار تقوی خارج گردد، از مکر خدا و آمدن "بأس" او ایمن نیست. و چون اکثر ما پایه ایمان مان سست است و کُفایتِ تقوایمان می لنگد، نباید هرگز از مکر خدا مأمون باشیم.

کافی روایت می کند که پشت سر امام صادق (ع) نماز می خواندیم، پس از نماز دست به دعا برداشت و گفت: خدایا مرا از مکر خود غافل و ایمن مگردان. سپس تلاوت نمود: لَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که بعد از شرک بزرگترین گناه ناامیدی از رحمت خداست: فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ. سپس فرمود مقصود جرأت پیدا کردن بر خداست، با ارتکاب معاصی.

ارشاد از امام جواد (ع) روایت می کند که میخواهی بدانی چه کسانی از مکر خدا ایمن شده اند؟ آنها که در توبه تاخیر می کنند و بر گناه پافشاری.

همان کتاب از صفوان جمال روایت می کند که پشت سر امام صادق (ع) نماز می خواندیم که پیش از تکبیرة الاحرام رو به آسمان کرد و گفت: خدایا مرا از مکر خود ایمن مساز و از رحمت خود ناامید مکن.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که فقیه حقیقی کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نسازد و از مکر خدا ایمن نگرداند.

أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْبَنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (100)

برای کسانی که زمین را بعد از نابودی مردم دوره قبلشان به ارث می برند، آیا اثبات نشده که اگر بخواهیم، به کیفر گناهانشان تنبیهشان می کنیم و بر دل هایشان مُهر می زنیم تا دیگر توفیق شنیدن حقیقت را نداشته باشند؟!

"اصابه به ذنوب" آغاز عذاب است و "طبع بر قلوب" میانه عذاب. در اولی سختی و بدبختی گریبانگیر آدم می شود ولی امید تضرع و توبه هست. ولی با دومی احتمال نجات بکلی از انسان دفع می شود یا خیلی کم رنگ می گردد.

تِلْكَ الْقُرَىٰ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ (101)

بله، این ها شهرهایی است که بخشی از سرگذشتشان را مثل قصه برایت تعریف می کنیم. پیامبرانشان برایشان بیّنات آوردند؛ اما آن ها بنا نداشتند حقایقی را باور کنند که پیشتر دروغ دانسته بودند! بله، بر دل های کافران، خدا این طور مُهر بدبختی می زند!

نکته عجیب و بحث برانگیز این آیه عبارت "فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ" است. در سوره یونس هم مشابه همین عبارت هست: ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَبَاءُواهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ [سوره یونس: 74]. بعد از نوح، پیامبران دیگری برای راهنمایی قوم و قبیله هایشان فرستادیم. آنان هم برای مردم دلایل روشن آوردند؛ اما مردم از سرِ لج بازی بنا نداشتند حقایقی را باور کنند که از قبل دروغ دانسته بودند. بر دل های مُعتدین این طور مُهر بدبختی می زنیم.

ترجمه قابل قبول این عبارت در هر دو سوره همین است که در اینجا آوردیم. شاید هم منظور آیه، مردم در قرون مختلف اند. یعنی بعدی ها هم همان راه قبلی ها را رفتند و انبیاء را تکذیب کردند.

اما آنطور که از روایات مفسره برمیآید، ممکن است مقصود از "مِنْ قَبْلُ" خیلی قبل تر از این دنیا باشد. در این صورت این آیه به عالم ذر و زندگی های پیشین اشاره می کند یعنی کسی که در عوالم گذشته تکذیب کرده، اینکه در دنیا از تکذیبش برگردد و ایمان آورد، چندان برایش

ساده نیست. یعنی تکذیب در هر عالم، موجب سلب توفیق در عوالم بعد می گردد؛ چنانکه ایمان و عمل صالح در هر عالم باعث توفیق در زندگی های بعدی است.

طبق این آیه در کنار مقوله هدایت، مقوله ای هم وجود دارد بنام شقاوت ذاتی. شقاوت ذاتی را انسان با خودش به این دنیا آورده. توضیح اینکه ارواح انسانهایی که به این دنیا قدم میگذارند همه یکجور نیستند و برخی، از توفیقاتی برخوردارند و برخی هم مبتلا به خذلانند. البته توفیق و خذلان اولیه یا ذاتی که انسان ها با آن بدنیا میایند آنها را مجبور به ایمان یا کفر نمیکند و فقط زمینه ساز و تسهیل گر است. علت این توفیق یا خذلان ذاتی، اعمال اختیاری است که انسان در عوالم پیش از این دنیا مرتکب شده. چون آنطور که از روایات معصومین(ع) مستفیض است خلقت ما خیلی قبل از این عالم آبدان صورت گرفته و عوالم آظلال و اشباح و ارواح را پشت سر گذاشته و امتحانات بسیار پس داده تا به اینجا رسیده. البته اینجا هم میانه راه است و باید بعدش به عوالم برزخ که خودش چندین عالم است برود و بعد تازه عوالم آخرت (آخر در لغت یعنی بعدی) آغاز میشود. منتها از عوالم آخرت کاملاً مسیر مؤمنین و کافرین از هم جدا میشود و بخلاف اینجا دیگر با هم نیستند. به دلیل انتخابهای درست یا غلطی که یک روح تاکنون کرده، اینجا در خانه ای اهل کفاف و علم و فضیلت بدنیا میاید یا از معلم خوب معنوی برخوردار میشود و دلش برای ایمان شرح میگردد. یا برعکس در محیطی ناملایم و پر از وسوسه اطرافیان و غدر ایشان زاده میشود. اما خداوند طبق رحمت عاّش سر راه او باز معلّمی معنوی قرار میدهد و پیام حق را دوباره به او میرساند و حتی طبق آنچه این آیه صریحاً میگوید دلش را به نور ایمان روشن میکند. اگر قدر ایمان را دانست و پی اش را گرفت، نور و هدایتش فزون میگردد و اگر - بخصوص آنکه همه چیز برایش مهیا بود - کفران کرد و دنیا را بر خدا ترجیح داد و به بدان دل داد، نور امانی ایمان از وی برمیخیزد و در ظلمت کفر تنها میماند.

غیر از این توفیق و خذلان اولیه یا ذاتی، هرکار نیکی که آدم کند و یا هر تضرّعی که بدرگاه خدا نماید، توفیقی ثانویه برای ایمان و عمل صالح نصیبش میکند و هر کار بدی که کند و هر خودپرستی که از او صادر شود، خذلانی ثانویه گریبانگیرش میگردد.

دیگر چیزهایی که موجب میشوند ایمان اولیه آدم که معمولاً- اوائل جوانی نصیصش میشود، در دلش استقرار و فزونی یابد عبارتند از: شفاعت اولیاء الهی یا دعای صاحب نفسان که شأن نازلۀ همان شفاعت است؛ دعای والدین چون چنین حقی به ایشان داده شده؛ قبول شدن یکی از حسنات انسان: توجه کنید که همه کارهای انسان معلوم نیست مقبول حق شود، خدا از متّقین، آنهم عمل خالص را میپذیرد، پس آدم باید بسیار نیکی کند تا یکی از آنها پذیرفته شود و عاقبتش را بخیر کند؛ از دیگر مُعدّات استقرار ایمان، قبول شدن دعاست: شرایطی برای قبول دعا هست منجمله صدق؛ پس باید با صداقت دعای بسیار کرد؛ ...

اما چیزهایی که موجب میشوند ایمان إعطایی عمومی به انسان، از او وداع کند، غیر از خذلان اولیه عبارتند از: ظلمی که به آه بیانجامد؛ عاق والدین؛ گناه روی گناه؛ دوستی با گمراهان؛ استغراق در ذنوب ثلاثه یعنی کبر و حرص و حسد؛ ترک طولانی عبادت؛ ...

پس هر آدمی اولش برای مدّتی مؤمن است، بعد کفران و بدی میکند و کافر میشود. کفرش که طول کشید چنانکه در همین آیه آمده، بر دلش مُهر میخورد و دلش قفل میشود. در این حالت احتمال توبه و بازگشت به ایمان خیلی کم میشود. از مهم ترین علائم این مهر بر قلب، خاموش شدن نور عقل انسان است. نور عقل که خاموش شد آدم احمق میشود و فقاہتش را از دست میدهد. فقاہت بخشی از عقل است که بکار فهم رضا و سخط خدا میاید. کسی که نور فقاہت را از دست بدهد نمیفهمد چه کاری مرضی خداست و چه کاری باعث سخط خدا میشود. پس بی مهابا گناه میکند و خودش را سیاه بخت تر میسازد.

پس خلاصتاً آدم با بدیهایی که انجام میدهد از ایمان منخلع میگردد و کم کم بر دلش مُهر میخورد و نور فهمش کور میگردد.

انسان طبق آنچه روایات بسیار میگویند در عالم اظلال خلق شده و خلقتش بگونه ای است که از همان بدو خلق شدن مختار است و سنّت خدا بگونه ای است که از همان وقت امتحانش میکنند. انسان پس از طی امتحانات بندگی و عرضۀ معرفت الله به او و اقرارگیری به عهد اَلست که او بنده است و خدا مولا و وارد عالم اشباح میشود. و پس از طی عالم اشباح برای ورود به عالم ارواح، روحی برایش میسازند. یعنی اصل وجود انسان روحش نیست بلکه

چیزی باطن تر از روح است و روح هم کالبد و محملی برای آن ذره است. اصل وجود انسان آن ذره است به همین دلیل به آن عوالم، عوالم ذر گویند. در هر حال روح از ترکیبی از علین و سجین ساخته شده. علین خاک بهشت است و سجین خاک جهنم. پس از طی آزمونه‌های عالم ارواح و تعالی یا تنزل روح، و در نتیجه فزونی علین یا سجین در او، روح در بدنی دمیده میشود تا مرحله عالم ابدان را طی کند. روحی که هزاران سال عصیان کرده و وجودش پر از سجین است، قبول هدایت و حرکت بسوی ایمان برایش سخت تر است نه اینکه ناممکن باشد و او مجبور! در مقابل روحی که تا این مرحله سعی در بندگی کرده و خود را به ربّ خویش نزدیک نموده، اینجا هم که ایمان توسط نبی به او عرضه میشود توفیق بیشتری برای ایمان دارد و به نوعی نصرت میشود و به هدایت نزدیکتر است و دلش برای پیام انبیاء انشراح دارد، باز نه اینکه مجبور باشد. توجه بفرمایید! حالا خداوند در این آیه میگوید اینها با این سابقه کفر که تا بحال در عوالم قبل داشته اند احتمال ایمان آوردنشان کم است. خمیر مایه آنها بدلیل عصیانهای مکرر، به سنت اعدام و خلقهای متوالی چنان تغییر یافته که گوش شنوایی برای آنها نمانده. این تغییر، حقیقت مهر خوردن بر دلهاست: كَذٰلِكَ نَطۡبِعُ عَلٰی قُلُوۡبِ الْمُعۡتَدِیۡنَ.

وَمَا وَجَدْنَا لِاَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَاِنْ وَجَدْنَا اَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِیۡنَ (102)

در بیشترشان هیچ رعایت عهدی ندیدیم؛ آنچه دیدیم این بود که بیشترشان فاسق اند.

مراد از عهد، میثاق بندگی خداست که از عهد آلت یعنی حین خلقت انسان در نهاد او نهاده شده. انسان فطرتاً میفهمد که خدایی دارد که خلش کرده و روز به روز بلکه لحظه به لحظه او را نگه داشته و روزی می دهد. همچنین می فهمد که باید شکرگزار خالقش باشد و به حرف خالقش گوش کند و او را معصیت نکند. جزئیات این امور و طریقه بندگی را انبیاء برای بشر بیان می کنند اما کلیّاتش در نهاد بشر موجود و "معهود" است.

خلاف این عهد عمل کردن و به راه خود رفتن و به دلخواه خود عمل کردن و غافل از خدا زندگی کردن، فسق است. که طبق این آیه اکثر بنی بشر بدان مبتلا می شوند.

کافی روایت می کند از کسی که به امام کاظم (ع) نامه نوشت که در شک افتاده است و از امام خواست همانگونه که خدا به ابراهیم (ع) نشان داده که چگونه مردگان را زنده میکند (بقره: 260)، امام هم چیزی از معجزات و دلایل امامت را به او نشان دهد. پس امام کاظم (ع) به او نوشت: ابراهیم، به راستی مؤمن بود و می خواست که ایمانش افزون شود. ولی تو در شکّی و در شکّ خیری نیست و نوشت آیه "وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ" راجع به شکّ کنندگان نازل شده است. و دلیل شکّ فسق است.

این بخش سوره، طولانی ترین بخش آن و ماجراهایی از زندگی موسی (ع) و بنی اسرائیل است:

ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمُ مُوسَىٰ بَايَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَظَلَمُوا بِهَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (103)

بعد از این پیامبرانی که داستانهایشان گذشت، موسی را با معجزه هایمان برای راهنمایی فرعون و نزدیکانش فرستادیم؛ اما آن معجزه ها را نپذیرفتند. بین که آخر عاقبتِ مُفسدین چه شد!

در این آیه به عاقبت بینی تأکید شده. ما معمولاً الآن را می بینیم، در حالیکه باید دیده عاقبت بین پیدا کنیم. خیلی از کسانی که اکنون صاحب دولت و ثروتند و بر خر مراد سوارند و مدام می تازند، بیست سی سال بعد منکوب و مخدول و ذلیل اند. چرا؟ بخاطر اعمالشان. بخاطر کفر به ساحت حق و کفران نعمت. پس عاقبت را باید دید و از عاقبت باید ترسید. خدا عاقبت ما را به خیر کند.

احتجاج از امام رضا (ع) روایت می کند که خداوند موسی (ع) را با ید بیضا و عصا و ابزار سحر و عیسی (ع) را با طبّ و محمد (ص) را با کلام و خطبه مبعوث کرد. آیت هر پیامبری مناسب با عصر خود و به گونه ای بود که اهل آن عصر در عین تبخّر در آن فن، از آوردن چنین آیتی عاجز بودند.

وَقَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ (104)

موسی آمد و گفت: ای فرعون! من پیامبری هستم از طرف خدای رب العالمین.

حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ (105)

سزاوار است که از زبان خدا جز حرف حق نگویم. از طرف خدا بیّنه ای برایتان آورده ام؛ درخواست من هم این است که دست از سر بنی اسرائیل برداری و بگذاری با من بیایند.

عبارت "حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ" عبارت زیبا و پُردرسی است و باید نصب العین مؤمنین باشد. مؤمن باید از فکر خود و رأی خود پا پس کشد و فکر و حرفش، الهی باشد. جز به آنچه خدا گفته و خدا خواسته تکلم نکند و جز حق نگوید. انبیاء بدلیل اینکه بطور تامّ واجد این صفت اند، دارای مقام عصمت اند.

در این آیه موسی (ع) مدّعی بیّنه می شود، آیه و بیّنه اصطلاحی قرآنی و شایسته تدقیق است، بخصوص فرق آن ها باید با معجزه معلوم گردد:

لفظ «معجزه» در ادبیات اولیه شیعه نیامده است. اهل سنت گفته اند که پیامبر باید معجزه داشته باشد، یعنی باید خرق عادت کند و کاری کند که دیگران از انجام آن عاجز باشند. اشکال می شود که افراد دیگری هم خرق عادت می کنند. مجرّد خرق عادت، حجت دعوای کسی نیست. چنانکه حجت صدق دعوای سامری نبود (که وقتی موسی (ع) به طور رفت، گوساله ای ساخت که صدا می کرد). جواب می دهند که فرق است بین معجزه با سحر. در سحر، همان کارها از نفوس خبیثه ظاهر می شود، امّا معجزه از نفسی طیب و پاک است. سؤال می شود که ما از کجا خباثت و طیبت باطن افراد را تشخیص دهیم؟ در اینجا می مانند و در آخر، با بیان قاعده لطف خودشان را راحت می کنند: لطف خدا اقتضا می کند که کذب ساحر مدعی نبوت را آشکار کند تا مردم گمراه نشوند.

در هر حال، مطلب این قدر پیچیده نیست. آنچه در قرآن و حدیث آمده این است که پیامبر باید آیه و بیّنه داشته باشد و آیه و بیّنه همان «علم و قدرت و هبی الهی» است. آن هم به

اندازه اي که مطلب را اثبات کند. توجه کنید که لازم نیست همه انبیا (ع) به همه علوم عالم احاطه داشته باشند یا از عهده هر کاري برآیند.

هر پیامبري نسبت به مخاطبانش و اوضاع زماني و مكاني اش، باید مقداري لازم از علم و قدرت را آشکار کند. مقصود از وهبي هم این است که خود این آدم در گرفتن و دستیابی به این دارایی، نقشي نداشته، زحمتي نکشیده، فني نزده، از بشري نگرفته و عوامل مادي در آن دخالت نداشته است. در تمامی موارد، حتي این فرد خود نمي خواسته است که پیامبر شود و اصلاً، به فکرش هم خطور نمي کرده و چنین گماني هم نداشته است. اصلاً خودش را قابل این حرف ها نمي دیده است (و این خود، رمزي از رموز است). رحمت خدا، وهباً، کسی را برمي گزیند که خودش را احقر و تقصیرکارتر از همه مي داند و همه را از خودش بهتر. این يك تفاوت مهم سلوك حقيقي با سلوك صناعي بشری است؛ اینان خود را لایق مي دانند و دائم دست و پا مي زنند و مي گویند پس چرا نشد، چرا نشد؟ آنان اصلاً چیزی نمي خواهند. در گوشه اي به یاد خدا مشغول شده اند و بي چشم داشت به دنیا و مافیها و مرید و پول و ... در فکر کار خود هستند.

علم پیامبر وهبي است، یعنی در رشته علل و اسباب داخل نیست. پیامبر اُستاد ندیده و از کتابي اقتباس نکرده است. قدرت پیامبر هم وهبي است و از راه ریاضت و ذکر و فشار بر نفس به دست نیامده است. (در سلوك ریاضتي، حبس نفس مهم است. اصلاً مهم نیست ذکر چه باشد. اگر به جای هزار بار علي علي، هزار بار چیز دیگر بگویی، عیناً همان نتیجه حاصل میشود. این یک رمز است؛ سري است که اگر پرده برداشته شود و ابعاد آن فاش شود، دگان خیلی از این به اصطلاح اهل ذکر بسته میشود. این سلوك بر روي فاعلیت نفس بنا شده است و تفاوت بسیار دارد با سلوكي که روي انفعال نفس در برابر جلال خدا بنا شده است؛ کسی که این نکته را بفهمد خیلی از راه را رفته است. تفاوت دیگر اینکه سلوك ریاضتي بر روي این هدف بنا شده است که فرد با تقرّب و جلب نیروي غیب، به قدرت شخصی دست یابد، اما متدین مي خواهد با عبادت و خدمت رضایت خدای غیب را به دست آورد.)

در بحث معجزه باید به نکته ای دیگر هم توجه داشت و آن اینکه این گونه نیست که معجزه فصل الخطاب و طریق الانحصار برای اثبات دعوت نبی باشد. معجزه راهی عام برای اثبات نبوت است و به همین قیاس، مخاطبان آن هم عوام مردم هستند؛ کسانی که با دیدن اژدها شدن عصای موسی به او ایمان آوردند، همان کسانی بودند که با شنیدن صدای گوساله به دنبال سامری رفتند. فطرت است که انسان را از انحراف مصون نگه می دارد. باید کمی از عوامی درآمد و فطرت را بیدار کرد، آن گاه به محض دیدن موسای دوران، می توان او را شناخت و نیازی به عصا و ید بیضا نیست. آدمی که فطرتش بیدار شده باشد، با صدای گوساله ای از دین بیرون نمی رود و دنبال سامری نمی افتد.

برگردیم به آیه خودمان، طبق این آیه موسی بینه آورده، بینه موسی معجزات او بود. موسی جمعاً نه معجزه داشت. اولی و دومی یعنی اژدها شدن عصا و ید بیضا قائم به خودش بود. بقیه عجائبی بود که به دعای موسی (ع) در محیط بیرون محقق شد. از جمله بلاهایی که به مرور سر قبطیان آمد. راجع به بینات موسی (ع) در آیه 101 سوره مبارکه اسری صحبت شده.

قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (106)

فرعون گفت: اگر راست می گویی و معجزه ای آورده ای، خب نشانمان بده!

فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ (107) وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظِيرِ (108)

پس موسی چوب دستی اش را انداخت: یک دفعه اژدهایی مهیب شد! و دستش را هم از زیر بغلش بیرون آورد: یک دفعه جلوی چشم حضار درخشان شد!

لفظ "مبین" دلالت دارد که آن اژدها، اژدهایی واقعی و متجسّد بوده نه مثل سحر، تصرف در خیال ناظران.

قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ (109) يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ (110)

ص: 461

بعضی نزدیکان فرعون گفتند: این مرد واقعاً جادوگر کاربلدی است! نقشه اش این است که از کشورتان بیرونتان کند. نظرتان چیست؟

در اینجا دستگاه تبلیغات فرعون، از نالسیونالیسم کمک میگیرد و وطن پرستی را مقابل دین علم می کند.

قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ (111) يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ (112)

گفتند: موسی و برادرش را چند روزی دست به سر کن و مأمورانی را به تمام شهرها بفرست. تا همه جادوگران کاربلد مصر را پشت بیاورند.

راجع به "أَرْجِهْ" گفتند یعنی بازداشت شان کن، و گفته اند یعنی درنگ کن و با شتاب در موردشان تصمیم مگیر بلکه کارشان را به تأخیر انداز.

وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ (113) قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (114)

جادوگرها به حضور فرعون رسیدند. اول کار پرسیدند: اگر ما پیروز بشویم، پاداش خوبی برایمان در نظر گرفته شده؟ جواب داد: بله. به علاوه، شما حتماً از نزدیکان دربار می شوید.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که هر که باور داشته باشد که از دیگران برتر است، متکبر است. پرسیدند اگر نظرش این باشد که دیگران گناه می کنند و او سلامت است چه؟ فرمود: هیهات! هیهات! شاید گناه آنها آمرزیده شود و او برای حساب و کتاب بازداشت شود. آیا داستان جادوگران موسی را نخوانده اید؟

قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ (115)

در روز زور آزمایی، جادوگرها گفتند: موسی، تو چوب دستی ات را می اندازی یا اول ما وسایلمان را بیندازیم؟

گفته اند اینکه ساحران موسی را مخیر کردند که اگر دوست دارد آغازگر نبرد باشد، نشان از ادب ایشان دارد و همین ادب، نجاتشان داد. گوییم: حتی اگر این استنتاج در اینجا درست نباشد، بعنوان یک اصل، ادب چیز کمی نیست و معمولاً قدرتِ تغییرِ تقدیر را دارد. چنانکه در مورد حُر در واقعه عاشوراء چنین بود.

قَالَ اَلْقُوا فَلَمَّا اَلْقَوْا سَحَرُوا اَعْيَنَ النَّاسِ وَاَسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ (116)

جواب داد: اول شما بیندازید. همین که وسایل جادوگری شان را انداختند، چشمان مردم را سیحر کردند و حسابی آن ها را ترساندند و جادوی مهیبی به نمایش گذاشتند!

اینکه موسی (ع) در نبرد از خصم خواسته که اول او هنرش را نشان دهد، نکته ای آموزنده است. وقتی اول، طرف شکایت کرد یا حرفش را گفت یا حرکتش را کرد، دفاع ما بجا و متناسب با حرکت اوست و شانس پیروزی در چنین حرکت سنجیده ای بیشتر است.

در دادگاه ها شانس پیروزی کسی که حرف آخر را میزند بیشتر است.

بعضی هم گفته اند موسی (ع) در برابر ادب ساحران، کرم کرد و ایشان را مقدم نمود.

راجع به اینکه سحر ساحران را جادوی چشم دانسته، در سوره طه هم هست که:

فَإِذَا جَبَّالَهُمْ وَعَصِيَّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى (66) با جادویی که کردند، موسی خیال کرد طناب ها و عصاهایشان می خزند!

این عبارت میگوید سحر ایشان تصرف در خیال موسی (ع) بود. در سوره اعراف هم میگوید چشم مردم را سحر کردند. یعنی سحر، نمودِ اشیاء را تغییر میدهد نه بودِ واقعی آنها را. سحر، خیال و دید و ادراک انسان را دگرگون میکند. پس نسبت به کسی که ایمان یا نورِ عقلش قوی است کم اثر است. برای همین سحر بیشتر روی زنان که قوه خیال قوی دارند اثر میکند و آنها را از مردشان متنفر مینماید. زن که ابراز تنفر کرد، خودبخود مرد هم سرد میشود و فکر و خیال برش میدارد و سحر در او هم کارگر میافتد و در نتیجه روز به روز از هم دورتر و دورتر میشوند.

رسول خدا (ص) فرمود: سحر فقط بر عین و فرج مسلط می‌گردد. یعنی دید آدم را نسبت به کسی بد میکند یا آدم را از عمل جنسی با زن شرعی اش بی میل و کم توان می‌سازد.

البته عین، منحصر به دید نیست و در دیده هم ممکن است تصرف کند و شیء خاصی را جور دیگری نشان دهد. آنچه در این آیه شریفه آمده نیز بیشتر با خطای دید قابل تطبیق است، نه خطای برداشت.

شاید آیه شریفه "يَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِبَصَائِرِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ [سوره البقرة: 102]" هم همین را می‌گوید: از آندو فرشته چیزهایی می‌آموختند که با آن بین مرد با زنش را بهم بزندان البته جز به اذن خدا نمی توانستند به کسی ضرر بزنند.

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ (117)

به موسی وحی کردیم: تو هم چوب دستی ات را بینداز. ناگهان، چشم بندی آن ها را در یک چشم به هم زدن بلعید.

جلد سیزده بحارالانوار از امام باقر (ع) روایت می کند که عصای موسی (ع) اکنون در نزد ماست و سرانجام به دست مهدی موعود(عج) می رسد و او با آن معجزاتی می کند که موسی می کرد.

فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (118) فَغَلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ (119)

پس حقیقت روشن شد و تلاش جادوگران نقش بر آب گشت! لذا بدجور شکست خوردند و سرافکنده شدند.

وَأَلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ (120) قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (121) رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ (122)

جادوگرها، بی اختیار، به سجده افتادند. گفتند: به خدای رب العالمین ایمان آوردیم؛ همان خدای موسی و هارون.

تحف القول از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که به آنچه فکرش را هم نمی کردی بیشتر امیدوار باش تا چیزی که منتظرش بودی. ساحران آمدند تا برای فرعون آبرو بخرند و پیش فرعون مقرب شوند، اما ایمان آوردند و به مقام شهادت رسیدند.

قَالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكْرَتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (123) لَا قُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (124)

فرعون با عصبانیت گفت: یعنی، به موسی ایمان آوردید، آن هم بی اجازه من؟! یقین دارم این توطئه ای است که شما و موسی در شهر راه انداخته اید تا مردمش را آواره کنید! خواهید دید با شما چه می کنم:

دست و پایتان را ضربدری، یکی از راست و یکی از چپ، قطع می کنم و همگی شما را به صلیب می کشم.

قَالُوا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ (125)

جادوگرها گفتند: اصلاً مهم نیست؛ چون ما بسوی پروردگارمان باز می گردیم.

اگر انسان بفهمد که آخر همه مصائب مرگ است و مرگ چیزی نیست جز پُلی که او را به خدا ملحق می کند و به سرور ابد می رساند، چنین انسانی دیگر از هیچ چیز نمی ترسد.

وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ (126)

فقط هم به این جرم از ما انتقام می گیری که ما معجزه های رسیده از طرف خدا را باور کرده ایم. خدایا، سرشار از صبرمان کن و ما را مسلمان بمیران.

دعای "رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ" دعای کسی است که کارش به آخر رسیده و پایش لب گور است. این دعا را یاد بگیریم، چون روزی بدردمان می خورد.

مضمون این دعا پُر شدن ظرف وجود از صبر و حصول حالت تسلیم نسبت به مرگ و وفات است. خود درخواست وفات هم در این دعا به کنایه آمده.

خاصیت دیگر این دعا، حصول حالت انقطاع و موت اختیاری است. پس این دعا همیشه به درد می خورد و در ساعات آخر عمر، بیشتر.

در عبارت "رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا" وجود انسان به ظرف، و صبر به آب و دهش خداوند به ریختن آب در ظرف تشبیه شده.

وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَدْرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ (127)

مشاوران سیاسی فرعون به او گفتند: آیا موسی و طرف دارانش را آزاد می گذاری تا در این سرزمین مشغول خرابکاری باشند و تو و خدایانت را هم به هیچ نگیرند؟! فرعون گفت: هرگز، مردانشان را به فجیع ترین وضع می کشیم و زنانشان را برای بهره کشی نگه خواهیم داشت؛ ما بر آن ها چیره ایم.

از این آیه برمی آید که ایمان آوردن ساحران و شهادتشان، موجب ایمان روزافزون اسرائیلیان و حتی عده ای از قبطیان (مصریان) به آئین موسی (ع) شده بوده، بطوریکه اشراف قبطی احساس خطر کرده و خطر را به فرعون گوشزد کرده اند.

از این آیه برمی آید که حذف پسران و بکار گرفتن زنان و دختران، سیاستی است برای به زانو درآوردن جوامع.

بحر العرفان از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: هنگامی که ساحران ایمان آوردند، از قوم بنی اسرائیل چند صد هزار نفر به موسی ایمان آورد و از موسی پیروی کرد و این نخستین پیروزی موسی بود و همین بزرگان مصر را به وحشت انداخت.

قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (128)

موسی به قومش دل‌داری داد و گفت: از خدا یاری بخواهید و صبور باشید که زمین مال خداست و آن را در اختیار هر جمعی از بندگان که صلاح بدانند، می‌گذارد؛ و عاقبت از آن متقین است.

موسی (ع) قومش را نصیحت می‌کند به دو چیز: یکی صبر و دوم استعانت از خدا. و به آن‌ها بشارت می‌دهد که حاصل التزام به این دو، تمکّن در زمین و حُسن عاقبت است. نه فقط برای بنی اسرائیل بلکه برای ما هم، وقت مواجهه با مشکلات، نسخه همین است: صبر و استعانت از خدا. یعنی صبر و دعا بدرگاه خدا و یأس از غیر خدا.

منظور از "الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ" عاقبت به خیری است، نه فردا و پس فردا.

تحف العقول از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند که تلاوت فرمود: اسْتَغِيثُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. سپس گفت پیش از پخته شدن کار شتاب نکنید که پشیمان می‌شوید و وقتی کاری را شروع کردید پایان را طولانی نبینید که دل‌هایتان سخت و خسته میشود.

شرح نهج البلاغه از امیرالمؤمنین روایت می‌کند که از جا کردن کوه‌ها آسانتر از برداشتن و زوال ملّت و حکومتی است که خدا به آنها رو کرده و فعلاً بقای آنها را خواسته سپس تلاوت فرمود: اسْتَغِيثُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

جلد پنجاه و هفتم بحار الأنوار از امام کاظم (ع) روایت می‌کند که روزی مردی از اهل قم مردم را به حق می‌خواند. گروهی که چون پاره‌های آهن در برابر تندباد مستحکمند به وی می‌پیوندند. او و یارانش نه از نبرد خسته شوند نه هرگز جنگ را کنار نهند. بر خدا توکل دارند وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

قَالُوا أَوْذَيْنَا مِنْ قَبْلُ أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ (129)

بنی اسرائیل زبان به شکوه گشودند و به موسی گفتند: قبل از آنکه پشیمان بیایی، اذیت می‌شدیم. بعد از اینکه پشیمان آمدی هم داریم اذیت می‌شویم. موسی دلگرمی‌شان داد و

گفت: امید که خدا دشمنانتان را نابود کند و شما را در این زمین، جانشینشان سازد تا ببیند که رفتار شما چگونه خواهد بود.

چیزی که موسی (ع) در جواب نق زدن های بنی اسرائیل می گوید خیلی ظریف است. او می گوید اگر هم این دوران اسارت تمام شود و نوبت به دولت و حاکمیت شما برسد. پاداش شما نیست بلکه امتحانی جدید است. آری، خدا مردم را به ثروت و دولت می آزماید همانطور که به فقر و ذلت می آزماید. پس حریص و عجول نباشید که این برود و آن بیاید. خدا فقر می دهد ببیند مؤمن چه می کند، ثروت و دولت می دهد ببیند مؤمن چه می کند. غایت خدا از داد و نداد، امتحان مؤمن است.

پس دنیا، تلخ و شیرینش برای مؤمن سواست یعنی علی السویه است. مؤمن به کار بندگی مشغول است و عمل کردن به وظایفی که در هر حال متوجه اوست. مؤمن را چه به اینکه این حال برود و آن حال بیاید، یا این امتحان تمام شود و آن امتحان بیاید. مؤمن پا در کفش تقدیر نمی کند.

مردم انتظار دارند که دین همه مشکلاتشان را حل کند، درحالیکه دین هدفش تصحیح جهت زندگی است نه برطرف کردن مستقیم مشکلات. وقتی جهت زندگی الهی شد، به مرور مشکلات یا از میان برداشته می شود، یا وسیله رشد و تعالی انسان می گردد.

وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقَصْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (130) فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى وَمَنْ مَعَهُ أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (131)

فرعونیان را به خشک سالی های متعدد و کمبود شدید محصولات کشاورزی دچار کردیم تا به خود بیایند.

اما نه تنها عبرت نگرفتند، بلکه هر زمان خوشی و نعمت سراغشان آمد، گفتند: این نتیجه لیاقت خودمان است. اما اگر سختی و بلایی دامن گیرشان می شد، آن را از نحسی قدم

موسی و همراهانش می دانستند! بدانید که از نظر خدا علت نحسی شان کارهای زشتِ خودشان بود؛ ولی بیشترشان نمی دانستند.

در آیه 94 همین سوره آمده بود که پس از فرستادن پیامبر بسوی قومی، بأساء و ضراء هم بسوی ایشان سرازیر می شد بلکه تصرّع کنند و با خدا آشتی کنند. این آیه و آیات بعدی شرح گرفتاری هایی است که به همین دلیل سر مردم مصر آمد. با هرگرفتاری هم عده زیادی به خدای یگانه و نبوت موسی (ع) ایمان می آوردند. اما عده ای همچنان بر کفر خویش اصرار می ورزیدند.

نخستین بلای عمومی خشکسالی های پیایی و قحطی ناشی از آن بود که بلای جان مصر شد. اما منکران بجای آنکه این بلا را ناشی از کفر و تکذیب خود بدانند، آن را نکبت موسی و مؤمنان به موسی می دانستند.

"تطیر" یعنی فال بد زدن به کسی یا چیزی، مثلاً بانگ کلاغ را به بلایی عنقریب تأویل کردن. تطیر به این معنا اثری ذهنی است و اجمالاً مؤثر است اما بر مؤمن متقی اثر نمیکند و نیز شرع از مؤمن خواسته که هرگز تطیر نزند و هرگاه چنین چیزی در ذهنش خلجان کرد، بلافاصله خدا را یاد کند و به خدا پناه ببرد. اما نسبت به غافلان و کافران و فاسقان، اجمالاً مؤثر است و از اسباب تنبیه و مجازات ایشان شمرده میشود.

منتها علت اصلی تطیر، گناهان انسان است. گناهان انسان برای او بخت بد به ارمغان میآورند. کسی که از گناهان، متجّنب و برکنار است و دلی را نمیشکند و حریمی را نقض نمیکند، پیوسته در بخت خوش و یمن مدام است. برای همین میگویند از اصحاب یمین است.

پس طبق قانونی که خداوند برقرار کرده، بدی، بخت بد و بدیهای متوالی در پی دارد و چون طائری انسان را گرفتار میکند. این همان چیزی است که عبارت "طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ" درصدد بیان آن است. چنین طائری فتنه انسان است یعنی تنبیهی است تکوینی برای او بسا که برگردد.

"طائر" در واقع به معنای فال بدی است که به بخت بد منجر میشود. مثلاً با دیدن یک جغد، فال بد بز نیم به اینکه بلایی در پیش است و بعد همان بلا سرمان بیاید. به فال بد زدن، تطیّر و به بخت بد حاصله طیره گویند. چون این کار با دیدن پرندگان شایع بوده، ریشه طیر به معنای پرنده را وام گرفته و با خود به شکل فعل تطیّر درآورده. البته تطیّر منحصر به پرنده نیست و اکنون اتفاقاً از دایره پرندگان خارج شده و امروزه کمتر کسی پرنده ها را مبنای تطیّر قرار میدهد.

اصل طیره، آنطور که در احادیث هست، حق است. یعنی فال بد زدن واقعاً بدبختی میآورد. البته بهانه فال مثلاً آن پرنده در این میان نقشی ندارد و ذهن انسان به جعل الهی این قدرت را دارد که وقتی به تحقق امر بدی باور میکند، آن امر یا بخشی از آن در بیرون میتواند واقعاً خلق شود. قدرت طیره به مرور هم بیشتر میشود یعنی هر قدر آدم بیشتر تطیّر بزند، تطیّراتش بیشتر و قوی تر، در خارج خلق شده و گلوگیرش میشوند. البته همان طور که تطیّر حق است، تقالّ نیز حق است. یعنی فال نیک انسان نیز برایش محقق میشود و به بخت نیک بدل میشود. رسول خدا (ص) بسیار تقالّ میزد و توصیه میکرد که تطیّر نزنید: تقالّوا بالخير تجدوه! و لا تطيروا! یعنی تقالّ به خير بزنید تا آنرا ببینید و هرگز تطیّر یا تقالّ به شر نزنید.

پس مؤمن باید ذهنش همیشه مثبت باشد و دائم گمان به پیشآمدهای خیر داشته باشد و هر چیزی را بهانه فال نیک کند و هرگز فال بد نزند و اگر در ذهنش خلجان کرد، به خدا پناه برد و به توصیه پیامبر (ص): بگذرد و اعتنا نکند. به جایش خدا را یاد کند و صدقه دهد. کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که کفّاره طیره، توکل است.

مؤمنین نوعاً اهل تقالّ اند و کافرین که مایوس از خدایند و تکیه شان بخود و دیگران است، کم تقالّ اند و زیاد تطیّر میزنند. بدلیل اینکه دلهاشان سیاه و کانون آمد و شد شیاطین است.

در همین آیه و در سوره یس هم که کافران به حضور مرسلین تطیّر میزنند، اتفاقاً محقق میشود. چون در پایان چنانکه خواهیم دید، عذاب خدا بر ایشان نازل میگردد.

منتها در اینجا از زبان خدا و در سوره یس، از زبان مرسلین جواب جالبی به ایشان داده شده؛ میگویند: علت بدبختی شما خودتانید. یعنی این ذهن سیاه و تاریک شماست که همیشه

همراه شماسست و باعث احاطه شوم بختی بر شما میشود! (لفظ طائر به چیزی که آدم را احاطه میکند هم اشاره دارد) علت این سیه ذهنی نیز جهل (در این سوره) و اسراف (در سوره یس) است. یعنی بجای بندگی خدا و صرف قوا در طاعت حق، در پی خویش بودید و هوس رانیدید. از این چاه خشک خود هم نور و سرور و ماء معینی حاصل نمیشود. لذا تاریک دل شدید و تاریکی دل، شومی و بدبختی مکرر برای شما خلق میکند. یعنی علت بدبختی ها، درونی است نه بیرونی. بخودآیید تا این حقیقت را بفهمید!

جلد پنجاه و پنجم بحارالانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که فال بد بسته به دل توست، اگر آنرا آسان گیری، آسان بگذرد؛ اگر آنرا سخت بگیری، سخت میگذرد؛ اگر آنرا هیچ ندانی، هیچ میشود.

نورالثقلین از امام کاظم (ع) روایت میکند که اگر بددل شدی، بگو: خدایا بتو پناه میبرم.

خصال از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که به فال بدی که در دلتان خلجان میکند ترتیب اثر ندهید و بجایش ذکر خدا بگویید و به کار خویش ادامه دهید.

وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّ بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (132) فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ (133)

گفتند: هر معجزه ای برایمان بیاوری تا با آن جادویمان کنی، محال است حرفت را باور کنیم.

پس، بلاهای مختلفی جدا جدا بر سر منکرین موسی فرستادیم: جاری شدن سیل به خانه هایشان، هجوم ملخ به مزرعه هایشان، افتادن آفات به محصولانشان (یا شپش به جانیشان)، لولیدن قورباغه در زندگی شان و خون رنگ شدن آب هایشان (یا خون دماغ شدن همه مردم). اما خوی تکبرشان را ادامه دادند! آن ها جماعتی گناهکار بودند.

در این آیه به پنج بلا سخن اشاره شده. از لفظ "مُفَصَّلَاتٍ" برمیآید که بین آن بلاها مدتی وقت استراحت بوده و اصولاً خدا بلاها را جدا جدا نازل می کند. در سنواتی که به آموختن طب مشغول بودم، به ندرت دیدم که کسی دو مرض جدا از هم را با هم داشته باشد. تمام علائم

مريض معمولاً به یک مریضی بازگشت می کنند نه چند مریضی. لفظ "مُفَصَّلَاتٍ" را به این معنی هم دانسته اند که هر یک از آن بلاها، برای انقلاب دل و تحوّل به سمت خدا کافی بود و چون با یکی به خود نیامدند، خدا دومی را فرستاد. اصولاً بلاهای زندگی ما هم "مُفَصَّلَاتٍ" است. یعنی در هر آن، یک بلا نازل می شود و به تنهایی برای خداشناس شدن ما کافی است. اما وقتی به خود نمی آییم بعدی از راه می رسد.

علت به خود نیامدن هم طبق این آیه، استکبار است به اضافه بار جرمی که بر دوش آدم است. علّت آن جرم ها هم چیزی جز استکبار نیست. پس کبر و خودپرستی، انسان را وامیدارد به خودرایی و سر به هوایی و به میل خود و به نفع خود رفتار کردن و ظلم کردن به خود و خدای خود و دیگر مردمان. این، حقیقت جرم است و هر جرم، باری می شود بر دوش انسان و پذیرش حق را برایش سخت تر می کند. کسی که کبر دارد و کبرش او را به عصیان کشانده و از شرافت بندگی رها کرده، با هیچ طوفانی در زندگی به خدا متوجّه و به درگاهش متضرّع نمی شود.

وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ (134) فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ (135)

هر بار یکی از آن بلاها بر سر فرعونیان می آمد، دست به دامن موسی می شدند و می گفتند: به پیامبری ات قسم، از خدا نجاتمان را بخواه. اگر شرّ این بلا را از سرمان کم کنی، آن وقت حرفت را باور می کنیم و بنی اسرائیل را آزاد کرده و در اختیارت می گذاریم.

اما همین که شرّ آن بلا را از سرشان کم می کردیم و آن ها به پایان مهلتی می رسیدند که برای عمل به قولشان تعیین شده بود، باز عهد می شکستند!

بلاهای الهی در این آیه "رجز" نامیده شده. یعنی بدبختی و نکبت.

از نکات مهم این آیه اینست که توسّل به پیامبر خدا و استدعا از او را موجّه و بی اشکال بلکه راه نجات دانسته. وجهش هم عهدهی است که ولیّ خدا با خدا دارد. این عهد اقتضاء می کند

که ولی خدا در ازای بندگی خدا، پیش خدا صاحب آبرویی شده و می تواند برای کشف باسء و ضراء دعا کند. یعنی اجازه دعا دارد و دعایش هم تا حدی مسموع است. این یک نوع شفاعت است، شفاعت برای متوقف کردن رجزی که نازل شده. منتهی زماش محدود است و اگر عامل رجز که کفر و گناه است، مرتفع نشود، باز رجز بصورت جدیدی برخواهد گشت.

این توسل به نبی خدا شبیه نذر برای حل مشکل است. همانطور که خیلی ها پس از برآمدن حاجت و حل شدن مشکیشان، نذرشان را فراموش می کنند یا در آن دبه می کنند، مردم مصر هم هربار که با دعای موسی (ع) مشکیشان حل می شد، گمان می کردند بلای نازل شده و برطرف شدنش تصادفی بوده و دیگر رسته اند و کارشان گیر موسی نمی افتد. لذا قول و قراری را که به موسی داده بودند رها می کردند و زیر حرفشان میزدند.

جالب است که حین استغاثه به موسی، به خدای موسی استغاثه نمی کردند و میگفتند: اَدْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ. یعنی ای موسی از خدای خودت بخواه. این نشان می دهد که ایمان مطلقاً در دلشان نتابیده بود و الا می گفتند از خداوند بخواه. برای همین ایمان را مشروط به رفع بلا می کردند و میگفتند اگر بلا رفع شود ایمان می آوریم و به اسارت بنی اسرائیل پایان می دهیم: لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ. اما بعدش زیر حرفشان می زدند و دبه می کردند.

نتیجه چند بار عهد بستن و عهد شکستن، حلول عذاب استیصال بر ایشان بود بطوریکه خدا آن ها را در نیل غرق کرد.

جلد سیزدهم بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت می کند که تلاوت فرمود: فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ. سپس گفت رجز یعنی یخ، خراسان با زمستان های سردش بلاد رجز است.

فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (136)

دست آخر، ما هم با غرق کردنشان در دریا انتقام سختی از آن ها گرفتیم؛ چون معجزه هایمان را باور نکردند و درباره آن ها خودشان را به غفلت زدند.

وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَوْنَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ بِمَا صَبَرُوا
وَدَمَرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ (137)

با نابودی فرعون، شرق و غرب آن سرزمین بابرکت را نصیب قومی کردیم که سالیانی دراز مستضعف مانده بودند و بدین ترتیب، وعده نیک خدا در حق بنی اسرائیل، به پاس صبوری شان، عملی شد. آری ما ساختار اجتماعی و دستگاه ظالمانه فرعون و فرعونیان را بکلی محو و نابود کردیم.

مقصود از "الارض" در ماجراهای موسی (ع) ارض مصر است و از تعبیر "مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا" برمیآید که شرق و غرب مصر امروز، از شامات و فلسطین گرفته تا لیبی و تونس، زیر نگین حکومت فرعون بوده است. اینکه این مُلک را مبارک دانسته بخاطر مشروب شدنش از آب مبارک نیل و سرزمین های ساحلی مدیترانه و آب و هوای معتدل و همیشه بهار آن خطّه است.

بعضی گفته اند این آیه به نابودی داربست باغات (ما یَعْرِشُونَ) و قصرهای مجلل فرعون (ما یَصْنَعُونَ) دلالت دارد. اما غرق شدن فرعون و لشکرش در نیل ملازمتی با ویران شدن کاخ و باغش ندارد. اما با نابودی او، بنیان های اجتماعی و سیاسی سرزمین مصر از جمله نظام طبقاتی آن دیار، برای همیشه نابود گشت و از بین رفت. لذا معنایی که ما کرده ایم درست تر است.

راجع به صبر که در این آیه به عنوان رمز پیروزی آمده کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که در همه کارهایت شکیبیا باش که خداوند رسول خاتم (ص) را وقتی مبعوث کرد از او خواست که صبور باشد. انبیای پیشین نیز همین گونه بودند و پیمان صبر از آنها ستانده شد.

وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (138)
إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبَرُّوْنَ مَا هُمْ فِيهِ وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (139) قَالَ أَغَيَّرَ اللَّهُ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (140)

سرانجام بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم. در مسیرشان به مردمی رسیدند که سخت مشغول پرستش بت هایشان بودند. با دیدن این صحنه، بنی اسرائیل گفتند: موسی! همان طور که آن ها بت هایی برای عبادت دارند، برای ما هم بتی برای عبادت تعیین کن! موسی سرزنششان کرد و گفت: واقعاً که ملت نادانی هستید! آیین این گروه عین تباهی است و کارهایشان همه باطل و بی نتیجه است. آیا من دنبال معبودی جز خدا برایتان باشم؟! درحالی که او شما را بر مردم جهان برتری داده است.

یادتان باشد که از چنگ فرعونیان نجاتتان دادیم. آن ها به شدت شکنجه تان می دادند: پسرانتان را به فجیع ترین وضع می کشتند و بانوانتان را برای بهره کشی نگه می داشتند. تمام این سختی ها و راحتی ها برایتان آزمایشی بزرگ از طرف خدا بود.

ماجرای برخورد بنی اسرائیل با قوم بت پرست قاعدتاً باید در یکی از شهرهای ساحلی دریای مدیترانه در شبه جزیره سینا اتفاق افتاده باشد. چون بنی اسرائیل به همراه موسی (ع) مدت چهل سال یعنی تا چند سال بعد از وفات موسی (ع) در صحرای سینا زندگی می کردند و فتح اورشلیم برایشان میسر نشد.

موسی (ع) ایشان را نهیب می زند که پس از دیدن این قدر معجزه از خداوند و این قدر رحمت که بر شما نازل کرده، باز هم چنین سست ایمانید که هوس بت پرستی بر دل هاتان خطور کرده؟

عبارت "مُتَّبَرُّوْنَ مَا هُمْ فِيهِ وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" بیان کنه شرک و وصف حال هرکسی است که به شرک ولو شرک خفی آلوده است. شرک در مدار هلاکت است و بر هرچه کرده، مهر ابطال نشسته. پس از امروز و فردای خود طرفی نمی بندد.

این آیه نشان می دهد که معاشرت با ناهلان چقدر برای تربیت مضرّ است، بنی اسرائیلی که این قدر معجزه از موسی (ع) دیده بودند به مجرد گذر بر قومی بت پرست، هوس بت پرستی کردند.

در آیه سوم به تفضیل بنی اسرائیل بر عالمین اشاره شده. این تفضیل قاعدتاً تفضیلی عصری است یعنی بر مردم زمان خودشان برتری یافته اند. والا با آیاتی مثل:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ [سوره آل عمران : 110] که راجع به مسلمین است تعارض پیدا می کند.

پس این تفضیل، تفضیلی عصری یا من وجه است. مثال های تفضیل عصری در قرآن زیاد است، مثلاً وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ [سوره الأنعام : 86]. تفضیل من وجه هم تفضیل از حیث خاصّ است. مثلاً از لحاظ تعداد انبیاء یا نزول آیات، بنی اسرائیل منحصر بفردند. آنقدر که خدا بیّنات و معجزات به ایشان نشان داد و آنقدر که پیامبر در ایشان مبعوث کرد و آنقدر که با ایشان مدارا نمود، با احدی چنین نکرد.

البته یکسری تقييدات عقلی هم بر تفضیل حاکم است. مثلاً بنی اسرائیل تا وقتی تفضیل داشتند که مطیع انبیاء خویش بودند نه وقتی ملعون به لسان انبیاء شدند: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ [سوره المائدة : 78].

مسلمین هم همینطور، لذا آیاتی مثل آیه "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ" [سوره آل عمران : 110] مقید است به زمانی خاص یا از حیثی خاص. چنانکه در سوره دخان بیان نمودیم.

وَإِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يَقْتُلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (141)

لطف های خدا را به خود به یاد آورید: از چنگ فرعونیان نجاتتان داد. آن ها به شدت شکنجه تان می دادند و پسرانتان را سر می بریدند و بانوانتان را برای بهره کشی نگه می داشتند. آن گرفتاری ها، آزمایش سخت الهی بود برایتان.

این آیه نشان می‌دهد که آزادی چه نعمت بزرگی است و تا انسان آنرا از دست نداده متوجه فقدان آن نمی‌شود. عبارت "بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ" نشان می‌دهد که خیلی سختی‌ها بر انسان، حتی آنهایی که از جانب ستمگران تحمیل می‌شود، به امضای خدا رسیده و خداوند در راستای تربیت مؤمنان اجازه تحمیل آنها را داده تا آنها را آزمون و آزموده کند. در نتیجه چاره‌ای جز صبر و تقوی در آنها نیست و اگر قرار است آن آزمون به پایان رسد، باز به اذن الله است و بس. پس چشم امید مؤمنان باید فقط خدا باشد و بس.

تفسیر امام از امام عسکری (ع) روایت می‌کند که از عذاب‌هایی که فرعونیان در حق بنی اسرائیل روا می‌داشتند این بود که آنها را مجبور به ساختن بناهای عظیم می‌کردند و از بیم آنکه فرار نکنند آنها را با زنجیر مقید می‌کردند. وقتی گِل به زنجیر آنها می‌چسبید آنقدر سنگین می‌شد که به زمین می‌خوردند و بعضی در اثر فشار کار جان می‌دادند. تا این که خداوند به موسی (ع) وحی کرد که به آنها تعلیم دهد که کار خود را با ذکر خدا قرین کنند و حین کار ذاکر باشند. لذا کار بر آن‌ها آسان گشت. همچنین به زنان بنی اسرائیل فرمود که هر وقت چشم مردان قبطی به آنها می‌افتد، ذکر بگویند و به خدا پناه برند و ذاکر باشند. در اثر همین ذکر، مردان به آنها مایل نبودند و از آنها فاصله می‌گرفتند، پس سلامت ماندند.

وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْنٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَزْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلَحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (142)

برای نزول تورات، با موسی سی شب قرار گذاشتیم و آن را با ده شب دیگر کامل کردیم: وعده خدا در پایانِ چهل شب عملی شد. موسی وقت حرکت به طرف کوه سینا به برادرش هارون سفارش کرده بود: جانشین من بین مردم باش و کارها را سروسامان بده. در اداره امور هم، از نظر و روش خرابکاران استفاده نکن.

در زمانی که بنی اسرائیل در صحرای سینا آواره بود، خداوند به موسی (ع) وحی کرد که سی شب در کوه طور در همانجایی که سال‌ها قبل به پیامبری مبعوث شده بود، برای دیدار با خدا

و گرفتن تورات، به خلوت و عبادت بنشینند. طبق روایات ما این سی شب، سی شب ماه ذی قعدة بود. در پایان این سی شب خداوند ده شب به آن افزود و در شب دهم ذی حجه که شب عید قربان است، تورات را برای موسی (ع) نازل فرمود.

اهل سلوک این چهل شب را اربعین کلیمی نامیده و مهم می دانند و به اذکاری که نام "حی" در آنهاست مبادرت می ورزند. اهمیت عدد چهل و چله گرفتن از همین آیه آمده است.

نقش شب در اربعین عبادی در این آیه کاملاً برجسته شده و نشان می دهد که در اربعینات، شبش مهم تر از روز است.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که اگر بنده ای ذکر خدا را برای چهل روز خالص گرداند، خدا او را نسبت به دنیا زاهد گردانده و درد دنیا و دوی آن را به او می آموزد و حکمت را در دلش ریشه دار می کند و زبانش را به حکمت جاری می سازد.

خلافت هارون در ایام غیبت موسی (ع) نشان می دهد که وقت غیبت امام عصر (عج) هم باید خلفایی باشند تا امور خاصی را از طرف ایشان رتق و فتق کنند. همانطور که از این آیه برمیآید، کار این خواص، اصلاح نفوس و امور است.

عیاشی روایت می کند که کسی به امام باقر (ع) عرض کرد: وقتی را برای این کار تعیین کن! حضرت فرمود: علم خدا با علم تعیین کنندگان وقت اختلاف دارد. مگر ندیدی که خدا با موسی سی شب قرار گذاشت اما به چهل شب بدل شد. در علم و تقدیر، سی شب بود سپس خداوند بداء کرد و ده شب به آن افزود.

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْمَ تَعَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (143)

وقتی موسی به وعده گاه ما آمد و خدا با او سخن گفت، تقاضا کرد: خدایا، خودت را به من نشان بده تا نگاهت کنم. خدا فرمود: هرگز در دنیا، طاقت دیدن مرا نداری. به این کوه نگاه کن: اگر در جای خود باقی ماند، تو هم مرا خواهی دید. همین که خدا خودش را به آن کوه

نمایاند، آن را متلاشی کرد و موسی مدهوش بر زمین افتاد! وقتی به هوش آمد، گفت: خدایا، تو پاک و منزهی. به درگاهت توبه کردم؛ من که نخستین مؤمن این روزگارم.

آنچه در این آیه آمده یکی از ماجراهای موسی (ع) در آن چهل شبِ میقات است. این اتفاق در چه شبی رخ داده معلوم نیست. اما موسی خیلی خود را به خدا نزدیک دیده که تقاضای رؤیت کرده. طبق این آیه تکلم با خدا ممکن است اما رؤیت خدا با چشم سر ممکن نیست. اما رؤیت با چشم دل که وجدان حضور خداست، ممکن است، هم در دنیا هم در آخرت.

این آیه به آیه رؤیت مشهور است و مسبب بحث های کلامی بسیاری شده. عده ای قائل به امکان رؤیت خدا با چشم سر هم در دنیا و هم در آخرتند؛ عده ای معتقدند که خدا با چشم سر فقط در آخرت دیدنی است نه در دنیا؛ شیعیان، رؤیت خدا را با چشم سر، هم در دنیا و هم در آخرت ناممکن می دانند؛ اما معتقدند خدا را با چشم دل یعنی با قلب در دنیا و آخرت می شود رؤیت کرد. به این رؤیت قلبی شهود هم می گویند: *وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ* [سوره القیامة: 23]

شیخ صدوق در کتاب توحید روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدیم دیدن خدا در قیامت چگونه است؟ فرمود: مگر شما مؤمنین الان خدا را نمی بینید؟! عرض کردم چرا! فرمود اما اینرا برای کسانی که ضعیف الایمان اند نقل مکن. چون آنها قدرت شهود خدا را ندارند و فکر میکنند دیدن با چشم مراد است، لذا این مطلب را انکار میکنند و کافر میشوند.

چند بیت شعر که یکی از اساتید صاحب دلِ عهد شباب اینجانب، مکرّر می خواند و در خاطر ممانده:

از سعدی: چو رسی به طور سینا ارنی نگو و بگذر، که نیارزد این تمنا به ندای لن ترانی

از حافظ: چو رسی به طور سینا ارنی بگو و مگذر، تو صدای دوست بشنو چه تری چه لن ترانی

از مولانا: ارنی کسی بگوید که تو را ندیده باشد، تو که با منی همیشه چه ندای لن ترانی

میگفت حرف مولانا در اینجا از حافظ بالاتر و حرف حافظ از سعدی بالاتر است. اینها را می خواند و بعد می گفت شعر استادمان مرحوم علامه طباطبایی از آن سه تا بالاتر است:

سحر آمدم به کویت که بینمت نهانی، ارنی نگفته گفتمی دو هزار لن ترانی.

راجع به تکلم با خدا هم سری را در اینجا عرض می کنم که یادگار بماند، صدای خدا نه از یک جهت بلکه از تمام جهات شنیده می شود. پس صداهایی که جهتش مشخص است مصداق تکلیم الهی نیست.

جلد سی و ششم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که رؤیت دو گونه است: رؤیت سر و رؤیت قلب. از امیرالمؤمنین پرسیدند: آیا پروردگارت را دیده ای؟ فرمود: چگونه کسی را عبادت کنم که ندیده باشم؟ چشم ها خدا را نمی بینند اما دل ها با حقیقت ایمان خدا را می بینند.

کافی از امام رضا (ع) روایت می کند که خداوند بر موسی (ع) تجلی کرد، نه به این نحو که موسی خدا را ببیند. موسی (ع) به اغما رفت و یک روز در اغما بود تا به هوش آمد. در همان زمان خدا تورات را بر او نازل کرد.

قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (144)

خدا فرمود: موسی، من تو را برای رساندن پیام هایم و گفت و گوی بی واسطه با خودم برگزیده ام. بیا و لوح های تورات را بگیر و شاکر باش...

در این آیه راجع به "اصطفاء" صحبت شده، اصطفاء سنت خداست: اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (حج: 75) خدا از بین فرشتگان مأمورانی انتخاب می کند و از میان مردم، نیز. خدا شنوای بیناست.

از این آیه برمی آید که رسول، صفت حال فعل نیست بلکه مقام است. یعنی خداوند کسی را به مقام رسالت رفعت می دهد، بعد برای مأموریت مشخصی، میفرستدش. رسول باید اولش اصطفاء شود، لیاقت بسیار لازم است تا ملکی یا بشری، برگزیده شود برای رسالت.

وقتی فرشته ای رسالت پیدا میکند، میرود در جایی از هستی و کار مشخصی را به انجام میرساند. رسولان آدمی اما، یک مسئولیت برایشان ذکر شده: ارسال پیام خدا و دعوت مردم به خدا طبق آن پیام.

دایرة رسالت اوسع از نبوت است و به مبلّغین دینی هم اطلاق شده. چنانکه این لفظ در سورة یاسین برای مبلّغین صدر مسیحیت بکار رفته است: **إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ** [سوره یس : 14]

البته اصطفاء که برگزیدن برای خود و به صفا رساندن و خالص کردن است - آنطور که گفته اند - فوق اجتناء است که برگزیدن و جمعیت خاطر دادن است؛ گفته اند اجتناء مقدمه اصطفاء است. شاید هم این یک مقام باشد و آن یک مقام.

راجع به یونس (ع) پس از درآمدن از شکم نهنگ، هست که: **اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ** (50) پروردگارش او را برگزید و از نیکانش قرار داد.

این "اجتناء" فوق مقام رسالت است که پیشتر داشت. در روایتی است که خداوند از بین هزاران انسان عده ای را اجتناء میکند. سپس از میان آن اجتناء شده ها، عده ای را ارتضاء میکند. سپس از میان آن ارتضاء شده ها، عده ای را اصطفاء میکند و محمد (ص) مصطفای اوست.

صدوق در امالی از امام رضا (ع) روایت میکند که در آنزمان فقط موسی (ع) برگزیده نبود، مؤمن آل فرعون نیز از مصادیق اصطفاء خداست؛ خداوند هر که را پسندد تربیت و برای خودش اصطفاء میکند.

اصطفاء موسی (ع) طبق این آیه برای دو چیز بود، یکی رسالت یعنی پیغام بری و دوم، هم کلامی با خدا یعنی پیغام گیری. البته دریافت پیغام های خدا به طرق مختلفی ممکن است، و یکی از آن ها تکلیم یا هم کلامی است. کلیم الله صفت اختصاصی موسی (ع) است چون خدا با هیچ کس بقدر موسی، مشافعتاً سخن نگفته.

عبارت **"خُذْ مَا آتَيْنَاكَ"** ممکن است اعم از الواح تورات باشد و همه چیزهایی را که خدا به موسی (ع) داده شامل باشد. از جمله علم، حکمت، شرح صدر، یسر أمر، طلاق لسان،

نصرت به اهل، شد آزر، ذکر کثیر، ... چنانکه وقتی در سوره طه موسی (ع) این ها را طلب می کند، خدا می فرماید: قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى [سوره طه : 36] یعنی همه این ها را به تو دادیم.

در مقابل این داده ها، خدا از موسی (ع) یک چیز می خواهد: شکر. عبارت "كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ" یعنی آنقدر شکر کن که مقام شاکرین بیابی. یعنی نه فقط شکر بلکه شکر مدام از موسی (ع) خواسته.

صافی از امام صادق (ع) روایت می کند که دلیل اصطفاء موسی به نبوت این بود که در عبادتش در برابر خدا تواضع بسیار می کرد به گونه ای که گونه بر خاک می نهاد.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که دلیل اصطفاء موسی این بود که خود را از همه پایین تر می دید و ذره ای استعلاء در او نبود.

جلد سیزدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که خدا به موسی وحی کرد؛ من بندگانم را زیر و رو کردم؛ در میان آنها کسی را متواضع تر از تو در برابر خودم ندیدم. هنگامی که تو نماز می گزاری چهره خود را بر خاک مینهی. سپس امام (ع) فرمود: چون موسی نماز میخواند بر نمی خواست تا گونه راستش را بر زمین می نهاد و سپس گونه چپش را.

وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ (145)

در آن لوح ها، پندهای سودمند و نیز شرح هرچه را که برای هدایت لازم است برای موسی نوشته بودیم. پس، ای موسی، آن ها را جدی بگیر و به قومت دستور بده که با بهترین روش، دستورهایش را در زندگی اجرا کنند. به همین زودی ها آخرعاقبت گنه کاران را نشانمان می دهیم.

تورات بر ده لوح از سنگ نازک و کتابت شده تحویل موسی (ع) گشت. موسی (ع) الواح را به دوش کشید و برای قومش آورد. این الواح تا قرن ها در تابوت عهد که گهواره موسی بود، نگهداری می شد و پس از بنای معبد توسط سلیمان در آنجا نگهداری می شد. در حمله

بخت النصر به اورشلیم این الواح برای همیشه مفقود گشت و تا کنون مکان آن ها مخفی است. احتمالاً پیش از رسیدن سپاه بابل به اورشلیم و تسلیم شهر، کسی الواح را در جایی در همان معبد دفن کرده است.

تورات در اصل همین ده لوح است که خلاصه هر لوح یا سر فصل برگزیده اش یک فرمان مستقل را تشکیل می داده. بنابراین ده فرمان، خلاصه الواح عشره یا توراتی است که حک شده بر سنگ به موسی (ع) تحویل داده شد.

تورات سراسر موعظه و طبق عبارت "تَقْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ" عهدنامه جامعی بوده که اگر کسی به آن عمل می کرده و درش چند و چون روا نمی داشته، چیزی برای هدایت کم نداشته. البته تفصیل تورات با توجه به حک شدنش بر سنگ قاعدتاً به تفصیل قرآن نبوده و نمی توانسته بیش از یک صدم قرآن باشد. شاید برای همین گفته "مِنْ كُلِّ شَيْءٍ" یعنی بخشی از چیزها.

البته تورات را بعدها انبیاء و احبار بنی اسرائیل شرح کردند و ملحقاتی تفسیری و تاریخی بر آن افزودند و کتاب فعلی عهد عتیق از آن زاده شد.

خدا به موسی (ع) می فرماید تورات را محکم بگیر: خُذْهَا بِقُوَّةٍ. این تورات بر مردم زمانه حجت بوده تا وقتی که عیسای ناصری (ع) به نبوت مبعوث گشته و انجیل را برای بشر آورده. نخستین نبی همراه تورات موسی (ع) است و آخرینش یحیی (ع). جالب است که به یحیی (ع) هم خدا همان چیزی را گفته که به موسی گفت: يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ [سوره مریم: 12].

البته این توصیه منحصر به پیامبر زمانه نیست و همین توصیه را خدا به دیگران هم کرده: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ [سوره البقرة: 63]. از شما میثاق گرفتیم و طور را بر فراز شما برافراشتیم، پس آنچه داده ایم را به جدیت بگیرید و متذکر نصایحش باشید بلکه متقی محسوب گردید.

تعبیر "وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا" در این آیه هم عبارت آخرای همین جدی گرفتن است. یعنی خوب و درست طبق تورات زندگی کنید، یعنی مواعظ و معارفش را به بهترین روش پیاده کنید. البته این عبارت را اینجور هم معنا کرده اند که از میان دستورات تورات، بهترین دستور

و مطابق ترین آن ها را نسبت به وضع خود انتخاب کنید. مثلاً دستور قصاص و عفو هردو در تورات هست. شما ببینید در شرایطی که هستید عمل به کدامیک بیشتر مطابق با رضای خداست، به همان عمل کنید.

در آخر آیه آمده: سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ. این عبارت گنگ است، شاید می خواهد بگوید بنی اسرائیل را بزودی بر اورشلیم که مردمش بخاطر فسقشان مستحق اضمحلال شده اند، مسلط می کند. و شاید خواسته بگوید جهنم را به وقش نشان شما می دهم.

در روایات است که هنگامی که خدا با موسی (ع) سخن گفت و الواح را بر او نازل کرد، موسی با خودش گفت که خداوند هیچ کس را عالم تر از من خلق نکرده! در این وقت بود که خدا به جبرئیل وحی کرد که موسی را دریاب که خودش را هلاک کرد. ملاقات با خضر در این وقت برای موسی مقرر گشت.

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (146) وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (147)

کسانی را که در جامعه به ناحق تکبر می کنند، از توجه و تمایل به آیه هاییم منصرف خواهیم کرد. آن ها اگر هر معجزه ای ببینند، باور نمی کنند و اگر راه درست را ببینند، آن را روش زندگی شان نمی کنند! به عکس، اگر راه نادرست را ببینند، آن را روش زندگی شان می کنند! همه این ها برای این است که آن ها آیه های ما را دروغ دانسته اند و خودشان را به غفلت زده اند.

کسانی که آیه های ما و دیدار آخرت را دروغ بدانند، اگر احیاناً کارهای خوبی هم از آن ها سرزده باشد، هدر می رود. آیا جز با همان کارهایی مجازات می شوند که دائم مشغولش بودند؟!

این دو آیه جمله معترضه ای در میان آیات بنی اسرائیل است و دو سنت الهی را بیان می کند.

سنت نخست، تصریف آیات الهی از برابر دیدگان متکبران است. آن ها آیات الهی را نمی بینند. البته مثل مؤمنین عجائب صانع و بدایع تطورات هستی و غرائب فسخ عزائم از جمله باطل شدن نقشه ها و سبب سوزی های خدا یا سبب سازی های او را می بینند، منتهی به حساب خدا نمی گذارند و آن ها را دلیل خدا نمی دانند. بلکه به طبیعت و صدفه (تصادف) نسبتش می دهند.

چطور این اتفاق می افتد؟ یعنی چطور کبر به کوری منجر می شود؟ جعل خداست! برای همین خدا این تصریف را به خودش نسبت داده و فرموده: سَأَصْرِفُ.

متکبران نه آیات را می بینند تا مبدأ را پیدا کنند و نه راه را تا معاد را پیدا کنند و بفهمند به کجا باید بروند و چه توشه ای باید برایش بردارند. به تعبیر این آیه "سَبِيلَ الرُّشْدِ" را پیدا نمی کنند و در خودخواهی و کبر خود واهی مانند که "سَبِيلَ الْغَيِّ" است و دائم آن ها را در خود فرومی برد و فرومی کاهد.

عبارت "يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ" نمیخواهد بگوید تکبر بر دو نوع است: تکبر به حق و تکبر به ناحق؛ بلکه ناحق وصف تکبر است و هر تکبری از آدم، بغیر حق است.

عبارت "ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ" نشان می دهد که کبر بواسطه تکذیب یا شأن نازل ترش غفلت، چنین می کند.

سنت دوم نسبت به همین مکذبین و سر در آخور دنیا گیر کردگان، حبط اعمال است: حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ.

تکذیب و دیده کور از حق، خودش از دنیابینی و دنیاپرستی بوجود میآید و نتیجه این کوری و کفران، حبط اعمال است. یعنی اگر احیاناً کارهای خوبی هم از آن ها سر زده باشد، هدر میرود و نابود میگردد و عاقبت، تهی دست خواهند بود.

البته چیزهای زیادی حبط می آورد و تکذیب دین و آخرت گریزی یکی از آن هاست. از جمله مُحِيطِينَ (!) طبق آیات دیگر، بی ادبی و بی صبری و رنجاندن خلق و بدخواهی مردم و بخل است.

عبارت "هَلْ بُجِرُونَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" نشان می دهد که حبط، عین عدل است. چون هرکس - به شرط درستی راه - به چیزی می رسد که برایش می کوشد. دنیاپرستان متکبر بی خدا و منکران "لِقَاءِ الْآخِرَةِ" کارهایشان برای حطّ نفس بوده نه درجات قرب. پس در همان نفس متعقّن، مقیم و اسیرند و عاقبت، دستشان از همه چیز خالی می ماند. و حقیقت حبط همین است. ورقِ دنیا که برگردد می بیند که تهی دست و تنها و درمانده اند.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) راجع به عبارت "سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ" روایت می کند که یعنی قرآن را از کسانی که متکبرند دریغ می کنند.

وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ (148)

بیشتر قوم موسی بعد از رفتنش به کوه طور، با زیورآلاتشان یک مجسمه گوساله برای بت پرستی ساختند که صدایی هم از آن درمی آمد. آیا ندیدند که آن گوساله با آن ها حرف نمی زند و به راهی راهنمایی شان نمی کند؟! با وجود این، به گوساله پرستی مشغول شدند و به خود بد کردند.

بنی اسرائیل در صحرای سینا ماجراهای بسیار از سر میگذرانند و بلاهای زیادی سر موسی (ع) میآورند. یکی از آنها که در اینجا به اشاره و در سوره طه به تفصیل بیشتر آمده فتنه سامری است. سامری از غیبت موسی (ع) که برای گرفتن تورات به کوه طور رفته و برگشتنش طول کشیده، استفاده میکند و بدعتی بنا میگذارد و مردم را به بتی که با طلاهای آنها ساخته دعوت میکند و آنرا نمادی از خدای موسی (ع) معرفی میکند. مدعی میشود خدا نیاز به واسطه ای برای ارتباط با مردم ندارد و همانطور که از وراي درخت با موسی (ع) سخن گفته، اکنون از وراي این گوساله زرّین با شما سخن می گوید. بیشتر بنی اسرائیل تابع سامری میگردند و از دین موسی (ع) خروج میکنند. ماجرای سامری و سامری ها دقایقی دارد:

در سوره طه از زبان خدا آمده: فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَصْلَهُمُ السَّامِرِيُّ (85) ای موسی، در غیابت، مردم را آزمودیم و سامری از راه به درشان کرد!

جالب است که ماجرای سامری را خداوند، فتنه خویش میداند. یعنی گمراه کنندگان تاریخ، به اذن تکوینی خدا، اجازه اضلال می یابند تا وسیله امتحان خلق گردند.

اما "سامری" او فردی بود که نه کافران، بلکه مؤمنان را فریفت. سامری فردی از قبیله سامره از یکی از اَسباط (تیره ها)ی بنی اسرائیل بود. بعضی هم گفتند از بومیان صحرای سینا و غیر اسرائیلی بوده، یا گفته اند قبطی بوده اهل روستای سامره. در هر حال این سامری جزء مؤمنین به موسی (ع) بوده و همراه دیگر مؤمنان از نیل میگذرد و پا به صحرای سینا میگذارد. به ادعای خودش حین عبور از نیل متوجه سوار ناآشنایی میشود. او میبیند هرکجا اسب آن سوار پا میگذارد، خاک زیر سَمَش جان میگیرد و تکان میخورد. او میفهمد که این ناشناس، فرستاده خدا جبرئیل است. کنجکاوی یا رندی میکند و مشتی از آن خاک نیمه جان برمیدارد و در پَر شالش میکند و بعد در صندوقی نگه میدارد. روزها و ماه های آینده هر بار که سراغ آن خاک میرود میبیند که هنوز حیات دارد و میجنبد. پس این راز را پیش خود نگه میدارد و وقتی آمدن موسی (ع) از کوه طور بطول میانجامد و شایع میشود که موسی (ع) گم شده و مرده است، از غیبت ولی خدا استفاده میکند و به میدان میاید و مدعی ارتباط با خدای موسی (ع) میگردد و به مردم میگوید موسی خدایی نادیده را برای شما وصف میکرد، اکنون من آن خدا را برای شما دیده و مرئی میسازم تا تجلّی کند و بهتر بتوانید او را بشناسید و عبادت کنید. سپس فتوی میدهد که هرچه زیور و زینت دارید به من بدهید چون اینهاست که حجاب شما از تجلّی خدا شده، بخصوص زیورهایی که از مصریان برداشته اید حرام است و مال شما نیست و مال خداست؛ همه را به من بدهید. سپس کوره ای برپا میکند و برای تشویق مردم نخست خودش طلاهایش را در آن میریزد، مردم هم که با خطابه او به وجد آمده اند طلاهایشان را در کوره میریزند تا بقول سامری تطهیر و لایق لقاء خدا شوند. سامری کوهی از طلا را میگذارد و در این حال، پنهانی خاک پای جبرئیل را نیز در آن میریزد. سپس طلای مذاب تبرک یافته به روح خدا را در قالبی ریخته و گوساله ای میسازد که صدای خُوار

میده‌د. خوار ندای حزین گوساله است وقتی مادرش را صدا میزند. مردم که چنین میبینند به سجده میافتند و سامری هم میگوید این همان خدای موساست که از ورای گوساله با شما سخن گفت، همانطور که از ورای درخت با موسی سخن گفت. از حالا هرچه به شما گفته شده را رها کنید و به آنچه من میگویم گوش بسپارید.

سامری نمادِ سحر و "فریبِ طریقتی" است و نشان میدهد که عارف نماها میتوانند کراماتی از عجائب هستی بدزدند و بنام خویش به مردم نشان دهند و با آن معرکه بگیرند و مردم را دور خود جمع کنند. سامری، استادنمای کرامت دزدی است که مؤمنان خداجو را میفریبد و مال و دین ایشان را میدزدد تا خدایی ملموس و نزدیک نشان شان دهد.

حقیر، ده ها سامری بچشم خویش دیده ام و طرفه آنکه حواسشان نبود که با دین و دنیای مریدان چه کرده اند و ناخواسته رخت سامری پوشیده اند و کراماتشان دزدی است و از ریاضتِ نفسانی نشأت گرفته یا جای پای صاحبِ نفسی است که رندانه دزدیده و در توبره کرده اند.

هرکس دنیای شما را طلب کرد، و وعده سلوک داد، سامری است. هرکس شمه ای از کرامات علمی و قدرتی رو کرد و آنرا دلیل حقانیت خویش گرفت، سامری است. هرکس از غیبتِ حجت خدا استفاده کرد و برای خود دگان ارشاد براه انداخت و برای خلق نسخه پیچید، سامری است. هرکس هارون موسی، یعنی فقیه بی هوی و مطیع امر مولا را که حجت او در غیبت است و مردم باید به او رجوع کنند، خانه نشین کرد و خودش به اسم طریقت و بی اطلاع از شریعت، مسند نشین هدایت گشت، سامری است.

در قصه موسی سه شخصیت محوری، رهنش هدایت اند: یکی فرعون، دوم قارون، سوم سامری.

فرعون مستبد زورمندی است که در برابر دین ایستاده و به قلع و قمع مؤمنین کمر بسته.

قارون ثروتمند متدبّتی است که مال را بر دین ترجیح میدهد و کم کم از دین دست می‌شوید و گمان میکند چون مال دارد، محبوب خدا هم هست. پس در برابر پیامبر خدا قد علم میکند و با مالش فتنه براه می‌اندازد.

سامری مدعی عرفان و ریاست دینی بر مردم است. او مال مردم را میدزدد و صرف تشکیلات خود میکند و مردم را به اطاعت از خود فرامیخواند. سامری نماد دینِ کاذب است برای تشنگان واقعی معنویت.

سفله گانِ قدرت پرست جذب دستگاه فرعون های زمان میشوند و گدایان پول پرست جذب بارگاه قارون های زمانه و مریدانِ کرامت پرست جذب آستان سامری های دوران. اطرافیان فرعون و قارون لاقبل به سهمی از قدرت یا طُغاری از ثروت میرسند، اما بیچاره مریدان سامری، دنیایشان را هم باید به تشکیلات سامری پیش کش کنند و سپس به پای بتی که ساخته سجده نمایند. کسانی زود در دام سامری می افتند که حقیقت بندگی را پیدا نکرده و به دنبال زرق و برق و اسم و رسم و هیاهو هستند. پس بتی می طلبند از طلا که بانگ برآورد و بس اعجاب آور باشد.

فرقان از امام باقر (ع) روایت می کند که پس از فتنه سامری، موسی به خدا عرض کرد: خدایا این گوساله که از طلا ساخته شده، اما صدایش از کجاست؟ خداوند فرمود: این آزمایش من است، پایی آن مشو (تلک فتنه لا تفحص عنها).

در برخی روایات است که هرکس صلوات را سبک بشمارد و از جمله اذکار مدام خود قرار ندهد، به گوساله سامری مبتلا می گردد.

جلد سیزدهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند که سامری به آنها گفت این گوساله را ببینید چگونه با شما حرف میزند! همانگونه که درخت با موسی سخن گفت. خداوند اکنون در این گوساله است، همانطور که آن وقت در آن درخت بود و با موسی سخن گفت. این گونه آنها را گمراه کرد.

محاسن از امام کاظم (ع) روایت می کند نخستین کسانی که با سامری همداستان شدند و مردم را به گوساله پرستی واداشتند پنج نفر بودند که همگی از یک خانواده و بر سر یک سفره می نشستند.

وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (149)

چون بعد از مدتی آن مجسمه روی دستشان ماند و فهمیدند که کلاه سرشان رفته، با پشیمانی گفتند: اگر خدا به ما رحم نکند و نیامرزدمان، واقعاً ضرر کرده ایم.

گویا این استبصار قبل از بازگشت موسی (ع) رخ داده. تمام ماجرای سامری در فاصله بین سی روزی که موسی وعده داده بود و بازنگشت، تا روز چهلیم که بازگشت یعنی در مدت ده روز رخ داده و این بت حدود ده روز برقرار بوده و سپس توسط موسی سوزانده شده.

نتیجتاً این آیه هم که به پشیمانی بنی اسرائیل از متابعت سامری اشاره می کند مال روزهای آخر همین دهه یعنی دهه سامری (!) است.

وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضَبَ بَانَ أَسِفًا قَالَ بَنِي إِسْرَءِيلَ خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعْجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَالْقَى الْأَلْوَحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (150)

از آن طرف موسی که از گوساله پرستی قومش مطلع شده بود عصبانی و ناراحت به میان آن ها آمد و گفت: در نبودنم بد جانشین هایی برایم بودید! چرا تا پایان قرار چهل روزه طاقت نیاوردید؟!

پس لوح های تورات را انداخت! و موهای هارون را گرفت و بسوی خود کشید. هارون به التماس گفت: برادر جان، این مردم نادان تحت فشارم گذاشتند و چیزی نمانده بود مرا بکشند! با این رفتار دشمن شادم نکن و مرا در جزو ظالمین به حساب نیاور!

این آیه خشم و تأسف موسی (ع) را بیان می کند و آن را ناموجه نمی داند. یعنی مؤمن ممکن است عصبانی شود و عصبانیتش هم به حق باشد.

در سوره اعراف در همین صحنه هارون به موسی (ع) می گوید: يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي (94) برادر جان، ریش مرا

چرا چسبیده ای؟ آخر، ترسیدم که اگر شدت عمل به خرج دهم، بعداً بگویم: بین بنی اسرائیل تفرقه انداختی و سفارشتم را درباره اصلاح امور رعایت نکردی!

انتخاب درست هارون نشان می‌دهد که تفرقه انداختن میان امت، از گوساله پرستی بدتر است.

سوال اصلی اینجاست که اشتباه هارون چه بود که مستحق چنین عتابی از جانب موسی (ع) شد؟

گفته اند باید شدت عمل بیشتری به خرج میداده، و گفته اند باید سریع به طور میرفته و گزارش میداده، و گفته اند هیچ ایرادی متوجه او نیست بلکه موسی (ع) نطق او را کشیده تا بقیه حساب کار دستشان بیاید، چون تویخ نزدیکان حساب کار را دست همه می دهد و گفته اند هارون تقصیری نداشته بلکه اشکال متوجه موسی (ع) است که کثیر الغضب بوده.

نکته غیر قابل انکاری در این ماجرا هست و آن اینکه رهبر و ذی نفوذ، در برابر انحراف جامعه مسئول است و باید هرطور شده جلوی انحراف آنها بیایند و روشنگری کند. سکوت عالم، وقتی بدعتی در جامعه ظاهر شد، جایز نیست: وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنَنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ [سوره آل عمران : 187] خدا از آنها که علم کتاب بهشان داده میثاق گرفته که برای مردم بیانش کنند و علمشان را کتمان نسازند.

عبارت "بِلَحِيَّتِي وَ... بِرَأْسِي" نشان می‌دهد که رسم انبیاء بلند کردن ریش و موی سر بوده.

سلیم بن قیس در کتابش گوید علی (ع) روزی فرمود: حال من وقتی علیه خلافتم فتنه کردند، حال هارون بود که سامری علیه او فتنه کرد و مردم را فریفت. میخواستم دست به شمشیر ببرم که دیدم در امت اسلام تفرقه می افتد و هارون گفته: إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي . پس دیدم نمیتوانم جواب پیامبر (ص) را در فردای قیامت بدهم. لذا سکوت کردم. سپس فرمود: إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعْفُونِي.

در برخی روایات از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که اگر چهل یاور می داشتم قیام میکردم. در برخی روایات است که امیرالمؤمنین (ع) قبل از اینکه بیعت کند رو به قبر پیامبر کرد و فریاد زد: اَيْنَ أُمُّ إِبْنِ الْقَوْمِ اسْتَضَعْفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي.

در برخی روایات هست که عدهٔ اصحابی که همراه علی (ع) بر پیکر پیامبر (ص) نماز خواندند، در حدود چهل نفر بود. از جمله سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذیفه، ابی بن کعب و عدهٔ ای دیگر. اما وقتی حضرت (ع) از آنها خواست سر خود را بتراشند و بیایند، تنها ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار آمدند، سلمان هم کمی بعد خودش را به آنها رساند. در روایات است که امیرالمؤمنین (ع) فرمود اگر به تعداد یاران طالوت یا به تعداد یاران بدر یاور می داشتیم قیام میکردم. در روایاتی است امیرالمؤمنین (ع) فرمود اگر سی نفر می داشتیم قیام میکردم.

از عجائب است که قوم بنی اسرائیل که خدا از استضعاف نجاتشان داده بود، عامل نجات خود یعنی هارون را به استضعاف می کشند و آنچنان هوای نفس بر ایشان غالب می گردد که بر ولیّ نعمت خویش شمشیر می کشند و قصد جانش می کنند.

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت میکند که میدانید چرا هارون گفت ای پسر مادرم و نگفت ای پسر پدرم؟ چون بین برادرانی که از یک مادرند معمولاً نزاعی نیست الا به کید شیطان؛ اما بین برادرانی که از دو مادرند خودبخود عداوت است الا اینکه به عنایت خدا بینشان آشتی باشد.

فرقان از امام صادق (ع) روایت می کند که هارون با آن همه آزار و اذیتی که از بنی اسرائیل در قضیهٔ سامری دید، آنان را ترک نکرد و در میان آنان ماند چون اگر آنان را ترک می کرد و به سوی موسی می آمد، عذاب بر بنی اسرائیل نازل میگشت.

از نکات جالبی که از حال موسی (ع) در مواجهه با انحراف بنی اسرائیل در قضیهٔ سامری برداشت می شود، به جا بودن غیرت دینی در وقتی است که بدعتی ظاهر شده یا به امر مقدّسی توهین شده. در چنین اوضاعی، عصبانیت مذموم نیست.

همچنین وقتی موسی (ع) دید اصل توحید مخدوش گشته، وقت تکریم الواح نبود. پس الواح را افکند و ریش برادر را گرفت. وقتی اصول زیر پا گذاشته می شود، نوبت رعایت فروع نیست و باید با قدرت با اصول شکنی مبارزه کرد.

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَا خِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (151)

موسی که آرام شد دست به دعا برداشت: خدایا، من و برادرم را بیمارز و رحمتت را شامل حالمان کن؛ چون تواز همهٔ مهربان ها مهربان تری.

فرق مؤمن با غیر مؤمن در اینست که مؤمن ته ماجراهایش به خدا ختم می شود و غیر مؤمن ته اش به خودش وصل می شود و تنها و بی کس می ماند لذا در ماجراهای زندگی یا فسرده و ناتوان و مأیوس می گردد یا ظلم و تعدی می کند.

ماجرای فتنهٔ سامری هم مثل خیلی از ماجراهای زندگی انبیاء به یک دعا ختم می شود و در محضر خدا حلّ و فصل می گردد. حوادث زندگی برای ایشان، بابی است برای وجدان فقر و جهل و ضعف خود و سببی است برای التجاء بدرگاه خدای حیّ بی همتا.

ماجرای زندگی روزنه هایی است به رحمت حق و مفری است بسوی خدا.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَ يَنَالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَذَلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ (152) وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا وَآمَنُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (153)

جماعتی که گوساله پرست شدند، خشم شدید خدا و ذلّت در زندگی دامن گیرشان خواهد شد. بله، دروغ باف ها را این طور تنبیه می کنیم.

کسانی که بد کرده اند، اما بعدش توبه کرده و ایمان آورده اند، خدا با آنان از این به بعد، آمرزنده و مهربان است.

این دو آیه، از زبان خداوند است نه موسی.

طبق آیه نخست، گوساله پرستی موجب ذلّت در دنیا و آخرت است. گوساله پرستی هم همانطور که گفتیم منحصر به گوساله سامری نیست و هر دلبر غیر خدایی، گوساله ای سامریست. هرکس به غیر خدا دل بست، همینجا ذلیل شده و از چشم خدا می افتد. طبق عبارت "كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ" شرک سامری که نوعی شرک جلّی ولی ناخواسته و ناپیداست، نوعی افتراء بر خداست و دنیا و آخرت آدم را "با هم" می سوزاند. منتهی طبق آیه دوم امکان توبه از این شرک زیاد است، چنانکه بنی اسرائیل هم از چنین شرکی توبه کردند.

از این آیه بر می آید که با اینکه بنی اسرائیل از گوساله پرستی خود پشیمان شدند، مع ذلک توبه آنها پذیرفته نشد جز نسبت به عده ای، آنها پس از گذشت زمانی مشخص (ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا).

نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت می کند که آنهایی که در دین خدا بدعت می نهند، در همین دنیا دلیل می شوند. سپس امام این آیه را تلاوت نمود.

وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَحَ وَفِي نُسخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِربِّهِمْ يَرْهَبُونَ (154)

وقتی خشم موسی فرونشست، لوح های تورات را برداشت. در متن آن ها، راهنمایی و رحمت فراوان برای کسانی بود که از خدا حساب می بردند.

وجه انداختن و برداشتن الواح برای ما مشخص نشد، شاید میخواهد بگوید انسان حین غضب از علم و هدایت موقتاً تهی می شود و غضبش که فرونشست باز به حق رجوع می کند و واجد حق می شود.

(تفسیر این بخش سوره اعراف که موسی نامه آنست را هدیه می کنم به مادر بزرگم که در دو سال اول عمرم از من نگهداری کرد و در آخر عمر، اموالش را به من بخشید. و به پدر ایشان شیخ موسی زنجانی بادکوبه ای که در اواخر عهد تزار، مرجع دینی شیعیان شهر باکو و عالم بزرگ سرزمین قفقاز بود. خدایا مغفرت نصیب روحشان ساز و آنان را مهمان خود گردان)

وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ (155) وَكَتُبْنَا لَهُ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدُّنَا إِلَيْكَ ... (156)

موسی هفتاد نفر را به نمایندگی از بقیه، برای آمدن به میقات ما انتخاب کرد. بعد از اصرارشان به دیدن خدا با چشم سر، زلزله شدیدی در برشان گرفت و همگی مردند! موسی که کلافه شده بود گفت: خدایا، هروقت بخواهی می توانی هرکه را اراده کنی نابود کنی، هم آن ها را و هم مرا؛ اما چرا برای خواسته نامعقول بی خردهایمان، بقیه ما را نابودمان می کنی؟!

کمی بعد موسی به خود آمد و گفت: خدایا، این واقعه امتحانی است از جانب تو که با آن، هرکه را نالایق بینی، در گمراهی رها سازی و هرکه را لایق بینی، متوجه خود کنی. تو سرور مایی. پس پیامرزمان و به ما لطف کن که تو بهترین بخشنده هایی.

خدایا، در دنیا و آخرت تقدیر نیکی برایمان رقم بزن؛ چون رو به سوی تو کرده ایم.

موسی (ع) در مدتی که با بنی اسرائیل در صحرای سینا بوده، سالی یکبار به میقات میرفت. این میقات ها یکماهه بوده، جز میقات دریافت تورات که ده روز بیشتر طول کشید و به اربعین بدل شد. این سنت در میان فرزندان اسماعیل هم نسل اندر نسل برقرار بود و پیامبر ما نیز بواسطه سنتی که از پدرانش و از عبدالمطلب آموخته بود، سالی یکماه - معمولاً ماه رمضان و گاهاً ماه رجب - در غار حراء به خلوت می نشست، روزها را روزه بود و شبها را به عبادت سپری می کرد. خلاصه اینکه "میقات" در میان ابرار سنت بوده و موسی (ع) بارها به میقات رفته. در یکی از این میقات ها آنقدر بنی اسرائیل اصرار کردند که موسی (ع) تصمیم گرفت جمعی از قوم را به نمایندگی بقیه، همراه خود به میقات ببرد. پس از میان آن ها هفتاد نفر را با انتخاب خودش برگزید و دنبال خودش راه انداخت و بسوی کوه طور رهسپار شد. (یکی از اساتید ما میفرمود: شاگردانتان را خودتان انتخاب نکنید، بگذارید خدا انتخاب کند. ببینید موسی (ع) هفتاد نفر را چون خودش انتخاب کرد، همه تو-زرد از آب درآمدند!) در هر حال، برگزیدگان بنی اسرائیل که به محل ملاقات موسی با خدا رسیدند تقاضای رؤیت خدا را کردند. موسی (ع) که سابقه "قَالَ لَنْ تَرَانِي" را داشت، رؤیت خدا با چشم سر را ناممکن عنوان کرد. اما آن ها مدام اصرار کردند. پس خداوند بر ایشان تجلی کرد و همگی از دم قالب تهی کردند و مردند. جز این هم انتظار نبود، موسی هم انتظارش را داشت چون پیشتر تجربه کرده بود که: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا.

حالا موسی مانده بود و هفتاد جنازه که همگی از بزرگان بنی اسرائیل بودند. موسی مانده بود جواب مردم را چه بدهد. لذا به خدا شکوه کرد و گفت کاش مرا هم با آن ها می گشتی! و گله کرد که این ها نادان بودند که چنین درخواستی را عنوان کردند، خدایا تو چرا اجابت کردی که چنین بشود!

پس از این کلام عتاب آمیز، موسی آرام گرفت و حرم را حریم نگه داشت و مؤدبانه گفت: خدایا این واقعه به ظاهر تلخ، مثل دیگر تلخی های زندگی، امتحانی از جانب تو و دلیل قدرت، آیت شوکت، و سبیل سلطنت توست. لذا تسلیمیم به آنچه تو حکم فرمایی و رضا داریم به آنچه تو اراده کنی. خدایا تو ولی و صاحب اختیار مایی و جان ما افاضه توست و ما را حقّی در آن نیست. ما بندگان را بیامرز و مشمول رحمت ساز.

این حالات موسی (ع) در مواجهه با یک حادثه سخت، از شکایت و بگومگو با خدا تا تسلیم شدن و تمجید از خدا، عیناً در همه ما هم حین مواجهه با حوادث هست. شکوه نخستین بد نیست و اقتضای جهل و ضیق صدر انسان است. چیزی که بد است ماندن در آن حال و به خود نیامدن و تغییر نکردن حال بسوی تسلیم و رضاست. باید مثل موسی (ع) آخرش تسلیم شد و در موطن رضا مستقر گردید. و دست به دعا و مدح خدا برداشت و زمام امور خود را به خدا سپرد.

چون باب دعا باز شده و موسی هم کلیم الله است پس ادامه میدهد و از خدا حسنه دنیا و آخرت را به نحو "کتابت" می خواهد. یک وقت حسنه دنیا یعنی یسر و عافیت و برکت و توفیق، به انسان داده میشود: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً [سوره البقرة: 201]. و یک وقت برای انسان نوشته می شود: وَآكُتِبَ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ. این دومی مقدمه اولی است ولی مثل اولی مسجل نیست و بداء بردار است. خیلی از تقدیرات نوشته شده، برمیگردد و به انسان داده نمی شود. اما آنچه داده شده قبلش باید نوشته شود لذا دعای موسی (ع) بجاست. دلیل دعا هم زیبا و بجاست؛ گفته: إِنَّا هَذَا إِلَيْكَ. یعنی ای خدا، ما رو به سوی تو کرده ایم و دل به تو داده ایم و ره بسوی تو می پوییم. کلمه "یهودی" گویا از همین عبارت آمده، یعنی کسی که رو به سوی خدا دارد.

نورالثقلین از حضرت حجت (عج) در پاسخ به کسی که پرسیده بود چرا انتخاب امام به رأی مردم نیست، روایت می کند که: وقتی انتخاب موسی چنین اشتباه از آب درآمد و هر هفتاد نفر، درخواستی نامعقول کردند و نابود شدند، چطور انتخاب مردم که معصوم هم نیستند، برای تعیین امام قرار است درست از آب درآید؟! برای همین امام را خدا تعیین می کند و به نصب الهی است.

جلد هفتاد و دوم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که خداوند کسانی را به سبب گناهانشان قبل از اجلشان می میراند و سپس آنها را به دنیا برمی گرداند تا روزی هایشان را دریافت کنند و به أجل مشخص از نو بمیرند. این رجعت است، آن را انکار مکن. یک مثال از رجعت زنده شدن آن هفتاد بنی اسرائیل است به دعای موسی (ع).

... قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ (156) الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (157)

خدا فرمود: عذابم را بر سر هر که سزاوارش باشد، می آورم؛ اما رحمت بی پایانم همه چیز را فرا گرفته است. آن را به مرور در حق کسانی حتمی می کنم که متقی اند و ریزش دارند، آن ها که مرا در پس آیاتم به عیان می بینند.

همانان که دنباله روفرستاده ای هستند که پیامبری درس نخوانده است و با همین نام و نشان، در تورات و انجیل او را می بینند؛ همان پیامبری که آنان را به خوبی ها فرمان می دهد و از زشتی ها باز می دارد و چیزهای پاک و پاکیزه را برایشان حلال می کند و چیزهای ناپاک و پلید را ممنوع. پیامبری که بار سنگین تکالیف دشوار را از دوششان برمی دارد و از قید خرافات و قوانین من در آوردی و دست و پاگیر رهایشان می سازد. بنابراین، کسانی که به او ایمان آورند و بزرگش دارند و یاری اش کنند و از نوری که با او فرستاده شده، پیروی کنند، اهل سعادت اند.

آیه اول در جواب مناجات موسی آمده، سپس در آیه دوم تتمیمی به آن افزوده شده، اصل جواب که آیه اول است این است: عَدَّابِي أَصِيبُ بِهِ مَنْ أَسَاءَ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ. این عبارت بیان مختصری از روند تمام کائنات و جریان حیات معنوی در آنست. طبق این عبارت رحمت خدا یعنی لطف و عنایت او در سراسر هستی جاری و ساری است. اما عده ای از آن بی نصیب می شوند و رو به اضمحلال و تباهی می روند. در عوض کسانی از آن بهره مند می شوند و بهره های ویژه می یابند و رو به رشد و تعالی می روند. چه کسانی؟ آن ها که چشم به مرکز هستی و هست آفرین دوخته اند و حریم خالق هستی و فیاض علی الاطلاق آن را پاس می دارند. یعنی متقین. مهم ترین ویژگی متقین ریزش مدام است. کسی که ریزش ناشی از تقوی و مطابق آن دارد، رحمت خدا به مرور در حش ثبت می شود و آنآ فأنأ بر او جاری می گردد. این نصیب خاص از رحمت خدا را رحیمیت هم نامیده اند. عبارت "وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ" نیز وصف دیگر متقین کریم و سفره دار است نه طایفه جداگانه ای. یعنی باید ترجمه شود: همان ها که ... و او در چنین جاهایی برای توضیح ماقبل و بیان صفات مکمل آن است نه برای بیان بدل برای آن. مثل: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ [سوره المؤمنون 1 الی 4]. مؤمنان سعادتمند اند، آن ها که در نمازشان خاشع اند، همان ها که از لغو دورند، همان ها که زکات می دهند، ...

نورالثقلین روایت می کند که شخصی اعرابی در نماز دعا می کرد: خدایا من و محمد را پیامبر (ص) که شنید رو به او کرد و گفت: دایره عظیم و پهناور رحمت خدا را تنگ نمودی. خدا فرموده رحمت من بر همه چیز گسترده است.

همان کتاب از رسول خدا (ص) روایت می کند که خدا به داوود (ع) وحی کرد: ای داوود، آنگونه که خورشید بر آنان که در نور آن نشسته اند تنگ نمی گردد، رحمت من نیز بر آنان که در آن داخل شوند تنگ نیست.

اما خدا کلام را در اینجا تمام نکرده و تتمیمی بر آن بعنوان آیه دوم افزوده که در شأن مسلمین است: همان ها که دنباله رو پیامبر امی یعنی محمد (ص) شده اند.

سپس ویژگیهایی را برای محمد (ص) و آئینش عنوان می کند. از جمله اینکه اُمّی است، بشارت آمدنش در تورات و انجیل هست، امر به معروف و نهی از منکر می کند، آنچه واقعاً خبیث است را حرام اعلام می کند و چیزی بر آن نمی افزاید، و حشو و اضافات دست و پاگیر در این آیین نیست و معارفش بر حق بنا شده و مطابق با حقیقت هستی است. لذا قفل شکن است و زنجیرگشا. "إصر" گرانباری ناشی از کارهای دیروز معنی می دهد که پر و بال پرواز انسان را می بندد و "أغلّال" تعلّقات امروز معنا می دهد که روح آدم را به زنجیر می کشد. آدمی در رهن کارهای دیروز و عُلقه های امروز است و باید ولیّ برحقّی بیاید و او را نجات دهد.

مسلمین را هم با عبارت "الَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَّوْهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ" وصف کرده تا وظایف ایمانی را که عبارتند از تکریم نبیّ و یاری کردن او و متابعت از کتاب پُر معرفت او، شرح داده باشد. آری مسلمین واقعی اینگونه اند.

تعبیر "أُنْزِلَ مَعَهُ" راجع به نوری که همراه نبیّ است نشان می دهد که غیر قرآن است و الا- می گفت أُنْزِلَ إِلَيْهِ. این نور در قرآن، در سیره پیامبر (ص)، در کلمات اصحاب و اوصیاء بر حقّ ایشان، در محضر امام زمانه عج، در عنایت اولیاء تربیت شده در فرهنگ ایشان، در عبادات شرعی، در کارهای خدایی به قصد رشد در مکتب ایشان، و حتّی در اماکن تقدّس یافته توسط نبیّ و امامان بعد از ایشان، تا ابد متجلی است و این امور در واقع مَحْمِل این نورند نه خود این نور. این نور را باید یافت و متابعتش کرد. این، کم مطلبی نیست!

مسلمین را اینگونه ستوده تا یهودیان را تشویق کند که مسلمان شوند، چون اسلام ادامه و متمّم یهودیتِ اصیل است که موسی (ع) با جمله "إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ" آن را بنا گذاشته. بنابراین روند کلام در این دو آیه پلی میزند از یهودیت به اسلام و مسلمین را یهودیان اصیلِ امروزی معرفی می کند و از یهودیان اسمی می خواهد که مسلمان شوند تا از انحرافات و خرافات دین شان رهایی یابند.

مجمع البیان از رسول خدا (ص) روایت می کند که آیه "الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ" در شأن کسانی است که پس از رحلت من تا قیام قیامت می آیند و اگر چه مرا ندیده اند، اما تابع من و از امت منند.

در برخی روایات، اُمّی معنی شده به اینکه رسول مکرم اسلام (ص) می خواند ولی نمی نوشت.

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبَعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (158)

ای محمد، بگو: مردم، من پیامبر خدا هستم برای همه شما انسان ها؛ همان خدایی که مُلک آسمان ها و زمین از آن اوست. معبودی جز او نیست، زندگی و مرگ بدست اوست. پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده اش که پیامبری درس نخوانده است و به خدا و حرف هایش ایمان دارد. و دنباله رو او باشید تا به هدایت دست پیدا کنید.

این آیه از آیاتی است که به رسالت جهانی خاتم انبیاء (ص) اشاره بلکه تصریح دارد. پیامبر خاتم طبق این آیه، پیامبری اُمّی است یعنی درس ناخوانده و مکتب ندیده و معلّمی جز مادر نداشته است. همینکه چنین کسی چنین کتابی ژرف و چنین معارفی محیرالعقول بیاورد، بزرگترین معجزه است.

آنچه را پیامبر اکرم (ص) عرضه کردند (و هم اکنون هم عرضه می کنند) آیات مبارکات الهی بود که در سرزمین مکه، که ادبیات مادرزادی و فطری رواج داشت، به عنوان آیه و بیّنه الهی بسیار جلوه کرد و درخشید و اثر گذاشت.

محمد بن عبدالله (ص) تا چهل سالگی بین آن مردم زندگی می کرد و با گوسفندانش در کوه ها و درّه ها می گشت. همه او را می شناختند. زندگی اش روشن بود. آنجا نه معلّمی بود، نه مدرسه ای و نه مَلّا و واعظی. خدا و معارف الهی جایی نداشت. اسم «رحمن» که بر زبان می آمد، می گفتند: «رحمن چیست؟». آن وقت از همین آدم که بین خودشان بود، یک مرتبه جمله ای را می شنیدند که از حیث معنا فوق العاده بود و در عین حال، در لباس بسیار ظریف سجع و به لسان عربی مبین بود. قرآن هم می فرماید: «ما کنت تدري ما الكتاب ولا الايمان» (پیش از این نه کتابی می شناختی، نه ایمان داشتی). آن وقت، همین آدم اُمّی بی سواد به پا می خیزد و مأمور هدایت قوم خود و اصلاح جامعه از فسادهای دینی و اخلاقی و

پاک کردن خانه خدا از بتان و دل های آدمیان از خدایان دروغین می شود: «قم فانذر و ربک فکبر» (برخیز و انذار ده و خدایت را بزرگ دار).

اکنون هم علوم پیامبر اکرم (ص) جهان را پر کرده است. تمام عالمان اسلام علمشان رشحه ای از رشحات علم ایشان است. ائمه (ع) نیز از او اخذ کرده اند. تمام این علوم به یک عرب درس ناخوانده و مکتب نرفته و استادندیده بر می گردد. حتی تمام بزرگان عرفان و فلسفه بشر وامدار ایشان هستند. درباره نشئت سابقه، عوالم قبلی، خلقت اشباح و اظلال و انوار، کیفیت خلقت و عوالم ارواح، طبقات مخلوقات، عوالم عقبی از برزخ و موجودات برزخی و حالات و کیفیات آنها، عوالم قیامت کبری و ماوراء آن و میزان و حساب و جنت و نار، خواص موجودات و علم الاشیاء و آثار وضعی اعمال و آداب زندگی و اخلاق و اجتماع و سیاست آن قدر آن حضرت مطلب دارند که حتی فهرست آنها محیرالعقول است، چه رسد به خود آنها. تازه اینها همه یک طرف و «معرفت الله» که هدف اصلی بعثت ایشان بوده است یک طرف. اسماء و صفات و افعال حق و ارتباط او با ما و ما با او که شریف ترین علم هاست؛ همه اینها را آدمی بی سواد و بدون استاد و کتاب آورده است، آیا این بیّنه نیست؟

پس لازمه آیه و بیّنه بودن قرآن یا کامل کننده آن، اُمّی بودن محمد (ص) است. آری، خدا بهتر می داند که رسالتش را کجا قرار دهد: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ [سوره الأنعام: 124].

طبق عبارت "يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ" که در وصف محمد (ص) است، ایمان به خدا یک چیز است و ایمان به کلمات خدا یک چیز دیگر. خیلی ها خدا را باور دارند ولی کلمات خدا که سِتّ های الهی و اولیاء الهی و کتب الهی باشد را قبول ندارند. دشمنان رسول خدا (ص) تقریباً همه اینطور بودند یعنی خدا را بعنوان خالق اجمالاً قبول داشتند اما محمد (ص) را فرستاده خدا و قرآن را کلام خدا نمی دانستند و آنچه را که بر سرشان میآمد هم عذاب خدا نمی دانستند بلکه به تصادف یا کم کاری خود یا خدعه محمد ربط می دادند. پس در ایمان درست و مقبول، باور به خدا کافی نیست و کلمات خدا، اعم از کلمات تکوینی او یعنی افعال خدا و اوصیاء خدا، و

کلمات تشریعی او یعنی کتب آسمانی را هم باید باور کرد. و الا ایمان تحقق نیافته و هنوز کفر دامنگیر انسان است.

عبارت "وَاتَّبِعُوهُ" در انتهای آیه، گرچه یک کلمه است ولی یک دریاست. این کلمه وظیفه جملگی انسان ها را نسبت به پیامبر خاتم (ص) بیان می دارد. همه چیز در همین تبعیت هست و تمام ثمرات این تبعیت را خداوند باز در یک کلمه جوهرکشی کرده و فرموده: لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ".

**

وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (159)

بین پیروان موسی، گروهی هستند که به حق هدایت می کنند و بر اساس حق عدالت می ورزند.

از این آیه، باز صحبت بنی اسرائیل است و ماجرای دیگر از آن ها. چون در آیات قبل اسلام را امتداد صحیح یهودیت معرفی کرده بود، این شائبه مطرح می شود که پس آن یهودی هایی که به دین خود معتقد و بدان عاملند، تکلیف آن ها چه می شود؟ اعمال آن ها باطل است یا نه؟

لذا در اینجا مُهْتَدِينَ و عادلین بنی اسرائیل را مدح می کند و می ستاید، یعنی آن ها را بر حق و در مسیر رشد می داند. یعنی گرچه دین آن ها به کاملی اسلام نیست اما عاملان صادق همان دین به سست ایمانان و بی تقوایان اسلام سرزند.

مدح برگزیدگان یهود به دو دلیل است: يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ. یعنی هدایت گر مردم به حق اند و بر اساس حق، عادلانه زندگی می کنند. یعنی عدالت را در زندگی خویش به پا می دارند. البته بعضی این معنای عام را فروگاسته و "بِهِ يَعْدِلُونَ" را ترجمه کرده اند: به حق داوری می کنند. که یکی از مصادیق احیاء عدل است نه همه آن. خلاصه اینکه حق را شناخته و طبق آن زندگی کرده و به آن دعوت می کنند.

ص: 502

عیاشی از رسول خدا (ص) روایت می کند که پس از موسی، امتش هفتاد و سه فرقه شدند. هفتاد و دو فرقه اهل آتش اند و تنها یک فرقه اهل نجاتند که وصف شان در این آیه آمده.

کافی از امام صادق روایت می کند: امر به معروف و نهی از منکر فقط بر افراد عالم به معروف و منکر و نیرومند که در جامعه وجهه و اعتبار دارند واجب است. چنانچه خداوند راجع به قوم موسی نیز می فرماید: وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ. و نفرموده همگی آنها.

وَقَطَعْنَا لَهُمْ عَشْرَةَ آسَافًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّٰنَ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (160)

بنی اسرائیل را به دوازده طایفه جداگانه، از فرزندان یعقوب، تقسیم کردیم. در صحرای سینا وقتی از موسی آب خواستند، به او وحی کردیم: با عصایت به آن تخته سنگ بزن. یک دفعه دوازده چشمه کوچک از آن جوشید؛ طوری که هریک از اسباط می دانست از کدام یک آب بخورد. همچنین، ابرها را سایه سرشان کردیم و برایشان مَنّ و سلوی فرستادیم و گفتیم: نوش جان کنید از طیباتی که روزی تان کرده ایم.

اما با ناشکری به خود ستم کردند. آری، بنی اسرائیل نه به ما، بلکه به خود، دائم بد می کردند.

"سبط" تیره یا طایفه یا قبیله است. یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ع)، ملقب به اسرائیل دوازده فرزند داشت که نسل هر یک، یکی از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل را تشکیل می داد.

عصای موسی هم ازدها می شد، هم دریا را می شکافت و خشک می کرد، هم سنگ را می شکافت و آب جاری می کرد.

"مَنّ و سلوی" در لغت یعنی مَنّت و وسیله آرامش. اما مشهور مفسّرین آن ها را به ترتیب، صمغی به شیرینی عسل و پرنده ای خوش خوراک از گونه بلدرچین معنا کرده اند. اینکه بعدش گفته "كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ" نشان می دهد که مَنّ و سلوی دو طعام است نه دو نعمت باطنی. روایتی از رسول خدا (ص) است که مَنّ نوعی قارچ بوده. بعضی هم گفته اند عسل

وحشی مراد است. واقع آنست که معنای این دو کلمه در تاریخ گم شده و من و سلوای بنی اسرائیلی معادل امروزی ندارد. باید هم همینطور باشد چون نعمت های مخصوص بنی اسرائیل در آن سال ها بوده.

آخر آیه نشان می دهد که بنی اسرائیل قدر این همه نعمت را ندانستند و ناشکری کردند و با ناشکری و اختلاف و تخلف از فرامین انبیاء، به خود ستم کردند.

تفسیر کاشف روایت می کند که شعیب به دیدار دامادش موسی آمد. دید عده زیادی خواستار ملاقات با موسی هستند، برای همین شعیب مدت زیادی معطل ماند. وقتی به موسی رسید پیشنهاد داد که موسی (ع) بنی اسرائیل را بر حسب نسبشان تقسیم کند و بر هر طایفه ای نقیبی معین کند تا کارها را آن نقیب رفع و رجوع کند و برای هر کاری، مردم به موسی مراجعه نکنند و وقتش را نگیرند: وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا [سوره المائدة: 12].

اینکه اولش بنی اسرائیل استسقاء کردند، سپس موسی دست به کار شد و عصا بر سنگ زد، نشان می دهد که پیش از ابراز تشنگی نباید آب به پای کسی ریخت چون قدرش را نمی داند.

اهل ذوق قاعدتاً باید از این آیه تعدد مشارب در مستعدان سلوک را نتیجه گرفته باشند.

وَإِذْ قِيلَ لَهُمْ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَقُولُوا حِطَّةٌ وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ سَ نَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (161)
فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ (162)

یادتان بیاید که به شما گفتیم: در این شهر ساکن شوید و از هر جا و هر چیزی که دلتان خواست استفاده کنید و بگویید: خدایا، گناهانمان را بریز! و با نهایت تواضع، از درِ بزرگ شهر وارد شوید تا خطاهایتان را ببخشیم. بله، درستکارانتان را به رشد و تعالی خواهیم رساند.

اما بدکارها آن حرف را تغییر دادند به حرف دیگری، غیر از آنچه به آن ها گفته شده بود! ما هم به سزای این همه بدرفتاری شان، بلایی فراگیر از آسمان بر سرشان فرستادیم.

تقریباً عین این دو آیه در سوره بقره هم آمده. به احتمال زیاد مقصود از "الْقَرْيَةَ" همان زمین مقدسی است که در سوره مائده آمده: يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ [سوره المائدة: 21] ای قوم، وارد زمین مقدسی شوید که خدا برای شما مقدر کرده.

مقصود از این زمین مقدس، اورشلیم است. اورشلیم (به عبری: ירושלים با تلفظ یروش لاییم) یا قدس یا بیت المقدس، شهری در دامنه جبال الخلیل و یکی از قدیمی ترین شهرهای جهان است.

این شهر در وضعیت کنونی مقدس ترین شهر یهودیان محسوب می شود و در کنار شهرهای صفاد، حبرون و طبریه، محل سکونت بسیاری از دانشمندان مذهبی یهودی است. این شهر مقدس ترین شهر در مسیحیت نیز هست. همچنین به دلیل قرار داشتن مسجدالاقصی قبله نخست مسلمانان در آنجا، همچون مکه و مدینه، از شهرهای مقدس مسلمانان است.

نام اورشلیم برخلاف آنچه ممکن است بدو به نظر آید توسط عبرانیان بر شهر نهاده نشده است بلکه به دوران قبل از غلبه بنی اسرائیل بر شهر باز می گردد. نام اصلی شهر قبل از ورود عبرانیان اورشالیموم به معنای بنیاد شالم بود. شالم نام خدایی از خدایان اوگاریتی بود. بعدها عبرانیان این نام را تغییر ندادند زیرا اورشلیم در زبان عبری به معنای «شهر صلح» می شد. از نگاه دستور زبان عبری، این کلمه از دو بخش «اور» به معنی شهر و «شلیم» به معنی صلح و دوستی است.

تپه واقع شده در جنوب شرق شهر، موسوم به شهر داوود، هسته نخستین اورشلیم باستان را در بر می گیرد. در حدود 6 تا 7 هزار سال پیش، چوپانان در نزدیکی چشمه ی گیهون که در این منطقه قرار دارد اردو زده که بقایای این سکونت های اولیه در قالب دست ساخته های سنگی و سفالین به جا مانده است. نخستین قریه چند سده بعد در حدود سه هزار سال پیش از میلاد در تپه جنوب شرقی در قالب یک روستای کوچک شکل گرفت. ساکنان شهر در این دوران کنعانیان بوده اند. به مرور مصریان قدرت یافته بر این سرزمین مستولی شدند.

در اواخر عصر برنز، اورشلیم پایتخت یک حکومت محلی رعیت-محور مصری، دارای یک پادگان نظامی کوچک بوده است. در زمان رامسس دوم (1213-1279 پیش از میلاد)، همگام با توسعه شهر ساخت وسازهای عمده ای در آن انجام شده.

کنعان و پایتختش اورشلیم در آن زمان اسماً بخشی از امپراطوری مصر بوده ولی به شکل مستقل اداره می شده است.

موسی (ع) بنی اسرائیل را تشویق کرد که به اورشلیم حمله و شهر را تصرف کنند. اما مردم همکاری لازم را نشان نداده و خواسته موسی (ع) محقق نشد.

پس از مرگ موسی (ع) اورشلیم توسط وصی او یوشع بن نون فتح شد و مرکز حکومت بنی اسرائیل گشت.

بر اساس انجیل، داوود با غلبه بر یوسیان شهر را فتح کرده و آن را پایتخت پادشاهی اسرائیل قرار داد و فرزند او سلیمان نخستین پرستش گاه اورشلیم را بنا نهاد. منطقه باستانی اورشلیم محل قرارگیری بسیاری از بناهای مهم مذهبی از جمله کوه معبد شامل دیوار ندبه، قبةالصخره و مسجدالاقصی و همچنین کلیسای مقبره مقدس است. دوران طلایی اورشلیم در حدود سال 586 پیش از میلاد و با فتح و تخریب شهر و معبد توسط بخت نصر پادشاه بابل پایان یافت.

در طول تاریخ، اورشلیم دست کم دو بار تخریب، 23 بار محاصره، 44 بار تصرف و سپس باز پس گرفته شده است.

امروزه وضعیت اورشلیم یکی از مسائل اساسی در منازعه فلسطین-اسرائیل به شمار می رود. در طول جنگ اعراب و اسرائیل در 1948، اورشلیم غربی جزو مناطق تصرف شده توسط اسرائیل بود، در حالی که اورشلیم شرقی، شامل شهر باستانی، توسط اردن تصرف و ضمیمه خاک آن کشور شد. اسرائیل بخش شرقی را در طی جنگ شش روزه 1967 تصرف کرده و آن را به همراه مناطق اطراف، ضمیمه اورشلیم کرد. بر مبنای قانون اساسی اسرائیل، اورشلیم پایتخت تقسیم ناپذیر کشور برشمرده می شود. تمامی دستگاه های اجرایی دولت اسرائیل، از جمله کنست (پارلمان اسرائیل)، اقامتگاه نخست وزیر و رئیس جمهور و دادگاه عالی در

اورشلیم قرار دارند. با وجود این، جامعه بین المللی الحاق اورشلیم را غیرقانونی دانسته و اورشلیم شرقی را منطقه فلسطینی و اشغال شده توسط اسرائیل در نظر می گیرد.

در سال 2015، اورشلیم جمعیتی در حدود 850 هزار نفر داشته که 36 درصد آن را مسلمانان تشکیل می داده اند.

پس به نظر مشهور، عبارت "اِنَّكُمْ كُنْتُمْ هَذِهِ الْقَرْيَةَ" راجع به اورشلیم است. اما بی وجه هم نیست که مقصود از آن قریه، شهر اریحا باشد که در شمال شرقی اورشلیم واقع است. چون یوشع (ع) اریحا را تصرف کرد ولی موفق به فتح اورشلیم نشد؛ تا سال ها بعد که داوود (ع) توانست اورشلیم یا اَرْضِ مَقْدَس را که پایتخت کنعان بود فتح کند.

در هر حال، خدا فرمود در این شهر ساکن شوید و "كُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ" یعنی شهر پس از تصرف در اختیار شما باشد و در آن ساکن شوید. نبرد های بنی اسرائیل با کنعانیان که به عمالقه مشهور بودند، بر اساس جهاد اولیه و به قصد گسترش آیین توحید و مبارزه با بت پرستی و به اذن پیامبر خدا بوده است. بنابراین مانند غزوات صدر اسلام که منجر به تصرف نواحی و الحاق آن به حکومت توحیدی شد، کاری است الهی و موجه.

در عبارت بعدی خداوند فرمان داده که پس از فتح شهر، با تواضع و طلب مغفرت وارد شهر شوید نه با غرور و غفلت: قُولُوا حِطَّةٌ وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا. عین این مطلب را خداوند از مسلمین فاتح نیز خواسته: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا [سوره النصر]. مقصود از "حِطَّةٌ" در این آیه نیز طلب ریزش گناهان از ما و ریزش رحمت از جانب حق است. پس حِطَّة همان استغفار است. حالت سجود هم برای تواضع به درگاه خداست. این سجده در واقع سجده شکر است و تسبیحش علاوه بر تنزیه، تحمید و تشکر محسوب می شود.

اما مجاهدان بنی اسرائیل پس از فتح شهر، ظفر را به قدرت بازوی خود منسوب کرده و بجای "حِطَّةٌ" به مسخره می گفتند حِنْطَةٌ که گندم بریان معنی می دهد که از تنقالات اطفال در آزمان بوده. لذا خدا فرموده: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ.

در عبارت بعد خدا فرموده اگر در حال فتح و طفر، چنین متواضع و شاکر و ذاکر و مستغفر باشید، ما هم خطاهای شما و غفلت های حین جنگ و آثار وضعی کارهایی که مجبور بدان بوده اید را، می بخشیم: نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ. و وجود محسنین شما را - نه همه مجاهدین را - وسعت می بخشیم: سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ .

مقصود از مُحسنین، واجدان مقام إحسان (نیکی) اند. یعنی کسانی که دائم در عبادت و ذکر حق اند و حریص اند به فرصت یابی و نیکی به بندگان خدا. یعنی اوقاتشان یا به عبادت است یا به خدمت. و جز این دو کار، بقیه امور، چندان ذهنشان را مشغول نمی کند و امور خویش را به مولای خویش تفویض کرده اند. محسنین اند که فهمیده اند کار درست در دنیا همین است و محسنین اند که بخاطر این حال و روزشان، مدام در رشد و تعالی و توسعه وجودی و وسعت روحانی اند.

آیه دوم مذمت از مجاهدین غافل و دنیاطلبی است که مواظب بالا را رعایت نکرده و حرف خدا را عوض کردند یعنی جور دیگری عمل کردند. چنین مجاهدان نادانی را بخاطر نداشتن خشوع و حضور، ظالم نامیده: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ. و آن ها را مانند هر بازیگر یا بازیگوشی که روزگار به غرور و غفلت می گذراند، و اینگونه به خود ستم می کند، نَجَسِ الدَّات و پلیدروان دانسته و وعده داده که از باطن هستی، طلسم رجز بر ایشان می بارد: فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رَجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ.

در سوره جاثیه هست: هَذَا هُدًى وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رَجْزٍ أَلِيمٍ (11) این حرفها برای هدایت است! اما آنها که آیات خدا را کفران میکنند منتظر عذابی از نکبت و درد باشند.

"رجز" عذاب و درد خاصی است که از نکبت غفلت ها و کارهای خودخواهانه انسان برمیخیزد و ول کن آدم نیست. یعنی کسی که پی کلام خدا را نمیگیرد و راه خدا را نمیرود و رضایت او را نمیجوید، به نکبتی مبتلا میشود که دردهای بسیار از آن میجوشد و پیوسته او را عذاب میدهد. این حقیقت مشخص و عذاب متمایز، نامش "رجز" است.

توجه بفرمایید که این رجز را خداوند بر سر قبطیان مصر نیز پیشتر در همین آیه ریخته بود: وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ [سوره الأعراف : 134]. این نشان می دهد که برای مشمول رجز شدن، اعمال و حالات ملاک است نه قبطی یا اسرائیلی برگزیده بودن. هرکس از احسان رو بگرداند - هرکه می خواهد باشد و هر مذهبی می خواهد داشته باشد - مبتلا به رجز می شود.

در جوامع روایی به اسناد مختلف آمده که اهل بیت (ع) فرموده اند: ما باب حطّه ایم. اگر از این در وارد شوید و از ما طلب فهم دین کنید، مشمول مغفرت خدا می گردید و هدایت می شوید.

وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (163)

پیامبر! از یهودی ها درباره آن شهر ساحلی بپرس؛ آن وقت که ساکنانش از دستور ممنوع بودن ماهیگیری در روزهای شنبه، سرپیچی می کردند! پس در روزهای شنبه، که مختص عبادتشان بود، ماهی ها به ساحل نزدیک می شدند و به سطح آب می آمدند و در روزهای دیگر هفته، از ساحل دور می شدند. برای شکستن حرمت حکم خدا مبنی بر ماهی نگرفتن در روزهای شنبه بود که به چنین امتحان های سختی مبتلایشان کردیم.

این بخش از ماجراهای بنی اسرائیل مربوط به بعد از موسی (ع) است. در اینوقت بنی اسرائیل بر سرزمین فلسطین مسلط و در پهنه آن گسترده بودند.

از احکامی که خدا بر بنی اسرائیل فرض کرده بود، دست از کار و فعالیت کشیدن در روزهای شنبه بود. شنبه برای بنی اسرائیل مثل جمعه ما روز عید است.

"שֶׁבִּי" یا שֶׁבִּיַּת یا שֶׁבִּיַּת (در عبری שֶׁבִּי) تعطیلی هفتگی شنبه در دین یهود است. یهودیان شبّات را نمادی از هفتمین روز آفرینش میدانند که خداوند پس از خلق هستی در آن به استراحت پرداخت.

یهودیان در این روز برای نیایش به کنیسه یا معبدهای خود می روند. و از امور بسیاری دست میکشند از جمله:

کشاورزی، انتخاب کردن، خرید نمودن، خرد کردن، آشپزی، برش، شستن، بافتن، تقسیم کردن، شکار و ذبح و قصابی، ترسیم، بتّایی، نوشتن، فرستادن چیزی، خراب کردن، خاموش کردن آتش یا فروختن آن، کمک نهایی برای به پایان رساندن یک کار، اسباب کشی، به کار واداشتن دیگران، ...

یهودیان ارتدوکس از منهیّات شبّات به جدّ پرهیز میکنند. در این روز حتّی از اتومبیل استفاده نمیکنند و هیچ دستگاه برقی را روشن نمیکنند، حتی کلید برق دست نمیزند، همه پیاده به کنیسه می روند و نماز می خوانند. خیلی دور از خانه نمی روند. به دیدار دوستان می روند. برای شام و ناهار مهمان دعوت می کنند و در کنار هم فقه یهود را می خوانند. اما یهودیان لیبرال از همه این امور احتراز نمیکنند بلکه فقط به معبد می روند، با دوستان دیدار می کنند و غذاهای ویژه ای می خورند. در عین اینکه اتومبیل می رانند، به خرید می روند و از برق استفاده می کنند. روز "سبت" از غروب جمعه آغاز می شود و تا غروب شنبه ادامه می یابد.

اصل تشریع سبات برای یهودیان برای این بود که هفته ای یک روز دست از کارهای دنیای بکشند و مشغول عبادت خدا و آموختن احکام دینی خود شود. از همان ابتدای تشریع، این حکم به مذاق برخی از آنها ناخوش آمد و سر به تخطّی برداشتند.

جلد چهاردهم بحارالأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که موسی از طرف خدا به قومش ابلاغ کرد که یک روز از هفت روز هفته را به خدا اختصاص دهند و به جز خدا به هیچ چیز نپردازند. اما آنها بر سر این مطلب دچار اختلاف شدند.

در شهری ساحلی (گفته اند: آیلّه) ماهیگیران یهودی گهگاه شنبه ها از حکم خدا تخطّی کرده و عازم صید می شدند. اینان مبتلا به مکر خدا شدند. خداوند اتفاقاً شنبه ها ماهی ها را نزدیک

و در دسترس قرار می داد و روزهای دیگر خبری از گله های ماهی نبود. پس بیشتر و بیشتر به تخلف از سبت آلوده شدند. عده دیگری که وفور ماهی در شنبه آن ها را وسوسه کرد ولی نمی خواستند مستقیماً با حکم خدا مخالفت کنند برای خود کلک شرعی درست کردند: آنها تورهای ماهیگیری خود را روز شنبه پهن می کردند یا حوضچه هایی در ساحل درست می کردند و یک روز صبر میکردند تا ماهیهای زیادی در تور بیفتند یا در حوضچه اسیر شوند، آنگاه یکشنبه ماهی های بسیاری صید می کردند و مدّعی بودند که از فرمان الهی تخطّی نکرده اند. خداوند متخلّفین را چه آنانکه که علناً فسق می کردند چه آنانرا که برای خود کلک شرعی درست می کردند، اصحاب سبت نامید و لعنت کرد و مسخ نمود:

كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا [سوره النساء : 47] چنان که اصحاب سبت را لعنت کردیم و امر خدا شوخی بردار نیست.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ [سوره البقرة : 65]

داستان آنها را که در سبت تعدّی کردند میدانید، به آنها گفتیم بوزینه شوید و مطرود گردید.

مقصود از ابتلای متخلّفان در "كَذَلِكَ تَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ" همین فراهم شدن بساط گناه برای ایشان با وفور ماهی در شنبه هاست. این نوع ابتلا، از سخت ترین امتحانات خداست که به مسخ متخلّفین می انجامد. البته این نوع ابتلاء، ابتدایی نیست و پس از شکستن حریم عبودیت و ارتکاب حرام به شکل ثانویه بر انسان بار می گردد.

وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ إِيَّايَ رَبُّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ (164)

افراد بی اعتنا، ناهیان از منکر را سرزنش کردند: چرا جماعتی را موعظه می کنید که دست آخر خدا نابودشان می کند یا به عذابی سخت دچارشان می سازد؟ جواب دادند: تا پیش خدا عذری موجه داشته باشیم. تازه، شاید از کار زشتشان دست بردارند.

این آیه نشان می دهد که مردم - مثل همیشه - سه دسته بودند: گنه کاران، ناهیان از منکر، و افراد بی تفاوت که معمولاً اکثریت اند. طبق این آیه، زبان بی تفاوتان همواره به روی ناهیان از منکر دراز است نه مرتکبین منکر.

این آیات صراحت دارند که گرچه نهی از منکر بی اثر باشد ولی در صورت تحققِ دیگر شرایط، لازم است. تا عذر انسان در درگاه خدا باشد.

آیت الله قرائتی که به حق کوشاترین معلّم قرآن در عصر ماست، فوائد بسیاری برای امر به معروف و نهی از منکر - حتّی اگر مؤثر واقع نشود - ذکر کرده. ایشان فرموده: امر به معروف و نهی از منکر:

- عمل به سنّت انبیاءست. انبیاء انذار می کردند و کسی گوش نمی داد. ما چرا راه آن ها را نرویم؟!

- تلاش در جهت آزادی بیان و آزادی عمل در اجتماع است. با ترک این فریضه کم کم اختناق حاکم می شود.

- موجب رشد و تعالی روحی خود فرد و قرب او به خداست. چون بی آنکه از غیر خدا بترسد به حکم خدا عمل کرده و امر و نهی خدا را فریاد زده است. گوییم: به تجربه دیده ام که خدا برکات بسیاری نصیب مؤمنینِ عامل به این فریضه می کند. هیچ کس از اولیاء الله نمی شود مگر اینکه امتحانش را در این فریضه پس داده باشد. این فریضه سکوی پرتاب سالکین است.

- موجب حفظ خود فرد است. چون در عذاب هایی که می رسد، فقط عاملین به این فریضه محفوظ می مانند.

- اتمام حجت است برای خلافتکار و عذر است در درگاه خدا برای عامل به این فریضه.

- گاهی امر و نهی امروز اثری ندارد اما تاریخ ساز است. هیچ کار خدایی در هستی گم نمی شود. مثالش نهضت امام حسین (ع) است.

- گاهی امر به معروف خودش اثری ندارد ولی در حفظ فضا و قضاوت و رجوع مردم به فطرت مؤثر است. وقتی عده زیادی به این فریضه عمل کنند فضای گناه تنگ می شود. عمل هر فرد بعنوان تأمین کننده بخشی از این غایت، ممدوح و لازم است.

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَیِّنٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (165) فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ (166)

همین که گناهکارها تذکرات داده شده را به باد فراموشی سپردند، ناهیان از منکر را نجات دادیم و ظالمان را به سزای ترک کردن نهی از منکر، به عذابی سخت گرفتار کردیم.

جزای سرپیچی از آنچه از آن نهی شده بودند، این بود که گفتیم: در نهایت ذلت، به شکل بوزینه درآید!

طبق آیه اول، نسیانی که ناشی از بی توجهی و بی اعتنایی باشد، رافع عذاب نیست بلکه خودش دلیل عذاب است. هرکس راه موعظه را به خود ببندد، راه قهر الهی را به خود باز کرده است.

این آیه بر نجات ناهیان از منکر و مسخ مرتکبین منکر، صراحت دارد. اما تکلیف توده مردم که نه گناه می کردند، نه از گناه نهی می نمودند - شاید عمداً - روشن نشده. برخی مفسرین آن ها را هم جزء ظالمین دانسته اند که به عذاب سخت مسخ گرفتار شدند و برخی به استناد کفایی بودن نهی منکر، آن ها را هم جزء نجات یافتگان، به برکت ناهیان از منکر دانسته اند. قول اول با ظاهر آیات مطابقت بیشتری دارد و الله عالم.

مجمع البیان از رسول خدا (ص) روایت می کند که مسخ شدگان از بنی اسرائیل توالد و تناسلی نداشتند و ظرف چند روز مردند و از میان رفتند.

در روایات است که عذاب مسخ وقتی نازل شد که ناهیان از منکر، از هدایت مردم مأیوس شده و به حالت قهر شهر را ترک کردند. در این صورت باید قبول کنیم که بی تفاوتان هم مثل گنهکاران مسخ شدند.

این آیات عذاب مسخ را عذاب بئیس یعنی بسیار دردناک دانسته، چون سقوط از انسانیت است. چه زجری می کشند آن ها که در اثر بازیگری با دین خدا، باطنشان مسخ و از انسانیت متحوّل گشته.

در روایات است که ناهیان از منکر از آن شهر بیرون زدند و در دهکده ای در نزدیکی آن شهر ساکن شدند. در برخی از روایات است که در صحرا چادر زدند و زیر آسمان سکونت کردند. در هر حال گفتند ما کراحت داریم از اینکه در میان شما مرتکبین معصیت باشیم. در روایات است که یک شب بر آنها گذشت و فردا که یکی از بیرون شهر آمد تا سراغی از شهر بگیرد دید دروازه شهر بسته است و کسی آن را باز نمیکند. ناهیان از منکر را خبر کرد آنها آمدند و بر باروی شهر بالا رفتند و از بالا دیدند که اهل شهر همه بوزینه شده اند. لذا در را شکستند و وارد شدند میمون ها فامیل های خود را میشناختند اما مؤمنان آن ها را نمی شناختند.

راجع به کیفیت گناه آنان در روایات است که یکی از آنها در روز شنبه یک ماهی گرفت و آن را به ستونی بست و در آب فرو برد و فردا آن را برداشت و خورد کم کم تعداد افرادی که چنین می کردند زیاد شد و بدین ترتیب آن ها به سه دسته تقسیم شدند: یک دسته می خوردند، یک دسته نهی می کردند، و یک دسته از نهی، نهی می کردند یا بی تفاوت بودند. ابن عباس گوید: نمی دانم تکلیف گروه سوم چه شد؟ سپس آهی کشید و گفت: ما هم چقدر کار منکر و زشت دیدیم و از آن نهی نکردیم! راوی گوید به عباس گفتم: نمی بینی که زشتی کار آنها را انکار کرده و گناه را بد دانستند؟! ابن عباس از گفته من خوشش آمد و دو عبای ضخیم زمستانی به من بخشید. گویا مستمسکی برای او پیدا کرده بودم.

در روایات است که خداوند برای ممسوخ، نسل قرار نمی دهد. بنی اسرائیل هم که مسخ شدند پس از چند روز همگی مردند.

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُوءُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (167)

خدا اعلام کرده که تا قیام قیامت، کسانی را بر یهودی ها می گمارد که آن ها را اذیت کنند؛ آری، خدا خلاف کارها را به سرعت مجازات می کند و برای طالبان مغفرت، آمرزنده مهربان است.

ظاهراً این آیه راجع به همان ممسوخین بنی اسرائیل است و به عذاب برزخی آن ها دلالت دارد. اما برخی گفته اند میان این آیه با داستان ممسوخین، فصل است و این آیه به آیات بعد وصل می شود لذا در شأن کل قوم یهود است و طبق این آیه تا دنیا دنیاست، این قوم ناشکر - یا ناشکران شان - مقهور و مخدول قدرت های سلطه گرد یا درگیر اقوام دیگر. در اینصورت همیشه تاریخ دولتشان مشغول و مستأجل است و از حکم کلی این آیه گریزی ندارند. طبق این تفسیر این آیه به سرنوشت شوم همیشگی یهود اشاره دارد. و الله عالم.

البته ما مسلمین نیز به مشابه این نفرین دچاریم. مگر امیر مؤمنان (ع) در بصره و کوفه بر اهل عراق نفرین نکرد که خدایا مرا از این مردم عهدشکن بگیر و جائری بر ایشان مسلط ساز؟

وَقَطَّعْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَمًا مِنْهُمْ الصَّالِحُونَ وَمِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (168)

بنی اسرائیل را در زمین به گروه های پراکنده ای تقسیم کردیم. بعضی شان افرادی شایسته بودند و بعضی دیگر نه. و با خوشی ها و سختی ها امتحانشان کردیم تا به طرف خدا برگردند.

این آیه به بنی اسرائیل پس از نابودی پادشاهی سلیمان و زوال مُلک او نظر دارد. ابتدا بخت النصر آن ها را به بابل آورد و پس از اجازه کوروش به بازگشت به اورشلیم، عده ای در ایران پراکنده شدند و به اورشلیم باز نگشتند. این عده در شهرهای همدان، اصفهان، شوش،

نهادند، و گرگان ساکن شدند و هزاران سال در ایران بودند. خانواده های زیادی از این عده پس از جنگ جهانی و انقلاب اسلامی به آمریکا و اسرائیل مهاجرت کردند.

جمعیت اصلی که همان زمان به سرزمین مقدّسشان بازگشتند، با حمله یونانیان و سپس رومیان، به مرور به اروپای شرقی و شمال آفریقا، اختیاراً یا بالاجبار هجرت کردند.

با کشف قاره آمریکا، یهودیان که از ظلم نصاری به تنگ آمده بودند، جمعیت قابل توجهی از مهاجران به برّ جدید را تشکیل دادند و در تمام قاره نوبخصوص در کانادا و ایالات متحده در شمال و آرژانتین در جنوب سکنی گزیدند.

اکنون از جمعیت بیست میلیونی یهودیان جهان، هشتاد درصدشان در ایالات متحده یا اسرائیل زندگی می کنند. بقیه هم اکثراً یا در اروپا هستند یا در کانادا. یهودیان ایران به سی هزار نفر نمی رسند. نیویورک پس از اسرائیل بزرگترین جامعه یهودی نشین جهان است.

یهودیان امروزی معتقدند که تنها دو سبط یهودا (وجه تسمیه یهودی) و شمعون باقی مانده و ده سبط دیگر بنی اسرائیل در تاریخ بکلی گم شده است. یعنی قتل عام شده یا به ادیان دیگر درآمده و نسب خویش را گم کرده اند. در نتیجه یهودیان تنها بازماندگان تاریخی بنی اسرائیل اند.

یهودیان بر صنایع استراتژیکی چون سینما، ژنتیک، تسلیحات، الکترونیک و نیز بر بانکداری و رسانه های جهانی مسلطند یا در آن ها نفوذ بسیار دارند.

برگردیم سراغ آیه، طبق این آیه خداوند یهودیان را در زمین پراکنده ساخت و هرگروهی را در جایی مستقر نمود. برخی از یهودیان صالح بودند و برخی ناصالح. خداوند یهودیان را با تلخی و شیرینی های بسیار آزمود تا خط و ربطشان را به خدا یاد نبرند و مراقب عهد بندگی شان باشند. البته این موارد اختصاص به یهود ندارد و سرنوشت دیگر ادیان الهی نیز از همین راه می گذرد.

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَ يَعْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا فِيهِ وَالِدَارُ الْأَخْرَىٰ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (169)

بعد از آن ها، نسل هایی آمدند که با آنکه وارث معارف تورات بودند، دنبال متاع بی ارزش دنیا افتادند، درحالیکه می گفتند: خدا ما را بخشیده! از دنیا، هرچه که بایش برایشان باز شود، حریصانه به آن چنگ می اندازند! در همان تورات مگر از آن ها تعهد گرفته نشده که جز حرف حق به خدا نسبت ندهند؟! مگر آنرا بارها نخوانده اند؟! جای خوب برای متقین سرای آخرت است. پس چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟!

به موازات گذشت زمان و تمکن بنی اسرائیل در فلسطین و باز شدن درهای دنیا برای آنها، دنیاطلبی نیز در آن ها رواج یافت. گرچه حکومت آنها دیری نپایید و زوال یافت، اما دنیاپرستی و تفسیر دین به نفع خویش دو مؤلفه ای بود که در آن ها تثبیت گشت و پایدار ماند و گزاف نیست اگر بگوییم تاکنون در آن ها باقی است.

تفسیر قمی گوید "دَرَسُوا مَا فِيهِ" یعنی آن را تباه و مندرس کردند.

وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ (170)

اما باز هستند از آن ها کسانی که به دستورهای کتاب آسمانی پایبند و اهل نمازند. ما پاداش چنین مُصلحانی را ضایع نمی کنیم.

این آیه خواسته عدالت را رعایت کند و ذکر خیری کند از متدینین واقعی دین یهود. آری، ذره ای تلاش و صلاح - حتی در امتی که اکثریتش به فساد گراییده اند - از چشم خدا مخفی نمی ماند.

این آیه متمسکین به کتاب خدا، بخصوص آن هایی را که بر نمازهای خویش مواظبت می کنند، مُصلح نامیده. یعنی چنین کسانی نه تنها صالح اند بلکه اطرافیان را نیز به صلاح می آورند.

وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (171)

یادشان بیاید وقتی کوه طور را از بیخ کندیم و مثل سایبانی ترسناک بالای سرشان نگه داشته بودیم، طوری که خیال کردند بر سرشان می افتد، همانجا از آن ها پیمان گرفتیم و گفتیم: کتابی را که به شما داده ایم، جدی بگیرید و مطالبش را آویزه گوش کنید تا بتوانید متقی باشید.

این آیه آخرین آیه راجع به بنی اسرائیل است و در آن به واقعه عجیبی اشاره می کند که برخی از مفسرین آن را نهمین معجزه از معجزات نه گانه موسی (ع) قلمداد کرده اند. این واقعه پس از نزول تورات رخ داده و خداوند برای اتمام حجت با بنی اسرائیل کوه طور را از ریشه برکنده و بالای سرشان نگه داشته و از آن ها - در آن حول و ولا - اقرار گرفته که به تورات عمل کنند.

این واقعه اگر به همین شکل واقع شده باشد، بزرگترین، عظیم ترین، و عمومی ترین معجزه موسی (ع) است.

بیش از این راجع به جزئیات این واقعه چیزی نمی دانیم.

اجباری که خدا بر بنی اسرائیل تحمیل کرد معجزه ای بود تا به حقانیت پیام موسی (ع) یقین کنند و الا اجبار در عقاید بی معنی است. یعنی ایمان و کفر اجبار بردار نیست. گرچه با اجبار می شود عملی را در جامعه تثبیت کرد و از رفتاری مانع شد. در روند تصحیح رفتار، کاری که در آغاز به زور و اجبار القاء شده، به مرور آگاهانه و اختیاراً توسط مردم ادامه پیدا می کند.

عیاشی روایت می کند از امام صادق (ع) پرسیدیم: منظور از "خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ" قوت بدن هاست یا قوت دل ها. فرمود: هر دو.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند که بنی اسرائیل نماز را با کسالت و در حال بی حالی چون مردگان به جا آوردند. لذا خداوند این آیات را بر آنها نازل کرد و دستور داد عبادات را با تحمل و قوت ادا کنند. سپس این مطلب را در طلب روزی تسری داد و فرمود هر گاه دنبال روزی می روند قوی و محکم باشند.

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (172) أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ (173) وَكَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (174)

فراموش نکن که خدا از تک تک فرزندان آدم تعهد گرفت و آن ها را شاهد خودشان کرد که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همگی اقرار کردند: چرا، شهادت می دهیم.

خدا چنین کرد تا مبادا روز قیامت بگویید: ما از وجود چنین خدایی بی خبر بودیم. یا بهانه بیاورید که پدرانمان قبل از ما بت پرست بودند و ما هم بچه های بعد از آن ها بودیم؛ پس چاره ای نداشتیم جز آنکه دنبالشان راه بیفتیم! آیا ما را به سزای کار زشت اهل باطل مجازات می کنی؟!

ما آیات خود را دقیق توضیح می دهیم، بلکه به خود بیایند.

این آیه به آیه اَلَسْتُ مشهور است و در آن سخن از موطن یا عالمی است که تک تک ما در آن به ربوبیت خدا اعتراف کرده ایم و پروردگارمان را با همه وجود وجدان کرده و به شهود کامل شناخته ایم.

نتیجه آن موطن و آن عهد، اینست که خداشناسی در وجود ما انسان ها امری است فطری. بطوریکه در خلقت و جبلت تک تک ما حضور دارد.

عبارت "أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ" یعنی خداوند خود حقیقی بنی آدم را نشان تک تکشان (تک تک مان) داد و آنگاه ما با وجدان ضعیف و جهل و نیاز خویش، پی به وجود قیوم خبیر و قوی و صمدی بردیم که ما را آفریده و نگه مان داشته. یعنی با معرفت به نفس خویش، رب خویش را شناختیم و به او معرفت حاصل نمودیم.

انسان طبق آنچه روایات بسیار میگویند در عالم اظلال خلق شده و خلقتش بگونه ای است که از همان بدو خلق شدن مختار بوده و سنت خدا بگونه ای است که از همان وقت

امتحان‌ش کرده. انسان پس از طی امتحانات بندگی و عرضه معرفت الله به او و اقرارگیری به عهد الست که او بنده است و خدا مولا، وارد عالم اشباح میشود. و پس از طی عالم اشباح برای ورود به عالم ارواح، روحی برایش می‌سازند. یعنی اصل وجود انسان روحش نیست بلکه چیزی باطن تر از روح است و روح هم کالبد و محملی برای آن ذره است. اصل وجود انسان آن ذره است به همین دلیل به آن عوالم، عوالم ذرّ گویند. در عوالم ذرّ، ذرّیه آدم همگی پس از او خلق شده اند و معلوم شده که چه کسی بچه کیست و قرار است در چه زمانی از صُلب او بدنیا بیاید.

آیه اَلست غیر از آنکه اتمام حجت است، اعلام رحمت است: خدا به تک تک ما فرموده مبدا بترسی! مبدا احساس تنهایی کنی! من خدای تو و همیشه با تو هستم. بیاد عهد الست بیفت و آرام بگیر و مؤمن شو!

توحید روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدیم: آیا مؤمنان در روز قیامت خدا را می بینند؟ فرمود: آری و پیش از روز قیامت او را دیده اند. گفتیم: کی؟! فرمود: هنگامی که به ایشان فرمود اَلستُ بریکم و گفتند بلی. پس حضرت ساعتی ساکت شد سپس فرمود: و مؤمنان در دنیا پیش از قیامت هم او را می بینند. آیا تو چنان نیستی که در همین وقت خدا را ببینی؟ دیدن به وسیله دل است نه چشم ظاهر.

محاسن از امام صادق (ع) راجع به آیه اَلست روایت می کند که صحنه مواجهه را فراموش کردند اما اقرار به آن در سینه هایشان به شکل فطرت ثابت ماند و اگر اینگونه نبود هیچ کس نه خالق و نه رازقش را نمی شناخت.

کافی روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدیم: آیا با زبان هایشان گفتند: بلی. فرمود: بله و با دل هایشان. پرسیدیم: در آن روز چه بودند؟ فرمود ذره ای که می توانستند خدا را بشناسند و به خدایی او اقرار کنند. عوالی از رسول خدا (ص) روایت می کند: نام سرزمینی که پیمان در آن گرفته شد، نَعمان یا عرفه بود.

کافی روایت می کند که امام سجّاد (ع) اشکالی در عزل یعنی انزال کردن مرد در خارج از رحم زن هنگام جماع نمی دید و به آیه اَلست استناد می کرد و می فرمود: هر چیزی که خدا از آن

پیمان گرفته از عزل خارج است و بالاخره به دنیا خواهد آمد. حتی اگر منی بر روی صخره ای ستر ریخته شود.

فلاح السائل از امام صادق (ع) روایت می کند که هر کس بر پیامبر صلوات بفرستد معنایش این است که من بر همان پیمان و عهدی هستم که خداوند در عالم ذر از من گرفت.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند که ما نخستین کسانی بودیم که به ربوبیت خدا در عهد الست اقرار کردیم.

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت می کند که واقعه عهد الست یک واقعه عینی بوده، نه یک تأویل باطنی به معنای فطری بودن خداشناسی، منتها معرفت در نهاد آدمی تثبیت شده در حالیکه آن صحنه را فراموش کرده است.

تفسیر فرات از امام باقر (ع) روایت می کند که همان طور که لا اله الا الله تا ولایت ما امتداد دارد، پیمان عهد الست تا امامت ما گسترده است.

در این بخش سوره، به ماجرای بلعم باعورا اشاره شده که در تورات به نام بلعام شناخته می شود. داستان بلعم از ماجراهای عجیب و درس آموز قرآن است.

وَأْتِلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَاسْلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ (175) وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (176)

برای مردم، سرگذشت بلعم باعورا را بگو: به او کراماتی از جانب خود داده بودیم و دعایش مستجاب بود؛ ولی با سوءاستفاده، از آن ها محروم شد. عاقبت، شیطان دنبالش افتاد و صیدش کرد. پس بلعم گمراه شد.

اگر او را لایق می دانستیم، به واسطه آن کرامات رفعتش می بخشیدیم؛ ولی او به دنیا چسبید و تابع میل خودش شد. حال او مثل حال سگ گزنده ای است که چه به او حمله کنی چه

رهايش کنی، لَه می زند و به تو حمله می کند! این است آخرعاقبتِ کسانی که آیات ما را تکذیب کنند. بله، این داستان را برایشان تعریف کن تا فکر کنند.

بلعم از عابدان و عارفان سرزمین کنعان بود. وقتی موسی (ع) و قومش بر صحرای سینا مسلط شدند و خود را آماده حمله به اورشلیم می کردند، مردم اورشلیم سراغ بلعم رفتند. بلعم در غاری در اطراف شهر ساکن بود. او پیرو آیین ابراهیم بود و خدا را عبادت و نفس را ریاضت می کرد. بلعم از بس عبادت کرده و برای خدا ریاضت کشیده بود، واجد دو چیز شده بود، یکی اینکه برخی وقایع آینده به او الهام می شد، دوم اینکه مستجاب الدعوه بود و برای برکت کسب مردم یا گشوده شدن گره از کارشان دعا می کرد. مردم از او خواستند کاری کند که سپاه بنی اسرائیل بر اورشلیم ظفر نیابد. بلعم که میدانست موسی (ع) پیامبر خداست از این کار طفره رفت. اما آنقدر مردم بلعم را تمجید کرده و از او تعریف کرده و تکریمش کردند که برای آنکه جلوی آن ها کم نیآورد و رویشان را زمین نیندازد و اصطلاحاً مریدآزاری نکند، دست به دعا برداشت و از خدا خواست به آبرو و اجر عبادتی که پیش خدا دارد، خدا نگذارد موسی بر اورشلیم مسلط شود. خدا دعای او را پذیرفت و بنی اسرائیل که بخاطر تمرّد از موسی (ع) مستعدّ این نفرین بودند چهل سال پشت دروازه های اورشلیم متوقف ماندند و موسی (ع) موفق به فتح شهر نشد.

خدا که دل خوشی از بنی اسرائیل نداشت دعای بلعم را مستجاب کرد ولی مقامش را گرفت و مطرودش ساخت. به بلعم گفت سه دعای مستجاب دیگر داری و تمام!

زنش که این موضوع را فهمید آویزان بلعم شد که دعا کند من زیباترین زن کنعان شود، و چنین شد، آنگاه زن به هرزگی افتاد و بلعم خشمگین شده و دست به دعا برداشت که زن به خرس بدل شود، وقتی چنین شد فرزندانش آویزش شدند که پدر این چه کاری بود کردی، مادر را به شکل نخستش درآور! پس دعا کرد و زن به شکل اول برگشت و اینگونه سه دعایش سوخت و برباد رفت.

برخی بلعم را هم عصر یوشع وصیّ موسی دانسته اند و گفته اند او بنی اسرائیل را نفرین کرد اما نفرینش بعکس جواب داد و خدا بنی اسرائیل را بر اورشلیم پیروز گرداند. شاید هر دو داستان

درست باشد و بلعم چون در زمان یوشع استجابت دعایش را از دست داده چنین شده. به گزارش تورات بلعم آخرش بدست بنی اسرائیل کشته می شود.

خداوند بلعم را در این آیات به سگی تشبیه کرده که "يَلْهَثُ" این کلمه دو معنی می تواند داشته باشد، یکی له له زدن مدام که به حرص تأویل می شود. دوم، پارس مدام که به خشم و مخاصمه بی دلیل تأویل می شود. طبق اولی بلعم حرص مدام داشته و طبق دومی خشم مدام با مردم. هرطور هم با او رفتار کنی، از حرص و خشمش کاسته نمی شود. شاید هم این دو خصلت با هم در بلعم و کسانی که راه او را می روند، وجود دارد. یعنی حریص اند به دنیا و مرید و غضبناک اند بر کسانی که ناقد یا دشمن ایشانند. عارفان مسخ شده واجد هر دوی این صفات اند. شاید هم مراد از این تشبیه، اثر نکردن نصیحت در چنین کسانی باشد. غافلان را خدا به انعام (چهارپایان) تشبیه کرده اما عالمان سوء را به سگ!

در آیه نخست راجع به بلعم آمده که "آيَاتُهُ آيَاتُهُ" مقصود از این آیات، شناخت خدا و برخورداری از قوت عبادت و صبر بر خلوت و ریاضت است، بحدّی که بلعم اسم اعظم خدا را آموخته بوده و خدا را با اسم اعظمش می خوانده و دعایش مستجاب می شده. اما بلعم اشتباه بزرگی کرد و تابع هوای نفس خویش شد و دنیا چشمش را گرفت: أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ. تعبیر اوّل ظاهرش این است که روح بلعم هرگز به آسمان صعود نکرده و تا قیامت در زمین اسیر است. بلعم بخاطر ترجیح هوای نفس خود بر رضای خدا، زمین گیر و اسیر زندان زمین شد و آیات الهی را از دست داد: فَأَنْسَلَخَ مِنْهَا. این تعبیر زیبا نشان می دهد که داده های خدا به اهل سلوک و ربانین همیشگی نیست و اگر قدرت و علم خداداد را صرف خود کنند، آن علم و قدرت چون برکنده شدن پوست از لاشه ای، از ایشان مفارقت می کند. وقتی اینطور شد و سالک عنایت حق را از دست داد، شیطان در او طمع می کند و پی اش می افتد تا شکارش کند: فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ. و عاقبت چنین کسی ظلال و هلاکت است: فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ.

عبارت "لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ" نشان می دهد که داشتن کشف و کرامات، مساوی با حسن عاقبت و رفعت مقام پیش خدا نیست و بسا کسی که امروز از اولیاء خداست

فردا مخلوع و مطرود خدا گردد. پس اعتماد به حال و روز امروز خود و دیگر مؤمنین و به ظاهر کاملین، نشاید کرد.

تعبیر "أُخْلِدَ إِلَى الْأَرْضِ" تعبیر سنگینی است که پشت انسان را می لرزاند. کسی که فکر و ذکرشان امور دنیوی است، در حال فرورفتن در این مرداب است.

در اوّل آیه گفته به بلعم آیات را دادیم و از آخرش برمیآید که آیات را تکذیب کرد. این چرخش مقال بخاطر چرخش حال بلعم است از خدایینی به خودبینی و از شکر نعمت به اسراف و بکار بردن نابجای نعمت.

همانطور که در آخر آیه دوم آمده، داستان بلعم، انسان را به فکر میاندازد و از سوء عاقبت می ترساند و از رکون به خویش و تنزیه خویش در اثر تمجید مریدین برحذر می دارد.

بلعمیت یک دام بر سر راه انسانیت است و خطری است که همه ما را در سیرمان بسوی کمال تهدید می کند. در درون هر یک از ما یک بلعم است. امان از اینکه طلوع کند و وجود ما را مسخر خویش سازد.

در داستان بلعم، انسلاخ از آیات الهی مقدمه صید شیطان شدن است. شیطان منتظر می نشیند تا کسی از آیات و حرز الهی منخلع گردد. سپس در پی اش می افتد و او را شکار می کند. بلعم تا از آیات الهی دست نکشیده بود و خلاف علمش عمل نکرده بود طعمه شیطان نشده بود. یعنی شیطان به علمای ربانی مادامی که به علم شان عمل کنند راهی ندارد.

نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت می کند که هرکس هوای نفسش را بر حق ترجیح دهد، در دامی افتاده که بلعمی افتاده بود.

تفسیر قمی از امام رضا (ع) روایت می کند که بلعم باعورا اسم اعظم می دانست و مستجاب الدعوه بود. بلعم سوار بر الاغ شد تا بسوی موسی و قومش حرکت کند و آنها را نفرین کند. پس از مدتی حیوان از حرکت ایستاد بلعم که از تمرّد الاغ خشمگین شده بود بر او تازیانه زد در این لحظه حیوان به صدا در آمد و گفت: آیا فکر می کنی با زدن من خواهی توانست مجبورم کنی تا تو را در راه نفرین بر پیامبر خدا و اصحابش همراهی کنم؟! بلعم که

بسیار آشفته گشته بود حیوان زبان بسته را آنقدر به باد کتک گرفت که الاغ مرد. درست در همین لحظه اسم اعظم از او باز ستانده شد.

سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَأَنْفُسُهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ (177) مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضِلِلْ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (178)

چه بد وضعی دارند مردمی که آیات ما را تکذیب کرده و دائم خودشان به خود بد می کنند!

راه یافتگان واقعی کسانی هستند که خدا دستشان را بگیرد و خاسران واقعی آن هایی هستند که خدا به حال خودشان رهایشان کند.

ظاهراً این دو آیه به ماجرای بلعم نظر دارد و می گوید از خدا هدایت بخواهید و به رفتن به پای خویش اعتماد مکنید که سر از انکار خدا و ظلم به نفس درخواهید آورد.

بخش آخر سوره اعراف، پندنامه این سوره و مشحون است از معارف ناب توحیدی:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (179)

جهنم، عاقبت خیلی از جنیان و آدمیانی است که آفریده ایم؛ چون دل هایی دارند که با آن، حقیقت را نمی فهمند و چشم هایی دارند که با آن، نشانه های خدا را نمی بینند و گوش هایی دارند که با آن، تذکرات پیامبران را نمی شنوند. آن ها مثل چهارپایان اند، بلکه پست تر! جهنمیان اهل غفلت اند.

دقت بفرمایید که این آیه شریفه نمی خواهد بگوید خیلی از جنّ و انس را خدا از اوّل برای جهنم فرستادن خلق کرده . بعکس، هدف خلقت خیر و رحمت است و اصل خلقت هر کس برای بهشت رفتن است: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [سوره الذاریات : 56]؛ اما بخاطر اینکه خیلی از جنّ و انس، علیرغم داشتن چشم و گوش و عقل، کر و کور و در حُلق زندگی می کنند، در نتیجه در آخر کار یا اواسطش، سر و کارشان به جهنم می افتد.

ص: 525

این مطلب به صراحت در سوره هود آمده: إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ [سوره هود : 119] خدا برای اینکه رحمتش را شامل کند، موجودات را خلق کرده، در عین حال سوگند خورده که جهنم را پر کند از جنّ و انسی که سر از بندگی اش برتابند.

طبق این آیه، کلید جهنم غفلت است و ساعاتی که مؤمن در غفلت است، گویا در جهنم است. ساعات غفلت اگر از حدّ بگذرد، ملکوت مؤمن را جهنمی می کند و ممکن است ایمان را هم از دستش بیرون کند.

این آیه به شرافت جنس جنّ و انس نسبت به چهارپایان گواه است، اما می گوید جنّیان و آدمیان غافل، از چهارپایان پست ترند. یعنی درجه وجودی شان دون انعام است و نسبت به گاو و گوسفند و شتر، از خدا دورترند.

جلد شصتم بحارالانوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که خدا آدمی را سه دسته آفریده دسته ای چون بهائم نفهم و ناشنوایند. اینها نسناسند. دسته ای جسمشان چون جسم آدمی و روحشان شیطانی است. دسته ای چون فرشته ها هستند. اینها انسان واقعی اند.

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (180)

خداوند اسماء حسّناى بسيارى دارد. با آن ها او را صدا بزنيد و راه ملّحدين در اسماء خدا را نرويد. آن ها به زودى كيفر كردارشان را خواهندديد.

معلم اساتيد ما، مرحوم علامه طباطبايى (ره) صد و بيست و هفت اسم را در قرآن از جمله اسماء الحسنى شمرده. البته اسامى تصريحى اينقدر نيست و اسامى استنتاجى هم شايد بيش از اين باشد. در روايات، اسماء حسّناى خدا نود و نه اسم مصرّح شمرده شده كه هر كس آن ها را احصاء كند يعنى درك كند و بقدر وسعش در وجود خويش جارى سازد. از جهنم - كه در آيه قبل آمده - نجات يافته و بهشتى مى شود. در بعضى دعاها مثل جوشن كبير، بيش از هزار اسم آمده كه البته خيلى از آن ها اسم منتجّ از فعل اند نه اسم منشأ فعل. مثلاً مُهلِك

اسم منشأ فعلی است که اسماء زیادی از آن منتج می شود، مثل: یا من أهلك عادِ الاولى، یا من يهلك القرى، یا مُهلِكُ بالطاغية، ...

این در نگاه اول؛ اما اگر کمی تدقیق کنیم، حقیقت اسماء الله خیلی عمیق تر است: «اسم» در لغت، به معنای علامت است و از «وَسَمَ» گرفته شده است. «صفت» هم به معنای نشانه است. این دو در معارف الهیه به یک معنا به کار می روند، هر دو یعنی نشانه. عن علی (ع): اسم ما انبأ عن المسمي والفعل ما انبأ عن حركة المسمي والحرف ما اوجد المعنا في غيره (علي (ع) فرمودند: اسم از مسمی خبر میدهد و فعل از حرکت مسمی حکایت میکنند...). هر چیزی که در عالم، علامت و نشانه خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات عالم امکان از ثری تا ثریا، از جماد تا روح اعظم، همه اسماء الله و صفات الله و نشان دهنده خدا هستند. دالات علی الله و علامات خدایند. این است که اهل بیت (ع) فرموده اند: «نحن الاسماء الحسني» (ما اسماء حسناي خدا هستیم)، این اسما همگی حادث هستند: «قبل الخلق لا اسم ولا رسم» و «كنت كنزاً مخفياً» (قبل از خلقت اسم و رسمی نبود و خدا همانند گنجی مخفی بود).

هر چیزی در هستی و کمالات خودش و اظهار کمالاتش، وجه الله، صفة الله و آية الله است. این قسم را اسماء کونی خداوند گویند.

همچنین خداوند مجموعه ای از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اینها را «اسماء لفظی» خداوند گویند.

عن الرضا (ع): «ثم وصف نفسه تبارك و تعالي باسماء دعا الخلق اذ خلقهم تعبدهم» (سپس خداوند خودش را با اسم هایی وصف کرد و خلق را دعوت کرد تا با آن اسما او را پرستش کنند).

عن الباقر (ع): «اعبد الله الواحد الصمد المسمي بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه» (خدای واحد و صمد که مسمای این اسما است را پرست نه این اسما را. زیرا اسما چیزی نیست جز آنچه خدا خود را به آن توصیف کرد). این وجه روایاتی

است که میگوید: «مَنْ عَبدَ الاسْمَ فَقَدْ كَفَرَ» یعنی هر که اسم را بپرستد کافر شده است، چونکه مسمای این اسما باید مراد او باشد.

در اسماء لفظی صحبت از وضع و استعمال نیست. اینها صرفاً نشانه هایی است که خدا برای خودش اختیار کرده است تا خلائق بتوانند با او ارتباط برقرار کنند.

عن الرضا(ع): «اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ... ابتلا هم الي أن يدعوه بها فسَمِّي نفسه سمياً بصيراً قادراً قائماً ظاهراً باطناً لطيفاً خبيراً قوياً عزيزاً حكيماً عليماً» (برای خویش اسم هایی برگزید تا دیگران با آن اسما بخوانندش و به این وسیله شناخته شود...).

البته وقتی صحبت از اسماء لفظی خدا میکنیم و اینکه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصوّر نشود که این اسما صرف اعتبار و قرارداد و تعریف بین خدا و خلق است؛ این گونه نیست. واقع امر این است که این الفاظ به حقایق خارجی و کمالات واقعیّ جاری در عالم اشاره دارد؛ مثل علم و قدرت و حیات و رحمت و عدالت و در واقع، آن کمالات و حقایق اسم است نه این الفاظ. از این رو، برخی این الفاظ را «اسم الاسم» نامیده اند. در هر حال، همان گونه که خدا وجدان میشود، کمالات ساری در عالم، مانند علم و قدرت و کرم و رحمت و ...، نیز وجدان میشوند؛ کمالاتی که هر موجودی به عاریه بهره اندکی از آن دارد. درباره خدا نیز خدای قریب و مجیب و رحیم و سمیع و بصیر و قوی و ... وجدان میشود (بسته به اینکه آدمی در چه حالی باشد). البته وقتی این صفات به او نسبت داده میشود یا به عبارتی خدا با این صفات وجدان میشود، صفات بدون جنبه نقص و بی نهایت وجدان میشود. خلاصه کلام اینکه ما علم و قدرت و کرم و سایر صفات کمال را میشناسیم، زیرا در خود ما و در اطراف ما، در سایر مخلوقات جاری است. اما در خدا علم و قدرت و کرم و کمالات را میشناسیم که در آن کمالات حیرانیم وقتی آنها را به او نسبت میدهیم. این معنی بی انتها بودن علم و قدرت و سایر کمالات حق، بلکه فوق بی انتها بودن آنهاست. از این رو اسما می تواند وسیله معرفت حق شود و معرفت حق به مفتاحیت اسم تحقّق یابد. و این منت است بر بشر که تا حدّی، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پیدا کند.

اسماء لفظي هم دونوع است؛ يكي مثل «الله» و «صمد» كه اطلاقش به غير ممنوع است و ديگر مثل «قادر» و «سميع» و «كريم» كه براي بشر هم استعمال مي شود. در اين قسم دوم مفهومي عام به وسيله لفظ القا مي شود. خداوند اجازه داده است كه آنها را بر او اطلاق كنيم، خود را مصداقي از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذکر به عدم تقيّد و تعيّن. خداوند اين قبيل الفاظ را با مفاهيم آنها نشان خودش قرار داده است و هر يك از اينها با مفهوم خاصّ خودش، نشان خداست؛ در عين اينكه خدا بي نشان است. هر يك از اين اسما يك خصوصيّت و ويژگي دارد، اما سبب ويژه شدن «او» نمي شود.

اسم و صفت به يك معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است اين است كه علامت، غير از ذوالعلامه است. هر چيزي كه علامت من شد، مسلماً غير از من است. خود من علامت خودم نمي شوم. بنابر اين اوصاف از نظر كتاب و سنّت غير از حقّ متعال است و خدا غير از اسما و صفاتي است كه نشانه ها و علائم اوست.

ذات مقدس حق، «لا يعرف الا بآياته و لا يوصف الا بعلاماته» است. ذات من حيث الذات (به خودي خود) و قطع نظر از اوصاف و اسما، لا يعرف (ناشناخته) است. «كمال الاخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير موصوف» (كمال اخلاص نفي صفات از اوست، زيرا صفت غير از موصوف است).

اسما مفاتيح معرفت حق و كليد معرفت به اوست. «لولا الاسماء لما عرف الله» (اگر اسما نبود، حق شناخته نميشد).

ما و همه موجودات آيات و نشانه هاي خدا هستيم، اما خدا بذاته و في ذاته نشان ندارد، بي نشان است. تعيّن ندارد. تعيّن او من هستم. صفت و اسم او من هستم. او تعيّن ندارد. تعين او، اسم او و وصف او، همگي فعل او و خلق اوست.

همچنان كه حروف «و»، «ب»، ... كه در ذهن خلق مي كنيم افعال و مخلوقات ماست و تعيّنات آنها سبب تعيّن ما نمي شود، او نيز نشان دار نمي شود. نشان دار شدن خدا به معني نشان دادن اينهاست. اسم، فقر محض است و مسماً غناي محض و فقر با غني مبين است و بي سنخيّت.

علما علم خدا را نشان می دهند. سلاطین سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشیاست و قدرت منشاء ایجاد اشیا و وقایع بودن). اغنیا غنای او را و زندگان حیات او را نشان می دهند و خلاصه هر یک از مخلوقات به اندازه وجود خویش کمالي را نشان می دهند و نیز می یابد که کمالات موصوف منحصر به همین یکی نیست و واصفان دیگری نیز او را توصیف می کنند. توجه بفرمایید که معرفت بسیط بهره همه انسان هاست. معرفت مرکب که معرفت بالآیات است، تفضّل خداست و به هر که خواست می دهد. ممکن است به فردی عالم ندهد و به درس نخوانده ای مرحمت کند.

معرفت بالآیات (یا بالاسماء) معرفت دنیاست، نه معرفت علیا. زیرا معرفت در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسم کونی (تمام مخلوقین) باشد خواه اسم لفظی (الفاظی که خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمن، سمیع...). خدا خودش را به ما معرفی می کند و ما عارف به او می شویم، ولی در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از این نوع معرفت دم می زند آنجا که میگوید: «و من آیاته»، «و آیه لهم»، یا در آیه «افی الله شک فاطر السماوات والارض»، توصیف به آیت فاطریت خداست. توجه کنید که در دار هستی، جز خدا و آیاتش هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این صمدیت حقّ است که همه جا را پر کرده و همه جا از او مملوّ است.

اما معرفت علیا بالاتر از اینهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفی می کند به غیر وصف کونی و لفظی. این مطلب تصوّرش هم مشکل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفی می کند. این معرفت برای برخی انبیا و اوحی از اولیا دست داده است که آن هم دائمی نبوده، گاه گاه بوده؛ آن را «معرفت بلاحجاب» نیز گفته اند.

از غرر احادیث در بحث اسما، روایتی است که به امام صادق (ع) عرض شد خدا را چگونه بشناسیم: «کیف سبیل التوحید؟» فرمود: «إن معرفة عین الشاهد قبل صفته و معرفة صفة الغایب قبل عینه... كما قالوا لیوسف «اءنک لانت یوسف». فعرفوه به و لم یعرفوه بغیره و لا أثبتوه من أنفسهم بتوهم القلوب». خلاصه اینکه باید نخست خدا را دید، آنگاه شناخت، چنانکه برادران یوسف با «مشاهده او» وی را شناختند. یعنی اول او را دیدند و آنگاه پی به

اوصافش بردند. خداوند چون برای اهل حضور، همیشه حاضر و شاهد است نه غایب، از این رو معرفت به او پیش از معرفت به صفات و بی نیاز از صفات. این معرفت، نصیب اهل محبت است.

همان طور که اسماء تکوینی خدا (موجودات) هر یک منشاء اثری است (مثلاً عقرب میگززد، آب حیات می دهد، باد تلقیح می کند، و ...)، مانعی ندارد که خداوند برای برخی اسماء لفظی خود نیز اثری خاص جعل کند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعیت فلان اثر را داشته باشد. اما نکته بسیار مهم این است که در اذکار، تا سالک متحقق به آن اسمی نشود که ورد اوست، ذکر در او اثر نمی کند یعنی به او نورانیت نمی دهد یا نورانیتش در او دوام ندارد. مثلاً گوینده ذکر «سبوح قدّوس» باید خودش منزّه باشد. نخست، منزّه از پستی؛ سپس از کثرت؛ سپس منزّه از اتّیت. کسی که دائم غیبت می کند چه سنخیتی با <یا ستار> دارد؟ کسی که در خانه بد اخلاق است چه سنخیتی با <یا رحمن> دارد؟ به همین قیاس، یا گوینده <کریم> باید خودش اهل کرم باشد تا از این اسم بهره ببرد. همین طور همه اسماء حق باید در آدم ظهور کند تا آدم کامل شود. این اسماء همگی در ذکر حکیم انسان (حافظه روح او) نهاده شده است: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (خداوند به انسان همه اسماء را آموخت). کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و ... (که در برخی روایات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهی است که در انسان ظاهر میشود و در او میشکفد.

از آیات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک کثرت اسماء در وحدت ذات و راه یافتن به توحیدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به این مطلب است که من بواسطه دانشجو بودنم که تعینی از تعینات من است صفاتی دارم و منشأ یک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می زند. و بواسطه پدر بودنم برای فرزندانم، یک سری دیگر از افعال از من سر می زند و صفاتی دیگر دارم. و از حیث شوهر بودنم برای زنم یک جور دیگر هستم. در عین حال، برای خودم که از بالا نگاه می کنم این کثرت اسماء و افعال را نمی بینم. اما برای دوست من، بچه من، و همسر من که در قالبی خاص و طیّ تعینی خاص با من ارتباط دارند، این کثرت اسماء و افعال معنی دار می شود و مشهود است.

حق هم در عین اینکه مستقیماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعینات و اسماء کرده. از حیث کثرت، تعینات وجود دارند و مؤثراند اما از حیث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه ها را می بینیم اما خود حق، از موضع وحدت هیچ واسطه ای را نمی بیند. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه ها را نمی بیند و دیده حق شناس پیدا می کند.

"اسماء الحسنی" که در این آیه آمده در درجه اول اسماء لفظی را به ذهن متبادر میکند، اما همانطور که گفته شد خداوند غیر از این نود و نه (یا در برخی روایات، هزار) نام تشریعی که خودش توقیفاً وضع کرده تا وسیله ذکر و عبادت و دعا باشند، اسماء تکوینی هم دارد. اسماء تکوینی او مخلوقات او هستند. چون اسم یعنی چیزی که ما را متوجه او کند و هر مخلوقی چون حکایت از خالقش دارد، قهراً اسم اوست. پس هر مخلوقی، اسم تکوینی خداست. اما برخی اسماء عظیمتر از برخی دیگرند چون خدا را بیشتر و بهتر مینمایانند و خدا بیشتر در آنها تجلی کرده. با این مقدمه، معنای روایاتی که میگویند ائمه هدی که حجت خدا هستند، اسماء حسنای تکوینی خدا هستند، معلوم میشود. یا روایاتی که پیامبر اکرم (ص) را که انسان اکمل است، اسم اعظم خدا میدانند، وجهش معلوم میشود.

این راجع به اسماء الله، اما عبارت "ذُرُّوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ":

الحاد" در لغت یعنی نپذیرفتن و "ملحد" کسی است که چیزی را نمیپذیرد. عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ" کسانی هستند که اسماء الحسنای خدا در قرآن را باور ندارند و خدای خودساخته خیالی خود را می پرستند، نه خدایی را که قرآن با این اسماء و صفات و این سنت ها گفته.

مفسرین گفته اند تحریف اسماء الله در میان عرب شایع بوده، مثلاً الله و عزیز و مٔان را بدل به لات و عُزَّى و منات می کردند و بر بتان می نهادند. یا از پیش خود نام هایی اختراعی بر خدا می نهادند که لایق نبوده، در حالیکه اسماء الله توقیفی و به جعل الهی است نه تعیین آدمی یا تعیین فرهنگی. گاهی هم نام های مخصوص خدا مثل الله و رب را بر فرزندان خود می نهاده اند.

در برخی روایات از رسول خدا (ص) این مجموعه نود و نه تایی بعنوان اسماء الحسنی ذکر شده: الله، الإله، الواحد، الأحد، الصمد، الأول، الآخر، السميع، البصير، القدير، القاهر، العلي، الأعلى، الباقي، البديع، الباري، الأكرم، الظاهر، الباطن، الحي، الحكيم، العليم، الحليم، الحفيظ، الحق، الحسيب، الحميد، الحفي، الرب، الرحمن، الرحيم، الدّار، الرّازق، الرّقيب، الرّؤوف، الرّائي، السّلام، المؤمن، المهيم، العزيز، الجبار، المتكبر، السيد، السبوح، الشهيد، الصادق، الصانع، الطاهر، العدل، العفو، الغفور، الغني، الغياث، الفاطر، الفرد، الفتاح، الفالق، القديم، الملك، القدوس، القوى، القريب، القيوم، القابض، الباسط، قاضي الحاجات، المجيد، المولى، المنان، المحيط، المبين، المقيت، المصور، الكريم، الكبير، الكافي، كاشف الضّر، الوتر، النور، الوهاب، الناصر، الواسع، الودود، الهادي، الوفي، الوكيل، الوارث، البر، الباعث، الثّواب، الجليل، الجواد، الخبير، الخالق، خير النّاصرين، الدّيان، الشكور، العظيم، اللطيف، الشافي

تمام اسماء به دو چیز برمیگردد: بی نیازی خدا و نیازمندی همه به او. برای همین تمام اسماء در دو اسم حی و قیوم مندرج است. بی جهت نیست که این دو اسم را با هم اسم اعظم دانسته اند. البته اسم اعظم به معنای اسمی که هر که بداند می تواند در هستی تصرف کند، لفظ نیست بلکه اتّصاف به آن اسم و دارا شدن پرتویی از آن است. در اینصورت هرکس مظهر "حی قیوم" شود، هرکاری از او ساخته است. چنانچه در روایت است که خدا مؤمن کامل را مظهر حی قیوم می کند و می گوید هرچه می خواهی خلق کن!

کافی از امام کاظم (ع) روایت می کند که خدا را نمیتوان توصیف کرد مگر با همان صفاتی که خود را ستوده. چگونه میتوان ستود و توصیف کرد خدایی را که حواس، عاجز از درک اوست و اندیشه او را در نمی یابد. بزرگتر از آن است که بتوان وصفش نمود و بالاتر از آن که برایش صفتی آورد.

اختصاص از رسول خدا (ص) از جابر بن عبدالله روایت می کند که اگر بخواهی خدا را بخوانی و دعایت را مستجاب کند با نام های اهل بیت من دعا کن زیرا که نام ایشان از دوست داشتنی ترین نام ها نزد خداست. اختصاص از امام رضا (ع) روایت می کند که هرگاه بلایی بر

شما نازل شد، برای گرفتن حاجت از خدای عزوجل از ما کمک بگیرید و این همان سخن خداست که می فرماید وَلِلّهِ الْأَمْثَالُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا كَوَيْم: یعنی بگوید خدایا امام رضا را شفیع به درگاهت می کنم، به وجاهت و آبروی امام رضا، کمک کن.

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (181)

(گرچه بسیاری از جنّ و انس مسیر جهنم را می روند، اما) از میان آفریده هایمان، گروهی نیز هستند که دیگران را به حق هدایت می کنند و بر اساس حق، عادلانه زندگی می کنند.

این هدایت، هم راهنمایی به حق است، هم راهبری عملی به حق. "يَعْدِلُونَ" نیز، هم به عدالت رفتار کردن معنا می دهد، هم به عدالت داوری کردن میان مردم. همه این معانی، فی نفسه و معاً (با هم) صحیح است.

کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که این آیه راجع به فرقه ناجیه از امت اسلام است، یعنی شیعیان واقعی من.

وَالَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (182) وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (183)

کسانی که آیات ما را تکذیب می کنند، آنان را اندک اندک فرو میکشم آنطور که نفهمند دارند فروکشیده میشوند؛ در حالیکه آنان را به مستی غفلت دچار میکنم. آری کید من حساب شده است.

نزدیک به این آیه در سوره قلم هم آمده: فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (44) وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (45)

آنهایی که قرآن را دروغ میپندارند به من واگذار! آنان را اندک اندک فرو میکشم آنطور که نفهمند دارند فروکشیده میشوند. در حالیکه آنان را به مستی غفلت دچار میکنم. آری کید من حساب شده است.

این آیات از آیات مهم در زمینه بیان سنتهای خداست و سنت استدراج و سنت إمهال در آن بیان شده. استدراج کاری است که خدا با تکذیب کنندگان دینش میکند. تکذیب کنندگان! نه کسانی که دلشان به نور ایمان روشن نشده، بین اینها فرق است. خداوند مکذبین دینش را کم کم بی آنکه متوجه شوند درجه به درجه فرو میکشد. یعنی نور وجودشان را خاموش میکند.

استدراج همین دو بار در قرآن بکار رفته و هر دو بار همراهش این عبارت "وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ" بکار رفته. یعنی استدراج دشمنان دین خدا همیشه همراه با املاء است. اما املاء نسبت به کسانی که دشمنی با دین خدا ندارند بدون استدراج است. املاء در لغت به معنای امتداد و کشیدن بکار می‌رود و به این دلیل به دیکته، املاء میگویند چون صدا را میکشند و قدری وقت میدهند تا محصل آنها را بنویسد. اما کاربرد این واژه در قرآن منفی است لذا املاء که یکی دیگر از سنتهای خدا با کافرین و ظالمین است، مطلق وقت دادن نیست بلکه اغواء کردن با وقت است. بگونه ای که وقت را به غفلت بگذرانند و تلنگری به ایشان داده نشود. املاء در واقع رها کردن خداست کافرین را، در همان غفلتی که به آن خوش اند، تا وقت بگذرد و فرصت بسوزد و حین مرگ رسد. املاء دقیق ترین نقشه ای است که میشود بر سر کسی پیاده کرد چون رهایی از آن ناممکن است. پناه بر خدا از کفر و ظلم و تکذیبی که به املاء ختم شود. خداوند تکذیب کنندگان دین را در هر زمانی که باشند چه صدر اسلام و چه اکنون به استدراج و املاء حواله داده یعنی همانطور که خودشان میخواهند، آنها را رها میکند تا در بُعد و دوری از خدا وقتشان به اباطیل بگذرد و نور وجودشان اندک اندک خاموش شود. آری کید خدا متین است. یعنی طرح و نقشه ای که از آستانش صادر می شود حساب شده و دقیق است. در واژه "متین" هدف گیری درست و إصابه به واقع و مطابقت با حق و عدل نیز مستتر است. بعضی استدراج را نعمت در لباس نعمت معنی کرده اند اما این سنت مختص به ثروتمندان نیست و خاموش شدن تدریجی نور الهی مکذب است، چه ثروتمند باشد، چه فقیر. املاء نیز واگذاری در غفلت است و آنها سرنوشت کافرین و مکذبین و ظالمین است، چه غنی باشند، چه فقیر. در مورد دشمنان دین یعنی مکذبین، این دو سنت با هم جاری میشود و آنها در غفلت خویش رها و اندک اندک خفه و خاموش میگردند.

کسی از امام صادق(ع) پرسید من هرچه میخواهم و دعا میکنم خدا به من میدهد، نکند به استدراج دچار شده باشم؟ امام(ع) فرمود شکر میکنی؟ گفت بله. امام(ع) گفت کسی که شکر میکند به استدراج مبتلا نشده است.

در روایتی دیگر ایشان(ع) فرمود اگر گناه کردی مع الوصف نعمتی آمد تا تو استغفار را فراموش کنی به استدراج مبتلا گشته ای.

در تفسیر علی بن ابراهیم است که اگر راه گناه برایت باز شد و بر آن نیرو یافتی به استدراج مبتلا شده ای.

امام صادق(ع) فرمود عمر طولانی گنه کاران از باب املاء است.

کافی از امام صادق روایت می کند که هرگاه نعمت، از شکرِ حال و استغفارِ گذشته مانع شد، استدراج است. کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند هرکس اوضاع زندگی اش بهتر شد و مال و نعمت به دست آورد و احتمال نداد که ممکن است برای آزمایش باشد از عواقب هولناک آن خود را در امان ندانسته.

تحف العقول از امام صادق (ع) روایت می کند که اسباب استدراج فقط نعمت نیست. گاهی به پرده پوشی خدا فریفته می گردد و گمان می کند گنااهش مهم نیست یا به تعریف و تمجید مردم فریب می خورد و گمان می کند خدا هم دوستش دارد.

ارشاد القلوب از رسول خدا (ص) روایت می کند: بقاء نعمت همراه با معصیت از علائم استدراج است.

أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنَّهُ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (184)

فکرشان را به کار نمی اندازند که ببینند رفیقشان، یعنی پیامبر، نشانی از دیوانگی ندارد؟! او فقط هشداردهنده ای باصراحت است.

نکته این آیه اینست که محمد (ص) را "صاحب" همه دانسته، یعنی مُصاحب و رفیق.

کافی از امام رضا (ع) روایت می کند که عبادت به زیادی نماز و روزه نیست بلکه عبادت تفکر در امر خدا و آثار قدرت اوست.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: اندیشه و فکر به نیکویی کردن و عمل به آن دعوت می کند.

أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (185)

چرا به واقعیت های پشت صحنه آسمان ها و زمین و آنچه خدا آفریده، توجه نمی کنند؟! گمان نمی کنند که شاید اجلشان نزدیک شده باشد؟! بعد از این حرف های دلسوزانه قرآن، دیگر به کدام حرف می خواهند ایمان آورند؟!

این آیه به تفکر در باطن هستی و نیز یاد مرگ توصیه می کند. همچنین مدعی است که کسی که به قرآن ایمان نمی آورد، به هیچ مکتب هدایت بخش دیگری هم ایمان نمی آورد. یعنی مجذوب شدنش به مکاتب دیگر، رشحاتی از خودپرستی و برای خودنمایی است.

مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (186)

کسانی را که خدا به حال خودشان رها ساخته، دیگر کسی دستشان را نمی گیرد و خدا آن ها را در سرکشی شان رها می کند که سرگردان بمانند!

يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (187)

از تو می پرسند قیامت کی برپا می شود؟ بگو: علمش فقط پیش خداست و جز او، کسی در موعدهش آن را برپا نمی کند. تحمل این حادثه بر آسمان ها و زمین سخت است و یک دفعه سراغتان می آید. طوری از تو می پرسند گویا که تو از آن خبر داری! باز هم بگو: علمش فقط پیش خداست؛ ولی بیشتر مردم علت مخفی بودنش را نمی دانند.

جلد پنجاه وسوم بحار الأنوار از امام صادق روایت می کند که وقت ظهور مهدی نیز از جمله مصدقین این آیه است که إِنَّمَا عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيَهَا لَوْفَتِهَا إِلَّا هُوَ.

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَ تَكَثَّرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ الشُّوْءُ إِنَّا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (188)

بگو: من اختیار سود و زیان خودم را هم ندارم؛ مگر آن مقداری که خدا بخواهد. اگر علم غیب داشتم، منافع بیشتری به دست می آوردم و مشکلات به من رو نمی آورد. بله، من فقط هشداردهنده و مژده رسان به مؤمنانم.

این آیه از آیات زیبای توحیدی این سوره است و در آن پنبه پیامبر خاتم (ص) را زده تا بقیه حساب کار دستشان بیاید. طبق این آیه حتی اشرف الانبیاء والمرسلین، از خودش اختیاری ندارد و زندگی با او بر سر سازگاری محض نیست و زندگی اش مملو است از تلخی ها و شیرینی های بسیار. اگر خیری قرار است به ایشان برسد به اذن خداست و حتی ایشان خبردار نیست و اگر مشقتی قرار است رخ بنماید، باز به دستور خداست و ایشان پیشاپیش نمی داند که دفع یا تدارک کند. ایشان هم مثل همه مبتلا به یسر و عسر و سختی و آسانی و دوست و دشمن و غنی و فقر می شود و در هر مورد طبق وظیفه ای که خدا خواسته عمل می کند. دنیا همین است و حتی مقام نبوت، فرد را از افت و خیز دنیا و مجهول بودن فردا، خلاص نمی کند. که خلاصی از این جهل به مصلحت انسان نیست و مانع برگزاری درست امتحانات خدا می شود.

مجمع البیان روایت می کند که مشرکان مکه به رسول خدا (ص) گفتند: اگر با خدا ارتباط داری چرا از گرانی و ارزانی اجناس در آینده مطلع نمی شوی تا برخی را زودتر بخری؟ رسول خدا (ص) در پاسخ فرمود: ارتباط من با خدا برای اطلاع از این امور نیست و خدا فقط اخباری را به من می گوید که در جهت ارشاد خلق و هدایت آن ها لازم است. آنگاه این آیات نازل شد.

بصائر روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدیم آیا امام غیبی می داند؟ فرمود: نه ولی هرگاه بخواهد چیزی را بداند خدا آن را به او می آموزد.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (189) فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (190)

اوست کسی که همه شما را از یک تن آفرید و از همان گوهر وجودی، همسری برایش خلق کرد تا در کنارش به آرامش رسد. وقتی انسان با همسرش هم بستری می کند، او باردار می شود. ابتدای حاملگی، سنگینی جنین را حس نمی کند؛ اما بعد که بچه وزن می گیرد، زن و شوهر از خدا می خواهند: خدایا، اگر به ما بچه ای سالم و شایسته بدهی، حتماً شکرگزارت می شویم.

اما همین که بچه ای سالم و شایسته به آن ها می دهد، خدا را فراموش می کنند و چیزهای دیگر را در سلامت بچه دخیل می دانند! ولی خدا برتر از آن است که کسی را شریکش در کاروبار عالم کند.

این دو آیه راجع به اکثر زوجین صدق می کند، آن ها برای بچه دار شدن استغاثه می کنند و موقع بارداری و وضع حمل، از خدا استعانت می جویند و خدا خدا می کنند که بچه سالم (و بعداً شایسته) باشد. اما وقتی همه چیز تمام شد و بچه ای سالم متولد شد، یادشان می رود که از خدا خواسته اند و خدا داده. لذا آستان خدا را رها می کنند و در شکرِ بندگی کوتاهی می کنند. تازه بچه و سلامت آن و تولد بی خطرش را به خود و مراقبت های خود و مهارت طبیب نسبت می دهند. به هم تبریک می گویند و به طبیب هدیه می دهند و فراموش می کنند که وراى همه این اسباب، خدا کارسازی کرده و سبب ساز و مسبب الاسباب بوده. به طبیب میگویند اوّل خدا، دوم شما! حال آنکه این سخن و این طرز فکر شرک است و برکت زندگی را می برد.

البته این شرک فقط مال بخش زنان و زایمان نیست و در تمامی شؤون زندگی مشابهش را می شود یافت:

وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ نَصِيًّا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللَّهِ لَسَأَلَنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَقْتَرُونَ (56) در رسیدن آنچه روزی شان کرده ایم، علت هایی را سهم می دانند که از تأثیراتشان اطلاع دقیقی ندارند. به خدا قسم، به خاطر این دروغ بافی هایتان بازخواست می شوید!

این شرک، شرک انتساب است و خداوند چنین سخنانی را افترا دانسته و نسبت به آن خشمگین است. برای همین، کار این قبیل آدم ها معمولاً در نهایت به فرجام نمی رسد و درست نمیشود.

حال درست، ندیدن اسباب یا لااقل کم رنگ دیدن آن ها و پررنگ دیدن اراده و مشیت خداست. این حال یک عنایت کم نظیر است و حاصل نمی شود جز به استدعایش از خدا، عقیب عبادت بسیار و خدمت بسیار به بندگان خدا؛ آنهم عبادت عاشقانه و خدمت خالصانه.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند که این آیه راجع به شرک در طاعت است نه شرک در عبادت. یعنی پدر و مادر از بچه اطاعت می کنند و برای رضای بچه به هر کاری دست می زنند یا هر کاری می کنند تا بچه راحت باشد.

در روایت بسیار زیبایی آمده که چون ترس از دست دادن و مردن بچه را دارند، این ترس به شکل نصیبی از شیطان در بچه ظاهر می شود.

أَيُّ رِكَونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ (191) وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسُهُمْ يَنْصُرُونَ (192) وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَتَّبِعُوكُمْ سِوَاءَ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ (193)

آیا چیزهایی را شریک خدا می دانند که نه تنها چیزی نمی آفرینند، بلکه خودشان هم آفریده شده اند؟! همچنین، نه می توانند به آن ها کمک کنند و نه می توانند مشکلات خودشان را حل کنند. اگر بت ها را راهنمایی کنید، دنبالتان راه نمی افتند! چه صدایشان بزنید چه ساکت بمانید، فرقی به حالتان ندارد!

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنَّكُمْ صَادِقِينَ (194) أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلِ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَلَا تُنْظَرُونَ (195)

آنچه را که به جای خدا می پرستید، آفریده هایی هستند، مثل خودتان. خواسته هایتان را با آن ها در میان بگذارید: اگر راست می گوید، آن ها باید برایتان برآورده کنند! مگر این بت ها پایی دارند که با آن راه بروند یا دستی دارند که با آن کاری بکنند یا چشمی دارند که با آن ببینند یا گوشی دارند که با آن بشنوند؟!

پیامبر! به مبارزه دعوتشان کن و بگو بت هایتان را صدا بزنید. برضد من نقشه ها بکشید و مهلتم ندهید تا ثابت شود از دستتان کاری ساخته نیست.

إِنَّ وَلِيِّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ (196)

بدرستی که همه کاره من خدا بی است که قرآن را نازل کرده و هم اوست که صالحان را سرپرستی می کند.

این جمله در میان آیات نفی شرک، پرچم بلند توحید است. این آیه کوتاه اگر شعار انسان شود، انسان را در دنیا و آخرت به فلاح می رساند. این آیه از جوامع الکلم این سوره است و ژرفای بسیاری دارد.

"ولی" یعنی صاحب اختیاری که نسبت به انسان حالت دوست و دلسوز هم داشته باشد. خدا ولی مؤمنین است و نتیجه ولایتش رفع حوائج مؤمنین و رشد و تعالی آنهاست: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ [سوره البقرة: 257] خدا ولی مؤمنین است و آن ها را از ظلمات بسوی نور می برد.

عبارت "إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ" نشان می دهد که بهره مندی از ولایت الهی، مستلزم اقبال به کتاب خدا و زندگی بر طبق آن است. وقتی کسی چنین کرد، از صالحین می شود و صالحین را خداوند زیر پر و بال ولایتش می گیرد و رشد می دهد: وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ.

پس خدا دو لطف بسیار نزدیک و ملموس نسبت به بشر دارد. یکی نزول کتاب برای تبیین صلاح و دوم، سرپرستی صالحین. مشکل انسان این است که یا برنامه ندارد یا سرپرست. اما مؤمنین هیچ یک از این دو مشکل را ندارند، برنامه آن ها قرآن است و سرپرست شان خدا.

کسی که دست ولایت خدا را بالای سرش ببیند از احدی نمی ترسد: ثُمَّ كِيدُونِ فَلَا تُنْظِرُونَ، إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ.

آری، مؤمن صالح و عامل به قرآن هرگز در بن بست قرار نمی گیرد: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ [سوره البقرة: 257]

در روایتی از اصبع بن نُباته از امیرالمؤمنین است که این آیه حرزی قوی است، اگر به آیه 67 زمر افزوده شود: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [سوره الزمر: 67].

وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (197) وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يُنْظَرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (198)

اما بت هایی که شما می پرستید، همانطور که گفته شد نه می توانند کمک حال شما باشند و نه می توانند مشکلات خودشان را حل کنند! اگر راهنمایی شان کنید، نمی شنوند. آن ها را می بینی که با چشم های مصنوعی به تو زل زده اند؛ درحالی که اصلاً نمی بینند!

چون مشابه این آیات در بالا راجع به بت ها آمده، برخی از مفسرین خطاب آیه دوم را مشرکین دانسته اند و اینطور ترجمه نموده اند: اگر مشرکین را به هدایت فراخوانید نمی شنوند و گرچه به ظاهر نگاهت می کنند ولی کور باطنند!

خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ (199)

پیامبر! در برخورد با مردم گذشت پیشه کن و به آنچه نزدشان پسندیده است استدلال نما و از جاهلان فاصله بگیر!

این آیه از جوامع الکلم و علوم جمعی این سوره بلکه کل قرآن است. این آیه در کوتاه ترین عبارت جامع ترین دستور اخلاق جمعی را بیان کرده.

"خُذِ الْعَفْوَ" یعنی در برابر کارهای بد دیگران مقابله به مثل مکن و جواب بدی را با بدی نده. بلکه صبر کن و آن ها را به خدا بسپار، سرزندی هم ابراز مکن. در وهله بعد دلت را نسبت به آن ها صاف کن و در دلت آن ها را ببخش و از خطایشان درگذر و از تقصیرشان چشم پوشی کن و دروناً هم آن ها را ملامت مکن و معذور دار! اما کمال عفو این ها نیست بلکه غفران است. غفران یک مقام است. کسی که صاحب غفران است، برای مقصد رین دعا می کند و از خدا برایشان مغفرت طلب می کند. خدا هم به او دعا (توجه) می کند و مغفرت نصیبتش می سازد. در سوره تغابن ترتیب عفو و صفح و غفران این چنین آمده:

وَإِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (14)

اگر عفو و صفح و غفران داشته باشید، آنوقت خدا هم شما را میبخشد که او بخشنده مهربان است.

صفح و غفران، در واقع، کمال عفو اند و عبارت "خُذِ الْعَفْوَ" تا آخر غفران را در دل خود دارد.

توصیه بعدی "وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ" است. "عُرْف" یعنی شناخته شده و پسندیده. در رأس معروفات، حُسن و قبح اخلاقی است. مثل زشتی ظلم و زیبایی ایثار. این امهات اخلاقی، عقلی و وجدانی اند. در امر دیگران به نیکی، تأکید اولیه باید امور معروف و شناخته شده نزد عقل و فطرت آن ها باشد. گفتن غوامض فقهی و اعتباریات و مطالب محل اختلاف و پیچیدگی های حقوقی مشکلی را حل نمی کند. مردم را باید به فطرتشان و آنچه همه نیک می یابند دلالت کرد و با همان ها با ایشان استدلال کرد.

"أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ" ختام توصیه نامه مختصر خدا در ارتباط با دیگران است. إعراض یعنی دور شدن و ترک معاشرت کردن. یعنی آنها را جدی نگیریم و راه خودمان را برویم، انگار که اصلاً نیستند. خصوصاً از درگیری و تخاصم با آن ها باید پرهیز کرد که صددرصد تخلف از إعراض است. مگر اینکه به ناچار بوده یا مصلحت دیگری آن را اقتضاء کند.

خداوند در قرآن حدود سی بار بر "إعراض" از آنهایی که مسیر زندگی شان الهی نیست، تاکید نموده و صراحتاً نسبت به منافقین، غافلین، مشرکین، جاهلین، کافرین، و دنیاپرستان دستور به إعراض داده.

حکمت این توصیه و تاکید هم اینست که آنها معمولاً اصلاح شدنی نیستند و هرگونه تعامل با آنها، برای مؤمنین، غفلت و فرصت سوزی است و آنان را از کارهای والاتر باز میدارد.

فرقان از امام صادق (ع) روایت می کند که در قرآن آیه ای جامع تر از این آیه در اخلاق نیست.

جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار روایت می کند که وقتی این آیه نازل شد رسول خدا (ص) از جبرئیل توضیح خواست. جبرئیل فرمود: هر که به تو ظلم کرده از او بگذر و هر که از تو قطع کرده به او صله کن و هر که تو را محروم کرده، به او عطا کن.

کافی از امام رضا (ع) روایت می کند: مؤمن به درجه کمال ایمان نمی رسد مگر اینکه در او سه خصلت باشد خصلتی از خدا که کتمان سر و راز پوشیدن است: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا [سوره الجن : 26]؛ خصلتی از پیامبر که مدارا کردن با مردم است: خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ؛ و قسمتی از امام که صبر بر گرفتاریها و مصائب است: وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا [سوره السجدة : 24].

بصائر از امام صادق (ع) روایت می کند وقتی رسول خدا (ص) به این آیه عمل کرد خداوند فرمود تو خُلِقَ عَظِيمٌ داری.

العدد القویه از امام مجتبی (ع) روایت می کند که وقتی پیامبر اکرم (ص) به این آیه عمل کرد، خداوند فرمود: آنچه را رسول خدا برای شما آورده بپذیرید از آنچه نهی کرده خودداری کنید (حشر: 7)

شیخ طوسی در أمالی از امام صادق (ع) روایت می کند: خوبی های دنیا و آخرت در سه حرف از کتاب خدا جمع شده: خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ یعنی با هر کس که از تو قطع رابطه کرد ارتباط برقرار کند و از کسی که به طور ستم کرده درگذر و به کسی که تو را محروم کرد برس.

صافی از امام صادق (ع) روایت می کند در قرآن آیه ای که تمام فضایل اخلاقی را بیشتر از این آیه در خود جمع کرده باشد وجود ندارد.

کافی از امیرالمؤمنین روایت میکند: دستور ما این است که عفو مال را بعنوان مالیات بستانید. چون مالی است که زائد بر هزینه هاست، نه اصل مال مردم. خدا فرموده خُذِ الْعَفْوَ.

وَمَا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (200) إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ (201) وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ (202)

اگر از جانب شیطان کمترین وسوسه ای به تو رسید، سریع به خدا پناه ببر که خدا هم می شنود، هم حال و روزت را خوب می داند.

آری متقین، وقتی سر و کله شیطانی در اطرافشان پیدا می شود، سریع به خود می آیند و حواسشان را جمع می کنند؛ ولی شیطان ها بی بهره گان از تقوی را تا بتوانند، به گمراهی می کشند و ذره ای هم کوتاه نمی آیند!

عین آیه اول در سوره فصلت هم آمده. این آیه خطاب به پیامبر است و نشان می دهد که همه حتی او از وساوس شیطان در امان نیستند؛ مهم تسلیم نشدن به وسوسه های شیطانی است.

نزغ شیطان وسوسه اوست، شیطان سوگند خورده که سراغ همه برود اما فقط وسوسه میکند و قدرت دیگری ندارد. این آیه میگوید وقتی نوبت شما رسید و سراغ شما آمد، به خدا پناه بیاورید. داروی شیطان زدگی، پناه بردن به خداست. اسلحه مؤمن در برابر نزغ شیطان پناه بردن به خداست. گرچه خدا خودش به ضعف و فقر ما آگاه است اما در استعاذه باید ضعف و فقر خویش را بر زبان آوریم و از خدا پناه بخواهیم. قوام استعاذه به "ابراز" ضعف و "درخواست" پناه است.

در سوره فصلت این آیه پس از آیه "ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ" آمده و در این سوره پس از "خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ". شاید برای اینکه نشان دهد که مقابله بد با بدی و درگیری با جاهلین، نزغ شیطان است. در قصه هاست که شیطان به شکل انسانی به دفعات

در خانه ذوالکفل می‌آمد و به شدت درمیزد و وقتی ذوالکفل با آرامش دم در می‌آمد تا ببیند کیست، میگریخت. آنقدر این کار را تکرار کرد تا ذوالکفل را خشمگین کند اما نتوانست. به پاس این صبر خداوند به ذوالکفل نبوت بخشید و او را از پیامبران بنی اسرائیل کرد.

جلد نود و دوم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که هر گاه وسوسه ای در دلت پدید آمد، بگو: "آمنت بالله و برسوله، مُخلصاً له الدین".

آیه دوم، بیاد خدا افتادن و استعاذه به او حین وساوس شیطان را خصلت متقین دانسته. یعنی این توفیقی است که نصیب متقین می شود. در این آیه عبارت "طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ" به کار رفته گویا شیاطین مثل دوره گردهایی می مانند که ول می چرخند و هر از گاهی که سوژه ای پیدا می کنند به او گیر می دهند. پس باید مراقب شیاطین دوره گرد بود و سوژه آن ها نشد. متقین این ویژگی را دارند که تا در چنین آزمونی قرار می گیرند با حس ششم خود می فهمند. اما بی بهرگان از تقوی فاقد چنین بصیرتی و فاقد توفیق چنین استعاذه ای می باشند، لذا شیاطین ایشان را به گمراهی می کشند و آواره می کنند.

تفسیر المنار روایتی آورده که وقتی آیه قبل نازل شد و در آن به پیغمبر (ص) دستور داده بود که از جاهلان اعراض کند، پیامبر از جبرئیل پرسید: اما جاهلان آدم را خشمگین می کنند، چه باید کرد؟ جبرئیل در پاسخ گفت: در برابر جهل شان و خشمی که در انسان از جهل آن ها پدید می آید، به خدا باید پناه برد. سپس این آیات نازل شد.

تفسیر اثنی عشری از امام صادق (ع) روایت می کند که هرگاه وسوسه شیطان به سراغتان آمد، با ذکر "لا اله الا الله" دفعش کنید و به خدا پناه بجوئید. این است معنای: تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ.

طبق آیه سوم، بی بهرگان از تقوی، برادر شیاطین می شوند. و شیاطین در گمراه کردن چنین کسانی سنگ تمام می گذارند و هیچ کوتاهی نمی کنند.

تحف العقول از امام صادق روایت می کند که آیه إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ، حقیقت ذکر است.

وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ قَالُوا لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي هَذَا بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (203)

وقتی مدتی در وحی تأخیر شود و آیه ای خطاب به مشرکان نیاوردی، می گویند: چرا از پیش خودت آیه نمی سازی؟! بگو: من فقط از چیزی پیروی می کنم که از طرف پروردگارم به من وحی می شود. این قرآن که از طرف اوست، حجت و روشنگر است برای همگان و هدایت و رحمت است برای مؤمنان.

وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (204)

وقتی قرآن خوانده می شود، گوش جان به آن بسپارید و در درون و بیرون سکوت کنید تا لطف خدا شامل حالتان شود.

این آیه از آیاتی است که مهجور مانده و بدان عمل نمی شود. مقصود از استماع گوش دادن با حضور قلب و با توجه کامل است بقصد فهمیدن. یعنی دقت کردن و چیز یاد گرفتن. چنین حالتی مستمع را مشمول رحمت حق می کند و عین عبادت است. شرط چنین گوش جان سپردنی، سکوت است. هم حرف نزدن با بغل دستی، هم حرف نزدن با خود و غرق افکار و خواطر نبودن.

فقیه از امام باقر (ع) روایت می کند که وقتی پشت سر امام نماز می خوانی حمد و سوره را گوش کن و خودت مخوان و خاموش باش که خدا فرموده: إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا

جلد ششم وسایل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند که گوش دادن به قرآن در نماز و غیر آن واجب است.

وَإِذْ كُنَّا فِي نَفْسِكَ نَتَضَرَّعًا وَخِيفَةً وَدُؤَانَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ (205)

هر صبح و شب، نالان و ترسان و نجواکنان خدا را در دل خود یاد کن و جزو غافلان مباش!

این آیه حداقل ذکر را بیان کرده و آیه بعد کمال آن را. حداقل ذکر که تکلیف مؤمنین است، انقطاع از شواغل و سر در جیب مراقبت بردن و خدا را یاد کردن است، هر صبح و شام. "الْعُدُو" یعنی بامداد و "الْأَصَال" یعنی شامگاه. با توجه به آیات دیگر احتمالاً منظور، قبل از طلوع و قبل از غروب است. این از زمان ذکر، اما حالت آن باید با تضرع یعنی نالان و گریان و با ترس (خيفة) باشد. ترس از شرّ خود و شرّ ما خَلَق، انسان را پناهنده به خدا می کند و حال استغاثه در او بوجود می آورد. این هم راجع به حال ذکر، اما کیفیت آن را عبارت "ذَوْن الْجَهْرِ مِنْ الْقَوْلِ" متکفّل است. طبق این عبارت ذکر بی صدا یعنی ذکر قلبی که به آن خفی هم گفته اند ترجیح دارد. مگر در ذکری که شارع، جهر را در آن دستور داده باشد، مثل برخی اذکار نماز. در غیر اینصورت ترجیح با ذکر زیر لب، یا نهان تر: ذکر در دل است. در ذکر دل یا ذکر قلبی توجه به معنای لفظ است ولی خود لفظ بر زبان یا زیر لب جاری نمی شود. ذکر نهان تری هم هست: ذکر سرّ یا اخفی که ذکر باطنی انسان است بدون تصوّر لفظ و توجه به معنای آن. در این ذکر توجه به خود خداست بدون توجه به اسم یا صفتی از خدا. در چنین ذکری است که کمال ذکر و کمال توحید محقق می شود. چنین ذکری اگر حاصل گردد، مراقبه برّش، و حفظ حالت حضورش، آسان تر از اذکار بیرونی است. در چنین ذکری حقیقت "وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ" متجلی می گردد.

البته تمام انواع ذکر غفلت زدا هستند اما این نوع غفلت سوز است و حقیقت "لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ" نیز با ذکر خفی - هر چه خفی تر بهتر - محقق می گردد.

هرچه ذکر خفی تر باشد، باطن دارتر و ریشه ای تر است و حقیقت انسان را بیشتر بخود مشغول و از خود منتفع می سازد.

راه باطنی تر شدن ذکر، کثرت آن است. هرچه ذکر بیشتر باشد در وجود ذاکر عمیق تر می شود و باقی تر می گردد. البته ذکرهای باتوجه، کثرتش چنین می کند. اصولاً اهل ذکر کثیر، روز به روز کیفیت و کمیت ذکرشان بیشتر می شود و نورانیت باطن پیدا می کنند و به تجربه سرور حقیقی نزدیک تر می شوند: وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره الجمعة: 10].

این آیه نسخه حدافلی است برای شروع راه و آیه بعد مقام مستغرقان در مذکور و همنشینان کبریا را توصیف کرده که آخر راه است.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که فرشته نمی نویسد مگر آنچه را که به گوشش برسد. اما آیه فوق به ذکر درونی دلالت دارد که جز خدای متان به خاطر عظمتی که این ذکر دارد کسی ثوابش را نمی داند.

کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که کسی که خداوند متعال را در سر ذکر کند، ذکرش بسیار به حساب می آید و اهل ذکر کثیر است.

جلد هشتم و دوم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که "دون الجهر من القول" یعنی کمتر از صدای قرائت جهری. گوئیم: این روایت، ذکر زیر لب را هم جزو ذکر خفی و درونی به حساب آورده.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرکس شبی ده آیه قرآن قرائت کند در زمره غافلان نوشته نمی شود.

خصال از امام صادق (ع) روایت می کند که علامت شخص غافل سه چیز است: اشتباه، سرگرمی به کارهای بیهوده، و فراموشی.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که هر کسی که کفنش در خانه اش آماده باشد از جمله غافلان نوشته نمی شود و هر گاه به آن نگاه کند مأجور خواهد بود.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که هر مؤمنی که در نمازهای واجبش محافظت نماید و آنها را در وقتش بخواند از غافلان نخواهد بود.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ يَسْجُدُونَ ﴿206﴾

مقرّینی که همیشه خود را پیش خدا می بینند، هرگز از عبادت او تکبر نمی ورزند و پیوسته او را تسبیح می گویند و برایش سجده می کنند.

همانطور که عرض شد این آیه توصیف انسان کامل یا موجود کامل است. چنین کسی همیشه وصل به خدا و پیش خداست. یعنی خود را در محضر خدا و خدا را نزدیک خود - بلکه بالاتر: با خود - می بیند.

حال معنوی خاصی که از این مقام برمیخیزد و با آن منطبق است، حال تواضع همیشگی است. در وجود چنین کسانی خردلی کبر و خودبینی و خودپسندی که ریشه کبر است، نیست. چنین کسانی مدام در عبادت مستغرق اند و دائم به تسبیح خدا مشغولند و پیوسته در سجده اند. یعنی پیوسته تسلیم محض خدایند و از خویش بریده و در خدا محو اند. این رهایی از خود و پیوستگی با خدا در عین ستایش او، حقیقت سجود است و سجود ظاهری برای حصول این ملکات است.

دو آیه آخر سوره اعراف از باطنی ترین فرازهای قرآن است و از ظاهر، انسان را به باطن می کشد. حقیقت این دو آیه جز در باطن قابل تصوّر نیست چه رسد به تصدیق. این مقامات را خداوند نصیب ما و شما گرداند. اللهم آمین!

این آیه آخر، سجده مندوبه دارد. یعنی مستحب است که به محض شنیدنش، مستمع سجده کند.

دو آیه آخر سوره در کنار هم دلالت دارند که ذکر، خودش یک عبادت کامل است: **وَاذْكُرْ... لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ**

سوره اعراف نکات عملی و دستورات سلوکی بسیاری دارد.

عبارت **فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ** [سوره الأعراف : 2] نشان می دهد که باید قرآن را اسباب ذکر خود کرد و از آن آرامش گرفت .

تعبیر **"اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ** [سوره الأعراف : 3]" که مشابهنش در قرآن بسیار است نشان می دهد که انسان یک وظیفه بیشتر در هبوط ندارد: تبعیت از رسل.

آيَةُ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ [سوره الأعراف : 8] نشان می دهد که آدمی باید حریص باشد در کسب کمالات و اعمال صالح و بکوشد توشه اعمالش را برای فردای قیامت بلکه امروز دنیا وزین کند.

آيَةُ وَلَقَدْ مَكَنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ فَلْيَا مَا تَشْكُرُونَ [سوره الأعراف : 10] تشویق به شکر است، بخاطر همین زندگی و اسباب رفاهی که در دسترس اکثر ماست.

ماجرای ابلیس و سقوطش بخاطر خودبرتربینی زنگ خطری برای همه ماست .

ماجرای آدم و بهشتی که یک شجره ممنوعه داشت، ماجرای دنیای ماست: چیزهایی که خدا داده و استفاده از آن را مجاز دانسته زیاد است، اما ما سراغ همان تک و توک چیزهایی می رویم که خدا به ما نداده یا حرام دانسته. پس پیوسته هبوط می کنیم و زمینی تر می شویم و زشتی هایمان بر ملاتر می گردد.

لذا تعمق در بازگشت آدم و توبه اش و عبارتی که بکار برده، نیاز هر روزه ماست: قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ [سوره الأعراف : 23]

باور کردن عبارت "اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ [سوره الأعراف : 24]" سبب می شود که آدم بپذیرد که دشمنی در زمین طبیعی است، منتها باید دشمنی ها را مدیریت کرد و نگذاشت از چنبر صبر و تقوی تجاوز کنند.

عبارت "قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ [سوره الأعراف : 29]" توصیه به عدالت و عبادت و خلوص است.

آيَةُ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا [سوره الأعراف : 31]، توصیه به خوب خوردن و خوب استفاده کردن از نعمت و تمیز و نظیف بودن و شکر کردن است.

عبارت "مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ [سوره الأعراف : 48]" نشان می دهد که دو صفت حرص و کبر، عامل اصلی جهنمی شدن آدمی است.

آيَةُ سَخِرَ لَهُ لِمَنْ آمَنَ مِنْ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَطْلُبُهُ حَيْثُ شَاءَ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مَسْخَرَاتٍ

بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سوره الأعراف : 54]، لذا بجاست که حفظش کرد و با آن رفیق شد.

آیات بعدش هم توصیه به دعا بخصوص دعا با حال تضرّع و از ته دل است و آنچه به دعا باید ضمیمه شود تا مستجابش کند، نیکی است:
وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ [سوره الأعراف : 56].

در بخش داستان انبیاء، خواسته همه آن ها یک چیز بیشتر نبوده: تبعیت از پیام فطری آن ها و دست از خدایی برداشتن و بندگی کردن و ستم نکردن به خود و دیگران. تحقق این بندگی به شکر و عبادت و احسان و دست کشیدن از آزار دیگران و خوردن حق آنهاست.

داستان موسی و ماجراهای بنی اسرائیل در صحرای سینا نکات جالبی دارد:

تحوّل ساحران حیرت آور است، خدا می تواند در یک روز کسی را چنان بلندهمت و عالی جاه کند که از هرچه غیر خداست دست بشوید. هرکس محقق به معرفت "و الله خیر و أبقى" شود، ولی خدا می شود. انقلاب ساحران ایشان را به دعای غریق رساند: رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ [سوره الأعراف : 126]. و پایان کار ایشان را به شهادت ختم کرد.

نسخه موسی (ع) به بنی اسرائیل در بند هم عبارت آخرای همین دعاست: اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا [سوره الأعراف : 128].

عاقبت ایشان هم ثمره عمل به همین نسخه است: وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا [سوره الأعراف : 137].

توصیه خدا به موسی (ع) در پایان میقات عبرت آموز است: فَخُذْ مَا آتَيْنَكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ [سوره الأعراف : 144]. بعدش هم می گوید: فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا [سوره الأعراف : 145].

توصیه به بنی اسرائیل به حطّه پس از فتح اورشلیم نشان می دهد که پس از فتح و ظفر باید تسبیح بسیار گفت و زیاد استغفار کرد.

داستان شهر بوزینگان تهدید خداست برای همه کسانی که روح شریعت را با کلک های شکلی نسخ میکنند. عاقبت چنین فاسقانی مسخ است. عاقبت ناهیان از منکر هم در این داستان جالب است و اهمیت این فریضه را گوشزد می کند.

آیه الست تذکری به ماست که معرفت به خدا و بنده بودن ما، در وجود ما نهاده و با وجود ما سرشته است. اگر توجه کنیم هم به خود، هم به خدای خود معرفت پیدا می کنیم.

داستان بلعم زنگ خطری است برای عابدان و عارفان و سالکان. به گمان ما بلعمیت یک کُتل است که هر سالکی باید از آن بگذرد و سر به سلامت برد تا لایق بقای نعمت و خلعت عبودیت شود.

برای به عمل درآوردن آیه اسماء الحسنی باید برنامه ای برای خود داشت و اهل ذکر بود تا از برکات این اسماء بهره مند شد.

برای در امان ماندن از استدراج باید شکر و طاعت خود را افزون کرد.

مسأله شرک در فرزند مسأله مهم و مبتلا بهی است. باید خود و فرزند خود را به خدا بسپاریم و از دغدغه بیهوده برای خوشبخت کردن فرزند یا راضی نمودنش دست برداریم. هرکس آزمون هایی دارد که باید طی کند.

آیه إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ [سوره الأعراف : 196] زیباترین آیه این سوره است و آرامش ژرفی به انسان می دهد.

آیه خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ [سوره الأعراف : 199] بهترین دستورالعمل اخلاقی است و به مدارا و گذشت و دوری از جاهلان امر می کند.

آخر سوره توصیه به کثرت ذکر است برای بصیرت در برابر القائنات شیطان و نیز سکوت کامل در مواجهه با قرآن برای برخورداری از رحمت آن.

ختم سوره توصیه به بهره بردن از صبح و شام است و آباد کردن آن دو وقت با کثرت ذکر و دعا تا انسان به مرحله عنایت با خدا و فنا از خودخواهی و خودبینی و کبر برسد و دائم در تسبیح و سجود و عبادت باشد.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهل بیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگویم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی
خاتمیه اصفهان

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

